

الأُشَاة

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ

لِمَوْلَانَا

مَشَاحِدُ الْأَمَّةِ وَعَلَامَةُ الْإِسْلَامِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ النَّعْمَانِ الْمَلَقِيَّ الْقُتَيْبِيَّ
قَائِمَ سِرِّهِ الشَّرِيفِ الْمُنَوِّفِ بِحَقِّهِ

بِاتْرَاجِمِهِ وَشَرْحِ

أَقَامِي حَاجِ سَيِّدِ هَاشِمِ بْنِ عَلِيٍّ

جلد دوم

الأُشْأَى

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ

لِمُؤَلِّفِهِ

مُشَيِّخُ الْأَمَّةِ وَعَلَمُ الشَّيْخَةِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ
الْمَلَقِيِّ بِالْمُقَدِّدِ قَدِيسِ سِرِّهِ الشَّرِيفِ الْمُنَوِّفِ رَحِمَهُ اللَّهُ

بِاتْرَاجِهِ وَشَرْحِ

اِقَائِي حَاجِ شَيْخِ الشَّرِيفِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ

اَعْتِسَارَاتِ عِلْمِيَّةِ اِسْلَامِيَّةِ

بازار شیرازی - جنب نوروز خان

تلفن ۵۶۲۵۵۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ باب ۱ ﴾

ذکر الامام بعد امیر المؤمنین علیہ السلام و تاریخ مولده ، و دلائل امامتہ ،
و مدت خلافتہ ، و وقت وفاتہ و موضع قبرہ ، و عدد اولادہ و طرف من اخبارہ

والامام بعد امیر المؤمنین علیه السلام ابنہ الحسن ، و ابن سیدۃ نساء العالمین فاطمة بنت محمد سید
المرسلین صلوات اللہ علیہ و آلہ الطاہرین .

کنیتہ ابو محمد ، ولد بالمدينة ليلة النصف من شهر رمضان سنة ثلاث من الهجرة ، و جائت به امہ
فاطمة علیہا السلام الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم السابع من مولده فی خرقة مہر حریر الجنة ، کان جبرئیل علیہ السلام
نزل بها الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ، فسماء حسناً و عقی عنه کتباً . روى ذلك جماعة منهم أحمد بن صالح التمیمی

بنام خداوند بخشنده مهربان

باب (۱)

در بیان (احوال) امام پس از امیر المؤمنین علیہ السلام و تاریخ ولادت ، و نشانه های امامت او ، و
مدت خلافت ، و زمان وفات ، و جای قبر ، و شماره فرزندان و برخی از اخبار آنجناب .
(بدانکه) امام پس از امیر المؤمنین علیہ السلام فرزندش (حضرت امام) حسن (علیہ السلام) است
(که از طرف مادر) فرزند بانوی زنان جهان فاطمه دختر حضرت محمد سید المرسلین صلی اللہ علیہ
و آلہ الطاہرین است .

کنیت آنحضرت ابو محمد است ، و در شهر مدینه در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری بدینا آمد ، و
مادرش فاطمه علیها السلام در روز هفتم ولادتش او را در پارچه از حریر بهشتی که جبرئیل علیہ السلام
برای پیغمبر (ص) از بهشت آورده بود پیچیده و نزد آنحضرت (ص) آورد ، و آنجناب او را حسن نامید ،
و گوسفندی برای او قربانی کرد . و این جریان را گروهی نقل کرده اند که از آنجمله است احمد بن

عن عبدالله بن عیسی ، عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام .

وكان الحسن علیهما السلام أشبه الناس برسول الله ﷺ خلقاً وهدياً وسودداً .

روى ذلك جماعة منهم معمر بن الزهری عن أنس بن مالك ، قال : لم يكن أحد أشبه برسول الله ﷺ من الحسن بن علی علیهما السلام .

و روى ابراهيم بن علی الرافعی ، عن أبيه ، عن جدته زينب بنت أبي رافع ، و شبيب بن أبي رافع الرافعی ، عن جدته قالت : أتت فاطمة علیها السلام الى رسول الله ﷺ في شكواه التي توفي فيها ، فقالت : يا رسول الله هذان ابناك فودتهما شيئاً فقال : أما الحسن فإن له هيبتي و سوددي ، و أما الحسين فإن له جودي و شجاعتي .

وكان الحسن بن علی علیهما السلام وصي أبيه أمير المؤمنين علیهما السلام على أهله وولده و أصحابه ، و وصاه بالنظر في وقوفه و صدقانه ، و كتب اليه عهداً مشهوراً و وصيته ظاهرة في معالم الدين و عيون الحكمة و الآداب ، و قد نقل هذه الوصية جمهور العلماء و اشتهر بها في دينه و دنياه كثير من الفهماء . و لما قبض أمير المؤمنين علیهما السلام خطب الناس الحسن و ذكر حقه ، فبايعه أصحاب أبيه على حرب

مالح تمبلی که آنرا (بسنه خود) از امام صادق علیه السلام روایت کرده است .

و امام حسن علیه السلام شبیه ترین مردم بر رسول خدا (ص) بوده در خوی ، و رفتار ، و سیادت ، و این معنی را گروهی نقل کرده اند که از آن جمله است معمر و از زهری و او از انس بن مالک روایت کرده که گفت : هیچکس شبیه تر به پیغمبر خدا (ص) از حسن بن علی علیهما السلام نبود .

و ابراهیم بن علی رافعی (بسنه خود) از زینب دختر ابی رافع ، و نیز شیب رافعی حدیث کند که : فاطمه سلام الله علیها دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام را هنگام بیماری رسول خدا (ص) که در همان بیماری از دنیا رفت نزد آنحضرت (ص) آورده گفت : ای رسول خدا اینان دو فرزندان تو هستند پس چیزی بآند و میراث بده ، فرمود : اما حسن برای او است شکوه و بزرگی و سیادت من ، و اما حسین پس برای اوست کرم و شجاعت .

و حسن بن علی علیهما السلام وصی پدرش امیر المؤمنین علیه السلام بود بر خاندان و فرزندان و یاران آنحضرت علیه السلام ، و او را بنظارت در آنچه وقف کرده و قرار داده بود سفارش فرمود ، و در این باره عهد نامه برایش نوشت که مشهور است ، و وصیت او بامام حسن علیهما السلام ظاهر در معالم دین و چشمه های حکمت و آداب است ، و این وصیت را بیشتر دانشمندان نقل کرده ، و بسیاری از خردمندان در دین و دنیای خود (از آن استفاده کرده و) موجب بینائی آنان گشته است .

و چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت امام حسن خطبه خواند و حق خود را در آن خطبه بیان فرمود ، پس یاران پدرش (علی علیه السلام) با او بیعت کردند که بچنگند با آنکه او بچنگد ، و صلح باشند

من حارب وسلم من سالم .

وروی ابو مخنف لوط بن یحیی ، قال : حدثنی أشعث بن سوار ، عن ابی اسحق السیسی و غیره ، قالوا : خطب الحسن بن علی عليه السلام فی صبیحة الکیلة التي قبض فیها أمير المؤمنين عليه السلام فحمد الله وأثنی علیه وصلى علی رسول الله صلى الله عليه وآله ثم قال : لقد قبض فی هذه الکیلة رجل لم یسقه الا ولون بعمل ولا یدرکه الا آخرون بعمل لقد کان یجاهد من رسول الله فی نفسه ، وکان رسول الله صلى الله عليه وآله یوجهه برأیه فیکنفه جبرئیل عن یمنه ومیکائیل عن شماله ، ولا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه ولقد توفی عليه السلام فی الکیلة التي عرج فیها عیسی بن مریم ، و فیها قبض یوشع بن نون وصی موسى عليه السلام ، وما خلف صفر آء ولا بیضاء الا سبعة درهم ، فصلت عن عطائه أراد ان یتاع بها خادماً لاهله ، ثم خنفته العبرة فبکی وبکی الناس معه ، ثم قال : انا ابن البشیر انا ابن التذیر ، انا ابن الداعی الی الله باذنه ، انا ابن السراج المنیر ، انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً ، انا من اهل بیت فرض الله مودتهم

بامر که او صلح باشد .

و ابو مخنف (بسندش) از ابی اسحق سبیمی و دیگران روایت کرده که گفتند : امام حسن علیه السلام در بامداد آنشب که امیر المؤمنین علیه السلام در آتش از دنیا رفت خطبه خواند ، وحسد و تنای خدا را بجای آورد و بر سواد خدا (من) درود فرستاده آنگاه فرمود : بحقیقت در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان در کردار از او پیشی نداشتند ، و آیندگان نیز در کردار با او نرسند ، همانا پادشاه خدا (من) جهاد کرد و با جان خویش از آنحضرت دفاع نمود ، و رسول خدا (ص) او را با پرچم خود (یجنگها) میفرستاد و (جبرئیل و میکائیل) او را در میان میگرفتند جبرئیل از سمت راستش ، و میکائیل از سمت چپ او ، و باز نمی گشت تا بدست توانای او خداوند (یجنگها) فتح کند و در شبی از دنیا رفت که عیسی بن مریم در آتش بآسمان بالا رفت ، و یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیهما السلام در آتش از دنیا رفت ، و هیچ درهم و دیناری از خود بجای نگذاشته جز غنچه درم که آنهم از بهر ای (که از بیت المال داشت) زیاد آمده ، و میخواست با آن پول برای خانواده خود خادمی خریداری کند ، (این سخن را فرمود) سپس گریه گاه پیش را گرفت و گریست ، مردم نیز با آنحضرت گریه کردند ، آنگاه فرمود : منم فرزندان بشیر (مرده) دهنده بهشت یعنی رسول خدا (من) که از نامه های آسمانی او بشیر است (منم فرزندان تذیر (ترساننده از جهنم) منم فرزندان آنکس که باذن پروردگار مردم را بسوی او میخواند ، منم پسر جراح تابناک (هدایت) ، من از خاندانی هستم که خدای تعالی پلیدی را از ایشان دور کرده و بخوبی پاکیزه شان فرموده ، من از آن خاندانی هستم که خداوند دوستی ایشان را در کتاب خویش (قرآن) فرض و واجب دانسته و فرموده است : و یگوئیم شما را بر آن مزدی جز دوستی درخویشاوندانم و آنکه فراهم کند نیکی را بینزائیمش در آن

فی کتابه فقال تعالی : « قل لا أسئلكم علیه أجراً إلا المودة فی القربی و من یقترب حسنة نزد له فیها حسناً » فالحسنة مودتنا أهل البیت ، ثم جلس .

فقام عبدالله بن العباس رحمه الله بین بديه فقال : معاشر الناس هذا ابن نبيكم ووصي امامكم فبايعوه ، فاستجاب له الناس فقالوا : ما أحبه إلینا و أوجب حقه علينا ، وبادروا الی البیعة له بالخلافة وذلك فی يوم الجمعة الحادى والعشرين من شهر رمضان سنة أربعین من الهجرة ، فرتب العمال وأمر الأمراء وأنفذ عبدالله بن العباس الی البصرة ونظر فی الامور .

فلما بلغ معاوية بن ابی سفيان وفاة أمير المؤمنين عليه السلام وبيعة الناس ابنه الحسن عليه السلام دس رجلاً من حمير الی الكوفة ورجلاً من بنی القین الی البصرة لیکتبأ الیه بالأخبار ، ویفسدا علی الحسن عليه السلام الامور ، فعرف ذلك الحسن عليه السلام فأمر باستخراج الحمیری من عند حجام (لحام) بالكوفة ، فاخرج وأمر بضرب عنقه ، وكتب الی البصرة باستخراج القیسی من بنی سلیم فاخرج و ضربت عنقه وكتب الحسن عليه السلام الی معاوية : أما بعد فإني دسست الرجال الاحتيال والافتیال ، وأرصدت العیون

نکویی را ، (سوره شوری آیه ۲۳) پس نیکی (در این آیه) دوستی ما خاندان است (این سخنان را فرموده) سپس نشست ، آنکاه عبدالله بن عباس رحمه الله پیش روی او بیاضیته گفت : ای گروه مردم این فرزندان پیغمبر شما ووصی امامتان میباشد پس با او بیعت کنید ، مردم سخن او را پذیرفته و گفتند : چه اندازه محبوبیت نزد ما ، وچقدر حق او بر ما واجب است و با آنحضرت علیه السلام بخلافت بیعت کردند ، واین جریان در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهل هجری بود ، و چون کار بیعت تمام شد حضرت عمال و امیرانی تعیین فرموده و بشهرها فرستاد ، و عبدالله بن عباس را بصره روانه کرد و بترتیب دادن کارها و نظم آنها پرداخت .

چون خبر در گذشت ، أمير المؤمنين علیه السلام و بیعت مردم با فرزندش حسن علیه السلام بکوش معاویه رسید مردی از قبیله حمیر را در پنهانی بکوفه فرستاد ، و مردی از قبیله بنی القین بصره روانه کرد که آندو اخبار (کوفه و بصره) را بنویسند ، و کارها را بر امام حسن علیه السلام تباه سازند ، آنحضرت از جریان آگاه شده دستور داد آنمرد حمیری را که در نزد حجامت کتنده (یا قصابی) پنهان شده بود بیرون آورده گردن بزنند ، و بصره نیز نوشت آنمرد دیگر که از قبیله بنی القین بود از میان قبیله بنی سلیم بیرون آورده گردن بزنند ، و آنکاه نامه (بدین مضمون) بمعاویه نوشت : پس از حمد و ثنای پروردگار همانا تو مردان را پنهانی برای نیرنگ زدن و غافلگیر کردن میفرستی ، و جاسوسان میگماری ، گویا خواهان جنگ هستی ، بزودی آنرا دیدار خواهی کرد پس چشم براه آن باش انشاء الله تعالی ، و پس رسیده که تو خوشنود شده ای

كانك تحب اللقاء ، وما اوشك ذلك فتوقعه انشاء الله تعالى ، وبلغني انك شمتت بمالم يشمت به
ذو حجبى وانما مثلك في ذلك كما قال الاول :

فقل للذي ينبغي خلاف الذي مضى
فانا ومن قدمنا منا لكاذبي
نجهز لآخرى مثلها فكان قد
بروح فيمسي في المبيت ليغتدى

فأجابه معاوية عن كتابه بما لاحاجة بنا الى ذكره ، وكان بين الحسن عليه السلام وبينه بعد ذلك
مكاتبات ومراسلات واحتجاجات للحسن عليه السلام في استحقاقه الأمر ونوئب من تقدم على ابيه عليه السلام
و ابتزازة سلطان ابن عمه رسول الله صلى الله عليه وآله وتحققهم به دونه اشياء بطول ذكرها .

وسار معاوية نحو العراق ليقلب عليه ، فلما بلغ جسر منبج تحرك الحسن عليه السلام ، وبعث حجر
بن عدي بأمر العمال بالمسير ، واستنفر الناس للجهاد فتناقلوا عنه ، ثم خفوا ومعه اخلاط من الناس

بمرگ کسی که هیچ خردمندی بدان خوشنود نیست (یعنی بمرگ امیر المؤمنین عليه السلام) و حز این نیست که
تو در این باره همانند کسی هستی که پستیبان گفته اند :

۱ - بگو بآنکس که میجوید خلاف آنچه دیگران بر آن رفته اند : مهیا باش برای رفتن همانند
رفتن دیگران که گویا بشو هم رسیده است (یعنی مرگ که سراغ گذشتگان آمده سراغ تو نیز
خواهد آمد) .

۲ - زیرا ما و آنکس که از ما مرده است همانند کسی هستیم که شبانه بجائی رود و شب را در آنجا
پس برد تا بامداد کوچ کند .

پس معاویه پاسخ نامه آنحضرت را نوشت ، و نیازی نیست که مامنین آنرا در اینجا بگارش دهیم . و پس
از این نیز نامه هائی میان آنحضرت صلى الله عليه وآله و معاویه رد و بدل شد ، و امام عليه السلام برهانهائی برای سزاوار
بودنش بخلاف ، و همچنین درباره اینکه آنانکه بر پدرش علی عليه السلام پیشی جستند (لیاقت خلافت نداشتند)
بستم بر آنجناب برتری جستند و سلطنت پسرمویش رسول خدا (ص) را بر بودند ، سخنانی مرقوم داشت و
مطالبی نوشت که نقل آنها سخن را بدرازا کشد تا اینکه معاویه برای پیروز شدن بر آنحضرت صلى الله عليه وآله بسوی
عراق رهسپار شد ، و چون بجسر شهر منبج (که در ده فرسنگی حلب میباشد) رسید ، امام حسن عليه السلام
نیز از اینسو جنبش کرد ، و حجر بن عدي (یکی از شیعیان بزرگوار و یاران با وفای پدرش) را بسوی
فرمانداران خود (در شهرها) گسیل داشت که ایشان را دستور کوچ دهد ، و مردم را بجهاد (بادشمن)
برانگیزد ، پس مردمان در آغاز کندی و اعمال کردند پس (باسختی) کردن نهاده برام افتادند ، و اینان
(که با آنحضرت بودند) گروههای گوناگونی از مردم بودند ، برخی شیعیان خود و پدرش بودند ، و برخی
از خوارج بودند که اینان هدفشان تنها جنگ با معاویه بود (اگر چه علاقه نیز بامام علیه السلام نداشتند

بعضهم شیعه له ولا یمیه ، و بعضهم محکمه یؤثرون قتال معاویه بكل حيلة و بعضهم أصحاب فتن و طمع فی الغنائم ، و بعضهم شکاک ، و بعضهم أصحاب عصبیه اتبعوا رؤساء قبایلهم لایرجعون الی دین ، فسار حتی انی حمام عمر ، ثم اخذ الی دیر کعب فنزل سابط دون القنطرة ، و بات هناك ، فلما أصبح أراد علیه السلام أن یمتنع أصحابه و یستبریء أحوالهم فی الطاعة له لیتمیز بذلك أولیائه من أعدائه ، و یكون علی بصيرة من لقاء معاویه و أهل الشام ، فأمر بهم أن ینادی بالصلوة جامعة ، فاجتمعوا .

فصعد المنبر فخطبهم فقال : الحمد لله کلما حمده حامد ، و اشهدان لا اله الا الله کلما شهد له شاهد ، و اشهد ان محمداً عبده و رسوله أرسله بالحق و اتسمنه علی الوحی صلی الله علیه و آله ، اما بعد : فوالله انی لا رجوان أكون قد أصبحت بحمد الله و منه و أنا أنصح خلق الله لخلقه ، و ما أصبحت محتملاً علی مسلم ضغينة و لا مریداً له بسوء و لا غائلة ، ألا وان ماتکروهون فی الجماعة خیر لکم ممّا تحبون فی الفرقة ، ألا و انی ناظر لکم خیراً من نظرکم لانفسکم فلا تخالفوا أمری ، و لا تردوا علی رأیی

ولی (از هر راهی میسر بود (میخواستند با او بجنگند) و برخی از آنان مردمانی فتنه جو و طمع کار در غنیمت های جنگی بودند (و میخواستند از این آب گل آلود بهره مادی ببرند) و برخی دو دل بودند و عقیده و ایمان محکمی درباره آنحضرت علیه السلام نداشتند ، و برخی روی غیبت و عصبیت قومی و پیروی از سران قبائل خود آمده بودند و دین و ایمانی نداشتند ، و (بهر صورت) (حضرت علیه السلام با چنین مردمانی) برای افتاد تا بحمام عمر رسید ، و از آنجا راه دیر کعب را پیش گرفته تا سابط آمد و در کنار پل سابط فرود آمد و شب را در آنجا بسر برد ، چون بامداد شد خواست اصحاب و همراهان خود را آزمایش کند و مقدار حرف شنوائی و اطاعت آنان را بنجد نادوستان خود را اردشمنانش جدا سازد و در هنگام جنگ و پراپرا شدن بامعاویه و مردم شام بکار خود بینا و بصیر باشد ، از اینرو دستور فرمود مردم انجمن کنند ، و چون گرد آمدند بر منبر رفته خطبه خواند و فرمود : سپاس خدای را هر گاه شخص سپاسگزاری سنایش ادا کند ، و گواهی دهم که شایسته پرستشی جز خدای یگانه نیست هر زمان گواهی براو گواهی دهد ، و گواهی دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده او است که او را برحق فرستاده و امین بروحی خود ساخته - درود خداوند براو و آتش باد - بخدا سوگند همانا من امیدوارم که بحمد الله و منه بامداد کرده باشم در حالیکه خیر خواه ترین آفریدگان خداوند برای بندگانش باشم ، و شب را بروز نیاورده باشم در حالیکه کینه از مسلمانی بدل داشته یا اراده سوئی و یا نیرنگی درباره کسی داشته باشم ، آگاه باشید همانا آنچه شمارا بهمراه بودن و گرد هم آمدن میبرد اگر چه شما ناخوش داشته باشید ، براینان بهتر است از چیزیکه شمارا پیرا کنندگی و جدائی کشاند اگر چه آنها دوست داشته باشید ، آگاه باشید که آنچه من در باره شما میاندیشم بهتر است از آنچه شما برای خود میاندیشید ، پس از دستور من سر باز نرفید و رای مرا (که

غفر الله لي ولكم ، وأرشدني وإياكم لما فيه المحبة والرضا . قال : فنظر الناس بعضهم الى بعض و قالوا : ما نروته يريد بما قال ؟ قالوا : نظنه والله يريد أن يصالح معاوية ويسلم الأمر اليه ! فقالوا : كفر والله الرجل ! ثم شدوا على فسطاطه وانتهبوه حتى أخذوا مصلاه من تحته ، ثم شد عليه عبدالرحمن بن عبدالله بن جعال الأزدي فنزع معطفه عن عاتقه ، فبقى جالسا متقلدا السيف بغير رداء ، ثم دعى بفرسه فركبه وأحرق به طوائف من خاصته وشيعته ومنعوا منه من أرادته فقال : ادعوا الي ربيعة وهمدان ، فدعوا فأطا قوا به ودفعوا الناس عنه عليه السلام ، وساروا معه شوب من غيرهم ، فلما مر في مظلم سابط بدر إليه رجل من بني اسد يقال له الجراح بن سنان فأخذ بلجام بقلته وبيده مغلول وقال : الله اكبر أشركت يا حسن كما أشرك أبوك من قبل ، ثم طعنه في فخذه فشقه حتى بلغ العظم ، ثم اعتنقه الحسن عليه السلام وخرأ جميعا الى الأرض ، فوثب اليه رجل من شيعة الحسن عليه السلام يقال له عبدالله بن خطل الطائي فاتزع المغلول من يده وخضع به جوفه فأكب عليه آخر يقال له

براهن (پسنديدهام) بمن باز نگرديد (ودر سدد مخالفت من برنيانيد) خداوند من و شمارا بيا مرزد ، و با آنچه در آن دوستي و خوشنودي اوست راحتمائي فرمايد . (راوي گويد :) پس (از اين سخنان) مردم بوم نگاه کرده و بيکديگر گفتند : از اين سخنان که گفت در باره او چه پنداريد (و آيا چه ميخواهد انجام دهد) ؟ گفتند : بخدا سوگند چنين پنداريم که ميخواهد با معاويه صلح کند ، و کار را با او واگذارد ! مردم گفتند : بخدا اين مرد کافر شد ! (اينرا گفتند) و سراپرده آنحضرت ريخته هر چه در آن بود بيغما بردند تا حالي که حانماز آنحضرت را از زير پايش کشيده و بردند . و (مردی بنام) عبدالرحمن بن عبدالله جعال ازدي باخشونت پيش آمد و ردای آنحضرت را از دوشش کشيد ، و آنجناب بدون رداء همچنانکه شمير بگردش آويزان بود در خيمه نشسته بود ، آنگاه اسب خود را خواسته آورده و سوار شد و گروهی از زردگان و شيعيان آنحضرت (براي نگهباني) دور او را گرفته ، و از کسانی که اراده آزارش را داشتند جلو گيري ميکردند ، فرمود : قبيله ربيعه و همدان را نزد من آريد ، و چون آنانرا خبر کرده آمدند و دور نادر او را گرفته مردمان را از آنجناب دور ميکردند ، و بهمين حال با گروهی ديگر از مردمان (جز اين دو قبيله) که با او بودند براه خود ميرفت ، و همينکه بتاديهکی سابط (مدائن) گذر کرد مردی از بني اسد که جراح بن سنانش ميگفتند پيش آمد و در حالیکه شميری باريک در دست داشت دهنة اسب آنحضرت عليه السلام را گرفت و گفت : الله اکبر ، اي حسن مشرک شدی چنانچه پدرت پيش از اين مشرک شد (اين سخن ياوه و حرف ناپهنا را گفت) سپس با آنشميری که در دست داشت چنان بران آنحضرت زد که گوشت را شکافته باستخوان رسيد ، و امام عليه السلام (از شدت آن زخم) دست بگردن آنمرد انداخت و هر دو بزمين افتادند . پس مردی از شيعيان امام حسن عليه السلام بنام عبدالله بن خطل طائي آنمرد را بگرفت ، و آنشمير را از دستش يرون کشيده و شکمش را با همان پاره کرد ، و مرد

ظبيان بن عماره فقطع أنفذهك من ذلك ، وأخذ آخر كان معه فقتل ، وحمل الحسن عليه السلام على سريره الى المدائن فأقرل به علي سعد بن مسعود الثقفي وكان أمير المؤمنين عليه السلام بها ، فأقره الحسن عليه السلام على ذلك ، واشتغل الحسن عليه السلام بنفسه يعالج حرجه ، وكتب جماعة من رؤساء القبائل الى معاوية بالسمع والطاعة له في السر واستجئوه على المسير نحوهم ، وضمنوا له تسليم الحسن عليه السلام اليه عند دنوهم من عسكره أو الفكاك به ، وبلغ الحسن عليه السلام ذلك وورد عليه كتاب قيس بن سعد رضي الله عنه وكان قد أنفذه مع عبيد الله بن العباس عند مسيره من الكوفة ليأقضي معاوية ويردّه عن العراق ، وجعله أميراً على الجماعة وقال : ان أميت فالأمر قيس بن سعد فوسل كتاب قيس بن سعد يخبره انهم نازلوا معاوية بقرية يقال لها الحويّية بأزاء مسكن ، وان معاوية ارسل الى عبيد الله بن عباس يرشيه في المصير اليه ، وضمن له ألف ألف درهم يعجل له منها التعف ، ويعطيه النصف الآخر عند دخوله الى الكوفة ، فأسل عبيد الله في الليل الى معسكر معاوية في حاسه ، وأصبح الناس قد فقدوا أميرهم فصلى بهم قيس بن سعد رضي الله عنه ، ونظر في أمورهم .



دیگری بنام ظبيان بن عماره بروی او افتاده و ماغش بکند و او از پادر آمده (بهاکت رسید) و مرد دیگری نیز که همراه آن حنا بیکار بود گرفتند و او را کشتند ، و امام حسن علیه السلام را بر تختی خوابانده بمدائن آوردند و در خانه سعد بن مسعود ثقفی که از طرف امیر المؤمنین علیه السلام فرماندار آنجا بود و امام حسن علیه السلام نیز او را بهمان سمت که داشت مستقر فرموده بود وارد کردند ، و آنجناب علیه السلام در آنجا سرگرم مداوای رخم خویش گشت ، (در این میان) گروهی از سران قبائل کوفه (که همراه آنحضرت علیه السلام آمده بودند) پنهانی بمعاویه نوشتند : ما سر فرمان و گوش بدستور تو لیم ، و او را بآمدن بسوی خود برانگیخته ، و برعهده گرفتند حضرت حسن علیه السلام را آنگاه که معاویه بشکرش نزدیک شد (گرفته) تسلیم معاویه کنند یا غافلگیرش کرده و آنجناب را بکشند ، این جریان بگوش امام علیه السلام رسید ، از آنسو نامه قیس بن سعد رضي الله عنه که حضرت او را بهمراهی لشکر عبيد الله بن عباس (بن عبد المطلب) که برای جلوگیری معاویه فرستاده بود رسید - و حضرت عبيد الله بن عباس را فرستاده بود که سردار برمعاویه گرفته و او را از آمدن عراق بازگرداند و امیر لشکرش کرده بود و فرموده بود اگر پیش آمدی برای تو کرد امیر لشکر قيس بن سعد باشد - و قيس در آن نامه با اطلاع آنحضرت رسانده بود که اینان (بهمراهی عبيد الله بن عباس) در دهی بنام حبوییه در مقابل مسکن برابر لشکر معاویه فرود شدند ، و معاویه کسی بنزد عبيد الله بن عباس فرستاد و او را پیوستن بخود ترغیب کرد ، و برعهده گرفت هزار درهم پول باو بدهد که نیمی از آنرا نقداً باو دهد ، و نیم دیگر را پس از اینکه بکوفه درآمد بپردازد ، پس عبيد الله بن عباس شبانه همراه با نزدیکان خود بشکر معاویه پیوست ، و چون مردم شب را بامداد کردند امیر خود را نیافتند و قيس بن سعد نماز را با ایشان خواند و بکارهای ایشان رسیدگی کرد .

فازدادت بصيرة الحسن عليه السلام بخذلان القوم له ، وفساد نيات المحكّمة فيه ، بما أظهره لعن السب والتكفير له ، واستحلال دمه ونهب أمواله ، ولم يبق معه من يأمن غوايله إلا خاصته من شيعة أبيه وشيعته ، وهم جماعة لا يقوم لأجناد الشام ، فكتب اليه معاوية في الهدنة والصلح ، وأنفذ اليه بكتب أصحابه الذي ضمنوا له فيها الفتك به وتسليمه اليه ، فاشترط له على نفسه في اجابته الى صلحه شروطاً كثيرة ، وعقد له عقوداً كان في الوفاء بها مصالح شاملة ، فلم يثق به الحسن عليه السلام و علم باحتياله بذلك واغتياله ، غير انه لم يجد بداً من اجابته الى ما التمس من ترك الحرب وانفاذ الهدنة ، لما كان عليه اصحابه ممّا وصفناه من ضعف البصائر في حقه والفساد عليه والخلف منهم له ، وما انطوى عليه كثير منهم في استحلال دمه وتسليمه الى خصمه ، وما كان من خذلان ابن عمه له ومصيره الى عدوه وميل الجمع وورثتهم الى العاجلة وزهدهم في الآجلة .

فتوثق عليه السلام لنفسه من معاوية بتوكيد الحجة عليه والا عذار فيما بينه وبينه عند الله تعالى ، وعند كافة المسلمين ، واشترط عليه ترك سب أمير المؤمنين عليه السلام والعدول عن القنوت عليه في الصلوة ،

از این جریانات برای امام حسن علیه السلام روشن شد که مردم او را تنها گذارده و خوارج بواسطه آنچه از دشنام و کافر دانستن آنجناب بزرگوار آلوده و تسمیم باو پدید گشته اند ، و خویش را مباح دانسته اموالش را بینا بردند ، و جز اینان کسی که امام علیه السلام از اندیشه های ناپاکشان آموده باشد برای او بجای نماید مگر اندکی از نزدیکانش که شیعیان پدر او یا شیعه خود آنجناب بودند ، و اینان گروه اندکی بودند که در برابر لشکر انبوه شام تاب مقاومت نداشتند ، در این خلال معاویه نیز نامه بآنحضرت نوشت و پیشهاد صلح کرد و بضمیمه آن نامه های پاران آنجناب را که بمعاویه نوشته بودند و بعهده گرفته بودند که امام حسن علیه السلام را غافلگیر کرده و تسلیم معاویه نمایند ارسال داشت ، و برای پذیرفتن صلح شرائط بسیاری بر خود کرد ، و پیشانیهای برای اجرای آن بست که اگر بدان رفتار میشد مصالح را در برداشت ، امام حسن علیه السلام اطمینان و وثوقی بگفته های او پیدا ننمود و دانست که در اینباره تیرگی زند و حیل بکاربرد ، ولی چاره ای هم جز پذیرفتن صلح و وا گذاردن جنگ نداشت زیرا پیر و ان آنحضرت و همراهانش چنان بودند که گفتیم ، و مردمانی ست عنبر و کم عقیده درباره آنجناب بودند ، و چنانچه دیده شد در صدد مخالفت با او برآمدند و بسیاری از آنان ریختن خون او را حلال دانسته میخواستند او را تسلیم دشمن کنند و پسر عمویش (عبید الله بن عباس) دست از یاری او برداشت و بدشمن پیوست ، و بطور عموم آن مردم بدنیای زود گذر رو آورده و از نعمت های آخرت چشم پوشیدند .

پس امام علیه السلام برای پابرجا ساختن حجت و داشتن عذری میانه خود و خدای تعالی و پیش همه مسلمانان پیمان محکمی از معاویه برای صلح گرفت ، و با او شرط کرد : دشنام گوئی امیر المؤمنین علیه السلام را و گذاردن ، و در قنوت نماز فاسداً بآنحضرت علیه السلام نگویند ، و شیعیان او در امان باشند ، و کسی

وان يؤمن شيعته رضى الله عنهم ولا يتعرض لأحد منهم بسوء ، ويوصل الى كل ذى حق منهم حقه فأجابه معاوية الى ذلك كله وعاهده عليه وحلف له بالوفاء به ، فلما استتمت الهدنة على ذلك سار معاوية حتى نزل بالنخيلة وكان ذلك يوم الجمعة ، فصى بالناس ضحى النهار فخطبهم وقال في خطبته: انى والله ما قاتلتكم لتصلوا ولا تصوموا ولا تهجوا ولا تزكوا أنكم لتفعلون ذلك ، ولكنى قاتلتكم لأتأمر عليكم وقد أعطانى الله ذلك وأنتم له كارهون ، ألا وانى كنت منيت الحسن عليه السلام أشياء وأعطيته أشياء وجميعها تحت قدمى لأنى بشىء منها له .

ثم سار حتى دخل الكوفة فأقام بها أياماً ، فلما استتمت البيعة له من أهلها صعد المنبر فخطب الناس وذكر أمير المؤمنين عليه السلام وقال منه ، وقال من الحسن عليه السلام ما نال ، وكان الحسن والحسين عليهما السلام حاضرين ، فقام الحسن عليه السلام ليرد عليه فأخذ بيده الحسن عليه السلام وأجلسه ، ثم قام فقال: ايها الذأكر علياً أنا الحسين وأبى على ، وأنت معاوية وأبوك صخر ، وأمتى فاطمة وأمك هند ، وجدى رسول الله وجدك حرب ، وجدتى خديجة وجدتك قبيلة ، فلمن الله أخلصنا ذكراً وألأمننا

بيدى متعرض هيچيك از ایشان نشود ، و هر کدام از ایشان حقى دارد حقش را باو برسانند ، معاويه همه اين شرائط را پذيرفت و پيمان برانجام آنها بست و سوگند ياد كرد كه بآنها وفا كند ، و چون روى اين شرائط صلح پيايان رفت معاويه بسمت كوفه براه افتاد تا بنجيلة (كه در نزديكى كوفه است) رسيد و چون آنروز جمعه بود نماز جمعه را هنگام ظهر با مردم خواند و خطبه براى آنان ابراد كرد و در خطبه اش پنين گفت : همانا بجدا من باشما جنگ نكردم كه شما نماز بخوانيد ياروزه بگيريد ، و نه براى اينكه حج بجا آوريد ، و يازكوة بدهيد ، زيرا آنها را بجا خواهيد آورد ، ولى من باشما جنگ كردم تا بر شما امير شده حكومت كنم ، و با اينكه شما آنها را ناخوش داشتيد خداوند آنها را بمن داد ، آگاه باشيد كه من حسن عليه السلام را بچيز عاينى آرزومند كرده و وعده هاى باو دادم ولى همه آنها را زير پا نهادم و بهيچيك از آنها وفا نخواهم كرد ، پس از آنجا برفت تا بى كوفه درآمد و چند روزى در آنجا ماند و چون كار بيعت مردم كوفه باو پيايان رسيد بمنبر بالا رفت و براى مردم خطبه خواند و نام امير المؤمنين عليه السلام را بر زبان جارى ساخت و بآنحضرت و (فرزندش) حسن عليهما السلام دشنام و ناسزا گفت ، حسن و حسين عليهما السلام در آنجا حضور داشتند ، حسين برخاست كه پاسخ دهد ، حسن عليه السلام دست او را گرفته بنشانده و خود برخاست و فرمود : اى آنكه على را بيدى ياد كردى ، منم حسن و پدرم على است ، توئى معاويه و پدرت صخر است ، مادر من فاطمه است و مادر تو هند ميباشد ، جد من رسول خدا و جد تو حرب است ، مادر مادر من خديجه است و مادر مادر تو فتيه است ، پس خدا لعنت كند از ما آنكس كه نامش پليدتر ، و حسب و نسبش پست تر ، و سابقه اش بدتر ، و كفر و فسادش پريش تر بوده است ،

حسباً ، وشرناً قدماً وأقدمنا كفوياً ونفاقاً ، فقالت طوايف من أهل المسجد : آمين آمين .
ولما استقر الصلح بين الحسن عليه السلام وبين معاوية على ما ذكرناه خرج الحسن عليه السلام الى المدينة فأقام بها كاظماً غيظه ، لازماً بيته ، منتظراً لأمر ربه عز وجل الى أن تم معاوية عشرين من امارته وعزم على البيعة لابنه يزيد فدخل الى جمعة بنت الأشعث بن قيس ، وكانت زوجة الحسن عليه السلام من حملها على سمته ، وضمن لها أن يزوجه بابنه يزيد ، فأرسل اليها مائة ألف درهم فبقيته جمعة السّم فبقي أربعين يوماً مريضاً ، ومضى لسبيله في شهر صفر سنة خمسين من الهجرة ، واه يومئذ ثمانية واربعون سنة وكانت خلافته عشرين سنين ، وتولى أخوه ووصيه الحسن عليه السلام غسله وتكفينه ودفنه عند جدته فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف رضي الله عنها بالبقيع .

فصل (۱)

فمن الأخبار التي جاءت بسبب وفاة الحسن عليه السلام وما ذكرناه من سم معاوية له وقصة دفنه و ما جرى من الخوض في ذلك والخطاب :



گروههای مختلف که در مسجد بودند گفتند : آمین و آمین

۱ و چون کار صلح میان حسن عليه السلام و معاویه چنانچه گفته شد پایان رسید آنحضرت بمدينه رفت و در حالیکه خشم خود را فرومی نشاند و خانه نشین گشته چشم براه دستور خدای عز وجل بود در آنجا ماند ، از آنسو ده سال که از خلافت معاویه گذشت تصمیم گرفت برای پسرش يزيد از مردم بیعت بگیرد ، پس در پنهانی کسی را بنزد جمعة دختر اشعث بن قیس که عمر حسن علیه السلام بود فرستاد که او را وادار بزهر دادن امام عليه السلام کند و بعهده گرفت (که چون اینکار را بکند) او را بهمیری پسرش يزيد در آورد و صد هزار درهم پول برای او فرستاد (که این جنایت را انجام دهد) جمعة آنحضرت را زهر خوراند ، و چهل روز آنجناب بیمار بود و در ماه صفر سال پنجاه هجری از دنیا رفت ، و در آن زمان چهل و هشت سال از عمر شریفش گذشته بود ، و مدت خلافتش ده سال کشید ، و کار غسل و کفن کردنش را برادر آنحضرت و وصی حسین علیه السلام انجام داد و او را در کنار قبر جدش فاطمه (مادر امیرالمؤمنین عليه السلام) که دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف رضي الله عنها بود در بقیع دفن کرد .

فصل (۱)

از جمله روایانی که در سبب وفات امام حسن عليه السلام و داستان زهر خوراندن معاویه آنحضرت علیه السلام را چنانچه گفته شد ، و جریان دفن آنجناب و آنچه پیش آمد کرد رسیده ، روایتی است که اسماعیل بن مهران (بسندش) از منبره حدیث کند که گفت : معاویه کسی بنزد جمعة دختر اشعث بن قیس فرستاد که من تو را بهمیری پسر يزيد در خواهم آورد بشرط آنکه تو حسن را زهر دهی ، و صد هزار درهم نیز

مارواه عیسی بن مهران قال : حدثنا عبيد الله بن الصباح ، قال : حدثنا جرير عن مغيرة ، قال : ارسل معاوية الى جمعة بنت الأشعث بن قيس : اني مزوجتك ابني يزيد علي ان تسمى الحسن وبعث إليها مائة ألف درهم ، ففعلت وسميت الحسن عليها السلام فزوجها المال ولم يزوجها من يزيد ، فخلف عليها رجل من آل طلحة فأولدها وكان إذا وقع بينهم وبين بطون قريش كلام غيرهم وقالوا : يا بني مسمية الأزواج .

وروى عیسی بن مهران قال : حدثني عثمان بن عمر ، قال : حدثنا ابن عون ، عن عمر بن اسحق قال : كنت مع الحسن والحسين عليهما السلام في الدار ، فدخل الحسن عليه السلام المخرج ، ثم خرج فقال : لقد سقيت السم مراراً ما سقيته مثل هذه المرأة ، لقد لفظت قطعة من كبدي فجعلت ألقبها بعود ممي فقال له الحسين عليه السلام : ومن سقاكه ؟ فقال : وما تريد منه ؟ أتريد قتله ؟ ان يكن هو هو والله اشد نعمة منك ، وان لم يكن هو فما أحب أن يؤخذ بي بري .

وروى عبدالله بن ابراهيم عن زياد المخازفي قال : لما حضرت الحسن عليه السلام الوفاة استدعى الحسين عليه السلام وقال : يا اخي اني مفارقتك ولاحق لي بني ، وقد سقيت السم ورميت بكبدي في الطست وانني لعارف بمن سقاني السم ومن أين ذهبت ، وأنا احاسمه الى الله عز وجل . فبحقني عليك ان

برای او فرستاد ، وآن زن ابن کار را کرد و حسن عليه السلام را زهر داد ، و معاویه پول را باو داد ولی بهم ری یزید او را در نیامورد ، پس مردی از خاندان سلجه او را (پس از امام حسن علیه السلام) بزنی گرفت و فرزندان را برای او آورد ، و هر گاه میانه آن فرزندان و میان سایر قبائل قریش سخن و گفتگوئی پیش آمد میکرد ، قریش آنان را سرزنش میکردند و بانان میگفتند : ای پسران آن زنی که شوهران را زهر میخوراند .

و نیز عیسی بن مهران (بسندش) از عمر بن اسحاق روایت کند که گفت : من با حسن و حسین علیهما السلام در خانه بودیم ، پس حسن علیه السلام برای تطهیر بیت الخلا رفت و چون بیرون آمد فرمود : بارها بمن زهر دادند و هیچگاه مانند این بار نبود همانا پاره از جگر من افتاد که پاچویی که همراه بود آنرا حرکت دادم ! حسین علیه السلام گفت : چه کسی تو را زهر داده ؟ فرمود : از آن کسی چه میخواهی ؟ آیا میخواهی او را بکشی ؟ اگر آنکسی باشد که من میدانم خشم و عذاب خداوند بر او بیش از تو است ، و اگر او نباشد که من دوست ندارم بیگناهی بخاطر من گرفتار شود .

و عبدالله بن ابراهیم از زیاد مخازفی روایت کند که گفت : چون مرگ حسن علیه السلام در رسید حسین علیه السلام را فراخواند و فرمود : ای برادر هنگام جدائی من رسیده و من بخدای خود ملحق خواهم شد ، و مرا زهر خوراندند و جگر من در طست افتاد ، و من خود می شناسم آنکس که مرا مسموم ساخته و میدانم از کجا این خیانت سرچشمه گرفته ، و خود در پیشگاه خدای عزوجل با او بمخاصمه

تکلمت في ذلك شيء ، وانتظر ما يحدث الله عز وجل في ، فإذا قضيت فغمضتني وغسلتني و كفتني واحملني على سريري الى قبر جدي رسول الله ﷺ لاجد به عهداً ، ثم ردتني الى قبر جدي فاطمة بنت اسد رضي الله عنها فادفتني هناك ، وستعلم بالبين ان القوم يظنون انكم تريدون دفني عند رسول الله ﷺ في ذلك ، وبمنعوتكم منه ، وبالله اقسم عليك ان تهريق في أمري محجمة دم ، ثم وصي ﷺ اليه بأهله وولده وتركانه ، وما كان وصي به اليه أمير المؤمنين عليه السلام حين استخلفه وأهله بمقامه ، ودل شيعته على استخلافه ونصبه لهم علماً من بعده .

فلما مضى لسبيله غسله الحسين عليه السلام وكفنه وحمله على سريره ولم يشك مروان ومن معه من بني أمية انهم سيد قنونه عند رسول الله ﷺ ، فجمعوا له ولبسوا السلاح فلما توجه به الحسين عليه السلام الى قبر جده رسول الله ﷺ ليجد به عهداً أقبلوا اليهم في جمعهم ، ولحقنهم عايشة على بغل وهي تقول : مالي ولكم تريدون ان تدخلوا بيتي من لا أحب ؟ وجعل مروان يقول :

وداوری خواهم رفت ، ترا بدان حتی که من بر تو دارم سوگند میدهم مبادا سختی در این باره بزبان آری ، و چشم براه آنچه خدا درباره من پیش آورده باشی ، و چون من اردنیا رفتم چشم مرا ببوشان و مرا غسل ده و کفن نما ، و بر تابوت من و بسوی قبر حدم رسول خدا (ص) ببر تا دیداری با او تازه کنم ، سپس بسوی قبر جدم فاطمه بنت اسد رضي الله عنها ببر و در آنجا دفن کن ، و زود است بدانی ای برادر که مردم گمان کنند شما میخواهید مرا کنار رسول خدا (ص) بخاک سپارید ، پس در این باره کرد آینه و از شما جلو گیری کنند ، ترا بخدا سوگند دهم مبادا درباره من یا اندازه شیشه حیواناتی خون ریخته شود .

سپس در باره خاندان و فرزندان و آنچه از او بجای ماند ، و آنچه پدرش امیر المؤمنین علیه السلام هنگام جانشینش وصیت کرده بود همه را با حضرت علیه السلام وصیت کرد ، و شایستگی او را بجانشینی خود مردم رساند ، و شیعیان خود را بجانشینی آنحضرت راهنمایی فرمود و او را نشانه برای آنان پس از خود قرار داد .

و چون از دنیا برفت حسین علیه السلام او را غسل داده کفن کرد ، و بر تابوتی او را نهاده برداشت مروان (که حاکم مدینه بود) بادستیارانش از بنی امیه یقین پیدا شدند که بنی هاشم می خواهند او را نزد رسول خدا (ص) دفن کنند ، پس گرد هم آمدند و لباس جنگ بپوش کردند ، و چون حسین علیه السلام جنازه او را بسوی قبر جدش رسول خدا (ص) برد که دیداری با آنحضرت (ص) تازه کند ، آنان با گروه خود بروی بنی هاشم درآمدند و عایشه نیز که بر استری سوار بود با ایشان پیوست و می گفت : مرا باشما چه کار ؟ میخواهید کسی را که من دوست ندارم بخانه من در آید ؟ و مروان فریاد میزد : چه بسا جنگی

«یارب» هیچا می خیراً من دعه، ایدفن عثمان فی أقصى المدینة ویدفن الحسن مع النبی (ص) لا یكون ذلك أبداً وأنا احمل السیف ! وکادت الفتنة تقع بین بنی هاشم و بین بنی أمیة ، فبادر ابن عباس الی مروان فقال له : ارجع بامروان من حیث جئت فاننا ما نرید دفن صاحبنا عند رسول الله (ص) لكننا نرید أن نجدد به عهداً بزیارته ، ثم «رد» الی جدته فاطمة فدفنه عندها بوصیته بذلك ، ولو كان أوصی بدفنه مع النبی (ص) لعلمت انك أقصر باعاً من رد ناعن ذلك ، لكننه (ص) كان أعلم بالله وبرسوله وبحرمة قبره من أن یطرق علیه هدماً ، كما طرق ذلك غیره و دخل بیته بغیر اذنه ، ثم أقبل علی عایشة وقال لها : واسوأنا ! یوماً علی بغل ، و یوماً علی جمل تریدین ان تطفئی نور الله و تقاتلی أولیاء الله ، ارجعی فقد کفیت الذی تخافین ، و بلغت مانحبین و الله منتصر لأهل هذا البیت ولو بعد حین ، وقال الحسین (ع) : والله لولا عهد الحسن (ع) الی «بحقن الدماء» وان لا هریق فی امره محجمة دم لعلمتم کیف تأخذ سیوف الله منکم ماخذها ، وقد نقضتم العهد بیننا و بینکم ، و أبطلتم ما اشرطنا علیکم لأنفسنا ، و مضوا بالحسن (ع) فدفنوه بالبقیع عند جدته فاطمة

که بهتر از آسایش و غنودن در خوشی است ! آیا عثمان در دورترین جای مدینه دفن شود و حسن بایسمبر (س) بخاک سپرده شود ؟ تا من شمشیر بدست دارم هرگز اینکار نخواهد شد ! (و باین جریان) نزدیک بود فتنه جنگ میان بنی هاشم و بنی امیه در گیر شود ، ابن عباس جلوی مروان آمده گفت : ای مروان از آنجا که آمده ای باز گرد زیرا ما نمی خواهیم بزرگه خود را کنار رسول خدا (ص) بخاک بسپاریم ، بلکه می خواهیم بوسیله زیارت اودیداری تازه کند سپس او را بنزد جدّه اش فاطمه (بنت اسد) ببریم و چنانچه خود او وصیت کرده او را در آنجا بخاک بسپاریم ، و اگر خود او وصیت کرده بود بایسمبر (س) دفنش کنیم هر آینه میدانستی که تو نتوانی تر از آنی که ما را از این کار جلو گیری کنی ، لکن خود آنحضرت علیه السلام داناتر بخدا و پیغمبر و نگهداری حرمت قبر جدش بوده از اینکه خرابی در آن پدید آید ، چنانچه اینکار را دیگری جز او کرد و بدون اذن آنحضرت (ص) بخانه اودرآمد ، سپس رو بعایشه کرده گفت : این چه رسوایی است ای عایشه روزی براستر ، و روزی برشتر ! می خواهی نور خدا را خاموش کنی و بادوستان خدا به جنگی ، باز گرد که از آنچه میترسی بدخواه توشده ، و بدانچه دوست داری رسیده ای (یعنی آسوده باش که ما نمی خواهیم حسن علیه السلام را کنار قبر رسول خدا (ص) دفن کنیم) و خداوند انتقام این خاندان را بگیرد و گرچه پس از گذشت زمانی دراز باشد .

و حسین علیه السلام نیز فرمود: بخدا اگر سفارش حسن علیه السلام نبود که خونها ریخته نشود ، و باندازه شیشه حجامتی خون بخاطر او نریزد هر آینه میدانستید چگونه شمشیرهای خدا جای خود را از شما می گرفت ، (و حق خویش را از شما باز میستاند) باینکه شما پیمانهای میانه ما و خود را شکستید ، و آنچه ما برای خود

بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها .

﴿ باب ۲ ﴾

ذكر ولد الحسن بن علي عليه السلام وعددهم وأسمائهم وطرف من أخبارهم .

اولاد الحسن بن علي عليه السلام خمسة عشر ولداً ذكراً وأنثى : زيد بن الحسن ، واختاه : أم الحسن ، وأم الحسين ، أمهم أم بشير بنت أبي مسعود عقبة عمرو بن نعلبة الخزرجية ، والحسن بن الحسن ، أمه خولة بنت منظور الفزارية ، وعمرو بن الحسن وأخواه : القاسم وعبدالله ابنا الحسن ، أمهم أم ولد ، وعبدالرحمن بن الحسن ، أمه أم ولد ، والحسين بن الحسن الملقب بالاثرم ، وأخوه طلحة بن الحسن ، واختهما فاطمة بنت الحسن ، أمهم أم اسحاق بنت طلحة بن عبيدالله التيمي وأم عبدالله وفاطمة ، وأم سلمة ، ورقية بنات الحسن عليه السلام لأمهات شتى .

فصل (۱)

وأما زيد بن الحسن عليه السلام فكان يلي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأسن ، وكان جليل القدر ، كريم

باشما شرط كردیم تباء ساختید ، (پس از این سخنان) حسن علیه السلام را آورده و در بقیع نزد قبر جدش فاطمة دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها بجاك سپردند .

باب (۲)

در بیان فرزندان حسن بن علی علیهما السلام و شمار و نامهای ایشان و شمه ای از حالاتشان :

فرزندان حسن عليه السلام پانزده پسر و دختر بودند (بدین ترتیب :) زید و دو خواهرش : ام الحسن و ام الحسين ، و مادر این سه ام بشیر دختر ابی مسعود عقبة بن عمرو بود ، حسن بن حسن و مادرش خولة دختر منظور فزاری بود ، عمرو بن حسن و دو برادرش قاسم و عبدالله و مادرشان ام ولد بود ، عبدالرحمن بن حسن و او نیز مادرش ام ولد بود ، و حسین بن حسن که باثرم ملقب بود ، و برادرش طلحة و خواهر این دو فاطمة ، و مادرشان ام اسحاق دختر طلحة بن عبيد الله تيمي است ، و ام عبدالله و فاطمة و ام سلمة و رقيه دختران آنحضرت عليها السلام که از مادرهای مختلف بودند .

فصل (۱)

و اما زید بن حسن عليه السلام پس او کسی است که متولی صدقات رسول خدا (ص) بود و از دیگر فرزندان آنحضرت سالمندتر بود ، و مردی والا قدر و بزرگوار و خوش نفس و پرخیر بود ، و شاعران او را ستایش

الطبیع ، طریف النفس ، کثیر البرّ و مدحه الشعراء و قصده الناس من الآفاق لطلب فضله .
و ذکر اصحاب السیره انّ زید بن الحسن کن یلی صدقات رسول الله ﷺ فلما ولی
سلیمان بن عبد الملك كتب الی عامله بالمدينة : اما بعد فاذا جائك کتابی هذا فاعزل زیداً عن
صدقات رسول الله ﷺ ، و ادفعها الی فلان بن فلان - رجل من قومه - و أعنه علی ما استعانك
علیه و السلام .

فلما استخلف عمر بن عبد العزيز اذا كتاب قد جاء منه : اما بعد فان زید بن الحسن شریف
بنی هاشم و نو سنتهم ، فاذا جائك کتابی هذا فاردد علیه صدقات رسول الله ﷺ و أعنه علی ما
استعانك علیه . و السلام .

و فی زید بن الحسن یقول محمد بن بشیر الخارجمی :

- ۱- إذا نزل ابن المصطفى بطن نلعة
- نفي جديها و اخضر بالثب عودها
- ۲- وزید ربيع الناس في كل شتوة
- إذا اخلقت أنوائها و رعودها
- ۳- حول لأشواق الديات كأنه
- سراج الدجى إنقارته سعودها

بسیار کرده ، و مردمان از جاهای دور و نزدیک بخاطر بهره گیری از او بسوی رهپار بودند ، و
مورخین گفته اند :

زید بن حسن همچنان متولی صدقات رسول خدا (ص) بود . تا آنگاه که سلیمان بن عبد الملك به خلافت رسید
نامه فرماندار خود در مدینه نوشت : که پس از رسیدن این نامه من ، زید بن حسن را از منصب تولیت صدقات
رسول خدا (ص) برکنار و معزول گردان و آنرا بدست فلان پسر فلان - که مردی از بستگانش بود - بسپار ،
و هر گونه کمکی از تو خواست باو کمک کن . و السلام ، و چون عمر بن عبد العزيز بر سر کار آمد نامه از او
بهمان فرماندار مدینه آمد بدین مضمون که : زید بن حسن مرد شریف قبیله بنی هاشم و سالمند ایشان است ،
پس همیشه این نامه من بتو رسید صدقات رسول خدا (ص) را باو بازگردان و هر گونه کمکی از تو خواست
کمک کن . و السلام .

و درباره زید بن حسن محمد بن بشیر خارجمی این اشار را گفته است :

- ۱- هرگاه پسر مصطفی (ص) بدامن کوهی فرود آید ، خشکی (و بی آب و علفی) آنجا برطرف
گردد و چوب خشک آن بیابان سبز شود .
- ۲- وزید باران بهاری مردم است (در جود و بخشش) در هر زمستانی که ستارگان باران و رعد
های (ابر را) بهمهرا خود ببرند .
- ۳- پول دیه ها (ی مردم) را بگردن گیرد گویا او چراغ تابناک شبهای تار است که ستارگان درخشند
با او قرین گشته اند .

ومات زید بن الحسن وله تسعون سنة ، فرثاه جماعة من الشعراء وذكروا مآثره وذكروا فضله .
فممن رثاه قدامة بن موسى الجمحي فقال :

- ۱- فان يك زيد غالت الأرض شخصه
 - ۲- وان يك أمسى رهن رمس فقد ثوى
 - ۳- سميع إلى المعتر يعلم انه
 - ۴- وليس بقوأل وقد حط رحله
 - ۵- إذا قصر الوغد الدني نعى به
 - ۶- مباذيل للمولى محاشيد للقرى
 - ۷- إذا اتحل العز الطريف قابلهم
- فقد بان معروف هناك وجود
به وهو محمود الفعال فقيد
يسطلبه المعروف ثم يعود
ملتبس المعروف أين تريد
إلى المجد آباء له و جندود
وفي الرّوع عند النّائبات أسود
لهم ارث مجد مايرام تليد

وزید در سن نود سالگی از دنیا رفت و گروهی از شعراء در مرگ او مرثیه‌ها گفتند و نهکیهای او را ستوده و فضائل او را بفر در آوردند . از جمله کسانی که برای او مرثیه گفت قدامة بن موسى جمحي است که گوید :

- ۱- اگر زمین تا هنگام جسم زید را در خود گیرد ، در آن زمین کردار نیک و بخشش آشکار گردد .
- ۲- و اگر شب را بسر برد در جانی و اسیر گور گردد (واز دنیا برود) بحقیقت با نجا فرود آمده در حالیکه پسندیده کردار و از دست رفته است (یعنی رفتنش موجب تأسف و اندوه است) .
- ۳- بدرخواست کننده (و مرد سائل ، گوش) شنوا است ، زبیر امیداند بزودی همانا کرم او آنمرد را میکشد و دوباره باز گردد .
- ۴- بآنکس که جوای بخشش است هنگامیکه فرود آید نمیگوید : کجا را میخواهی ؟ (یعنی نگفته و نپرسیده باو بخش میکند ، زیرا جز از او کسی بخش نجویند) .
- ۵- هرگاه مرد پست رذل (از حسب و نسب او) کوتاه کند او را بیزرگی بر فرازند پدران و اجدادش .
- ۶- آنمردانی که بینندگان (و غلامان) خود بخش میکردند ، و برای میهمانان خدمتگذار بودند ، و هنگام ترس در پیش آمد ها شیرانی بودند .
- ۷- هرگاه مرد تازه دوران و نوری بزرگی بخود بندد ، پس برای ایشان است میراث مجد و عظمت دست نخورده قدیم (یعنی اگر کسی بیزرگی تازه خود بیاید ایشان از قدیم بزرگ و بزرگی زاده بودند) .

۸- إذا مات منهم سيد قام سيد كريم يبنى بعده ويشيد في أمثال هذا مما يطول به الكتاب .

وخرج زيد بن الحسن رحمه الله عليه من الدنيا ولم يدع الإمامة ولا ادعاه لمعدع من الشيعة ولا غيرهم ، وذلك ان الشيعة رجلا ن امامي وزيدي ، فالامامي يعتمد في الإمامة على النصوص وهي معدومة في ولد الحسن عليه السلام باتفاق منهم ، ولم يدع ذلك أحد منهم لنفسه فيقع فيه ارباب .

والزیدی براعی فی الإمامة بعد علی* والحسن والحسين عليه السلام الدعوة والجهاد ، وزيد بن الحسن رحمه الله عليه كان مسلماً لبني امية ومتقلداً من قبلهم الافعال ، وكن رأيه التقيّة لأعدائه والتألف لهم والمداراة ، وهذا يضاد عند الزيدية علامات الإمامة كما حكيناه .

واما العشوية فانها تدین بامامة بنی امية ، ولا ترى لولد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم امامة علی حال .



۸- هرگاه بزرگی از ایشان بمرد بزرگ و بزرگوار دیگری (بجای او) بیاخیزد که پس از او بنای تازه (در بزرگی) بسازد و آنرا محکم کند

و مانند این اشعار بسیاری است که نقل آنها کتاب را طولانی کند ، و زید بن حسن بدون آنکه ادعای امامتی بکند از دنیا برفت ، و هیچک از گروه شیعه و نه دیگران چنین ادعایی در باره او نکردند ، زیرا شیعه دو دسته اند یکی طائفة امامی ، و دیگر طائفة زیدی ، پس طائفة امامی درباره امامت تکیه برنصوص (و سخنانی که رسول خدا (ص) بسراحت درباره امامت کسی فرموده) نمایند ، و (روشن است) که نصوصی درباره فرزندان امام حسن علیه السلام نرسیده ، و همگی آنان در این باره اتفاق دارند ، و هیچک از آنان چنین ادعایی برای خود نکرده تا شک در آن پیدا شود ، و اما زیدیه (پیروان زید بن علی بن الحسن علیهما السلام) پس از علی و حسن و حسین علیه السلام در باب امامت مراعات دعوت و جهاد کنند (یعنی آنکس را امام دانند که مردم را با امامت خود بخواند و با دشمنان جهاد نماید) و زید بن حسن رحمه الله (کسی بود که) با بنی امیه مدارا میکرد ، و از جانب ایشان کارهایی عهده دار میشد ، و رأی او با دشمنان خود بتقیه بود ، و با ایشان آمیزش میکرد ، و این کار (یعنی تقیه و آمیزش) در پیش زیدیه با نشانه های امامت سازگار نیست چنانچه نقل شد .

و اما عشویه کسانی هستند که بنی امیه را امام دانند و برای فرزندان رسول خدا (ص) در هیچ سال و زمانی امامت را قائل نیستند .

والمعتزلة لا يرى الامامة إلا فيمن كان على رأيها في الاعتزال، ومن تولوا هم العقد له بالشورى والاختيار، وزيد على ما قدمناه ذكره خارج عن هذه الأحوال .
والخوارج لا يرى امامة من تولّى أمير المؤمنين عليه السلام، وزيد كان متوالياً أباه و جدّه بلا خلاف .

فصل (۲)

وأما الحسن بن الحسن عليه السلام فكان جليلاً رئيساً فاضلاً ورعاً وكان يلي صدقات أمير المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام في وقته ، وله مع الحجاج بن يوسف خبر رواه الزبير بن بكار قال : كان الحسن والياً صدقات أمير المؤمنين عليه السلام في عصره ، فاربوماً الحجاج بن يوسف في موكبهِ و هو إذ ذاك أمير المدينة، فقال له الحجاج : ادخل عمر بن علي معك في صدقة أبيك فانه معك وبقية أهلِكَ فقال له الحسن : لا أغبر شرط علي ولا ادخل فيها من لم يدخل ، فقال له الحجاج : إذا ادخله أنا معك ، فنكص الحسن بن الحسن عنه حين غفل الحجاج ثم توجه الى عبد الملك حتى قدم اليه

وأما معتزله (بيروان واصل بن عطاء كه از مجلسي حسن بصری اعتزال و كناره گیری جست و ازاينرو پروانش را معتزله گویند) امامت برای کسی قائل نیستند جز آنکس كه دراعتزال هم رأى آنان باشد ، و یا آنکس كه شورا و اختیار مردمان عقد خلافت را برای او ببندد ، و چنانچه گفتیم زيد بن حسن از این احوال بیرون است .

و اما خوارج با امامت آنکس كه امیرالمؤمنین عليه السلام را دوست دارد و او را فرمانروای خود دانند قائل نیستند ، و خلاقی نیست دراینكه زيد از کسانی بود كه پدر وجد خود را دوستدار بود و آنانرا امام و فرمانروای خود میدانست .

فصل (۳)

وأما حسن بن حسن (فرزند دیگر آنحضرت عليه السلام) مردی بزرگ و بزرگوار و دانشمند و پارسا بود و در زمان خود متولی صدقات امیرالمؤمنین علی بن ابيطالب عليه السلام بود ، و آنجناب باحجاج بن يوسف تقی داستانی دارد كه زیربن بكارروایت کرده گوید : حسن بن حسن در زمان خود متولی صدقات امیر المؤمنين علیه السلام بود ، پس روزی در میان سوارانی كه با حجاج میرفتند میرفت و حجاج در آنروز فرماندار شهر مدینه بود ، پس حجاج پاو گفت : عمر بن علی را در صدقات پدرش یا خود شريك ساز ، (زیرا كه او عموی تو است و یادگار خاندان شما است) حسن گفت : شرطی كه علی علیه السلام در اینباره کرده (و آنرا بفرزندان حسن واگذارده) بهم نیزنم و کسی را كه او در صدقات داخل نكرده من داخل نخواهم كرد ، حجاج گفت : اکنون من او را داخل در آن میکنم ، پس حسن

ووقف بیابان به طلب الاذن، فرمود به یحیی بن امّ الحکم فلما رآه یحیی عدل الیه وسلم علیہ وسلم عن مقدمه وخبره، ثم قال له: انی سأفعلک عند امیر المؤمنین یعنی عبدالملک، فلما دخل الحسن بن الحسن علی عبدالملک رحّب به وأحسن مسأله، وكان الحسن قد أسرع الیه الشیب و یحیی بن امّ الحکم فی المجلس فقال له عبدالملک: لقد أسرع الیک الشیب یا أبا محمد؟ فقال له یحیی: وما یمنعه یا امیر المؤمنین! شبیه امانی أهل العراق، یغد علیہ الركب یمنونه الخلفة؟ فأقبل علیہ الحسن بن الحسن وقال له: بش والله الرّفد رفدت، لیس كما قلت ولكنّا أهل یتیسرع الینا الشیب، وعبدالملک یسمع، فأقبل علیہ عبدالملک فقال: هلّم بما قدمت له، فأخبره بقول الحجاج فقال: لیس ذلك له اکتب الیه کتاباً لا یتجاوزہ، فکتب الیه ووصل الحسن بن الحسن وأحسن صلته، فلما خرج من عنده لقیه یحیی بن امّ الحکم فعاتبه الحسن علی سوء محضره، وقال له: ما هذا الذی وعدتني به؟ فقال له یحیی: ایها عنک فوالله لا یزال یهابک، ولولا هیبتک ما قضی لک حاجتک وما ألتوتک رفقاً!

بن حسن خود را بعقب کشید تا گاهی که حجاج از او غافل شد بسوی عبدالملک (بن مروان که آنهنگام خلیفه بود و در شام اقامت داشت) رهسپار شد و بدرستی او ایستاده اجازه ملاقات میخواست. یحیی بن امّ الحکم براو گذشت و چون او را بدید نزد او آمده براو سلام کرد و از آمدنش بشام و اسوالش پرسید سپس باو گفت: همانا من هنگام ملاقات در پیش عبدالملک سودی بتو خواهم رساند، و هنگامی که حسن بن حسن بر عبدالملک در آمد عبدالملک باو خوش آمد گفت و باخترومی آماده پاسخ دادن بدرخواست او شد، و حسن بن حسن را زودتر از عادت سپیدی موی فرا گرفته بود پس عبدالملک در حالیکه یحیی بن امّ الحکم نیز در مجلس خلیفه حاضر بود بحسن گفت: ای ابا محمد سپیدی مو و پیری زود سراغ تو آمده؟ یحیی بن امّ الحکم گفت: ای امیر المؤمنین چرا چنین نباشد! آرزوهای مردم عراق او را پیر کرده، گروههای مردم (از این سو و آن سو) بنزد او میآیند و او را بآرزوی خلافت میاندازند (و اندوه نرسیدن بآن او را پیر کرده)، حسن بن الحسن رو باو کرده گفت: بخدا پذیرائی بدی از من کردی، اینگونه نیست که تو میگوئی بلکه ما خاندانی هستیم که موی ما زود سپید شود، و عبدالملک این سخنان را می شنید پس بحسن گفت: آنچه بخاطر آن باینجا آمده ای بیان کن، او جریان گفتار حجاج را باو باز گو کرد، عبدالملک گفت: حجاج را چنین کاری نرسیده و من برای او نامه ای می نویسم که اینکار را نکند، پس نامه ای بحجاج نوشت و جایزه ای نیکو بحسن بن حسن داد، و چون حسن از نزد عبدالملک بیرون آمد یحیی بن امّ الحکم او را دیدار کرد، پس حسن برای بدرقتارش در حضور عبدالملک با او درشتی کرد، و باو گفت: این چه چیزی بود که بمن وعده کردی (و برخلاف آن رفتار نمودی)؟ یحیی باو گفت: آرام باش که بخدا سوگند همیشه خلیفه از تو اندیشه دارد و میترسد، و اگر ترس از تو نبود خواستهات را نمی پذیرفت و من درباره نیکی بتو کوتاهی نکردم. (یعنی این سخن من موجب گشت که بیم تو در دل او بیفتد و حاجتت را روا سازد).

وكان الحسن بن الحسن حُضر مع هُـ الحُسين ع يوم الطف فلهما قُتل الحُسين ع و أُسر
الباقون من أهله جائه اسماء بن خارقة فاتزرعه من بين الاسارى وقال : والله لا يوصل الى ابن خولة
أبداً ، فقال ممر بن سعد : دعوا لابي حُسان ابن اخته ، و يقال : انه اسر و كان به جراح قد
اشفى منه .

وروى ان الحسن بن الحسن ع خطب الى عمه الحُسين ع احدى ابنتيه فقال له
الحُسين ع : اختر يا بنى أحبهما اليك ! فاستجيبى الحسن ولم يعر جواباً ، فقال له الحُسين ع :
فانى قد اخترت لك ابنتى فاطمة فهى أكثرهما شبيهاً بامى فاطمة بنت رسول الله ع .

وقبض الحسن بن الحسن وله خمس و ثلاثون سنة رحمه الله ، واخوه زيد بن الحسن حى
ووصى الى أخيه من امه ابراهيم بن محمد بن طلحة ، ولما مات الحسن بن الحسن رضى الله عنه
ضربت زوجته فاطمة بنت الحُسين بن على ع على قبره فسطاطاً ، وكانت تقوم الليل وتصوم النهار ،
وكانت تشبه بالحدود العين لجمالها ، فلما كان رَأْسُ السَّنة قالت لمواليها : اذا أظلم الليل فقولوا



و حسن بن حسن با عمويش حسين عليه السلام در كربلا حاضر گشت ، و چون حسين عليه السلام كشته
شد و خاندان او اسير گشتند (حسن بن حسن در ميان اسيران بود) و اسماء بن خارقة (كه از طايفه
مادر حسن بن حسن بود) او را از ميان اسيران بيرون كشيده گفت : بخدا هرگز كسى را نپروئى بر پسر
منوله (كه نام مادر او بود) نباشد و دسترمى باو پيدا نكند ؟ عمر بن سعد گفت : پسر برادر ابي حسان
را (كنية اسماء بن خارقة است) واگذاريد ، و برخى گويند : هنگامى كه اسير شد جراحتى باورسيده
بود كه از آن بهبودى يافت .

و روايت شده كه حسن بن حسن يكى از دو دختر عمويش حسين عليه السلام را براى خودش
خواستگارى كرد ، حسين عليه السلام باو فرمود : اى فرزند هر كداميك را كه بيشتر دوست دارى خود
اختيار كن (تا او را بهمىرى تو در آورم) حسن حبا كرد و پاسخى نداد ، پس حسين عليه السلام فرمود :
من دخترم فاطمه را براى تو اختيار كردم ، زيرا او شباهت بيشترى بمادرم فاطمه دختر رسول خدا صلى الله
عليه وآله وسلم دارد .

و هنگامى كه حسن بن حسن از دنيا رفت سى و پنجاه سال داشت ، و برادرش زيد بن حسن زنده بود
ولى برادر مادري خود ابراهيم پسر محمد بن طلحة وصيت كرد ، و چون حسن بن حسن از دنيا رفت
همسرش فاطمة دختر حسين بن على عليها السلام خيمه خويش بر روى قبر او بزد و روزها روزه بود و شبها
را بعبادت ميگذرانيد ، و بخاطر جمالى كه داشت او را بحور العين شبيه ميساختند ، پس چون يكسال
برايمنوال گذشت بنفلمان خود گفت : چون تاريكى شب فرارسيد اين خيمه را از اينجا بكنيد ، پس چون

هذا القسطاط ، فلما أنظلم الليل سمعت قائلا يقول : «هل وجدوا ما فقدوا» فاجابه آخر : «بل يشووا فانقلبوا» .

ومضى الحسن بن الحسن ولم يدع الإمامة ولا ادعاه له مدح كما وصفناه من حال أخيه زيد رحمه الله ، وأما عمر والقاسم وعبدالله بنو الحسن بن علي عليه السلام فانهم استشهدوا بين يدي عمهم الحسين بن علي عليه السلام بالطف رضي الله عنهم وأرضاهم وأحسن عن الدين والإسلام وأهله جزائهم . وعبدالرحمن بن الحسن رضي الله عنه خرج مع عمه الحسين عليه السلام الى الحج ، فتوفي بالأبواء وهو محرم رحمة الله عليه .

والحسين بن الحسن المعروف بالأثرم كان له فضل ولم يكن له ذكر في ذلك ، وطلحة بن الحسن كان جواداً .



تاریک شد شنید گوینده میگوید : آیا گشته خود را یافتند ؟ دیگری در پاسخ گفت : (نه) بلکه ناامید شده باز گشتند .

و حسن بن حسن از دنیا رفت و ادعای امامت نکرد و کسی نیز چنین ادعایی درباره اش ننمود چنانچه در باره برادرش زید بیان داشتیم .

و اما عمر و قاسم و عبدالله فرزندان دیگر حسن بن علی علیهما السلام پس ایشان در رکاب عموی خویش حسین بن علی علیهما السلام در کربلا شهید شدند ، خداوند از ایشان خوشنود باشد و خوشنودشان سازد ، و بخاطر دفاعی که از اسلام و مسلمین کردند پاداششان را نیکو فرماید .

و اما عبدالرحمن بن حسن رضي الله عنه باعمویش حسین عليه السلام برای زیارت حج بیرون رفت ، و در ابواء (که نام جایی است در راه مکه و مدینه و قبر آمنه مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز در آنجا است) در حال احرام از دنیا برفت ، رحمة الله علیه .

و اما حسین بن حسن که باثرم معروف بود مردی بود دانشمند و فاضل ولی ذکرش از او نبوده ، و طلحة بن حسن مردی بخشنده و سخاوتمند بود .

﴿ باب ۳ ﴾

ذكر الامام بعد الحسن بن علي (ع) ، و تاريخ مولده ، و دلائل امامته ، و مبلغ سنه ،
 و مدة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عدد اولاده ، و مختصر من اخباره
 و الامام بعد الحسن بن علي عليه السلام اخوه الحسين بن علي عليه السلام ابن فاطمة بنت رسول الله
ﷺ بنص آبيه و جده عليه السلام عليه ، و وصية اخيه الحسن عليه السلام اليه .
 كنيته أبو عبدالله ، ولد بالمدينة لخمس ليال خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة . و جاءت
 به امه فاطمة عليها السلام الى جدّه رسول الله ﷺ فاستبشر به و سمّاه حسيناً ، و علق عنه كباشاً و هو و اخوه
 بشهادة الرسول ﷺ سيدا شباب أهل الجنة ، و بالاتفاق الذي لا مرية فيه سبطانبي الرحمة ، و كان
 الحسن بن علي عليه السلام يشبه بالنبي ﷺ من رأسه الى صدره ، و الحسين يشبه به من صدره الى
 رجليه ، و كانا عليهما السلام حبيبي رسول الله من بين جميع أهله و ولده .

باب (۳)

در بیان امام پس از حسن بن علی علیهما السلام و تاریخ ولادت و نشانه های امامت او و مقدار عمر ،
 و زمان خلافت ، و هنگام وفات و سبب آن ، و جای قبر ، و شمارة فرزندان و شمة از حالات او است .
 (بدانکه) امام پس از حسن بن علی علیهما السلام برادرش حسین بن علی علیهما السلام است که فرزند
 فاطمة دختر رسول خدا (ص) بود (و دلیل بر امامتش) گفتار صریح پدر و جدش علیهما السلام است
 که درباره (امامت) او فرمودند ، و هم چنین وصیت برادرش حسن علیه السلام باو (نشانة دیگری بر
 امامت آنحضرت بود) .
 کنیه اش ابو عبدالله است و در شب پنجم شعبان سال چهارم هجری در مدینه پدیا آمد و مادرش فاطمه
 او را بنزد جدش رسول خدا (ص) آورد ، و آنحضرت بدیدار او خورستند شده او را حسین نامید ، و گوسفندی
 برای او قربانی کرد ، و او و برادرش (حسن عليه السلام) بشهادت و گواهی رسول خدا (ص) دو آقایان جوانان
 اهل بهشت هستند ، و باتفاق (شیمه و سنی) که شبهه در آن نیست دو سبط پیغمبر رحمت (ص) هستند ، و حسن بن
 علی علیهما السلام از سر تا سینه شبهه به پیغمبر (ص) بود ، و حسین عليه السلام از سینه تا پاشاهت بآنحضرت (ص)
 داشت ، و آندو از میان همه خاندان و فرزندان آنجناب (ص) مورد علاقه و حبیبان رسول خدا صلی الله
 علیه و آله (ص) بودند .

روی زاذان عن سلمان رضی الله عنه قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول في الحسن والحسين عليهما السلام : « اللهم اني احبهما فاحبهما واحب من احبهما » .

وقال : من احب الحسن والحسين احبته ، ومن احبته احبه الله ، ومن احبه الله ادخله الجنة ومن ابغضهما ابغضته ، ومن ابغضته ابغضه الله ، ومن ابغضه الله ادخله النار .
وقال : ان ابني هذين ريحانتي من الدنيا .

وروى زر بن حبیش عن ابن مسعود قال : كان النبي ﷺ يصلي ، فجاء الحسن والحسين عليهما السلام فارتدفا ، فلما رفع رأسه أخذهما أخذاً رقيقاً ، فلما عاد عاداً فلما انصرف اجلس هذا على فخذه الايمن وهذا على فخذه الايسر ، ثم قال : من احبني فليحب هذين .
وكانا عليهما السلام حجتى الله لنبيه ﷺ في المباهلة ، وحجتى الله بعد أيهما أمير المؤمنين عليهما السلام على الامة في الدين والملة .

زاذان از سلمان رضی الله عنه روایت کند که گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که درباره حسن و حسین علیهما السلام میفرمود : « بار خدایا من اینک را دوست دارم پس تو ایشان را دوست بدار ، و دوست دار هر کسی که ایشان را دوست دارد » .

و نیز فرمود (ص) : هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست دارم ، و هر که را من دوست داشته باشم خداوند دوستش دارد ، و هر که خداوند دوستش بدارد او را داخل بهشت کند ، و هر که ایشان را دشمن دارد من او را دشمن دارم ، و هر که را من دشمن دارم خدایش دشمن دارد ، و هر که را خدایش دشمن دارد داخل دوزخش کند .

و نیز فرمود (ص) : این دو فرزندانم دو ریحانه من از دنیا هستند . (ریحان در اصل لغت بهر گیاه خوشبو یا چیز دیگری گویند که روح بخش باشد و اندوه و غم را برطرف سازد) .

و زر بن حبیش از ابن مسعود حدیث کند که گفت : رسول خدا (ص) نماز میخواند پس حسن و حسین علیهما السلام آمدند و (در حال سجده) بر پشت آنحضرت سوار شدند ، چون آنجناب (ص) سر برداشت آن دو را بآرامی گرفت (و بر زمین نهاد) چون دوباره بسجده رفت آن دو نیز باز گشتند ، همینکه نمازش تمام شد یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ نشانید سپس فرمود : هر که مرا دوست دارد باید این دو را دوست بدارد .

و حسن و حسین دو حجت و برهان خدا برای پیغمبرش (ص) در داستان مباهله بودند و دو حجت خدا پس از پدرشان امیر المؤمنین علیهم السلام بر امت بودند در دین و شریعت .

وروی محمد بن اُمی عمیر عن رجاله عن اُمی عبدالله عليه السلام قال: قال الحسن عليه السلام لأصحابه: إنَّ اللهَ مَدِينَتَيْنِ أَحَدَهُمَا فِي الْمَشْرِقِ وَالْأُخْرَى فِي الْمَغْرِبِ، فِيهِمَا خَلَقَ اللهُ تَعَالَى لَمْ يَهْمُوا بِمَعِيَةِ لَهُ قَطُّ، وَاللهُ مَا فِيهِمَا وَمَا بَيْنَهُمَا حُجَّةٌ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ غَيْرِي وَغَيْرِ أَخِي الْحُسَيْنِ عليه السلام.

وَجَاءَتْ الرِّوَايَةُ بِمِثْلِ ذَلِكَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، أَنَّهُ قَالَ لِأَصْحَابِ ابْنِ زِيَادٍ يَوْمَ الْطَلَفِ: مَا لَكُمْ تَنَاصَرُونَ عَلَيَّ؟ أَمْ وَاللهِ لئن قَتَلْتُمُونِي لَتَقْتُلُنَّ حُجَّةَ اللهِ عَلَيْكُمْ، لَا وَاللهِ مَا بَيْنَ جَابِلَقَا وَجَابِرِ بْنِ نَبِيٍّ احْتِجَّ اللهُ بِهِ عَلَيْكُمْ غَيْرِي، يَعْنِي بِجَابِلَقَا وَجَابِرِ بْنِ الْمَدِينَتَيْنِ اللَّتَيْنِ ذَكَرَهُمَا الْحُسَيْنُ عليه السلام.

وَكُلُّ مَنْ بَرَّهَانَ كَمَالِهِمَا عليهما السلام وَحُجَّةِ اخْتِصَاصِ اللهِ تَعَالَى لَهُمَا بَعْدَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ مِنْ مِبَاهِلَةِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله بِهِمَا، بَيَّةٌ رَسُولُ اللهِ لَهُمَا وَلَمْ يَبَايِعْ صَبِيًّا فِي ظَاهِرِ الْحَالِ غَيْرَهُمَا، وَنَزُولِ الْقُرْآنِ بِإِجَابِ ثَوَابِ الْجَنَّةِ لَهُمَا عَلَى عَمَلِهِمَا، مَعَ ظَاهِرِ الطُّفُولِيَّةِ فِيهِمَا، وَلَمْ يَنْزَلْ بِذَلِكَ فِي مِثْلِهِمَا، قَالَ اللهُ تَعَالَى فِي سُورَةِ هَلْ أَتَى: «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشَكَّةً وَسَبِيحًا وَآسِرًا»، إِنَّمَا لَطْعَمُكُمْ لَوَجْهِ اللهِ لَا يُرِيدُ

محمد بن اُمی عمیر بسند خود از امام صادق عليه السلام روایت کند که فرمود: حسن بن علی عليهما السلام با أصحاب خود فرمود: برای خداوند دوشهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و در آندو برای خداوند پندگانی است که هرگز اندیشه نافرمانی و مصیبت او را نکرده اند، بخدا سوگند در آندو شهر و میان آندو برای خداوند حجتی بر پندگانش جز من و برادر من حسین کسی نیست.

و روایتی مانند این از حسین بن علی عليهما السلام رسیده که در کربلا به پیروان پسر زیاد فرمود: چیست شمارا که در دشمنی با من دست بهم داده اید؟ آگاه باشید: بخدا! اگر مرا بکشید هر آنکه حجبت خدا را بر خویشن گشته اید، بخدا سوگند در میان جا بلقا و جابر پسر پیغمبری که خدا بوسیله او بر شما احتجاج کند جز من نیست، و مقصود آنحضرت از جابلقا و جابر همان دوشهری است که امام حسن عليه السلام (در حدیث پیشین) فرمود.

و از نشانه های روشن بر کمال (و خردمندی) ایشان (با اینکه از نظر سن کودک و خردسال بودند) صرف نظر از آنچه در داستان مباحله گذشت (که با خردسالی رسول خدا (ص) آندو را برای مباحله همراه خود برد) این بود که پیغمبر (ص) با آندو بیعت کرد، و در ظاهر با هیچ کودکی جز آندو بیعت نکرد (و این برهان روشنی است که آندو با اینکه خردسال بودند از نظر عقل و خرد مردانی کامل بشمار می رفتند) و دیگر اینکه قرآن پاداش بهشت در برابر کردار نیکشان قرار داد با اینکه آندو (در آنحال) کودک بودند، و مانند این (آیه) درباره کودکان دیگر که مانند آنان بودند نازل نگشت، (و آن آیه ای است) که خدای تعالی در سوره هل اتی فرماید: «و خوراندند آن خوراک را با اینکه آنرا دوست داشتند به ینوائی و

منکم جزاء ولا شکوراً ﴿۱﴾ انا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قمطريراً ﴿۲﴾ فوقاهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة وسروراً ﴿۳﴾ وجزاهم بما صبروا جنة وحريراً ، فعمتھما هذا القول مع أسیھما وامتھما علیھما السلام ، فتضمن الخبر لطقھما فی ذلك ، وضمیرھما الدالین علی الآیة الباهرة فیھما ، والحجة العظمی علی الخلق بھما ، كما تضمن الخبر عن نطق المسیح علیہ السلام فی المهد ، وکان حجة لنبوته واختصاصه من الله بالكرامة الدالة علی محله عنده فی الفضل ومكانه .

وقد صرح رسول الله ﷺ بالنص علی امامته ، وامامة أخیه من قبله بقوله : ابناي هذان امامان قاما أو قعدا .

ودلت وصیة الحسن علیہ السلام الیه علی امامته ، كما دلت وصیة أمير المؤمنين علیہ السلام الی الحسن علیہ السلام علی امامته ، بحسب ما دلت وصیة رسول الله ﷺ الی أمير المؤمنين علیہ السلام علی امامته من بعده .

فصل (۱)

وكانت امامة الحسين علیہ السلام بعد وفاة أخیه الحسن علیہ السلام بما قد مناه ثابتة ، وطاعته لجميع

یتیمی ، و اسیری ، جز این نیست که میخوردیم شمارا برای روی خدا ، و نخواهیم از شما پاداش و نه سپاسی ، همانا ترسیم از پروردگار خویش روزی را که گرفته و آشفته روی است ، پس نگهداشتنان خدا از بدی آنروز و بدیشان ازدانی داشت خرمی و شادمانی ، و پاداششان داد بدانچه شکبائی کردند بهشتی و حریری ، (سورة انسان آیه ۸-۱۳) . و این گفتار خداوند آنندورا نیز بهمراه پدر و مادرشان دربر گرفت ، و ضمناً خبر از گفتار ایشان و آنچه در دل داشتند نیز میدهد و ایندو چیز هر دو نشانه امامت و حجت بزرگی بر مردم در آنندو میباشد ، چنانچه قرآن داستان سخن گفتن مسیح علیہ السلام را در گهواره بیان میکند ، و همان حجت بر پیغمبری او بود ، و نشانه خصوصیتش در پیش خدا گشت پان کرامتی که راهنمای کرامت و برتریش بود .

و همانا رسول خدا (ص) پیش از این داستان تصریح بامامت او وامامت برادرش (حسن علیہ السلام) قبل از او فرموده بود بگفتارش که فرمود : این دو فرزند من دو امام هستند پیا خیزند (و جنگ کنند) یا بتبیتند (و دست از حق خود باز داشته و صلح کنند) .

و وصیت حسن علیہ السلام بآنحضرت نیز دلالت بر امامت او کند ، چنانچه وصیت امیر المؤمنین بحسن علیهما السلام دلالت بر امامت حسن علیہ السلام کند ، همچنانکه وصیت رسول خدا (ص) بامیر المؤمنین نشانه امامت آنحضرت پس از رسول خدا است .

فصل (۱)

وامامت حسین علیہ السلام پس از وفات برادرش حسن علیہ السلام بدانچه گفته شد ثابت است ، و پیروی از او

الخلق لازمة ، وان لم يدع الى نفسه للتقية التي كان عليها ، والهدنة الحاصلة بينه وبين معاوية بن أبي سفيان ، والتزم الوفاء بها ، وجرى في ذلك مجرى أبيه أمير المؤمنين عليه السلام في ثبوت امامته بعد النبي صلى الله عليه وآله مع الصموت ، وامامة اخيه الحسن عليه السلام بعد الهدنة مع الكف والسكوت ، فكانوا في ذلك على سنن نبي الله صلى الله عليه وآله وهو في الشعب محصور ، وعند خروجه من مكة مهاجراً مستخفياً في الغار وهو من اعدائه مستور .

فلما مات معاوية و انقضت مدة الهدنة التي كانت تمنع الحسين عليه السلام من الدعوة الى نفسه ، أظهر أمره بحسب الإمكان ، وأبان عن حقه للجاهلين به حالاً بعد حال ، الى ان اجتمع له في الظاهر الانصار ، فدعى عليه السلام الى الجهاد و شمر للقتال ، وتوجه بولده وأهل بيته من حرم الله وحرم رسول الله صلى الله عليه وآله نحو العراق ، للإستعمار بمن دعا من شيعته على الأعداء ، وقدم أمامه ابن عمه مسلم بن عقيل رضي الله عنه وارضاه ، للدعوة الى الله والبيعة على الجهاد ، فبايعه أهل الكوفة على

برهنگان لازم خواهد بود اگر چه مردم را بواسطه تقیه با امامت خویش نخواند ، و همچنین بواسطه صلحی که میانه او و معاویه برقرار بود و بر او لازم بود بدان وفا کند (اظهار آن نمود) و او در اینباره مانند پدرش امیرالمؤمنین عليه السلام بود که با اینکه پس از رسول خدا (ص) امامت داشت با این احوال خاموش نشست ، و همان راهی رفت که برادرش حسن عليه السلام پس از صلح رفته بود و بخود داری و سکوت گذراند ، و همه ایشان بروش پیغمبر (ص) رفتار کردند در آن زمانی که آنحضرت (ص) در شعب (ای طالع) گرفتار بود (و با اینکه پیغمبر خدا بود از روی ناچاری سه سال در شعب ای طالع میماند و دم فرد بست) و همچنین آنگاه که از مکه بدین هجرت فرمود و چند روز در غار پنهان گشت .

و چون معاویه بمرد ، و دوران زمان صلحی که حسین عليه السلام را از اظهار دعوت و خواندن مردم بسوی خود جلوگیری میکرد سپری شد ، تا آنجا که امکان داشت امر امامت خویش را آشکار ساخت ، و در هر فرصتی که پیش می آمد برای آنان که دانای بحق او نبودند پرده برمیداشت ، تا اینکه در ظاهر برای او یاورانی گرد آمدند ، پس آنحضرت مردم را بجهاد دعوت کرده و برای جنگ دامن بکمر زد ، و با فرزندان و خانواده اش از حرم خدا و حرم رسول خدا (ص) بسوی عراق رهسپار شد تا بکمک شیعایش که او را دعوت کرده بودند بادشمن بجنگد ، و پیشاپیش خود پسر عمیش مسلم بن عقیل رضي الله عنه را بدانسو فرستاد ، و او را برای دعوت مردم بخدا و بیعت برجهاد انتخاب فرمود ، پس مردم کوفه با مسلم بیعت کردند و برای یاری کردن او پیمان بستند و خیر خواهیش را بعهده گرفتند و پیمان خود را با او محکم کردند ، سپس زمانی نگذشت که بیعت او را شکسته دست از یاری او باز داشتند ، و او را بدست دشمن

ذلك وعاهدوه وضمنوا له النصر والنيحة ، ووثقوا له في ذلك وعاهدوه ، ثم لم تطل المدة بهم حتى فكثروا بيعته ، وخذلوه واسلموه ، فقتل بينهم ولم يمنعوه ، وخرجوا الى حرب الحسين عليه السلام فحاصروه ، ومنعوه المسير الى بلاد الله واضطروه الى حيث لا يجد ناصراً ولا مهرباً منهم ، وحالوا بينه وبين ماء الفرات ، حتى تمكنوا منه فقتلوه ، فمضى عليه السلام ظمآن مجاهداً صابراً محتسباً مظلوماً قد نكثت بيعته ، واستحلت حرمة ، ولم يوف له بعهد ، ولا رعبت فيه ذمة عقد ، شهيداً على مامضى عليه أبوه وأخوه عليهما السلام .

فصل (۳)

فمن مختصر الاخبار التي جاءت بسبب دعوته عليه السلام ، وما أخذه على الناس في الجهاد من بيعته . رذكر جملة من امره في خروجه ومقتله : ما رواه الكلبي والمدائني وغيرهما من اصحاب السيرة .

قالوا : لما مات الحسن عليه السلام تحركت الشيعة بالعراق ، وكتبوا الى الحسين عليه السلام في خلع معاوية والبيعة له ، فامتنع عليهم ، وذكر ان بينه وبين معاوية عهداً وعقداً لا يجوز له نقضه ، حتى تمضي

سپرده تا اینکه در میان ایشان اورا گشتند و آنها از او دفاع ننمودند ، و (بدنهای آن) برای جنگه کردن باحسین علیه السلام بیرون رفته اورا محاصره کردند ، و از رفتن او شهرهای خدا (که در روی زمین دارد) جلوگیری نموده ، و او را ناچار بر رفتن جایی کردند که نه یابوری بدست آرد و نه گریزی داشته باشد ، و میانه او و آب فرات حائل شدند تا اینکه بر او دست یافتند اورا گشتند ، پس آن امام مظلوم علیه السلام از دنیا برفت درحالی که تشنه لب ، و مجاهد ، و شکینا ، و پاداش جو ، و ستم دیده بود ، بیعتش را شکسته ، و حرمتش را بریاد داده بودند ، بهیچ وعده با او وفا نکرده ، و رعایت عهد و پیمانی که بگردن گرفته بودند ننمودند ، و شهید شد چنانچه پدر و برادرش علیهم السلام با این احوال از دنیا بر رفتند .

فصل (۴)

از جمله اخبار کوتاهی که درباره سبب دعوت آنحضرت علیه السلام و بیعتی که از مردم برای جهاد گرفت ، و شعله از جریان کاد آنحضرت علیه السلام در خروج و کشته شدنش رسیده روایتی است که کلبی و مدائنی و دیگران از مورخین نقل کرده اند .

گویند : چون حسن علیه السلام از دنیا رفت شیعیان عراق بجنبش درآمدند و برای حسین علیه السلام نوشتند مامعاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم ، امام علیه السلام خود داری کرد و برای ایشان یادآور شد که همانا میان من و معاویه عهد و پیمانی است که شکستن آن جایز نیست تا زمان آن پایان رسد و چون معاویه

المدّة ، فاذا مات معاوية نظر في ذلك ، فلمّا مات معاوية وذلك للنصف من رجب سنة ستين من الهجرة ، كتب يزيد الى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان وكان على المدينة من قبل معاوية ان يأخذ الحسين عليه السلام بالبيعة له ، ولا يرخص له في التأخر عن ذلك ، فانفذ الوليد الى الحسين عليه السلام في الليل فاستدعاه فعرف الحسين عليه السلام الذي أراد ، فدعى جماعة من مواليه فأمرهم بحمل السلاح وقال لهم : ان الوليد قد استدعاني في هذا الوقت ، ولست آمن أن يكلفني فيه أمراً لا أجيب اليه ، وهو غير مأمون ، فكونوا معي فاذا دخلت اليه فاجلسوا على الباب ، فان سمعتم صوتي قد علا فادخلوا عليه لتمنعوه عني .

فصار الحسين عليه السلام الى الوليد ، فوجد عنده مروان بن الحكم فنعى اليه الوليد معاوية فاسترجع الحسين عليه السلام ثم قرأ عليه كتاب يزيد وما أمره فيه من أخذ البيعة منه له ، فقال الحسين عليه السلام : اني لا اراك تفنع ببيعتي ليزيد سرّاً حتى أبايعه جهراً فيعرف ذلك الناس ، فقال له الوليد : أجل فقال الحسين عليه السلام : فتصبح ونرى رأيك في ذلك . فقال له الوليد : انصرف على اسم الله تعالى حتى تأتينا مع جماعة الناس ، فقال له مروان : والله لئن فارقت الحسين الساعة ولم يبايع

بميرد در اين كار اندیشه خواهم كرد ، و چون معاويه در سال شصت هجرى نيمه ماه رجب از اين جهان دخت بربست ، يزيد (پسرش) نامه بوليد بن عتبة بن ابي سفيان كه از طرف معاويه فرماندار مدينه بود نوشت كه بدون درنگه از حسين عليه السلام بيعت بگيرد ، و بهيچ وجه مهلت باو ندهد ، پس وليد شبانه كسى را بنزد حسين عليه السلام فرستاد و او را خواست ، حسين عليه السلام جريان را دانست و گروهى از نزديكان خود را خواسته بآنان دستور داد سلاحهاى خويش را برداشته و با ایشان فرمود : وليد در چنين وقتى مرا خواسته ، و من آسوده خاطر نيستم مرا مجبور بكارى كنند كه من نتوانم آنرا پذيرم ، و از وليد نيز ايمن نسيتم بود ، پس شما همراه من باشيد چون من براو در آمدم شما بر در خانه بنشينيد ، اگر آواز مرا شنيديد كه بلند شد براو در آييد تا از من دفاع كنيد .

پس حسين عليه السلام بنزد وليد آمد و ديد مروان بن حكم نيز نزد او است ، وليد خبر مرگ معاويه را با حضرت داد و آنجناب عليه السلام (چنانچه در اين موارد مرسوم است) فرمود : انا لله وانا اليه راجعون ، سپس نامه يزيد و دستورى كه براى گرفتن بيعت از آنجناب داده بود براى حضرت عليه السلام خواند ، حسين عليه السلام فرمود : گمان ندارم تو قانع باشى كه من در پنهانى با يزيد بيعت كنم تا اينكه آشكارا بدانسان كه مردم بدانند بيعت نمايم ؟ وليد گفت : آرى (چنين است) .

حسين عليه السلام فرمود : پس باشد تا با مداد كنى و اندیشه خود را در اين باره ميبنى ، وليد گفت : بنام خدا (اكنون) باز كرد تا با گروهى از مردم (براى بيعت) بنزد ما بيايى ، مروان باو گفت : بخدا اگر حسين اينك از توجدا شود و بيعت نكند ديگر هرگز براو دست نخواهى يافت تا كشتار بسيارى ميانه

لا قدرت منه علی مثلها أبداً حتی نكث القتل ینكم وینه ، احبس الرجل فلا یرج من عندك حتی یبایع أو تضرب عنقه ؟ فوثب الحسین عليه السلام عند ذلك وقال : أنت یابن الزرقاء تقتلنی أم هو ؟ کذبت والله وأثمت ، وخرج یمشی ومعه موالیه حتی اتی منزله ، فقال مروان الولید : عسینتی لا والله لا یمکنك مثلها من نفسه أبداً ، فقال له الولید : وبع غیرك یا مروان ، انك اخترت لی التي فیها هلاك دینی ، والله ما أحب أن لی ما طلعت علیه الشمس وغربت عنه من مال الدنیا ومملکها وانی قتلت حسیناً ، سبحان الله ! أقتل حسیناً لما أن قال : لا أبایع ، والله انی لأظن أن امرء یحاسب بدم الحسین خفیف المیزان عند الله يوم القيامة ، فقال له مروان : فإذا كان هذا رأیک فقد أصبت خلیما صنعت ، یقول هذا وهو غیر الحامد له علی رأیه .

فاقام الحسین عليه السلام فی منزله تلك اللیلة وهی لیلة السبت ثلاث بقین من رجب سنة ستین من الهجرة ، واشتغل الولید بن عتبة بمراسلة ابن الزبیر فی البیعة لیزید وامتناعه علیهم ، وخرج ابن الزبیر من لیلته عن المدینة متوجهاً الی مكة ، فلما أصبح الولید سرح فی أثره الرجال فبعث راکباً من موالی بنی امیة فی ثعالبین راکباً فطلبوه ولم یتذكروهم فراجعوا ، فلما كان آخر یوم السبت بعث

تو او بشود ، اورا نگهدار تا ایستکه یا بیعت کنه یا گردنش بزنن ، حسین علیه السلام از جا جست و باو فرمود : ای پسر زرقاء (زن کبود چشم) تو مرا میکشی یا او ؟ بخدا دروغ گفتی و نا بجا سخن گفتی (این کلام را فرمود) و از خانه بیرون رفت و با نزدیکان خود براه افتاد بمنزل خویش در آمد ، (همیشه حضرت برفت) مروان بولید گفت : گوش بسخن من ندادی بخدا دیگر نخواهد گذارد تو براو دست یابی ، ولید باو گفت : وای بحال دیگران باد ای مروان تو کاری برای من انتخاب کرده بودی (و پیشنهادی بمن نمودی) که نابودی دین من در آن بود ، بخدا دوست ندارم آنچه خورشید بر آن میثابد و از آن غروب میکند از مال دنیا و ملک آن از آن من باشد و من حسین را بکشم ، سبحان الله ! همیشه حسین گفت : من بیعت نمیکنم من حسین را بکشم ؟ بخدا سوگند گمان ندارم کسی که بخون حسین در روز قیامت بازخواست شود ترا زویش سبک باشد (یعنی عقوبتش آسان نیست) ! مروان که این سخنان را از ولید شنید گفت : اگر برای این خاطر بود و اندیشه تو چنین است کار بجائی کردی ، اینرا بزبان میگفت ولی در دل کار اورا خوش نداشت (و رای اورا نه پسندید و برای خوش آیند او گفتارش را تصدیق کرد) پس حسین عليه السلام آنشب را در خانه خود ماند و آنشب بیست و هفتم رجب سال شصت هجری بود ، ولید بن عتبة آنشب سرگرم بیعت گرفتن از عبدالله بن زبیر شد و او نیز از بیعت سر باز زده ، و همانشب مدینه را بسوی مکه ترک کرد ، چون صبح شد ولید مردی از بنی امیه را باهشتاد سوار از پی او فرستاد و ایشان آمده ولی (چون او را بپیراهه رفته بود) باو دست نیافته باز گشتند ، چون عصر روز شنبه شد ولید گروهی بنزد حسین عليه السلام فرستاد :

الرجال الى الحسين عليه السلام ليحضر فيبايع الوليد ليزيد بن معاوية فقال لهم الحسين عليه السلام : اصبروا ثم ترون و نرى افكفوا تلك الليلة عنه ولم يلحقوا عليه ، فخرج عليه السلام من تحت ليلته وهي ليلة الأحد ليومين بقيا من رجب متوجهاً نحو مكة ومعه بنوه و بنوا أخيه و اخوته وجل أهل بيته إلا محمد بن الحنفية رحمه الله عليه فإنه لما علم عزمه على الخروج عن المدينة لم يدر أين يتوجه ، فقال له : يا أخي أنت أحب الناس الي وأعزهم علي ، ولست أدخر النصيحة لأحد من الخلق إلا لك ، وأنت أحق بها ، تنسح بيعتك عن يزيد بن معاوية وعن الأمصار ما استطعت ، ثم ابعث رسلك الى الناس فادعهم الى فضلك ، فإن بايعك الناس وبايعوا لك حمدت الله على ذلك ، وإن اجتمع الناس على غيرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك ، ولا تذهب به مروءتك ولا فضلك ، اننى اخاف عليك أن تدخل مصراً من هذه الأمصار فيختلف الناس بينهم ، فمنهم طائفة معك و أخرى عليك ، فيقتلون فتكون لأول الأئمة غرضاً ، فإذا خیر هذه الأئمة كلها نفساً و آباء و أمماً أضيعها دماً و أذلها اهلاً ؟ فقال له الحسين عليه السلام : فإين أذهب يا أخي ؟ قال : انزل مكة فإن اطعأت بك الدار بها فسيبيل ذلك ، وإن

که آنحضرت نزد ولید رفته برای یزید با ولید بیعت کند ، حسین علیه السلام فرمود : تا باعداد فردا درنگه کنید آنکاء شما در اینبار اندیشه کنید و ما هم میاندیشیم . آنشب را نیز از آنحضرت دست برداشتند و اصراری نوردیدند ، پس حضرت در همانشب که شب یکشنبه بیست و هشتم رجب بود از مدینه بسوی مکه رهپار شد ، و فرزندان و برادرزاده گان و برادرانش نیز بایشتر خاندانش همراه او بودند جز برادرش محمد بن حنفیه رحمه الله علیه که چون تصمیم آنحضرت را بر بیرون رفتن از مدینه دانست ولی نمیدانست بکجا خواهد رفت عرضکرد : ای برادر تو محبوبترین مردمانی در نزد من و دشوارترین ایشانی بر من (یعنی مصیبتی که بتو رو آور شود از مصیبت هر کس بر من دشوارتر است) و من نصیحت خود را اندوخته نکرده ام برای هیچکس جز برای تو ، و تو شایسته تری بنصیحت (و خیر خواهی ، اکنون میگویم) از بیعت کردن با یزید بن معاویه و هم چنین از شهرها تا آنجا که میتوانی دوری کن ، سپس فرستادگان خود را بسوی مردم گسیل داد و آنان را بسوی خویش دعوت کن ، پس اگر مردم گردن نهاده با تو بیعت کردند ، سپاس خدای را بر این نعمت بجای آرد ، و اگر بردیگری جز تو کرد آمدند خداوند بداند وسیله از دین و عقل تو نگاهد و و مروت و برتری تو را از میان نبرد (یعنی اگر هم دعوت را نپذیرند زیانی بتو نخواهد رسید) ولی من بر تو اندیشناک و ترسانم از اینکه شهری از این شهرها در آئی و مردم در باره تو دو دسته شوند گروهی بسود تو و گروهی بزیان تو و در میان ایشان جنگ در گیر شود ، در آن هنگام تو نخستین کسی باشی که هدف نیزه ها قرار گیری ، و آنچه گام است که بهترین همه امت از شمار خود پیشرو صادر خوش از همه آنان سبقت و خاندانش از همگان خوارتر گردد ، حسین علیه السلام باو فرمود : ای برادر پس بکجا بروم ؟ عرضکرد : بمکه برو پس اگر در آنجا آسوده خاطر بودی و خانه اطمینان بخشی برای تو بود

بنت بك لحقت بالرمال وشعب الجبال وخرجت من بلد الى بلد حتى تنظر الى ما يصير امر الناس اليه فانك أصوب ما تكون رايأ حين تستقبل الأمر استقبالا ، فقال : يا أخى قد تصحت وأشفقت وأرجو أن يكون رأيك سديداً موقفاً .

فسار الحسين عليه السلام الى مكة وهو يقرأ : « فخرج منها خائفاً يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين » ولزم الطريق الأعظم ، فقال له أهل بيته : لو تنكبت الطريق الأعظم كما فعل ابن الزبير كيلا يلحقك الطلب ؟ فقال : لا والله لا أفارقة حتى يفضي الله ما هو قاض .

ولما دخل الحسين عليه السلام مكة كان دخوله ايأها ليلة الجمعة لثلاث مضين من شعبان دخلها وهو يقرأ : « ولما توجهت تلقاء مدين قال عسى ربى أن يهدينى سواء السبيل » ثم نزلها فاقبل أهلها يختلفون اليه ومن كان بها من المعتصمين وأهل الافاق وابن الزبير بها قد لزم جانب الكعبة وهو قائم يصلى عندها ويطوف ، ويأتى الحسين عليه السلام فيمن يأتيه فيأتيه اليومين المتواليين ويأتيه بين كل يومين مرة ، وهو أنقل خلق الله على ابن الزبير ، قد عرف أن أهل الحجاز لا يبايعونه مادام الحسين عليه السلام في البلد

که همانجا باش ، و اگر نتوانستی در آنجا بمانی مریک ادعا و قلعه های کوه پناه میبری ، و از شهری به شهری در می آیی تا بنگری که سرانجام کار مردم یکجا میشود و براستی اندیشه و رای تو چون بکاری رو آوردی از هنگام نیکوتر و بهتر است ، حسین علیه السلام فرمود : ای برادر بحقیقت خیر خواهی و دل سوزی کردی و من امید دارم که رای تو محکم و باموقعیت قرین باشد .

حسین عليه السلام سوی مکه رهسپار شد و این آیه را میخواند : « فخرج منها ... » یعنی (موسی از شهر مصر) بیرون رفت هراسان و چشم پرا ، و گفت پرورد گارا نجاتم ده از گروه مستکبران ، (سوره قصص آیه ۲۸) و راه (متعارف و جاده) بزرگ را در پیش گرفت ، خاندان آنحضرت گفتند : اگر از می راه بروی چنانچه پسر زبیر رفت که تعقیب کنندگان بشما نرسند بهتر است ؟ فرمود : نه بخدا من از راه راست بدر فرود ناهداوند آنچه خواهد میان ما حکم کند !

و چون حسین علیه السلام بمکه در آمد شب جمعه سوم شعبان بود و هنگام وارد شدن بانجا این آیه را میخواند (که دنبال آیه گذشته است) : « و چون روی آورد بسوی (شهر) مدین گفت امید است پرورد گار من رهبریم کند برای راست » پس در مکه فرود آمد ، مردم مکه (که از آمدن آنحضرت باخبر شدند) بخانه او رو آورده بدیدنش میآمدند و رفت و آمد میکردند ، و هر که از بزرگان و مردم شهرها در آنجا بود بنزد آنحضرت آمدند ، و پسر زبیر در مکه پیوسته کنار خانه کعبه بنهار و طواف مشغول بود ، و به همراه مردم بدیدن حسین علیه السلام می آمد ، و گاهی دوروز پشت سر هم و گاهی دوروز یکبار ، ولی بودن آنحضرت در مکه از همه کس بر او گرانتر بود زیرا دانسته بود که تا حسین علیه السلام در مکه هست

وانّ الحسین علیہ السلام أطوع فی الناس منه وأجلّ .

و بلغ اهل الكوفة هلاك معاوية (عليه الهاوية) فارجعوا يزيد وعرفوا خبر الحسين علیہ السلام و امتناعه من بيعته وما كان من امر ابن الزبير في ذلك و خرجهما الى مكة ، فاجتمعت الشيعة بالكوفة في منزل سليمان بن مرد الخزاعي فذكروا هلاك معاوية فحمدوا الله واثنوا عليه ، فقال سليمان بن مرد : انّ معاوية قد هلك وانّ حسيناً قد تنبّض على القوم ببيعته ، وقد خرج لى مكة واثم شيعة أبيه ، فان كنتم تعلمون انكم تاصرون و مجاهدون عدوّه و تقتل أنفسنا دونه ، فاكتبوا اليه و أعلموه ، وان خفتم القتل و لو من فلا تفرّوا الرجل في نفسه ؟ قالوا : لا بل نقاتل عدوّه و تقتل أنفسنا دونه ، قال : فاكتبوا اليه ، فكتبوا اليه :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحسين بن عليّ علیہ السلام من سليمان بن مرد ، و المسیب بن نجبة ، و رقاعة بن شداد البجلي ، و حبيب بن مظاهر ، و شيعة المؤمنين و المسلمين من اهل الكوفة ، سلام عليك فاننا نحمد اليك الله الذي لا اله الا هو ، اما بعد فالحمد لله الذي قسم عدوك الجبار العنيد ، الذي اتزى على هذه الامة

مردم حجاز با او بيعت نخواهند كرد ، و رغبت مردم به يروي از حسين عليه السلام بيشر و مقامش والاثر است .

(از آن سو) چون خبر هلاکت معاويه بمردم کوفه رسيد درباره يزيد بحثجو پرداختند و خير بيعت نکردن حسين عليه السلام بگوش ايشان رسيد ، و همچنين امتناع پسر زبير از بيعت و رفتن آن دورا بستند . شيعيان کوفه در خانه سليمان بن مرد خزاعي انجمن کردند و خير هلاکت معاويه را بگوش همگان رساندند ، پس حمد و ثنای خداي را بجا آوردند ، سليمان بن مرد از آنهايان گفت : همانا معاويه بهلاکت رسیده و حسين از بيعت با بنی اميه خود داری کرده است ، و شما شيعيان او و شيعيان پدرش هستيد ، پس اگر مي‌دانيد که او را ياری دهيد و بادشمنش مي جنگيد و در راه او از دادن جان دريغ نداريد ، باحضرت بنويسيد و آمادگی خود را باو اعلام داريد ، و اگر از پراکندي و صستی درياری او بیم داريد او را گول نزنيد ؟ گفتند : نه ، ما بادشمن او خواهيم جنگيد و در راه او جانفشانی خواهيم کرد ، گفت : پس برای دعوت ، نامه باحضرت بنويسيد ، و نامه ديدن مصمون باحضرت نوشند :

بسم الله الرحمن الرحيم ، نامه است بحسين بن عليّ عليهما السلام از سليمان بن مرد ، و مسيب بن نجبة و رقاعة بن شداد بجلي ، و حبيب بن مظاهر ، و شيعيان با ايمان او و مسلمانان از مردم کوفه : درود بر تو ، همانا ما بوجود تو سپاس كنيم خدائي را که شايسته پرستش جز او نيست و حمد خداوندي را که دشمن ستعمار سرکش شمارا در هم شکست و نابود کرد ، آن دشمن که بر اين امت يورش برد ، و بستم کار خلافت و زمامداري

فابتزها أمرها وغصبها فيثها ، وتأمر عليها بغير رضى منها ، ثم قتل خيارها واستبقى شرارها ، وجعل مال الله دولة بين جبارتها واغنيائها فبعداً له كما بعدت نمود ، انه ليس علينا امام فأقبل لعل الله أن يجمعنا بك على الحق ، والنعمان بشير في قصر الامارة لنا نجتمع معه في جمعة ولا نخرج معه الى عيد ولو قد بلغنا انك قد أقبلت الينا أخرجناه حتى نلحقه بالشام ان شاء الله تعالى .

ثم سرّ حوا بالكتاب مع عبدالله بن مسمع الهمداني وعبدالله بن وال وأمر وهما بالنجاء فخرجوا مسرعين حتى قدما على الحسين عليه السلام بمكة لعشر مضين من شهر رمضان ، ولبت أهل الكوفة يومين بعد سرّ بحهم بالكتاب ، وأنفذوا قيس بن مسهر المبدأوى وعبدالله وعبدالرحمن ابنا شداد الأرحبي ، وعمار بن عبدالله السلولى الى الحسين عليه السلام ، ومعهم نحو مائة وخمسين صحيفة من الرجل والاثنين والاربعة ، ثم لبثوا يومين آخرين وسرّ حوا اليه هانى بن هانى السبيعي وسعيد بن عبدالله الحنفى ، وكتبوا اليه : بسم الله الرحمن الرحيم ، للحسين بن علي عليه السلام من شيعته من المؤمنين والمسلمين اما بعد فحيّ هلا فإن الناس ينتظرونك لا رأى لهم غيرك ، فالعجل العجل ثم العجل العجل ، والسلام .



آنرا برای خود بر بود ، و اموال آنرا را ببرد گرفت ، وبدون رضایت آنان خود را فرمانروای ایشان کرد نیکان و برگزیدگان آنان را بکشت ، و بدکاران و آشوب را بجای نهاد ، و مال خدا را دست بدست در میان گردنکشان و ثروتمندان قرار داد ، دوری و ناپودی براو باد چنانچه قوم نمود دور و ناپود شدند ، همانا برای ما امام و پیشوائی نیست پس بسوی ما روی آور ، امید است خداوند بوسیله تو ما را بحق گرد آورد و نعمان بن بشیر (فرماندار یزید و نماینده بنی امیه) در قصر فرمانداری است و ما در روزهای جمعه برای نماز با او میرویم ، و در عیدها با او (برای نماز) بصحرا بیرون میرویم ، و اگر ما بدانیم که شما بسوی ما حرکت کرده ای ما او را از شهر کوفه بیرون کنیم و ان شاء الله تعالی او را بشام خواهیم فرستاد .

این نامه را بوسیله عبدالله بن مسمع همدانی ، و عبدالله بن وال فرستاده و بآن دو دستور دادند بشتاب نامه را بآنحضرت برسانند ، پس آن دو با شتاب بررفتند تا در دهم ماه رمضان در مکه بآنحضرت علیه السلام وارد شدند (و نامه اهل کوفه را رساندند) و مردم کوفه دوزخ پس از فرستادن آن نامه (نامه های دیگری) بوسیله قیس بن مسهر مبدأوی ، و عبدالله و عبدالرحمن پسران شداد ارحبی ، و عمار بن عبدالله سلولی ، (که در بیهم) حدود صد و پنجاه نامه (میشد) برای آنحضرت فرستادند که آنها از يك نفر یا دو نفر یا چهار نفر بود سپس دوزخ دیگر گذشت و هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بجانب او روان داشته و برای او نوشتند :

بسم الله الرحمن الرحيم ، نامه ایست بحسین بن علی علیهما السلام از شیعیان آنحضرت از مؤمنین و مسلمانان که پس از حمد و ثنای پروردگار ، بشتاب بزودی بنزد ما زیرا که مردم چشم براه تو هستند و اندیشه ای جز تو ندارند ، پس بشتاب ، بشتاب ، بشتاب ، سپس ، بشتاب ، بشتاب ، و الله اعلم .

ثم كتب شيبث بن ربعي ، وحجار بن ابجر ، ويزيد بن الحارث بن رويم ، وعروة بن قيس ، و
عمرو بن الحجاج الزبيدي ، وعبد بن عمرو التيمي ، اما بعد فقد اخضر الجنات و اُنبعت الثمار فانا
شئت فاقبل على جند لك مجتد ، والسلام ، وتلاقت الرسل كلها عنده فقرأ الكتاب وسئل الرسل عن
الناس ، ثم كتب مع هاني بن هاني وسعيد بن عبدالله وكانا آخر الرسل :

بسم الله الرحمن الرحيم

من الحسين بن علي الى الملاء من المؤمنين والمسلمين ، اما بعد فان هانياً وسعيداً قدما علي
بكتبكم وكانا آخر من قدم علي من رسلكم ، وقد فهمت كل الذي افحصتم وذاكرتم ، ومقالة جللكم
انه ليس علينا امام فاقبل لعل الله أن يجمعنا بك على الحق والهدى ، وانني باعث اليكم اخي وابن
عمي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل ، فان كتب الي انه قد اجتمع رأي ملاءكم وذوي الحجة
والفضل منكم على مثل ما قدمت به رسلكم وقرأت في كتبكم فاني أقدم اليكم وشيكا انشاء الله ،
فلمعري ما الامام إلا الحاكم بالكتاب ، القائم بالنقض الدائم بدين الحق ، العايس نفسه على
ذات الله . والسلام .



آنکاء شيبث بن ربعي ، و حجار بن ابجر ، ويزيد بن رويم ، و عروة بن قيس ، وعمرو بن حجاج
زبيدي ، و محمد بن عمرو التيمي بآنحضرت ﷺ نامه نوشتند بدین مضمون : پس از حمد و ثنای پروردگار
همانا باغها سرسبز و میوه ها رسیده پس هر گاه خواهی بیاسوی اشکر بسیار و مجهزی (که برای یاریت آماده
است) ؟ والسلام . و نامه رسانها و فرستادگان یکی پس از دیگری در نزد آنحضرت بهم رسیدند ، امام
علیه السلام از فرستادگان حال مردم را پرسید سپس بوسیله عانی بن هانی و سعید بن عبدالله که آخرین
فرستادگان مردم کوفه بودند نامه بدین مضمون بآنها نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم ، نامه ایست از حسین بن علی بگروه مؤمنان و مسلمانان ، اما بعد همانا
هانی و سعید نامه های شما را بمن رساندند ، و ایندو آخرین فرستادگان شما بودند ، و من همه آنچه داستان
کرده اید و یاد آور شده اید دانستم ، سخن بیشتر شما این بود که : برای ما امام و پیشوایی نیست پس بسوی
ما بیا ، شاید خداوند بوسیله تو ما را برحق و هدایت گرد آورد ، و من هم اکنون برادر و پسر عم و آنکس
که مورد اطمینان و وثوق من در میان خاندانم میباشد (یعنی مسلم بن عقیل را بسوی شما گسیل داشتم ، تا اگر
مسلم برای من نوشت که رای و اندیشه گروه شما و خردمندان و دانایان تان همانند سخن فرستادگان شما
و آنچه من در نامه هاتان خواندم میباشد ، انشاء الله بزودی بنزد شما خواهم آمد ، بجان خودم سوگند امام
و پیشوا نیست جز آنکس که بکتاب خدا در میان مردم حکم کند ، و بداد گسری و عدالت بپاخیزد ، و بدین
حق دینداری کند ، و خود را در آنچه مربوط بخدا است نگهداری کند . والسلام .

و دعی الحسین علیه السلام مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ فسرّحه مع قیس بن مسهر الصیداوی و عمارۃ بن عبد اللہ السلولی ، و عبد اللہ و عبد الرحمن ابنا شدّاد الارحبی ، و أمرہ بالتقوی و کتمان أمرہ و اللطف ، فان رأى الناس مجتمعين مستوثقين عجّل الیہ بذلك ، فأقبل مسلم رحمہ اللہ حتّی أنّی المدینة فصلّی فی مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وودّع من أحبّ من أهله و استأجر دلیلین من قیس ، فأقبلا بہ بنکبان الطريق فضلاً و أصابہما عطش شدید ، فعجزا عن السير فأومالا الی سنن الطريق بعد أن لاح لہما ذلك ، فسلک مسلم ذلك السنن و مات الدلیلان عطشاً .

فكتب مسلم بن عقیل رحمہ اللہ علیہ من الموضع المعروف بالمضیق مع قیس بن مسهر : اما بعد فانّی اقبلت من المدینة مع دلیلین ، فجازا عن الطريق فضلاً و اشتدّ علیہما العطش فلم یلبثا أن ماتا و اقبلنا حتّی اتھینا الی الماء ، فلم ننج إلا بحشاشة أنفسنا و ذلك الماء بمكان يدعی المضیق من بطن الخبت ، و قد تطیّرت من توجّھنی هذا ، فان رأیت أعفیتنی منه و بعثت غیری !
والسلام .



و حضرت مسلم بن عقیل را خواستہ با قیس بن مسهر صیداوی ، و عمارۃ بن عبد اللہ سلولی ، و عبد اللہ و عبد الرحمن پسران شداد ارحبی بسوی کوفہ فرستاد ، و او را پیرھیز کاری ، و پوشیدہ داشتن کار خود ، و مدارا کردن بامردم دستور فرمود ، و اگر دید مردم کرد آمدہ و (چنانچہ نوشته اند) فراہم شدند بروی بآنحضرت اخلاص دہد ، پس مسلم رحمہ اللہ آمدہ تا بمدینہ رسید و در مسجد رسول خدا (ص) نماز خواند و با ہر کہ میخواست از خاندان خود وداع و خدا حافظی کردہ (آنکام) دوراھنما اجیر نمودہ ہمراہ برداشت (بسوی کوفہ رھپار شد) آندو راھنما او را از بیراھہ بردند ، و راہ را کم کردہ تشنگی سخنی برایشان غلبہ کرد ، و از راہ رفتن بازماندند و پس از آنکہ راہ را پیدا کردند (دیگر نیروی سخن گفتن و راہ رفتن نداشتند و) با اشارہ راہ را بمسلم نشان دادند ، و مسلم آن راہ را در پیش گرفت و آندو راھنما نیز در اثر تشنگی جان سپردند .

مسلم بن عقیل رحمہ اللہ (پس) از (پیمودن راہ و رسیدن بہ) جائی کہ معروف بمضیق است نامہ بامام علیہ السلام نوشت و بوسیلة قیس بن مسهر فرستاد و متن نامہ این بود : اما بعد من از مدینہ بادوتن راھنما بکوفہ رھپار شدم ، آندو از راہ کنارہ گرفته و راہ را کم کردند و تشنگی برایشان سخت شد و چیزی نگذشت کہ جان سپردند ، و ما رفتیم تا باب رسیدیم و چون باب رسیدیم جز رمقی مختصر برای ما نماندہ بود ، و این آب درجائی از درہ خبت است و نامش مضیق میباشد ، و من اینراہ را بواسطہ این جریانات بفال بد گرفتم پس اگر ممکن است مرا از رفتن بدینراہ معذور و معاف بدار و دیگری را بفرست ، والسلام . حسین علیہ السلام

فكتب اليه الحسين عليه السلام : اما بعد فقد خشيت أن لا يكون حملك على الكتاب الى في الاستعفاء من الوجه الذي وجهتك له إلا الجبن فامض لوجهك الذي وجهتك فيه والسلام ، فلما قرأ مسلم الكتاب قال : اما هذا فلست أتخوفه على نفسي ، فأقبل حتى مر بماء لطفي فنزل ثم ارتحل عنه ، فاذا رجل يرمى الصيد فنظر اليه قدرمى ظبياً حين أشرف له فصرعه ، فقال مسلم بن عقيل : نقتل عدوفاً ان شاء الله تعالى ، ثم أقبل حتى دخل الكوفة ، فنزل في دار المختار بن أبي عبيدة وهي التي تدعى اليوم دار مسلم بن المسيب وأقبلت الشيعة تختلف اليه ، فلما اجتمع اليه منهم جماعة قرء عليهم كتاب الحسين عليه السلام وهم يبكون ، وبابعه الناس حتى بابعه منهم ثمانية عشر ألفاً فكتب مسلم الى الحسين عليه السلام بخبره ببينة ثمانية عشر ألفاً ويأمره بالقدوم ، وجعلت الشيعة تختلف الى مسلم بن عقيل (ره) حتى علم بمكانه ، فبلغ النعمان بن بشير ذلك وكن والياً على الكوفة من قبل معاوية فأقره يزيد عليها ، فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : اما بعد فانتقوا الله عباد الله ، ولا تسارعوا الى الفتنة والفرقة ، فان فيها تهلك الرجال وتسفك الدماء وتغصب الاموال ، انى لا اقاتل من لا يقاتلنى ولا

نامه در پاسخ او نوشت كه : اما بعد من ميترسم كه چيزى نورا وادار براستمفاء نامه خود از رفتن بدین راه نكرده مگر ترس ، پس بدان راهى كه تو را فرستادم برو (واندیشناك مباح) والسلام . چون مسلم نامه حضرت را خواند گفت : اما اينرا كه من بر خود بيمناك نيستم (وترسى از رفتن ندارم) و رهسپار كوفه شد و آمد تا بآبى رسيد كه از قبيله مى بود آنجا فرود آمد سپس از آنجا نيز گذشته مردى راديد كه مشغول تيراندارى براى شكاوست ، باو نكريست وديد آهوئى را باتير زد و او را بزمين انداخت ، مسلم (آنرا بقال نيك گرفت و) باخود گفت : انشاء الله تعالى دشمن خود را ميكشيم ، سپس آمد تا داخل كوفه شد و بخانه مختار بن ابي عبيدة رفت ، وآن خانه اى است كه امروز بخانه مسلم بن مسيب معروف است ، شيعيان پديدن او آمده و چون گروهى در آنجا فراهم شدند مسلم نامه حسين عليه السلام را برايشان خواند و ايشان ميگريستند ، و مردم با او بيعت كردند تا اينكه هيچده هزار نفر از ايشان بامسلم بيعت نمودند ، پس مسلم نامه بحسين عليه السلام نوشت و او را ببيعت كردن هيچده هزار نفر آگاه ساخت وخواست كه آنحضرت بكوفه بيايد ، و شيعيان بخانه آنجناب رفت و آمد ميكردند تا اينكه جاي او آشكار شد ، اين جريان بگوش نعمان بن بشير كه از طرف معاويه فرماندار كوفه بود و پريدن او را بر همان منصب بجاي نهاده بودند رسيد ، پس (بمسجد آمده) بر منبر رفت و حمد و ثنائى خدا پرا بجاي آورده سپس گفت : اما بعد اى بندگان خدا بترسيد از خدا و بسوى فتنه و دو دستگى نشناييد زيرا كه در فتنه مردان كشته شوند ، و خونها ريخته شود ، و مالها بزور گرفته شود ، همانا من با كسى كه بامن نجنكد جنگ نخواهم كرد ،

آتی علی من لم یأت علی ولا ابنته نائمکم ولا انحرش بکم ولا آخذ بالقرف ولا لظنة ولا التهمة و لكنکم ان ابدیتهم صفحتکم لی و نکنتم بیعتکم و خالقتم امامکم فوالله الذی لا اله غیره لا ضربتکم بسیفی مائتة قائمه فی یدی ولولم یکن لی منکم ناصر ، اما انی ارجو ان یكون من یعرف الحق منکم اکثر ممن یردیه الباطل ، فقام الیه عبدالله بن مسلم بن ربيعة الحضر من حلیف بنی امیه فقال له : انه لا یصلح ما ترى ایها الأمير إلا العثم ، وان هذا الذی أنت علیه فیما بینک و بین عدوک رأى المستضعفین فقال له النعمان : لئن اكون من المستضعفین فی طاعة الله أحب الی من ان اكون من الاعزین فی معصية الله ثم نزل .

وخرج عبدالله بن مسلم وكتب الی یزید بن معاویة کتاباً : اما بعد فان مسلم بن عقيل قد قدم الکوفة و بايعته الشیعة للحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه ، فان یکن لك فی الکوفة حاجة فابعث الیها رجلاً قویاً ینفذ امرک و یعمل مثل عملک فی عدوک ، فان النعمان بن بشیر رجل ضعیف او هو یتضعف ثم كتب الیه عمار بن عقبه بنحو من کتابه ، ثم كتب الیه عمر بن سعد بن ابی وقاص مثل ذلك ، فلما

و کسی که بر من یورش نبرد بر او در نیایم ، و حفته شما را بیدارکنم ، و بیهوده متعرض شما نشوم ، و بسرف بهتان و بدگمانی و تهمت شمارا در بند نیاندارم ، ولی اگر شما دوبرو و آشکارا بدشمنی یا من برخیزید و بیعت خود را بشکنید ، و بپیشوای خود درصدد مخالفت بر آئید ، سوگند بدان خدای که جز اوشا پسته پرستشی نیست تا قائمه شمشیر در دست من است شما را بدان میزنم اگر چه یاورى نداشته باشم ، آگاه باشید همانا من امیدوارم آنکس که از شما حق را بشناسد بیشتر از کسی باشد که باطل او را بپلاکت کشاند .

عبدالله بن مسلم حصرمی که هم سوگند یا بنی امیه بود برخاست و گفت : ای امیر این جریانی که پیش آمده و می بینی جز بستم و خونریزی اصلاح پذیر نیست ، و آنچه تو در اینبار اندیشیده ای رأى ناتوانان است ! نعمان بدو گفت : اگر در پیروی از خدا ناتوان باشم نزد من محبوبتر است از اینکه از نیرومندان در نافرمانی باشم ، سپس از منبر بریز آمد .

عبدالله بن مسلم از آنجا بیرون آمده و نامه یزید نوشت که : اما بعد بدانکه مسلم بن عقيل بکوفه آمده و شیعه برای خلافت حسین بن علی رضی الله عنه با او بیعت کرده اند پس اگر کوفه را خواهی مرد نیرومندی را بفرست که فرمان تو را بانجام رساند ، و مانند خودت در باره دشمن رفتار نماید ، زیرا نعمان بن بشیر مرد ناتوانی است یا خود را بناتوانی زند ، پس از او عمار بن عقبه نیز مانند عبدالله بن مسلم نامه یزید نوشت ، سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص بهمن مضمون نامه یزید نوشت ، چون این نامه ها یزید رسید

وصلت الكتب إلى يزيد دعى سرجون مولى معاوية فقال : ما رأيك ؟ ان حسينا قد نفذ الى الكوفة مسلم بن عقيل يبائع له ، وقد بلغني عن النعمان ضعف و قول سيئ ، فمن ترى ان استعمل على الكوفة ؟ وكان يزيد عاتباً على عبيد الله بن زياد ، فقال له سرجون : رأيك لو يشير لك معاوية حياً ما كنت آخذاً برأيه ؟ قال : بلى ، قال : فأخرج سرجون عهد عبيد الله بن زياد على الكوفة و قال هذا رأي معاوية ، مات وقد أمر بهذا الكتاب فضمه المصريون إلى عبيد الله فقال له يزيد : أفعل ، ابعت بعهد عبيد الله بن زياد إليه ، ثم دعى مسلم بن عمرو الباهلي وكتب الى عبيد الله معه : أما بعد فإنه كتب الى شيعتي من أهل الكوفة يخبرونني ان ابن عقيل فيها يجمع الجموع ليشق عصا المسلمين فسرحتن نقرأ كتابي هذا حتى تأتي الكوفة فنطلب ابن عقيل نطلب الخزرة حتى تنقذه فتوثقه أو تقتله أو تنفيه والسلام ، و سلم اليه عهده على الكوفة فخرج مسلم بن عمرو حتى قدم على عبيد الله بالبصرة ، وأوصل إليه العهد والكتاب فأمر عبيد الله بالجهاز من وقته والمسير والتهيؤ إلى الكوفة من الغد ، ثم خرج من البصرة فاستخلف اخاه عثمان وأقبل إلى الكوفة و معه مسلم بن عمرو الباهلي

سرجون غلام معاوية را طلبید و بدو گفت : رأی تو چیست ؟ همانا حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاده و برای او از مردم بیعت میگیرد ، و بمن رسیده است که نعمان سنی کرده ، و گفتار بدی در اینبار داشته است بنظر تو چه کسی را بکوفه فرمانروا کنم ؟ - و یزید در آن هنگام بر عبيد الله بن زياد (که حاکم بصره بود) خشمناک بود - سرجون گفت : اگر معاویه (پدرت) زنده بود و در اینبار رأی میداد آنرا می پذیرفتی ؟ گفت : آری ، سرجون حکم فرمانداری عبيد الله بن زياد را برای کوفه بیرون آورد و گفت : این رأی معاویه است که خود مرد ولی دستور بنوشتن این حکم داد ، پس حکومت دوشهر (بصره و کوفه) را به عبيد الله بن زياد سپار ، یزید گفت : چنین میکنم ، حکم عبيد الله را برای او بفرست ، سپس مسلم بن عمرو باهلی را خواسته و نامه بوسیله او برای عبيد الله بن زياد فرستاد که : اما بعد همانا پیروان من از مردم کوفه بمن نوشته و مرا آگاهی داده اند که پسر عقیل در کوفه لشکر تهیه میکنند تا در میان مسلمانان اختلاف اندازد ، چون نامه مرا خواندی رهسپار کوفه شو و پسر عقیل را همچون دری (که در میان خاک گم شده باشد) بجوی تا بر او دست یابی پس او را در بند کن یا بکش یا از شهر بیرون کن والسلام . حکم فرمانداری کوفه را نیز باو داد ، پس مسلم بن عمرو از شام بیرون آمده روان شد تا در بصره به عبيد الله بن زياد در آمد و آن نامه و حکم را به عبيد الله رساند ، عبيد الله همان ساعت دستور داد توشه سفر برداشته و آماده رفتن بکوفه برای فردا شوند سپس از بصره بیرون رفت و برادر خود عثمان را در بصره بجای خویش نهاد و بسوی کوفه رهسپار شد و مسلم بن عمرو باهلی و شريك بن اعور حارثی و خویشان و کسان و خانواده اش نیز

وشريك بن الأعور الحارثي ، وحشمه وأهل بيته حتى دخل الكوفة ، وعليه عمامة سوداء وهو متلثم والناس قد بلغهم اقبال الحسين عليه السلام اليهم ، فهم ينتظرون قدمه ، فظنوا حين رأوا عبيدالله أنه الحسين عليه السلام ، فاخذ لا يمر على جماعة من الناس إلا سلموا عليه وقالوا : مرحباً بك يا ابن رسول الله قدمت خير مقدم ، فرأى من تباشرهم بالحسين عليه السلام ما ساءه فقال مسلم بن عمرو ما أكثروا : تأخروا هذا الأمير عبيدالله بن زياد و سار حتى وافي القصر بالليل و معه جماعة قد إلتفوا به لا يشكون أنه الحسين عليه السلام ، فاعلق النعمان بن بشير عليه و على خاصته فناداه بعض من كان معه ليفتح لهم الباب ، فاطلع عليه النعمان وهو يظنه الحسين عليه السلام فقال : انشدك الله : ألا تنحيت ، والله ما أنا بمسلم إليك أماتني و مالي في قتالك من أرب فجعل لا يكلمه ، ثم أنه دنى و تدلى النعمان من شرف القصر فجعل يكلمه فقال : افتح لا فتحت فقد طال لي لك و سمعها اسان خلفه ، فنكص الى القوم الذين اتبعوه من أهل الكوفة على أنه الحسين عليه السلام فقال : يا قوم ابن مرجانة والذي لا إله غيره ، ففتح له النعمان فدخل و ضربوا الباب في وجوه الناس وانفضوا .

همراه او بودند ، و پیامد تا بکوفه رسید و عمامه سیاهی بر سر نهاده و دهان خود را با پارچه بسته بود ، و مردم که شنیده بودند حسین عليه السلام بسوی ایشان حرکت کرده و چشم براه آمدن آنحضرت علیه السلام بودند همینکه عبيدالله را دیدند گمان کردند حسین علیه السلام است از اینرو بهیچ گروهی از مردم نمیکشفت جز اینکه بر او سلام کرده میگفتند : ای پسر رسول خدا خوش آمدی ! خیر مقدم ، عبيدالله بن زياد از اینکه میدید مردم او را بجای حسین خوش آمد میگویند ناراحت و بد حال شد ، مسلم بن عمرو که دید مردم بسیار شدند فریاد زد : بیگسو روید این مرد امیر کوفه عبيدالله بن زياد است ، پس ابن زياد برفت تا شب هنگام بدر قصر (دارالاماره) رسید ، و همراه او گروهی آمده و گرد او را گرفته بودند و شك نداشتند که او حسین علیه السلام میباشد ، نعمان بن بشير (که در قصر بود) درهای قصر را بروی او و همراهانش بست پس برخی از همراهان عبيدالله بآنگ زد : در را باز کنید ، نعمان که گمان میکرد حسین علیه السلام است از بالای قصر سرکشیده گفت : ترا بخدا سوگند دهم که از اینجا دور شوی زیرا من امانتی که در دست دارم ب تو نخواهم سپرد ، و در جنگ با تو نیز نیازی نیست ، عبيدالله خاموش بود سپس نزدیک شد و نعمان نیز خود را از کنار قصر سرازیر کرد عبيدالله بسخن درآمد گفت : در بکشا خدا کارت را نکشاید که شبت بدر از اکشید ، و مردی که پشت سراو بود شنید پس بسوی مردم که بدنبال او افتاده و میپنداشتند او حسین علیه السلام است باز گشته گفت : ای مردم بخدائی که شريك ندارد این پسر مرجانه است نعمان در را باز کرد و (داخل شد) و در را بروی مردم (که بدنبالش آمده بودند) بست ، و آنان پراکنده شدند .

فأصبح فنادى في الناس الصلوة جامعة ، فاجتمع الناس فخرج اليهم فحمد الله واثني عليه ثم قال : أما بعد فإن أمير المؤمنين يزيد ولا نبي مصركم ونفركم و فيحكم و امرني بانصاف مظلومكم و اعطاء محرومكم و الاحسان إلى سامعكم و مطيعكم ، كالوالد البر و سوطي و سيفي على من ترك أمري و خالف عهدي ، فليتنق امرؤ على نفسه الصديق بنبي عنك لا الوعيد ، ثم نزل و اخذ العرفاء و الناس أخذاً شديداً ، فقال : اكتبوا لي العرفاء و من فيكم من طلبة أمير المؤمنين ، و من فيكم من أهل الحرورية و أهل الريب الذين شأنهم الخلاف و النفاق و الشقاق ، فمن يجيء لنا بهم فبريء و من لم يكتب لنا أحداً فليضمن لنا من في عرافته أن لا يخالفنا منهم مخالف ، ولا ينبغي علينا منهم باغ ، فمن لم يفعل برئت منه الذمة ، و حلال لنادمه و ماله ، و ايما عريف وجد في عرافته من بغية أمير المؤمنين أحدم يرفعه الينا صلب على باب داره ، و ألغيت تلك العرافة من العطاء .

ولما سمع مسلم بن عقيل مجيء عبيد الله إلى الكوفة و مقالته التي قالها و ما اخذ به العرفاء و الناس ، خرج من دار المختار حتى انتهى إلى دار هاني بن عروة فدخلها ، فأخذت الشيعة تختلف

جون بامداد شد مردم را دعوت کردند و چون کرد آمدند عبيد الله بن زياد بیرون آمده ، پس از حمد و ثنای پروردگار گفت : اما بعد همانا امیر المؤمنین یزید مرا بر شهر شما و مرزها و بهرهای شما (از بیت المال) فرمانروا ساخته ، و بمن دستور داده است که دیدگان شما را با انصاف رفتار کنم و محرومین از شما بخشش کنم ، و بآنانکه گوش شنوا دارند و پیروی از دستوراتش بنمایند پدید مهربان نیکی کنم ، و تازیانه و شمشیر (عقوبت و شکنجه) من (آماره عقوبت) برای آنکسی است که از دستور من سر باز زند ، و با پیمان من مخالفت کند ، پس باید هر کس بر خود پشیمانی و درستی و درستی است که بلار از انسان دور کند نه تهدید ، (و این جمله مثلی است در میان عرب که این زیاد بزیان جاری ساخت) سپس از منبر یزید آمده ، بزرگان شهر و سرشناسان را بسخنی گرفت ، و گفت : نام سرشناسان و هواخواهان یزید و هر که از مردم خوارج در میان شما هستند ، و آن دسته از نفاق پیشه گانی که کارشان ایجاد دوستی و براندگی در میان مردم است برای من بنویسید ، پس هر که ایشان را نزد ما آورد در امان است ، و هر که نامشان را ننوشت باید ضمانت کند و بعهده گیرد که کسی از آنان که میشناسد و تحت نظر او هستند یا ما مخالفت نکنند و یا بگیری بر ما ننماید ، و اگر اینکار را نکرد ذمه ما از او بری است ، و خون و مالش بر ما مباح و حلال است ، و هر رئیس (و بزرگ محله ای) در میان مردم آشنای خود ، از دشمنان یزید کسی را بشناسد (و بما معرفی نکند) و او را نزد ما نیاورد برادر خانه خود بدار آویخته خواهد شد و بهرهایش از بیت المال לנו خواهد گردید .

و (از آنسو) چون مسلم بن عقیل آمدن عبيد الله را بکوفه دانست و سخنان او را شنید و سخت گیریهای که با رؤساء و سرشناسان کوفه کرده بگوشش رسید از خانه مختار بیرون رفته و بخانه هانی بن عروة

إليه في دار هانی علی نستر واستخفاء من عبيد الله ، وتواصوا بالكتمان فدعى ابن زياد مولى له يقال له معقل ، فقال له : خذ ثلاثة آلاف درهم واطلب مسلم بن عقيل والتمس أصحابه ، فإذا ظفرت بواحد منهم أو جماعة فاعطهم هذه الثلاثة آلاف درهم ، وقل لهم : استعينوا بها على حرب عدوكم وأعلمهم أنك منهم ، فأتك لو أعطيتهم أبائهم لقد اطمأنوا اليك ووثقوا ، ولم يكتموك شيئاً من أخبارهم ، ثم اغد عليهم ورح حتى تعرف مستقر مسلم بن عقيل و تدخل عليه ، ففعل ذلك و جاء حتى جلس إلى مسلم بن عوسجة الأسدي في المسجد الأعظم ، وهو يصلي فسبح قوماً يقولون : هذا يبائع للحسين عليه السلام ، فجاء وجلس إلى جنبه حتى فرغ من صلاته ، ثم قال : يا عبدالله انى امرء من أهل الشام أنعم الله على بعب أهل البيت وحب من أحبهم وتباكاله ، وقال : معى ثلاثة آلاف درهم أردت به اللقاء رجل منهم ، بلغنى انه قدم الكوفة رجل يبائع لابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ، فكنت أريد لقائه فلم أجد أحداً يدلىنى عليه ، ولأعرف مكانه فأتى لجالس في المسجد الآن اذ سمعت نقرأ من المؤمنين يقولون : هذا رجل له علم بأهل هذا البيت ، وانى أئمتك لتقبض منى هذا المال و تدخلنى على

درآمد پس شیعیان دور از چشم مأمورین عبيد الله بن زياد بنزد او رفت و آمد میکردند و بيكدیگر سفارش میکردند جای مسلم را بکسی نشان ندهند ، این زیاد یکی از غلامان خود را که معقل نام داشت پیش خوانده و باو گفت : این سه هزار درهم را بگیر و بجستجوی مسلم بن عقيل برو ، یاران او را پیدا کن ، و چون بيك یاچندتن از ایشان دست یافتی ، این سه هزار درهم را بآنان بده و بگو : با این پول برای جنگ بادشمنان کمک بگیريد ، وچنین وانمود کن که تو از آنان هستی زیرا چون تو این پول را بآنان دادی از تو مطمئن خواهند شد و مورد اعتماد آنان قرار خواهی گرفت و چیزی از کار خود را از تو پنهان نخواهند کرد پس بامداد و پس نزد ایشان برو (و رفت و آمدت را با ایشان زیاد کن) تابدانی مسلم بن عقيل در کجا پنهان شده و نزد او بروی ، معقل پول را گرفته آمد در مسجد بزرگ کوفه نزد مسلم بن عوسجه آمدی نشست و او مشغول نماز بود ، پس از گروهی شنید که میگویند : این مرد برای حسین علیه السلام از مردم بیعت میگیرد ، پس نزدیک رفت تا پهلوی مسلم بن عوسجه نشست و چون مسلم از نماز فارغ شد گفت : بنده خدامن از اهل شام هستم ، و خداوند نعمت دوستی خاندانواهل بیت پیغمبر و دوستی دوستانشان را بمن ارزانی داشته (این سخنان را میگفت) و بدروغ گریه میکرد و گفت : همراه من سه هزار درهم است که میخواهم مردی از ایشان را دیدار کنم ، و بمن اطلاع رسیده آنمرد باین شهر آمده و برای پسر دختر رسول خدا (ص) از مردم بیعت میگیرد ، و من میخواهم او را دیدار کنم و کسی را نیافتم که مرا بسوی او راهنمایی کند و جای او را بمن نشان دهد ، هم اکنون که در مسجد نشسته بودم از برخی از مؤمنین شنیدم که (تو را نشان داده و) میگفتند : این مرد دانای باحوال این خاندان است ، و من بنزد تو آمده که این پول را از من بگیری و پیش صاحب خودت آنمرد

صاحبك فأتى أخ من اخوانك وثقة عليك ، وإن شئت أخذت بيعتي له قبل لقائه ، فقال له ابن عوسجة
أحمد الله على لقائك إيتى فقد سرّنى ذلك ، لتنال الذى تحب* ولينصر الله بك أهل بيت نبيّه عليه
و عليهم السلام ، ولقد سائنى معرفة الناس إيتى بهذا الامر قبل أن يتم* مخافة هذه الطاغية وسطوته ،
قال له معقل : لا يكون إلا خيراً أخذ البيعة على فأخذ بيعته وأخذ عليه الموائيق المغلظة لينا صحن*
وليكنن* ، فأعطاء من ذلك ما رضى به ، ثم قال : اختلف اليّ أيتاماً فى منزلى فأتى طالب لك
الإذن على صاحبك ، وأخذ يختلف مع الناس فطلب له الإذن ، فأنذ له فأخذ مسلم بن عقيل بيعته
وأمر أبا ثمامة الصائدى بقبض المال منه و هو الذى كان يقبض أموالهم وما يمين به بعضهم بعضاً ، و
يشترى لهم السلاح وكان بصيراً و فارساً من فرسان العرب و وجوه الشيعة ، وأقبل ذلك الرجل
يختلف اليهم فهو أوّل داخل و آخر خارج ، حتى فهم ما احتاج اليه ابن زياد من أمرهم فكان
يخبره به وقتاً فوقتاً .

و خاف هانى بن عروة عبيد الله على نفسه فانقطع عن حضور مجلسه و تمارض ، فقال ابن زياد

ببرى ، زیرا من از برادران تو هستم و مورد وثوق و اطمینان توأم ، و اگر میخواهی پیش از آنکه او را
دیدار کنم برای او از من بیعت بگیرم مسلم بن عوسجة گفت : خدایرا مباد کردی کنم که توفیق دیدار
ترا بمن داد و دیدار تو مرا خورسند ساخت تا ثوبانزدویت برسی ، و خداوند بوسیله تو خاندان پیغمبرش
علیهم السلام را باری کند ، و من خوش ندارم مردم مرا باین کار (که رابطه با این خاندان دارم) بشناسند
پیش از آنکه کار ما سرانجام گیرد ، و این ترس من بخاطر اندیشه و بیمی است که از این مرد سرکش
و خشم او در دل دارم ، معقل گفت : اندیشه میکن که خبری نیست و خیر است ، اکنون از من بیعت بگیر
پس مسلم از او بیعت گرفت ، و پیمانهای محکمی با او بست که خیر اندیشی کند و جریان را پوشیده دارد
معقل هر پیمانی خواست پذیرفته تا او خوشنود شد ، سپس باو گفت : چند روزی در خانه من بیا تا من از
آنکه میخواهی برایت اجازه دخول بگیرم ، معقل با آن مردم که بخانه مسلم بن عوسجة میرفتند بدان خانه
رفت و آمد میکرد تا برای او از مسلم بن عقيل اجازه ملاقات گرفت ، و (چون بنزد مسلم بن عقيل
رفت) آنجناب از او بیعت گرفت ، و بایى ثمامة صائدى دستور فرمود پول را از او بگیرد ، اباثمامة این
سعت را داشت که پولها و آنچه برخی کمک مالی میکردند میگرفت و برای آنان اسلحه خریداری میکرد
و مردی بینا و از دلاوران عرب و بزرگان شیعه بود ، و معقل نزد مسلم بن عقيل رفت و آمد میکرد تا بجائی
که نخستین کسی که میآمد و آخرین مردی که بیرون میرفت او بود ، و آنچه ابن زياد از فهمیدن اوضاع
و احوال ایشان بدان نیازمند بود همه را دانست و پشت سرهم باو گزارش میداد .

هانی بن عروة (که میزبان مسلم بن عقيل بود) از عبيد الله بر جان خود ترسید و از رفتن بمجلس
ابن زياد خود داری کرده خود را به بیماری زد ، ابن زياد بهم نشینانش گفت : چه شده که هانى را

لجلسائه : مالی لا اری هانیا ؟ فقالوا : هو شاك ، فقال : لو علمت بمرضه لعدته ، و دعی محمد بن الاشعث و أسماء بن خارجة و عمرو بن الحجاج الزبيدي وكانت رويحة بنت عمرو تحت هانی بن عروه ، و هي ام يحيى بن هانی ، فقال لهم : ما يمنع هانی بن عروه من إتياننا ؟ فقالوا : ما ندري وقد قيل انه يشتكى ، قال : بلغني انه قد برىء و هو يجلس على باب داره ، فالتقوه و مروء ألا يدع ما عليه من حقنا ، فأتني لا أحب أن يفسد عندي مثله من أشراف العرف فأتوه حتى وقفوا عليه عشية و هو جالس على بابيه ، وقالوا له : ما يمنعك من لقاء الأمير فانه قد ذكرك وقال : لو أعلم انه شاك لعدته ؟ فقال لهم : الشكوى تمنعني ، فقالوا له : قد بلغه انك تجلس كل عشية على باب دارك وقد استبطأك و الأبطاء و الجفاء لا يحتمله السلطان أقسمنا عليك لما ركبت معنا ، فدعني بتيابه فلبسها ، ثم دعى بيغلته فركبها حتى اذا دلي من القصر كأن نفسه أحست ببعض الذي كان فقال لحسان بن أسماء بن خارجة : يا بن الأخ انني والله لهذا الرجل لحائف فما ترى ؟ فقال : يا عم والله ما أتخوف عليك شيئاً ، ولم تجعل على نفسك سبيلاً ، ولم يكن حسان يعلم في أي شيء بعث إليه عبیدالله ؟ فجاء هانی حتى دخل على عبیدالله بن زياد ، و عنده القوم ، فلما طلع قال

نمی بینم ؟ گفتند : بیمار است ، گفت : اگر این بیماریش آگام بودم بمیادتش می رفتم ، پس محمد بن اشعث و أسماء بن خارجة ، و عمرو بن حجاج زبیدی را که دخترش رويحه همسر هانی بن عروه بود و آن زن مادر يحيى بن هانی است پیش خواند ، و بآنان گفت : چرا هانی بن عروه بدیدن ما نیاید ؟ گفتند : ماندانیم گویند بیمار است ، این زياد گفت : من شنیده ام بیهودی یافته و روزها بر در خانه اش می نشیند ، پس بیدار او بروید و دستورش دهید حق ما را و انگذارد زیرا من دوست ندارم مانند او مردی از بزرگان عرب حقش نزد من تباه گردد ، پس این چندتن نزد هانی آمده و هنگام غروب که هانی بر در خانه اش نشسته بود او را بیدار کردند و باو گفتند : چرا بیدار امیر نیامدی ، او نام تو را برد و گفت : اگر میدانستم بیمار است بمیادتش می رفتم ؟ هانی بدیشان گفت : کسالت مانع از این شد ، باو گفتند : شنیده است تو بیهودی یافته ای و هر روز شام بر در خانه خود می نشینی و چنین پندارد که تو از رفتن نزد او کندي وستی و ورزیده ای ، و کندي و بی مهری چیزی است که فرمانروا و سلطان تاب تحمل آنرا ندارد ، تو را سوگند میدهم هم اکنون با عاسوارشوی (تا بدیدنش برویم) هانی جامه خویش را خواسته پوشید سپس استرش را آورده سوار شد (و با آنان بسوی قصر ابن زياد براه افتاد) همینکه بنزدیک قصر رسید احساس کرد که وضع خطرناک است (و شاید اگر بقصر برود سالم باز نگردد) بحسان بن أسماء بن خارجة گفت ای فرزند برادر من بخدا سوگند از این مرد هراس و اندیشه دارم تو چه پنداری ؟ گفت : عمو جان بخدا من هیچگونه ترسی بر تو ندارم اندیشه در دل راه مده - و حسان نمیدانست برای چه ابن زياد هانی را طلبیده - پس هانی آمد تا بر عبیدالله بن زياد در آمد و مردم نزد او نشسته بودند ، همینکه از در وارد

عبيدالله : انتك بجائن رجلاه ، فلما دنى من ابن زياد و عنده شريع القاضي التفت نحوه فقال :

اريد حباه و يريد قتلى عذيرك من خليك من مراد

و قد كان اول ما قدم مكرماً له ملطفاً فقال له هانى : وما ذاك ايها الأمير ؟ قال : ايه يا هانى بن عروة ما هذه الأمور التي تربص في دارك لامير المؤمنين و عاقبة المسلمين ؟ جئت بمسلم بن عقيل فأدخلته دارك و جمعت له السلاح و الرجال في الدور حولك ، وظننت ان ذلك يخفى على ؟ قال : ما فعلت ذلك و ما مسلم عندي ، قال : بلى قد فعلت ، فلما كثر ذلك بينهما و أبي هانى إلا مجاحدته و مناكرته ، دعى ابن زياد معقلاً ذلك العين فجاء حتى وقف بين يديه فقال له : أتعرف هذا ؟ قال : نعم و علم هانى عند ذلك انه كان عيناً عليهم ، و انه قد اتاه باخبارهم ، فاسقط في يده ساعة ثم راجعه نفسه ، فقال اسمع منى و صدق مقاتلى فوالله لا كذبت ، والله مادعوته الى منزلى و لا علمت بشيء من أمره حتى جئتنى يستلنى النزول فاستحييت من رده و دخلنى من ذلك زعمام فضيقته و آوئته ، و قد كان من أمره

شد ابن زياد گفت : و انتك بجائن رجلاه (و این مثل بود در میان عرب کنایه از اینکه : پیاپی خود بسوی مرگه آمدی ، و نخستین کس که این سخن را گفت حارث بن جبلة یا عبید بن ابرص بود ، و برای توضیح بیشتر بمجمع الامثال ج ۱ ص ۲۳ مراجعه شود) همیشه نزدیک ابن زياد رسید و شریع قاضی پیش او نشسته بود بسوی هانى نظر افکند . گفت :

من عطاء (و یازندگی) او را خواهم و او اراده کشتن مرا دارد ، عذر خود (یا عذر پذیر خود) را نسبت بدوست مرادی خود بیاد (مترجم گوید : ترجمه این شعر با شرح آن در فصل (۳) از باب اول این کتاب گذشت بدانجا مراجعه شود) .

و این زياد در آغاز که بکوفه آمده بود او را گرامی میداشت و درباره او مهربانی میکرد (از اینرو) هانى گفت : ای امیر مگر چه شده ؟ گفت : ای هانى دست بردار ، اینکارها چیست که تو در خانهات بزیان یزید و همه مسلمانان تهیه می بینی ؟ مسلم بن عقيل را آورده و بخانه خود برده و سلاح جنگه و قشون در خانه های اطراف خود فراهم میکنی ، و گمان داری که اینکارها بر من پوشیده میماند ؟ هانى گفت : من چنین کاری نکردم ، و مسلم بن عقيل نزد من نیست ، این زياد گفت : چرا چنین است ، چون سخن در اینباره میان آنها زیاد شد و هانى برانکار خود باقی بود ، این زياد (غلامش) معقل همان جاسوس خود را پیش طلبید همیشه معقل آمد این زياد بهانى گفت : این مرد را می شناسی ؟ گفت : آری و دانست که او جاسوس این زياد بوده ، و خبرهای ایشان را باوداده است ، پس ساعتی سر بر زیر افکند و دیگر نتوانست سخنی بگوید ، سپس بخود آمده گفت : گوش فرادار و سخنم را باور کن که بخدا سوگند دروغ نمیگویم ، بخدا من مسلم را بخانه خود دعوت نکردم ، و هیچگونه اطلاعی از وضع و کار او نداشتم تا بخانه من آمد و از من خواست بخانهام در آید ، و من شرم کردم او را راه ندم ، و پذیرائی از او نکردم

ما بلفک ، فان شئت ان أعطیک الآن موقفاً مغلفاً ألا أبغیک سوء ولا غائلة ولا تبینک حتی أضع یدی فی یدک ، وان شئت أعطیتک رهینة تكون فی یدک حتی آتیک وانطلق الیه فامرء أن یشرج من دارى الی حیث شاء من الأرض فاخرج من زمامه وجواره ؟ فقال له ابن زیاد : والله لانفارقنی أبداً حتی تأتینی به قال : لا والله لا أجهیک به أبداً ، أجهیک بضیفی تقتله ؟ قال : والله لتأتینی به قال : لا والله لا آتیک به فلما کثر الکلام بینهما قام مسلم بن عمرو الباهلی و لیس بالكوفة شامی ولا بصری غیره ، فقال : أصلح الله الأمير خلنی وابناء حتی اکلمه ، فقام فخلا به ناحية من ابن زیاد وهما منه بحيث یراهما ، فاذا رفعوا أصواتهما سمع ما یقولان فقال له مسلم : یا هانی أشدک الله أن تقتل نفسك وأن تدخل البلاء فی عشیرتک ! فوالله انی لأفس بک عن القتل ان هذا الرجل ابن عم القوم ، و لیسوا قاتلیه ولا ضائر به ، فارفعه الیهم فانه لیس علیک بذلك مخزاة ولا منقصته ، انما تدفعه الی السلطان ؟ فقال هانی : والله ان علی فی ذلك الخزی والعار ان أدفع جاری وضیفی وأنا حی صحیح أسمع وأری

بارشد) وروی رسم عرب نمی توانستم او را راه ندادم) بدینجهت از او بذرایی کردم و پناهش دادم و جریان کار او چنان است که بگوش تور سیده و خود میدانی پس اگر میخواهی اکنون پیمان محکمی با تومی بندم که اندیشه بدی درباره تو نداشته باشم و غائله ای بر او نهدارم ، بنزدت آمده دست (وفاداری) در دست تو فهم ، و اگر خواهی گروی پیش تو بگذارم که بروم و باز گردم ، بروم پیش مسلم و او را دستور دهم از خانه من بهر جای زمین میخواهد برود و من دعه خود را از عهده نگهداری او بیرون آورم (آنگاه نزد تو باز آیم) ابن زیاد گفت : بخدا هرگز دست از تو برندارم تا او را بنزد من آوری ، گفت : نه بخدا من هرگز چنین کاری نخواهم کرد ، مهمان خود را بیاورم او را بکشی ؟ ابن زیاد گفت : بخدا باید او را پیش من بیاوری ، هانی گفت : نه بخدا نخواهم آورد ، چون سخن میان آن دو بسیار شد مسلم بن عمرو باهلی برخاست - و در کوفه جز او مرد شامی و اهل پسره کسی نبود - و گفت : خدا کار امیر را اصلاح کند مرا یا او در جای خلوتی بگذار تا من در اینباره با او گفتگو کنم ، پس برخاست در گوشه خلوتی از مجلس که ابن زیاد آن دورا میدید با او سخن پرداخت ، و چون گفتگوی آن دو و آوازشان بلند شد ابن زیاد شنید چه میگویند مسلم بهانی گفت : ای هانی ترا بخدا سوگند میدهم (کاری نکن) که خود را بکشتن دهی ، و یلا و اندوهی در قبیله خود وارد سازی ، پس بخدا من نمیخواهم تو کشته شوی ؟ این مرد (یعنی مسلم بن عقیل) با این گروه که می بینی پسر عمو هستند ، و اینان کشته او نیستند و زیانی با او نرسانند ، پس او را بایشان بسپار ، و در اینباره سرافکندگی و عیبی بر تو نباشد ، زیرا جر این نیست که تو او را سلطان سپرده ای ، هانی گفت : عمارتا بخدا در اینکار برای من سرافکندگی و تشگ است که من کسی را که بمن پناه آورده و مهمان خود را (دشمن) بسپارم ، باینکه من زنده و تندرست هستم و می شنوم و

شدید الساعد کثیر الأعوان ، والله لو لم أکن إلا واحداً لیس لی ناصر لم أدفعه حتی أموت دونه ، فأخذ
 یناشده وهو یقول : والله لأدفعه الیه أبداً ، فسمع ابن زیاد ذلك فقال : ادنوه منی فادنوه منه ، فقال
 والله لتأتینی به أولاً ضربین* عنقک ؟ فقال هانی : اذا والله لتکثر البارقة حول دارک ، فقال ابن زیاد :
 والبقاء علیک بالبارقة نخوفنی- وهو یظن* أن* عشرته سیمنعونه - ؟ ثم قال ادنوه منی فادنی منه ،
 فاعترض وجهه بالقضیب فلم یزل یضرب به أنفه وجبینہ وخذہ حتی کسر أنفه وسال الدماء علی وجهه
 ولحینہ ونثر لحم جبینہ وخذہ علی لحنہ حتی کسر القضیب ، وضرب هانی یدہ الی قائم سیف شرطی
 وجاذبه الرجل ومنعه ، فقال عبیدالله : أحروری* سایر اليوم قد حل* لنا دمک ، جرّوه فجرّوه فالتقوه
 فی بیت من بیوت الدار وأغلقوا علیہ بابه ، فقال : اجعلوا علیہ حرّاً ، ففعل ذلك به ، فقام الی حصان
 بن اسماء ، فقال : ارسل عذراً سایر اليوم امرتنا ان نجینک بالرجل حتی اذا جئناک به هشمّت أنفه
 ووجهه وسبک دمانه علی لحنہ ؟ وزعمت انک تقتله ؟ فقال له عبیدالله : وانک لها هنا !

می بینم ، ویاذویم محکم ویاورام بسیار است - بخدا اگر من جز یکتن نباشم و یاوری نداشته باشم او را
 بشما نسپارم تا در راه او بمیرم ، مسلم شروع کرد او را بسوگند دادن و او میگفت : بخدا هرگز او را
 باین زیاد نسپارم ، ابن زیاد ابن سخن را شنید گفت : او را نزدیک من آرید ، او را نزدیک ابن
 زیاد بردند ، ابن زیاد گفت : یا باید او را پیش من آری یا گردنت را خواهم زد ، هانی گفت : در این
 هنگام بخدا شمشیرهای برنده در اطراف خانه تو بسیار شود (و مردم زیادی بیاری من بجنگ با تو بر
 خیزند) ؟ ابن زیاد گفت : وای بر تو مرا بشمشیرهای برنده می ترسانی و او (یعنی هانی ، یا ابن زیاد)
 می پنداشت که قبیله او بیاری او برخوانند خاست و از او دفاع خواهند نمود ، سپس گفت : او را
 نزدیک من آرید ، پس نزدیکش آوردند ، با قضیبی که در دست داشت (قضیب بمعنای تازپانه و شمشیر
 باریک و نازک است) بروی او زد و هم چنان به بینی و پیشانی و گونه او میزد تا اینکه بینی او را
 شکست ، و خون بر روی او و ریش ریخت ، و گوشت پیشانی و گونه او بر صورتش ریخت ، و آن
 قضیب نیز بشکست ، هانی دست بشمشیر یکی از سربازان و پاسبانان ابن زیاد (که آنرا بدست گرفته از
 خود دفاع کند) و آنمرد شمشیر را نگهداشت و از گرفتن هانی جلو گیری کرد ، سپس عبیدالله بهانی
 گفت : آیا تو پس از گذشت و نابودی حارجیان خارجی شده ای ؟ خون تو بر ما حلال است ، او را بکشانند
 پس او را بر زمین کشانده باطافی افکندند و در آنرا پشند ، ابن زیاد گفت : پاسبانانی بر او بکمارید ،
 اینکار را کردند ، حسان بن اسماء برخاسته گفت : بهانه خارجی گری را در باره هانی یکسو نه (و این
 بهانه نشد که تو او را زنی و یکی) بها دستور دادی او را بنزد تر آوریم و چون آوردیمش ، بینی
 و روی او را شکستی و خوش را بر ریش روان کردی ، و میخواهی او را بکشی ؟ عبیدالله گفت :
 تو اینجا هستی ؟ پس دستور داد حسان را با مشت و تخت سینه ای و پس گردنی بزدند و در گوشه از مجلس

فأمر به فلهر وتنتع واجلس ناحية ، فقال محمد بن الاشعث : قد رضينا بما رأى الأمير لناكلن أم علينا ،
اتما الأمير مؤدب .

و بلغ عمرو بن الحجاج ان هانيا قد قتل فأقبل في مذبح حتى حاط بالقصر ومعه جمع عظيم
ثم نادى : انا عمرو بن الحجاج وهذه فرسان مذبح ووجوهها لم نخلع طاعة ولم تفارق جماعة ، وقد
بلغهم ان صاحبهم قتل ، فاعظموا ذلك ، فقبل لعبيد الله بن زياد : هذه مذبح بالباب ؟ فقال لشریح
القاضي : ادخل على صاحبهم فانظر إليه ثم اخرج وأعلمهم انه حي لم يقتل ، فدخل شريح فنظر
إليه فقال هاني لما رأى شريحاً : يا لله بالمسلمين أهلكت عشيرتي ابن أهل الدّين ابن أهل المصر ؟
و الدماء تسيل على لحينه ، اذ سمع الزجة على باب القصر فقال : اتى لاطنّها أصوات مذبح و
شيعتي من المسلمين ، انه ان دخل على عشرة نفر أنفذوني ، فلما سمع كلامه شريح خرج اليهم
فقال لهم : ان الأمير لما بلغه مكانكم ومقاتلكم في صاحبكم أمرني بالدخول إليه فأتيته فنظرت
إليه ، فأمرني ان ألقاكم وأعرفكم انه حي ، و ان الذي بلغكم من قتله باطل ، فقال له عمرو بن

نشاندند ، محمد بن اشعث گفت : ما بهر چه امير پيچدد خوشنوديم چه بسود ما باشد و چه بر زبان ما ،
چون امير بزرگ و مہتر ما است !

از آنسو عمرو بن حجاج زبیری (که پیش از این نامش گذشت) شنید کہ هانی کشته شدہ پس با
قبیلہ مذبح آمدہ و قصر این زیاد را محاصرہ کرد ، و گروہ بسیاری با او بودند ، آنکاء فریاد زد : من عمرو
بن حجاجم و اینان سواران (و جنگجویان) قبیلہ مذبح هستند ، ما کہ از پیروی خلیفہ دست برداشته ، و از
گروہ مسلمانان جدا شدہ ایم (چرا باید برگہ ما هانی کشته شود) ؟ و اینان شنیدہ بودند کہ هانی
کشته شدہ پس بعبید اللہ بن زیاد گفتند : این قبیلہ مذبح است کہ بر در قصر ریخته اند ! ابن زیاد بشریح قاضی
(کہ از قضایان درباری بود) گفت : بنزد بزرگشان (هانی) برو و او را بین : پس بیرون رو و اینان را آگاہ کن
کہ او زندہ است و کشته نشدہ ، شریح باطاق هانی آمدہ او را دید ، چون هانی شریح را دید گفت : ای
خدا ! ای مسلمانان ! قبیلہ من ہلاک شدہ ! کجاہند دینداران ! کجاہند مردم شہر ؟ (این سخنان را
میگفت) و خون بریشش میریخت ، کہ ناگاہ صدای فریاد و غوغا از بیرون قصر شنید ، پس گفت : من گمان
دارم اینها فریاد قبیلہ مذبح و پیروان مسلمان من است ، شما نا اگر دہ تن پیش من آیند مرا رها خواهند ساخت !
شریح کہ این سخن را شنید بنزد قبیلہ مذبح آمدہ گفت : ہمینکہ امیر آمدن شما و سخنانتان را درباره
بزرگتان (هانی) شنید بمن دستور داد بر او در آیم ، پس من پیش او رفتم و او را دیدم ، و بمن دستور داد
شمارا بینم و باطلاع شما برسانم کہ او زندہ است ، و اینکه شما گفته اند : او کشته شدہ دروغ است ، عمرو بن

الحجّاج و اصحابه : اما اذا لم يقتل فالحمد لله ثم انصرفوا .

فخرج عبيدالله بن زياد فصعد المنبر و معه اشراف الناس و شرطه و حشمه فقال : اما بعد ايها الناس فاعصموا بطاعة الله و طاعة ائمتكم ولا تفرقوا قتلهم و تذلّوا و تقتلوا و تعفوا و تحرموا ان اخاك من صدقك و قد اعذر من انذر ثم ذهب لينزل فما نزل عن المنبر حتى دخلت النظارة المسجد من قبل باب التمارين يشتدون ويقولون : قد جاء مسلم بن عقيل ، فدخل عبيدالله القصر مسرعاً و اغلق ابوابه فقال عبيدالله بن حازم : انا والله رسول ابن عقيل الى القصر لا نقر ما فعل هاني ، فلما ضرب و حبس ركبت فرسي فكنت اول الداخلين الدار على مسلم بن عقيل بالخبر ، فاذا نسوة لمراد مجتمعات ينادين : يا عبرتاه يائكلاه ، فدخلت على مسلم فاخبرته الخبر فامرني ان انادي في اصحابه و قد ملاء بهم الدور حوله ، فكانوا فيها اربعة آلاف رجل فقال لمناديه : لا يا منصور امت ، فتناديت يا منصور امت ، فتنادى اهل الكوفة فاجتمعوا عليه فعقد مسلم رحمه الله رؤس الارباع على القبائل كندة و مذحج و تميم و اسد و مضر و همدان ، و نادى الناس واجتمعوا فما

حجّاج و همراعاته گفتند : اکنون که کشته شده (و زنده است) حدایرا سپاسگزاریم ، و پراکنده شدند . عبيدالله بن زياد از قصر بیرون آمده و بزرگان مردم و پاسبانان و نزدیکانش نیز با او بودند پس بمنبر بالا رفته گفت : اما بعد ای مردم همگی به پیروی از خدا و پیشوایان خود جنگه زنید و پراکنده گوی ایجاد نکنید که هلاک خواهید شد و خوار گردید ، و کشته شوید و ستم رسیده و محروم گردید . همانا برادرت کسی است که بتو راست بگوید ، و هر که مردم را ترساند عذر خود خواسته ، پس رفت که از منبر بزیتر آید ، و هنوز از منبر بزیتر نیامده بود که نگهبانان و دیده بانان مسجد از در خرما فروشان آمده و خروش می کردند و می گفتند : مسلم بن عقیل آمد ، عبيدالله بشتاب وارد قصر شد و درهای آنرا بست ، پس عبيدالله بن حازم گفت : بخدا من فرستاده مسلم بن عقیل بودم که بقصر آمدم ببینم هانی چه شد و چون دیدم او را بزدند و بزدانان افکندند بر اسب خویش سوار شده و نخستین کس بودم که بنزد مسلم بن عقیل رفتم و خبرها را باو دادم ، پس بناگاه دیدم زنانی از قبيلة مراد انجمن شده و فریاد میزدند : یا عبرتاه ، یا ئكلاه (این استغاثه و داد رسی هنگام پیش آمد و مصیبت است) پس بر مسلم بن عقیل در آمدم و خبر را باو دادم ، بمن دستور داد در میان پیروانش فریاد زنم و آنان در خانه های اطراف خانه هانی پر بودند ، و چهار هزار نفر در آن خانه ها بودند ، بمنادی خود گفت : فریاد زنند : یا منصور امت (یعنی ای یاری شده بمیران ، و این شعار جنگی بوده و در برخی از جنگهای صدر اسلام نیز شعارشان همین بوده و در جلد اول نیز گذشت) پس من فریاد زدم یا منصور امت ، مردم کوفه یکدیگر را خبر کرده گرد آمدند ، مسلم برای سران قبائل کندة و مذحج ، و تميم ، و اسد ، و مضر ، و همدان ، برچم جنگ بست ، و مردم یکدیگر را خوانده فراهم شدند ،

لبثنا إلا قليلاً حتى امتلاء المسجد من الناس والسوق ، و ما زالوا يتوثبون حتى المساء ، فضاقت
 بعبيد الله امره وكان أكثر عمله أن يمسك باب القصر وليس معه في القصر الا ثلاثون رجلاً من الشرط
 وعشرون رجلاً من أشرف الناس وأهل بيته وخاصته ، وأقبل من نأى عنه من أشرف الناس
 تأتونه من قبل الباب الذي يلي دار الروميين ، وجعل من في القصر مع ابن زياد يشرفون عليهم
 فينظرون إليهم وهم يرمونهم بالحجارة ويشتمونهم ويفترون على عبيد الله وعلى أبيه ، فدعى ابن زياد
 كثير بن شهاب وأمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذحج فيسير في الكوفة ويخذل الناس عن ابن عقيل
 ويخوفهم الحرب ، ويحذرهم عقوبة السلطان ، وأمر محمد بن الأشعث أن يخرج فيمن أطاعه من
 كندة وحضر موت فيرفع راية أمان لمن جأته من الناس ، وقال مثل ذلك للقمقاع الذهلي وشبث
 بن ربعي التميمي ، وحجار بن أبجر العجلي ، وشمر بن ذي الجوشن العامري ، وحبس باقي وجوه
 الناس عنده استيحاشاً إليهم لقلّة عدد من معه من الناس ، فخرج كثير بن شهاب ويخذل الناس عن
 مسلم ، وخرج محمد بن الأشعث حتى وقف عند دور بني عمارة ، وبعث ابن عقيل إلى محمد بن الأشعث

چیزی نگذشت که مسجد و بازار از مردم پر شد و همه چنان مردم بهم می پیوستند تا شامگاه ، پس کار بر عبیدالله
 تنگ شد ، و بیشتر کارش این بود که درب قصر را نگه دارد (میاذا مردم در قصر بریزند) و در میان قصر
 جز سی تن نگهبان و بیست تن از سران کوفه و خانواده و نزدیکانش کسی با او نبود ، و آن سرکردگان مردم
 که (هوادار بنی امیه بودند و) در قصر نبودند و از اطراف میخواستند با او به پیوندند از طرف درب نزدیک
 خانه رومیان وارد قصر میشدند ، و آنانکه در قصر بودند از بالا سرمی کشیدند و بلشکر مسلم نگاه میکردند ،
 و آنها بسوی اینان سنگ پرتاب مینمودند و ناسزا بایشان میگفتند ، و عبیدالله و پدرش زیاد بهمیگفتند ،
 ابن زیاد کثیر بن شهاب را (که از طایفه مذحج بود) خواست ، و باو دستور داد به همراه آندسته از قبیله
 مذحج که فرمانبردار او هستند بیرون رود ، و در میان شهر کوفه گردش کند و مردم را از یاری مسلم بن عقیل
 (بهر نحو ممکن است) باز دارد و از جنگ بترساند و از شکنجه دولت بر حذر دارد ، و بمحمد بن اشعث (که
 از قبیله کنده بود) دستور داد با آندسته از قبیله کنده و حضرموت که فرمانبردار او هستند بیرون رود و
 پرچم امان برای پناهندگان ترتیب دهد ، و مانند همین دستور را بقمقاع ذهلی و شبث بن ربعی التمیمی و حجار
 بن ابجر عجلّی و شمر بن ذی الجوشن عامری داد ، و بقیه سران و مردم کوفه را (که در قصر بودند) نزد
 خود نگه داشت برای اینکه از مردم (خشمناک کوفه که یاری مسلم بن عقیل آمده بودند) بترسید و شماره
 آن مردمی که با او در قصر بودند اندک بود ، پس (بدنبال ابن دستور) کثیر بن شهاب بیرون آمده و مردم را
 از یاری دادن بمسلم بن عقیل بترساند ، و محمد بن اشعث بیرون آمده نزدیک خانه های بنی عمارة ایستاد
 (و شروع پیراکنده کردن مردم از اطراف جناب مسلم کرد ، از آنمو) مسلم بن عقیل عبد الرحمن بن

من المسجد عبدالرحمن بن شریح الشبامی ، فلما رأى ابن الأشعث كثرة من اتاه تأخر عن مكانه ، وجعل محمد بن الأشعث وكثير بن شهاب والقعقاع بن شور الذهلي وشيث بن ربعي يردون الناس عن اللحق بمسلم ويخوفونهم السلطان ، حتى اجتمع إليهم عدد كثير من قومهم وغيرهم فصاروا الى ابن زياد من قبل دار الروميين و دخل القوم معهم فقال له كثير بن شهاب : أصلح الله الأمير معك في القصر ناس كثير من أشراف الناس و من شرطك و اهل بيتك و مواليك فاخرج بنا اليهم ، فأبى عبيد الله وعقد لشيث بن ربعي لواءً فأخرجه وأقام الناس مع ابن عقيل يكثرون حتى المساء و أمرهم شديد ، فبعث عبيد الله إلى الأشراف فجمعهم ، ثم أشرقوا على الناس فماتوا أهل الطاعة الزيادة والكرامة وخوفوا أهل المعصية الحرمان والعقوبة ، وأعلموهم وصول الجند من الشام اليهم ، وتكلم كثير بن شهاب حتى كادت الشمس أن تخب فقال : ايها الناس ألحقوا بأهاليكم ولا تعجلوا الشر ، ولا ترمضوا أنفسكم للقتل ، فان هذه جنود امير المؤمنين يزيد قد اقبلت وقد اعطى الله الامير عهداً لئن تمتعت على حربه ولم تنصرفوا من عشيتكم لبحر من ذريتكم العطاء ، و

بن شریح شامی را بمقابله با محمد بن اشعث فرستاد ، و چون محمد بن اشعث بسیاری مردمی که نزدش آمدند بدید واپس کشید .

(باین ترتیب) محمد بن اشعث ، و كثير بن شهاب ، و قعقاع ذهلي ، و شيث بن ربعي مردم را از بیوستن بمسلم بن عقيل باز میداشتند ، و از شکنجه دولت بیم میدادند تا آنکه گروه بسیاری از قوم و قبيلة آنان و مردم دیگر بنزد ایشان گرد آمدند و با آن گروه بسوی ابن زياد آمده از طرف درب روميان وارد قصر شدند و آن مردم هم با ایشان بقصر درآمدند ، پس كثير بن شهاب گفت : خدا کار امير را بنیکی گراید هم اکنون در میان قصر گروه بسیاری از برگان مردم و پاسبانان و نزدیکان و دوستان ما هستند ، پس بیا با ما بسوی آنان برویم (و بجنگیم) عبيد الله گوش باین سخن نداد ، و برای شيث بن ربعي پرمی بسته او را بیرون فرستاد ، و از آنو مردم با مسلم بن عقيل بسیار بودند و تا شامگاه درنگ کردند و کارشان بالا گرفت ، عبيد الله بنزد سران شهر فرستاد و آنان را کرد آورده ، (و با آنان دستوراتی داد) پس ایشان بنزد مردم رفته و بهر که از ابن زياد پیروی کند وعده زیادی از احسان و بخشش داده ، و آنانکه نافرمانی کنند از محرومیت و عقوبت ترسانند ، و آنانرا آگاه کردند که لشکر از شام میرسد ، و كثير بن شهاب در اینباره بسیار سخن گفت تا آنگاه که میرفت خودشید پنهان شود ، گفت : ای گروه مردم بسوی خانه و زندگی خود بروید ، و شتاب در شر و فساد نکنید و خود را در معرض کشتن در نیاورید ، زیرا این لشکرهاي يزيد است که در میرسد ، و امير (عبيد الله بن زياد) با خدا عهد کرده که اگر شما همچنان برای جنگ با او پا برجا بمانید ، و شبانه بخانههای خود نروید بهره فرزندان شما را (از بیت المال) یکسر ببرد ، و جنگجویان

يفرق مقاتليكم في مغارب الشام ، وأن ياخذ البريء منكم بالسقيم ، والشاهد بالغائب حتى لا يبقى له بقية من أهل المعصية إلا اذاقها وبال ما جنت أيديها ، و تكلم الأشراف بنحو من ذلك ، فلما سمع الناس مقالتهم أخذوا يتفرقون ، وكانت المرأة تأتي ابنها وأخاها فتقول : إنصرف الناس يكفونك ويجيء الرجل إلى ابنه وأخيه فيقول : غداً ياتيک أهل الشام فما تصنع بالحرب والشر ؟ انصرف فيذهب به فينصرف فما زالوا يتفرقون حتى أمسى ابن عقيل وصلى المغرب وما معه إلا ثلاثون نفساً في المسجد ، فلما رأى أنه قد أمسى وما معه إلا أولئك نفر خرج من المسجد متوجهاً نحو أبواب كندة ، فما بلغ الأبواب إلا ومعه منهم عشرة ، ثم خرج من الباب فإذا ليس معه انسان يداهم فالتفت فإذا هو لا يحس أحداً يده على الطريق ولا يده على منزله ولا يواسيه بنفسه ان عرض له عدو فمضى على وجهه متلذذاً في أزقة الكوفة لا يدري أين يذهب ، حتى خرج إلى دور بني جبلة من كندة ، فمشى حتى انتهى إلى باب امرأة يقال لها طوعة أم ولد ، كانت للأشعث بن قيس ، فاعتقها فتروجها أسيد الحضرمي فولدت له بلالاً ، و كان بلال قد خرج مع الناس وأمه قائمة تنتظره ،

شمارا در کارهای جنگی شام پراکنده کند ، ولی کنایان شمارا بحرم گنهکاران بگیرد ، و حاضران را بجای غائبان گرفتار کند تا بازماندهای از مردم با فرمان بجای نماند جز اینکه سزای کردار بدشان را با آنان بپوشاند ، و سران دیگر نیز مانند این سخنان (تهدید آمیز) بر زبان رانند ، و مردم که این سخنان را از ایشان شنیدند شروع کردند پراکنده شدن ، زن بود که میآمد و دست پسر و برادر خود را میگرفت و میگفت : بیا برو این مردم که هستند مسلم را پس است ، و مرد بود که میآمد پیش پسر و برادرش و میگفت : فردا است که مردم شام میآیند ، ترا با جنگ و آتش چکار ! بدنهال کار خود برو و او هم (با این سخن) میرفت ، پس همچنان مردم پراکنده میشدند تا شب شد ، و مسلم نماز مغرب را که خواند جز سی نفر در مسجد کسی با او نماند ، چون دید که این گروه اندک با او پیش نمانده اند ، از مسجد بسوی درهای قبيلة كنده (برای بیرون رفتن) براه افتاد ، هنوز بدرها نرسیده بود که ده تن شدند ، و چون از در مسجد بیرون آمد يك نفر هم بجای نماند که او را راهنمایی کند ، باین سو و آنسو نگاه کرد دید یکنم هم نیست که راه را نشان او بدهد ، و او را بخانه اش راهبری نماید ، یا اگر دشمنی با او روی آورد از او دفاع کند .

حیران و سرگردان راه خود را پیش گرفت و در کوچه های کوفه گردش میکرد و نمیدانست یکجا برود تا گذارش بخانه های بنی جبلة از قبيلة كنده و بدر خانه زنی بنام طوعة افتاد که آن زن از کنیزان اشعث بن قیس بود و از اودارای فرزند بود ، و اشعث او را بدان واسطه آزاد کرده و اسید حضرمی او را بزنی گرفته بود ، و از او پسری بنام بلال پیدا کرد ، و بلال در میان مردم بیرون رفته بود و آن زن بر در خانه چشم براه بلال ایستاده بود ، پس مسلم بن عقيل با زن سلام کرد ، زن جواب سلام او را داد ، سپس گفت :

فسلم عليها ابن عقيل فردت عليه السلام ، فقال لها : يا أمة الله اسقيني ماء فسقته وجلس و ادخلت الاناء ثم خرجت ، فقالت : يا عبدالله ألم تشرب ؟ قال : بلى ، قالت : فاذهب الى أهلك فسكت ثم أعادت عليه مثل ذلك ، فسكت ، ثم قالت له في الثالثة : سبحان الله يا عبدالله قم عافاك الله إلى أهلك فإنه لا يصلح لك الجلوس على بابي ، ولا أحله لك ، فقام وقال : يا أمة الله مالي في هذا المصر منزل ولا عشيرة ، فهل لك في أجر ومعروف ولعلي مكافيك بعد اليوم ؟ قالت : يا عبدالله وما ذاك ؟ قال : انا مسلم بن عقيل كذبني هؤلاء القوم و غرّوني وأخرجوني ، قالت : أنت مسلم ؟ قال : نعم ، قالت : ادخل فدخل بيتاً في دارها غير البيت الذي تكون فيه ، و فرشت له و عرضت عليه المشاء فلم يتمش .

ولم يكن بأسرع من ان جاء ابنها فرآها تكثر الدخول في البيت والخروج منه فقال لها : والله انه لتربيني كثرة دخولك هذا البيت منذ الكيلة وخروجك منه ، ان لك لشأناً ؟ قالت : يا بني اُله عن هذا ، قال : والله لتخبريني ، قالت : اقبل على شأنك ولا تستلني عن شيء ، فألح عليها فقالت : يا بني لا تخبرن أحداً من الناس بشيء مما أخبرك به ؟ قال : نعم فاخذت عليه الأيمان

ای زن شربنی آب بمن بده ، طوعه آب آورده او را سیراب کرد ، مسلم همانجا نشست ، زن رفت میان خانه و ظرف آب را گذارد و برگشته گفت : ای بنده خدا آیا آب نخوردی ؟ فرمود : چرا ، گفت : پس بنزد زن و بجهات برو ، مسلم پاسخ داد ، دوباره گفت و مسلم (مانند بار نخست) پاسخ داد ، بار سوم آئزن گفت : سبحان الله ای بنده خدا برخیز خدایت تندرستی دهد بسوی زن و بجهات برو ، زیرا نفستن تو در اینجا شایسته نیست ، و من حلال نمیکم که اینجا بنشینی مسلم برخاست و گفت : ای زن من در این شهر خانه و فامیل ندارم ، آیا ممکن است بمن احسان کنی شاید من روزی پاداش تو را بدهم ؟ گفت : ای بنده خدا آیا احسان چیست (که من بنو کنم) ؟ گفت : من مسلم بن عقیل هستم که این مردم مرا تکذیب کرده فریب دادند و از خانه خود آواره ام کردند ، گفت : تو مسلم بن عقیل هستی ؟ فرمود : آری ، گفت : داخل شو ، پس باطاقی از خانه او درآمد ، غیر از آن اطاقی که خود آئزن در آن بود ، و آنجا را برای او فرش کرده شام برای او آورد ولی مسلم شام نخورد .

چیزی نگفت که پسرش آمد و دید مادرش در آن اطاق زیاد رفت و آمد میکند باو گفت : بخدا زیاد رفت و آمد کردن تو امشب در این اطاق مرا بشك انداخته ، همانا تو کار فوق الماده در این اطاق داری ؟ گفت : پسر جان سر خود را بکار دیگری گرم کن (و از این پرسش صرف نظر کن) گفت : بخدا باید بمن خبر دهی ، گفت : بدنبال کار خود برو و این پرسش را مکن ، پسر اصرار کرد ، زن گفت : ای فرزنده مبادا آنچه بنو میگویم کسی را بدان آگاه کنی ؟ گفت : چنین کنم ، پس سوگندها باو داد و او هم برایش

فحلف لها فأخبرته فاضطجع و سكت .

و لما تفرق الناس عن مسلم بن عقيل طال على ابن زياد و جعل لا يسمع لأصحاب ابن عقيل صوتاً كما كان يسمع قبل ذلك ، قال لأصحابه : اشرقوا فانظروا هل ترون منهم أحداً ؟ فاشرفوا فلم يروا أحداً قال : فانظروهم لعلمهم تحت الظلال قد كمنوا لكم فنزعوا تخانج المسجد و جعلوا يحضون بشعل النار في ايديهم وينظرون فكانت أحياناً تضيء لهم و أحياناً لا تضيء كما يريدون ، فدكوا القناديل واطناب القصب تشد بالرجال فيها النيران ثم تدلّى حتى ينتهي إلى الأرض ، ففعلوا ذلك في أقصى الظلال و أدناها و أوسطها حتى فعل ذلك بالظلة التي فيها المنبر ، فلما لم يروا شيئاً أعلموا ابن زياد بتفرق القوم ، ففتح باب السعة التي في المسجد ثم خرج فصعد المنبر و خرج أصحابه معه ، فأمرهم فجلسوا قبيل العتمة ، و أمر عمرو بن نافع فنادى : الا برئت الذمة من رجل من الشرط و العرفاء و المناكب او المقاتلة صلى العتمة إلا في المسجد ، فلم يكن إلا ساعة حتى امتلاء المسجد من الناس ، ثم أمر مناديه فأقام الملو و أقام الحرس خلفه و أمرهم بحراسته من أن يدخل عليه أحد

سو گند خورد ، پس جریان را باو گفت ، آن پس خاموش شد ، خوابید .

چون مردم از دور مسلم پراکنده شدند زمانی گذشت و این زیاد دیگر آن هياهو مردمی که بیاری مسلم آمده بودند و از بامداد تا آن ساعت بگوشش میخورد نشنید ، باطرافیان خود گفت : سربکشید ببینید آیا کسی بچشمشان میخورد ؟ آنان از بالای قصر سرکشیدند و کسی را ندیدند ، گفت : خود بنگرید شاید در زیر سایه بانها کمین کرده باشند ، پس از بالای بام بمسجد آمده تخته های ستفراکشیدند و با شعله های آتش که در دست داشتند پائین نگاه میکردند ، و آن شعله ها گاهی پائین را روشن میکرد و گاهی آنطور که میخواستند روشنی نداشت (و نمی توانستند درست پائین را بنگرند) چراغها از سقف آویزان کردند ، و دسته های لی بریسان بستند و آنها را آتش زده پائین آویزان کردند تا آنها بزمین رسید و بدین وسیله زیر همه سایبانها و دور و نزدیک و تمام زوایای مسجد را دیدند تا زیر سایبانی که منبر در آنجا قرار داشت نیز بدانوسیله بدیدند و چون کسی بچشم نخورد ابن زیاد را از پراکنده شدن مردم آگاهی دادند ، پس درب سد مسجد را باز کرد و بمنبر بالا رفت و همراهان او نیز با او بمسجد در آمدند پس بآنان دستور داد بنشینند و این جریان پیش از نماز عشاء بود ، آنگاه بمروبن نافع دستور داد در شهر فریاد کند : آگاه باشید ذمه حکومت بری است (و خوش بگردن خود اوست) هر مردی از سربازان و سرشناسان و بزرگان شهر و جنگجویان که نماز شام را بخواند جز در مسجد (یعنی همه مردان باید امشب نماز عشاء را در مسجد بخوانند) ساعتی نگذشت که مسجد از مردم پر شد پس منادی او آواز داد و مردم بنماز ایستادند ، و بشکهبانان خویش دستور داد هنگام نماز او را نگهبانی کنند مبدا کسی ناگهانی باو بتازد ، و باین ترتیب

یفتاله ، و صلی بالناس ثم صعد المنبر فحمد الله و انتی علیه ثم قال : اما بعد فان ابن عقيل السفیه الجاهل قد اتی ما قد رأیت من الخلاف و الشقاق ، فبرئت ذمة الله من رجل وجدناه فی داره ، و من جاء به فله دینه ، اتقوا الله عباد الله و ألزموا طاعتکم و بیعتکم ، ولا تجعلوا علی أنفسکم سیلاً یا حصین بن نمیر نکلک امک ان ضاع باب سکه من سکک الکوفة أو خرج هذا الرجل ولم تأتني به وقد سلطتک علی دور أهل الکوفة ، فابعت مراصد علی أهل السکک و أصبح غداً فاستبرء الدور و جسّ خلالها حتی تأتيني بهذا الرجل ، و کان الحصین بن نمیر علی شرطه ، و هو من بنی تمیم ثم دخل ابن زیاد القصر و قد عقد لعمر و بن الحرث رایة و أقره علی الناس ، فلما أصبح جلس مجلسه و اذن للناس ، فدخلوا علیه و اقبل عهده بن الأشعث فقال : مرحبا بمن لا یستغش ولا یتهم ثم أقعده إلى جنبه .

و أصبح ابن تلك العجوز فقدا إلى عبدالرحمن بن عهده بن الأشعث فاخبره بمكان مسلم بن عقيل عند أمه فاقبل عبدالرحمن حتی أتى أباه و هو عند ابن زیاد فسار به فعرف ابن زیاد سراره ،



نماز را خواند سپس بر منبر بالا رفت و حمد و تشای خدا را بجا آورد آنکاه گفت : اما بعد پس هبانا پسر عقيل سفیه نادان چنان کرده که دیدید از خلاف کاری و دودستگی ، پس ذمه خدا بریعه است (و جان و مالش مباح است) آن مردیکه مسلم در خانه او پیدا شود ، و هر که او را بنزد ما آورد پول خون او را باو خواهیم داد ، ای بندگان خدا بترسید از خدا ، و اطاعت و بیعت خود را از دست ندهید ، و بر خود راه عقوبت را نکشاید ، (آنکاه بحصین بن نمیر گفت :) ای حصین بن نمیر مادر بر تو بگریه اگر دری از دروازه های شهر کوفه باز همانند یا این مرد از این شهر بدر رود و او را نزد من بیاوری ، و من تو را بر تمام خانه های مردم کوفه مسلط کردم پس دیدبانی برای کوچها بفرست ، و چون صبح شد خانه ها را تفتیش کن و گوشه و کنار آنها را دقیقاً باز بینی کن تا این مرد را برای من بیاوری ، و این حصین بن نمیر رئیس داروغه و پاسبانان ابن زیاد از طائفه بنی تمیم بود ، پس ابن زیاد بقصر خویش رفت ، و برای عمرو بن حرث پرچمی بست و او را امیر و فرمانروای بر مردم ساخت ، چون صبح شد در مجلس خویش نشست و اجازه ورود بمردم داد ، مردم (دسته دسته) بدیدن او آمدند محمد بن اشعث از در وارد شد ، ابن زیاد گفت : خوش آمدی ای کسیکه در دوستی ما دروئی ندارد ، و بدنام و منهم بدشمنی مانیت ، و او را پهلوی خود نشاند .

(از آنسو) پسر آن پیر زال (طوعه) چون صبح شد بنزد عبدالرحمن پسر محمد بن اشعث رفت و او را از جای مسلم بن عقيل (که همان خانه خودشان بود) آگاهی داد ، عبد الرحمن سراغ پدر پیامد تا در مجلس ابن زیاد (او را دیدار کرد) و او را دید در کنار ابن زیاد نشسته است ، پس بنزدیک پدر رفته و در

فقال له ابن زياد بالقضيب في جنبه : قم فائتني به الساعة ، فقام وبعث معه قومه لانه قد علم ان كل قوم يكرهون ان يصاب فيهم مسلم بن عقيل ، وبعث معه عبيد الله بن عباس السلمى في سبعين رجلا من قيس ، حتى اتوا الدار التي فيها مسلم بن عقيل ، فلما سمع وقع حوافر الخيل وأصوات الرجال علم انه قد اتي فخرج إليهم بسيفه ، وافتحموا عليه الدار فشد عليهم ، فضربهم بسيفه حتى أخرجهم من الدار ، ثم عادوا اليه فشد عليهم كذلك فاختلف هو وبكر بن حران الأحمرى فضرب بكرم مسلم فقطع شفته العليا ، و اسرع السيف في السفلى ، وفصلت له ثلثاء و ضرب مسلم في رأسه ضربة منكرة و ثناء باخرى على جبل عانقه كادت تطلع على جوفه ، فلما رأوا ذلك اشرفوا عليه من فوق البيت ، فأخذوا يرمونه بالحجارة ويلهبون النار في أطنان القصب ، ثم يلقبوها عليه من فوق البيت فلما رأى ذلك خرج عليهم مصلاً بسيفه في السكة فقال له محمد بن الأشعث : لك الأمان لا تقتل نفسك وهو يقائلهم ويقول :

۱ - اقسعت لا اقتل إلا حراً
 ۲ - و يجعل البارد سخناً مرأً



إني رأيت الموت شيئاً نكراً
 رد شعاع الشمس فاستقرا

کوشی با او گفتگو کرد ، ابن زیاد بطلب از قهقهه و با چوب (یا شمشیر نازکی) که در کنارش بود اشاره کرده گفت : برخیز و هم اکنون اورا بنزد من بیاور ، و همراهان خود را نیز به همراهی فرستاد چون میدانست هر قبیلۀ خوش ندارد که مسلم بن عقیل در میان ایشان گرفتار شود ، و همراهی او عبيد الله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر از طائفۀ قیس فرستاد تا بدانخانه که مسلم بن عقیل در آن جای داشت رسیدند ، چون مسلم صدای سم اسبان و هیاهوی مردان شنید دانست که برای دستگیری او آمده اند ، پس با شمشیر خویش بسوی ایشان پیرون آمد ، آنان بخانه ریختند ، مسلم برایشان (حمله کرد) کار را برایشان سخت گرفت و با شمشیر ایشان را بزد تا از خانه بیرونشان کرد ، دوباره با آنجناب هجوم بردند و او نیز سختی حمله کرد ، و در میانۀ آنجناب و بکر بن حران احمری جنگ در گرفت ، پس بکر شمشیری بدهان مسلم زد که لب بالا را برید و لب پائین رسید و دندان پیشین را از جای خود کند ، مسلم نیز ضربت سختی بر او زد ، و پشت سر آن شمشیری بر پی گردنش زد و چنان شکافت که نزدیک بود بشکست برسد ، همینکه این دلاوری را دیدند بیالای بامها رفته از بالا سنگ بسوی پرتاب میکردند ، و دسته های نئی آتش زده از بالا بر سرش میریختند مسلم که چنین دید با شمشیر برهنه در میان کوچه بایشان حمله ور شد ، محمد بن اشعث گفت : تو در امان هستی بیجهت خود را بکشتن مده ، و مسلم از ایشان میکشت (و این چند شعر را) میخواند :

۱ - سو گند یاد کرده ام که کشته نشوم مگر آزادانه ، همانا من مرگ را چیز بدی ندیده ام .

۲ - چیز سرد را گرم و تلخ کند ، پرتو خورشید برگشت و بر زیر افتاد .

۳ - کل امری یوماً ملاق شرّاً أخاف ان اکذب او أغرّاً

فقال له محمد بن الأشعث : انک لا تکذب ولا تغرّ فلا تجزع ان القوم بنو صمک و ليسوا بقاتلک ولا ضائریک ، و کان قد أنخن بالحجارة و عجز عن القتال ، فابهر وأسند ظهره الى جنب تلك الدار فاعاد ابن الأشعث علیه القول : لک الامان ، فقال : ءامن أنا ؟ قال : نعم ، فقال للقوم الذین معه : ألی الامان ؟ قال القوم له : نعم إلا عبیدالله بن العباس السلمي فانه قال : لا ناقة لی فی هذا ولا جمل و تنحی ، فقال مسلم : اما لولم تؤمنولی ما وضعت یدی فی أیدیکم ، و اتی بیغلة فحمل علیها فاجتمعوا حوله و انتزعوا سیفه ، فکأنه عند ذلك آیس من نفسه و دمع عیناه ، ثم قال : هذا اول الفدر قال له محمد بن الأشعث : أرجو ان لا یكون علیک بأس ، فقال : و ما هو إلا الرجاء این امانکم ؟ إنا لله و إنا الیه راجعون ، و بکی فقال له عبیدالله بن العباس السلمي : ان من یطلب مثل الذی یطلب

۳ - هر مردی (دزدندگی) روزی ناراحتی ویدی را دیدار خواهد کرد ، و من میترسم از اینکه بمن دروغ گویند یا فریب دهند .

محمد بن اشعث باو گفت : دروغ بنو نکویند و فریب ندهند (تو درامانی) پس بی تابی نکن همانا این مردم (یعنی ابن زیاد و همراهانش) پس بنوهای تو هستند (چون اهل حجاز هستند و شما و ایشان از یک نژاد هستید) و کشتند تو نخواهند بود و زبانی بنو امیرسانند ، و مسلم در آن حال (در اثر سنگهایی که باو زده بودند) ناتوان شده بود ، و توانائی جنگه کردن نداشت ، و نفسش برید ، پشت خود بدیوار خانه طوعه تکیه داد ، محمد بن اشعث گفتار پیشین را باز گفت که تو در امانی ، مسلم فرمود : آیا من در امانم ؟ گفت : آری ، بآن مردمی که همراه محمد بن اشعث بودند فرمود : برای من امان هست ؟ آنان گفتند : آری جز عبید الله بن عباس سلمی که گفت : مرا در این کار نه شتر ماده است و نه شتر نری (یعنی من کارهای نیستم که امان دهم یا ندهم ، و این سخن مثلی است در میان عرب که هنگام تهری جستن از کاری و بیان دخالت نداشتن در آن گویند ، و نخستین کسی که این کلام را گفت حادث بن عباد یا صدوف دختر حلیم عفدیه بود ، و داستانی در این باره دارد که میدانی در مجمع الامثال ج ۲ ص ۱۷۰ - ۱۷۱ نقل کرده است ، بهر صورت) مسلم فرمود : اگر مرا امان ندهید من دست در دست شما نگذارم ، پس استری آورده مسلم را بر آن سوار کردند ، آنکروه اطراف او را گرفته ششیرا از دستش بیرون آوردند ، گویا مسلم این جریان را که دید از خود نا امید شد و اشکش سرازیر شد ، سپس فرمود : این نخستین فریب شما بود ، محمد بن اشعث گفت : امید است باکی بر تو نباشد ، مسلم فرمود : جز امیدی که گفتم چیزی در کار نیست چه شد امان شما (که بمن دادید) ؟ «انا لله وانا الیه راجعون» و گریست ، عبید الله بن عباس سلمی گفت : هر کس خواهان آنچه چیزی باشد که تو جوئی آن هستی (یعنی ریاست و امارت بخواد)

اذا نزل به مثل الذي نزل بك لم يبك؟ قال: انى والله ما لنفسى بكيت ولالها من القتل ارنى وان كنت لم احب لها طرفه عين تلقاً، ولكن ابكى لاهلى المقبلين الى، ابكى للحسين وآل الحسين عليه السلام، ثم اقبل على عبد بن الأشعث فقال: يا عیدالله انى اراك والله ستعجز عن امانى فهل عندك خير؟ نستطيع ان تبعث من عندك رجلاً على لسانى ان يبلغ حسينا، فاننى لا اراه الا قد خرج اليكم مقبلاً او هو خارج غداً واهل بيته ويقول: ان ابن عقیل بعثنى اليك وهو اسير في ايدي القوم لا يرى انه يمسي حتى يقتل وهو يقول: ارجع فداك ابي وامى باهل بيتك ولا يفرک اهل الكوفة فانهم اصحاب ابيك الذى كان يتمنى فراقهم بالموت او القتل، ان اهل الكوفة قد كذبوك وليس لك ذنب رأى، فقال له ابن اشعث: والله لا فعلن ولا علمن ابن زياد انى قد آمنتك، واقبل ابن الأشعث بابن عقیل عليه السلام الى باب القصر فاستأذن، فاذن له، فدخل على ابن زياد فأخبره خبر ابن

وقتی (ببراد خود نرسد) و پسرش آید آنچه پسر تو آمده نباید گریه کند (یعنی این آرزوها این پیش آمدهای ناگوار را هم دارد، و کسی که چنین اقدامی بکنم باید اندیشه چنین روزی را نیز پیشا پیش کرده باشد) مسلم گفت: من بخدا برای خودم گریه نکردم، و از کشته شدن خود باک ندارم اگر چه چشم بهمزدنی تلف شدن خود را دوست ندارم (ولی باز برای خود گریه نمیکنم) ولی گریه میکنم برای خاندان و فامیل خود که بسوی من رو آورند، گریه میکنم برای حسین و خاندان حسین علیهم السلام ۱

پس رو کرد به محمد بن اشعث و گفت: ای بنده خدا من بخدا سوگند چنین می بینم که تو از امانی که بمن داده ای ناتوان خواهی شد (و این زیاد امان تو را نپذیرد و مرا خواهند کشت، از این رو من خود بحسین علیهم السلام خبر گرفتنی خویش و بی وفائی مردم کوفه را نمی توانم برسانم) آیا میتوانی يك کار خیری انجام دهی، و مردی را بفرستی که از زبان من بحسین علیهم السلام پیغام رساند زیرا من چنین می بینم که بسوی شما حرکت کرده یا فردا یا خاندانش حرکت خواهد کرد، و با او بگوید: مسلم بن عقیل مرا نزد تو فرستاده و او در دست مردم گرفتار شده بود و بخود نمیدید که تا شام زنده باشد، و او میگفت: پدر و مادرم بقرابت با خاندان باز گرد، مردم کوفه ترا فریب ندهند، زیرا اینان همان همراهان پدرت بودند که آنحضرت آرزوی دوری از ایشان یا کشته شدن را میکرد، همانا اهل کوفه مردمانی دروغ زن هستند، و شخص دروغ زن تدبیر ندارد، محمد بن اشعث گفت: بخدا این کار را خواهم کرد، و با این زیاد هم خواهم گفت: که من تو را امان داده ام (و چنین پندارم که امان مرا بپذیرد) و با آن وضع محمد بن اشعث مسلم بن عقیل را بدر قصر (پسر زیاد) آورد و خود اجازه دخول طلبید، اذنش دادند، محمد بن اشعث بقصر وارد شد (و مسلم بن عقیل در قصر بود) چون وارد شد جریان مسلم را با این زیاد خبر داد و همچنین شمشیری که بکر

عقیل ، و ضرب بکر ابناء و ما کان من امامه له فقال له عبيد الله : وما أنت والأمان ؟ كأننا أرسلناك لتؤمنه انما أرسلناك لتأثينا به ، فسكت ابن الأشعث و انتهى بابن عقیل إلى باب القصر وقد اشتد به العطش و على باب القصر ناس جلوس ينتظرون الإذن ، فيهم عمار بن عقیبة بن أبي معیط ، و عمرو بن حرث ، و مسلم بن عمرو ، و كثير بن شهاب ، و اذا فلة باردة موضوعة على الباب ، فقال مسلم : اسقولي من هذا الماء ، فقال مسلم بن عمرو : أتراها ما أبردها والله لا تذوق منها قطرة أبداً حتى تذوق الحميم في نار جهنم ، فقال له ابن عقیل : و بلك من أنت ؟ قال : انا من عرف الحق اذ أنكرته ، و لصح لإمامه ان غششته ، و أطاعه ان خالفته ، انا مسلم بن عمرو الباهلي ، فقال له ابن عقیل : لا تمك التكل ما أجفأك و أفطأك و أفسى قلبك . أنت يا ابن باهلة اولی بالحميم و الخلود في نار جهنم مني ثم جلس فتساند الى حائط و بعث عمرو بن حرث غلاماً له فجاءه بقلة عليها منديل و قدح فصب فيه ماء و قال له : اشرب فاخذ كلما شرب امتلاء القدح دماً من فيه ، فلا يقدر أن يشرب ففعل ذلك مرة أو مرتين ، فلما ذهب في الثالثة ليشرب سقطت نيتاء في القدح ، فقال : الحمد لله او كان لي

بأنجناب زد و امانی که خود او بمسلم داده بود همه را باین زیاده گفت ، عبيد الله گفت : توجه کار با امان دادن ؟ گویا ماتورا فرستاده بودیم که او را امان دمی جز این نبود که ماتورا فرستاده بودیم او را برای ما بیاوری ، پس محمد بن اشعث خاموش شد ، و مسلم بن عقیل را بدد قصر آوردند و در آنحال تشنگی بر آنجناب غلبه کرده بود ، و بدد قصر مردمانی نشسته و بانتظار اجازه ورود بودند ، که در میان آنان بود عمار بن عقیبة بن أبي معیط ، و عمرو بن حرث ، و مسلم بن عمرو ، و كثير بن شهاب ، و كوزة آب سردی بر در قصر نهاده بود ، مسلم فرمود : شربنی از این آب بمن بدهید ! مسلم بن عمرو گفت : می بینی چقدر این آب سرد است ؟ بخدا قطره از آن نخواهی چشید تا حميم جهنم را بجوشی ! مسلم بن عقیل فرمود : وای بر تو ! کیستی ؟ گفت : من کسی هستم که حق را شناخت آنکاه که تو آنرا انکار کردی ، و خیر خواهی برای امام و پیشوای خود کرد آنکاه که تو خیانتش کردی ، و پیروی او کرد آنکاه که تو نافرمانی او کردی ، من مسلم بن عمرو باهلی هستم ، مسلم بن عقیل فرمود : مادرت بی فرزند شود چه اندازه جفا پیشه و درشت خو و سنگ دل هستی ! توای پسر باهله سزاوار تر هستی بحميم و همیشه بودن در آتش دوزخ از من (این سخن را فرمود) آنکاه نشست و تکیه بدیواری داد ، عمرو بن حرث غلام خود را فرستاد كوزة آبی که دستمالی بر سر آن بود با قدحی آورد ، پس در آن آب ریخت و باو گفت : بیاشام ، مسلم قدح را گرفت و چون میخواست بیاشامد بر از خون دهانش میشد ، و نمیتوانست بیاشامد یکبار یا دوبار قدح را ریختند و دوباره آب کردند و نتوانست بیاشامد ، بار سوم که خواست بیاشامد دندانهای پیشین آنجناب در قدح افتاد

من الرزق الملقوم شربه ، و خرج رسول ابن زیاد فأمر بإدخاله اليه ، فلما دخل لم يسلم عليه بالإمرة ، فقال له الحرسى : ألا تسلم على الأمير ؟ فقال : ان كلن يريد قتلى فما سلامى عليه ، و ان كان لا يريد قتلى ليكثرن سلامى عليه ، فقال له ابن زیاد : لعمرى لنقتلن ؟ قال : كذلك ؟ قال : نعم ، قال : فدعنى أوصى الى بعض قومى ! قال : افعل .

فنظر مسلم إلى جلساء عبید الله و فيهم عمر بن سعد بن ابى وقاص ، فقال : يا عمر إن بينى و بينك قرابة ولى اليك حاجة ، وقد يجب لى عليك نجح حاجتى و هى سر فامتنع عمر أن يسمع منه فقال له عبید الله : لم تمتنع أن تنظر فى حاجة ابن عمك ؟ فقام معه فجلس حيث ينظر اليهما ابن زیاد فقال له : ان على بالكوفة ديناً استدته منذ قدمت الكوفة سبعمأة درهم ، فبع سيفى ودرعى فاقضها عنى ، فاذا قتلت فاستوهب جشتى من ابن زیاد فوارها وابتع إلى الحسين عليه السلام من يردّه ، فأتى قد كتبت اليه أعلمه ان الناس معه ولا أراه إلا مقبلاً ، فقال عمر لابن زیاد : أتندرى ايها الأمير

پس فرمود : سپاس خدا را اگر روزى من شده بود خورده بودم (چنين قسمت شده كه من تشنه باشم) در همین حال فرستاده ابن زیاد از قصر بیرون آمد و دستور داد او را وارد قصر كنند ، مسلم چون بقصر درآمد بعنوان امير بودن با بن زیاد سلام نکرد ، يكى از پاسبانان گفت : چرا برايم سلام نکردى ؟ فرمود : اگر بخواهد مرا بکشد چه سلامى باو بکنم ، و اگر نخواهد مرا بکشد پس از اين سلام من براو بسیار خواهد بود ، ابن زیاد باو گفت : بجان خودم سوگند کشته خواهى شد ، مسلم فرمود : مرا خواهى کشت ؟ گفت : آرى ، فرمود ، پس بگذار من بيرخى از مردم خود وصيت کنم ، گفت : چنان کن ، پس مسلم نگاهی بهم نشينان عبید الله کرده دید درمیان ایشان عمر بن سعد ابى وقاص نشسته است ، فرمود : اى عمر همانا میان من و تو پیوند خویشى هست و من اکتوى حاجتى بسوى تو دارم و بر تو لازم است حاجت مرا روا سازى (و وصيت مرا بپذیرى) و آن وصيت پنهانى است ، عمر از شنیدن وصيت مسلم سرباز زد ، عبید الله باو گفت : چرا از پذیرفتن وصيت پسر عموميت امتناع میورزى ؟ پس عمر برخاست و با مسلم بکنارى از مجلس آمد و در گوشه نشست كه ابن زیاد هر دورا مبدید ، پس مسلم باو فرمود : همانا در شهر كوفه من قرضى دارم كه از هنگاميكه وارد اين شهر شدم آنرا بقرض گرفته ام و آن هفتصد درهم است ، پس زرهو شمشير مرا بفروش و بدهى مزبور را بپرداز ، و چون كشته شدم بدن مرا از ابن زیاد بگير و دفن كن ، و كسى بنزد حسين عليه السلام بفرست كه او را (از اين سفر) باز گرداند ، زیرا من باو نوشته و آگاهش ساختم كه مردم باو هستند ، و چنين پندادم كه او در راه است ، عمر پيش ابن زیاد آمده (و براى اينكه ابن زیاد باو بدگمان نشود) گفت : اى امير ميدانى چه سفارش و وصيتى بمن كرد ؟ چنين و چنان گفت (و هر چه مسلم باو گفته بود همرا پيش ابن زیاد بازگو كرد) ابن زیاد باو گفت : شخص امين خيانت نميكند ولى گاهى

ما قال لی؟ انه ذکر کذا وکذا ، فقال له ابن زیاد : انه لا یخونک الا مین ، ولكن قد یؤمن الخائن اما ماله فهو لك ولنا نمنعک ان تصنع به ما احييت ، واما جثته فانا لابالی اذا قتلناه ما صنع بها واما حسین فان هو لم یردنا لم نردہ .

ثم قال ابن زیاد : ایها یا بن عقیل أتیت الناس وهم جميع فشتت بینهم ، و فرقت کلماتهم وسمعت بعضهم علی بعض ؟ قال : کلا لست لذلك أتیت ولكن أهل المصر زعموا ان أباک قتل خيارهم و سفك دمائهم و عمل فیهم أعمال کسری و قیصر ، فاتیناهم لنامر بالعدل و ندعوا الی حکم الکتاب فقال له ابن زیاد : وما أنت و ذاک یا فاسق لم لم تعمل فیهم بذاک اذا أنت بالمدينة تشرب الخمر ؟ قال : أنا أشرب الخمر ! أما والله ان الله یعلم انک غیر صادق ، وانک قد قلت بغير علم ، وانى لست كما ذكرت ، وانک أحق بشرب الخمر منى ، واولی بها من یبلغ فی دعاء المسلمین و لغاً فیقتل النفس الّتی حرّم الله قتلها . و یسفک الدّم الحرام علی الغصب و العداوة و سوء الظن ، و هو یلهو و یلعب

مرد خائن امین میبود (یعنی اگر تو مرد امینی بودی مسلم خیانت نمیکردی و آنچه او پنهانی بتو گفت فاش نمیکردی ولی مسلم خیال کرد تو امین هستی و سر خود را بامانت پیش تو گفت) اما مال او پس اختیارش یا تو (یعنی و سببی که راجع بزره و شمشیرش کرده در اختیار تو است) و ما جلو گیری نمیکنیم که هر چه خواهی بآن انجام دهی و اما بدن او را ما بالا نداریم که چون او را کشیم هر چه خواهند درباره آن انجام دهند (و دفن کنند) و اما حسین اگر او کاری پیا نداشته باشد ما کاری باو نداریم (یا اگر او ما را باز نکرده اند ما او را باز نکرده ایم) .

سپس ابن زیاد بمسلم گفت : خموش باش ای پسر عقیل بنزد مردم این شهر آمدی ایشان نگرده بودند تو آنانرا پراکنده کردی و دوستگی ایجاد کردی و آنانرا بجان همدیگر انداختی ؟ مسلم فرمود : هرگز من برای اینکارها باینجا نیامدم ، لکن مردم این شهر چون دیدند پدر تو نیکان ایشان را کشت و خونشان بر ریخت ، و همانند رفتار پادشاهان ایران و روم با ایشان رفتار کرد ، ما بنزد ایشان آمدیم که دستور داد گستری دهیم ، و بحکم کتاب خدا (قرآن) مردم را دعوت کنیم ، ابن زیاد (که از سخنان محکم و با حقیقت مسلم خشمگین شده بود و دید چون از دل برخیزد در دل نشیند ، و ممکن است در شنوندگان و حاضرین در مجلس اثر بخشد ، برای خنثی کردن اثر آن سخنان و خاموش ساختن آن مرد حقگو و با شهامت داهی جرئت و افتراء ندید ، از ایضو) گفت : توجه باین کارها ؟ چرا آنگاه که در مدینه بودی و شراب میخوردی در میان مردم بعدالت و حکم قرآن رفتار نمیکردی ؟ مسلم فرمود : من شراب میخورم ! آگاه باش بخدا سوگند همانا خدا میداند که تو دروغ میگوئی و ندانسته سخن گفتی ، و من چنان نیستم که تو گفتی ، و تو بمیخوارگی سزاوارتر از من هستی ، و شایسته تر باینکار کسی است که (همچو سگ) زبان بخون مسلمانان تر کند ، و بکشد بناحق آنکس را که خدا کشتنش را حرام کرده ، و خون مردم بیگناه را بستم و از روی

کن لم یصنع شیئاً فقال له ابن زیاد : یا فاسقان نفسک تمشیك ما حال الله دونه ولم یرک الله له أهلاً فقال مسلم : فمن أهله اذا لم نکن نحن أهله ؟ فقال ابن زیاد : أمير المؤمنين یزید فقال مسلم : الحمد لله علی کل حال ، رضینا بالله حکماً بیننا و بینکم فقال له ابن زیاد : قتلنی الله ان لم أقتلک قتله لم یقتلها أحد فی الاسلام من الناس ، فقال له : اما انتک أحق من أحدث فی الاسلام ما لم یکن ، وانک لاتدع سوء القتله و قبح المثلثه و خبیث السیره و لؤم الغلبه لأحد ، فاقبل ابن زیاد یشتمه و یشتم الحسین و علیاً علیهما و عقیلاً و أخذ مسلم لا یکلمه .

ثم قال ابن زیاد : اصعدوا به فوق القصر و اضربوا عنقه ثم اتبعوه جسده ، فقال مسلم : والله لو کن بینی و بینک قرابه ما قتلتنی ، فقال ابن زیاد : این هذا الذي ضرب ابن عقیل رأسه بالسیف

دشمنی و بدگمانی بریزد و با اینهمه سرگرم اهو و لمب باشد و این جنایات را باز بچه پندارد چنانکه گویا هرگز کاری نکرده ، ابن زیاد (که دید از اینراه نتیجه نگرفت بلکه بدتر شد برای اینکه ذهن حاضران را بسوی دیگر توجه دهد سخن را برگردانده) گفت : ای تبهکار همانا نفس تو آرزو مندست کرد بچیزی که خدا از رسیدن بدان جلوگیری کرد و تو را شایسته آن ندید (یعنی آرزوی رسیدن بامارت داشتی) ؟ مسلم فرمود : اگر ما شایسته آن نباشیم چه کسی شایسته آن است ؟ ابن زیاد گفت : امیر المؤمنین یزید ، مسلم فرمود : سپاس خدایرا در همه احوال ، ما بدادوری خدا در میان ما و شما خوشنودیم ، ابن زیاد (برای آنکه ترسی در دل مسلم ایجاد کند و او را از سخن باز دارد) گفت : خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم ، چنان کشتنی که هیچکس را در اسلام چنان نکشته باشند ؛ مسلم فرمود : آری همانا تو سزاوارتری که در اسلام چیزی را بادی آوری که پیش از آن نبوده ، و همانا تو بد کشتن و برشتی دست و پا بریدن ، و بددلی ، و بد کینه ای را در هنگام پیروزی نسبت به هیچکس فروگذار نخواهی کرد ، پس ابن زیاد (که هر حیلۀ برای بستن زبان حقگوی مسلم زد کارگر نیفتاد مانند همه جنایتکاران زبان بدشنام گشود و) شروع کرد بدشنام گوئی باو و حسین و علی علیهما السلام و عقیل (و ناسزای بسیار گفت) مسلم (که مرد ناسزا و دشنام نبود و مرد فضیلت و تقوا بود چون دید کار باینجا رسید و آن مرد پست دست بچنین حربه و نیرنگ رسوائی زد) خاموش شد و دیگر پاسخ نداد .

سپس ابن زیاد (که دید این کار ننگین او بخواسته اش جامه عمل پوشاند و مسلم را خاموش ساخت برای اینکه جرپان تکرار نشود و دوباره گرفتار زبان بر آن آن مرد حقگو نشود ، و بیش از اندازه رسوائی بآورد ، دیگر مجال نداد و) گفت : او را بالای بام قصر ببرید و گردنش را بزنید ، و بدن بی سرش را بزیب اندازید ، مسلم گفت : بخدا اگر میان من و تو خویشاوندی بود مرا نمیکشتی (کنایه از اینکه تو زنا زاده هستی) ابن زیاد (که دید هرچه در کشتن مسلم درنگ کند پرده رسوائیش بیشتر بالا رود با

فدعی بکربن حمران الاخری فقال له : اصعد فلتسکن أنت الذي تضرب عنقه ، فصعد به وهو يكبر
ويستغفر الله ويصلي على رسوله و يقول : اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و کذبونا و خذلونا ، و
اشرفوا علی موضع الحدّ اثین الیوم ، فضربت عنقه و اتبع جسده رأسه .

وقام محمد بن الأشعث إلى عبيد الله بن زياد فكلّمه في هائي بن عروة فقال : انك قد عرفت
منزلة هائي في المصر و بينه في العشرة ، وقد علم قومه انی أنا و صاحبی سقناه الیک ، فاشدک الله لما
وهبته لی ، فانی اکره عداوة المصر و أهله لی ، فوعده أن يفعل ، ثم بدّاه ، فأمر بهائی في الحال
فقال : اخرجوه الى السوق فاضربوا عنقه ، فاخرج هائي حتى انتهى به مكاناً من السوق كان يباع
فيه الغنم ، و هو مكتوف فجعل يقول : واعد حجاء و لا مذحج لی الیوم ، یا مذحجاء یا مذحجاء
واین مذحج ! فلما رای ان أحداً لا ينصره جذب يده فنزعها من الكتاف ، ثم قال : اما من عصا أو

ناراحتی) گفت : کجاست این مردی که مسلم بن عقیل شمشیر برش زده بود ؟ (مقصودش بکربن حمران
بود که جریان جنگ او با مسلم پیش از این گذشت ، ولی چنانچه از داستان گذشته برمیآید ضربت حضرت
مسلم بر آن مرد نشان بود که او را از بازار آورد و دیگر یاد ندهد ، و یا قادر با انجام چنین کاری که این زیاد
باو دستور داد نبوده و الله العالم) پس بکربن حمران را احضری را خواندند و چون آمد باو گفت : بالای
بام برو و (برای اینکه انتقام ضربتی که از او خورده ای بگیری) تو او را گردن بزنی ، پس آن مرد دست
مسلم را گرفته پیام برد و آنجناب تکبیر (الله اکبر) میگفت ، و استغفار میکرد ، و درود بر رسول خدا
میفرستاد و میفرمود : یا رخدایا تو داوری کن میان ما و میان آن مردمی که ما را فریب داده ، و دروغ
زدند ، و دست از یاری ما برداشتنند ، و او را بر بالای قصر بجائی که اکنون (یعنی زمان شیخ مفید ره)
جای کفش دوزان است سرازیر کرده گردنش را زدند و سر را بیائین انداخته و دنیا ل آن بدنش را نیز
بریر انداختند) و با این کیفیت جانحراش او را شهید کردند .

محمد بن اشعث برخاست و در باره هائی پیش این زیاد شفاعت کرد و برای آزادی او گفتگو
کرده گفت : همانا تو رتبه و مقام هائی را در این شهر میدانی ، و شخصیت او را در میان تیره و تبار او
می شناسی ، و قبیلۀ او میدانی که او را من و رفیقم (اسماء بن خارجة) بنزد تو آورده ایم ، پس تو را بخدا
سوگندت دهم او را بمن ببخش چون من دشمنی مردم این شهر و خانواده او را برای خویش خوش ندارم
این زیاد وعده داد که وساطت او را بپذیرد ، سپس پشیمان شد (و تصمیم بکشتن هائی گرفت) و دستور
داد در همان حال هائی را حاضر کنند ، و گفت : او را بازار ببرید و گردنش را بزنید ، پس هائی را بیرون
آورده نا او را بجائی از بازار بردند که در آنجا گوسفند میفروختند ، و هائی کت بسته بود ، و فریاد
میزد : ای قبیلۀ مذحج (کجائید) و امروز مذحج برای من نیست ! و کجاست قبیلۀ مذحج (و باین ترتیب

سکین او حجر او عظم يحاجز به رجل عن نفسه ؟ فوثبوا اليه فشدوه وثاقاً ثم قيل له : مدّ عنقك فقال : ما أنا بها بسخي* و ما أنا بمعينكم على نفسي ، فضربه مولی لعبيدالله تركي* يقال له : رشيد بالسيف فلم يصنع شيئاً فقال هاني : إلى الله المعاد ، اللهم إلى رحمتك و رضوانك ، ثم ضربه اخرى فقتله .

وفي مسلم بن عقيل وهاني بن عروة رحمة الله عليهما يقول عبدالله بن الزبير الأسدي :

- ۱ - فان كنت لا تدري ما الموت فانظري إلى هاني في السوق و ابن عقيل
- ۲ - إلى بطل قد هشم السيف وجهه و آخر يهوى من طمار قتل
- ۳ - اصابهما أمر الأمير فاصبحا احاديث من يسرى بكل سبيل
- ۴ - ترى جسداً قد غير الموت لونه و نصح دم قد سال كل سبيل
- ۵ - فتى هو أحياناً من قنات حية و افطع من ذي شعرين صقيل

بقبيلة مذبح استمانه میکرد و کسی بدادش نمیرسید) چون دید کسی یارینش نمیکند دست خود را کشیده درسمان را باز کرده گفت : آیاعسانی یا خنجر یاسنگی یا استخوانی نیست که انسان بتواند بوسیله آن از خود دفاع کند؟ (بامورین) برش ریختند و محکم او را بستند ، آنکاه بندو گفتند : گردنت را بکش (ناسرت را بزنیم) گفت : من در دادن جان شما بخشش نکتم و در گرفتن آن شمارا یاری ننمایم ، پس یکی از غلامان ترك ابن زیاد که رشید نام داشت با شمشیر بگردنش زد و ولی کار نکرد ، هانی گفت : باز گشت بسوی خدا است ، بار خدایا بسوی رحمت و خوشنودی تو ، سپس شمشیر دیگری پاورد و آنجناب را کشت (رحمة الله و رضوانه علیه ورحمات الله من الاسلام و امله خیر الجزاء) .

و عبدالله بن زبیر اسدی درباره مسلم بن عقیل و هانی بن عروة رحمة الله عليهما این اشعار را گفته است :

- ۱ - اگر نمیدانی که مرگ چیست منگر بهانی و مسلم بن عقیل در میان بازار ،
- ۲ - بآن پهلوانی که شمشیر روی او را درهم شکست ، و بآن دیگر که کشته از بالای پاندی در افتاد ،
- ۳ - دستور امیر آندورا گرفتار کرد ، و بدین سر نوشت و روزگار دچار شدند که هر که در شب به راهی برود از این دو داستان کمند (و جریان گرفتاری و کشتنشانرا برای یکدیگر بگویند) .
- ۴ - تن بی سری را بی بینی که مرگ رنگش را دگرگون کرده و خونها بینی که بهر راه ریخته شده ،
- ۵ - جوانی را بینی که او با حیا تر بود از زن جوان سر میگی ، و برنده تر بود (در دلاوری و شهامت) از شمشیر دوسر جلاداده شده ،

- ۶- اُیرکب اسماء الهماليج آمناً و قد طلبته مذحج بذحول
 ۷- یطیف حوالیه مراد و کلهم علی رقبه من سائل و مسول
 ۸- فان اتم لم تثاروا بأخیکم فكونوا بغايا أرضیت بقلیل
 و لما قتل مسلم و هانی رحمة الله علیهما بعث عبیدالله بن زیاد برأسیهما مع هانی بن ابی حبة الوادعی ، و الزبیر بن الأروح التمیمی ، الی یزید بن معاویة و أمر کاتبه أن یکتب الی یزید بما کان من أمر مسلم و هانی ، فکتب الکاتب و هو عمرو بن نافع فأطال فیہ و کان أوّل من أطال فی الکتب فلما نظر فیہ عبیدالله کرهه فقال : ما هذا التطویل و ما هذا الفضول ؟ اکتب : أمّا بعد فالحمد لله الذی أخذ لا میر المؤمنین حقّه ، و کفاه مؤنة عدوّه ، أخبر امیر المؤمنین ان مسلم بن عقیل لجأ الی دار هانی بن عروة المرادی ، و انّی جعلت علیهما المراسد و العیون ، و دست الیهما الرجال و کدتھما حتّی استخرجتھما ، و أمکن الله منھما ، فقد متھما و ضربت أعناقھما و قد بعثت الیک برأسیهما مع هانی بن ابی حبة الوادعی ، و الزبیر بن الأروح التمیمی ، و هما من أهل السّمع

- ۶- آیا اسماء (بن خارجه که یکی از آن جندثنی بود که هانی را بنزد ابن زیاد بردند) آسوده خاطر سوار بر اسبها میشود در صورتیکه طائفه مذحج (یعنی پیروان هانی) از او خون هانی را میجوهند .
 ۷- و قبیلہ مراد (که با هانی از یک تیره بودند) در اطراف اسماء گردش کنند و همگی چشم براه او بیند که پرش کنند یا پرش شوند .
 ۸- پس اگر شما (ای قبیلہ مذحج و مراد) انتقام خون برادر خویش را نگیرید، پس زنان زناکاری باشید که باندگی راضی گشته اند .

و چون مسلم و هانی رحمة الله علیهما کشته شدند عبیدالله بن زیاد سرهای آن دو را به همراهی هانی بن ابی حبة و ادعی ، و زبیر بن اروح تمیمی بنزد یزید بن معاویة فرستاد ، و بنویسند خود دستور داد برای یزید سر گذشت مسلم و هانی را بنویسد ، پس نویسنده که همان عمرو بن نافع بود نامه را طولانی کرد ، و او نخستین کسی بود که نامه ها را طولانی مینوشت ، چون عبیدالله در آن نامه نگریست خوشش نیامده گفت : این درازیا چیست ، و این زیادیا برای چه ؟ بنویس : اما بعد سپاس برای خدائی است که حق امیر المؤمنین را گرفت و دشمن او را کفایت کرد ، آگاہ کنم امیر المؤمنین را که مسلم بن عقیل بخانه هانی بن عروة مرادی پناه افروخته شد و من دیده بانان و جاسوسها برایشان گماردم ، و مردانی بکمین آن دو نهادم و نقشه ها برای آن دو کشیدم تا آن دو را از خانه بیرون کشیده و خدا مرا بر آن دو مسلط کرده بیش آوردم و گردن هر دو را زده سرهای آن دو را با هانی بن ابی حبه و ادعی و زبیر بن اروح تمیمی برای تو فرستادم ، و این دو نفر (که نزد تو آیند) هر دو از فرمانبران و پیروان

والطاعة والنصيحة ، فليستلها أمير المؤمنين عمّا أحبّ من أمرهما فإنّ عندهما علماً وصدقاً و ورعاً والسلام .

فكتب اليه يزيد : اما بعد فانك لم تعد ان كنت كما احبّ عملت عمل الحازم ، وصلت صولة الشجاع الرابط الجاش وقد اغنيت وكفيت وصدقت ظنّي بك ورأيت فيك ، وقد دعوت رسوليك فسألتهما وناجيتهما فوجدتهما في رأيهما وفضلهما كما ذكرت ، فاستوص بهما خيراً ، والله قد بلغني انّ حسيناً قد توجه الى العراق فضع المناظر والمسالح واحترس واحبس على الظنّة واقتل على التهمة ، واكتب اليّ فيما يحدث من خبر انشاء الله تعالى .

فصل (۳)

وكان خروج مسلم بن عقيل رحمه الله عليه بالكوفة يوم الثلاثاء لثمان مئتين من ذي الحجة سنة ستين ، وقتله (ره) يوم الاربعاء لتسع خلون منه يوم عرفة ، وكان توجه الحسين صلوات الله عليه من مكّة الى العراق في يوم خروج مسلم بالكوفة وهو يوم التروية بعد مقامه بمكّة ، بقيّة شعبان وشهر رمضان

ما وخير خواهان بنی امیه هستند ، پس امیر المؤمنین هر چه خواهد از جریان کارهای مسلم از این دو نفر از نزدیک جو یا شود ، زبر اطلاع کافی و راستی و راستی در این دو است والسلام .

یزید در پاسخش نوشت : اما بعد همانا تو همچنانکه من میخواستم بودی ، بکردار مردان دوران پیش رفتار کردی ، و بی باکانه چون دلاوران پر دل حمله افکندی ، و ما را از دفع دشمن بی نیاز و کفایت کردی ، و گمانی که من درباره تو داشتیم یقین پیوستی و اندیشه مراد برآورد خود نیک کردی ، و من دو نفر فرستاده ات را پیش خواندم و واز آن دو جو یا شدم و در پنهانی اوصاف را پرسیده و دیدم در اندیشه و فضیلت همچنان بودند که نوشته بودی ، پس درباره ایشان نیکی کن ، و همانا بمن اطلاع داده اند که حسین بسوی عراق رو کرده ، پس دیده بانان و مردان مسلح برای مردم بگمار ، و مراقب باش ، و با گمان بزدان بینداز ، و بیهمت بکش (یعنی هر که را گمان مخالفت بر او بردی بدون درنگ بزدان افکن ، و هر که را نسبت مخالفت با ما باو دهند اگر چه از روی تهمت باشد بکش) و هر خبری پس از این میشود بمن بنویس انشاء الله .

فصل (۴)

بدانکه خروج مسلم بن عقيل رحمه الله عليه در کوفه روز سه شنبه هشتم ذی حجه در سال شصت هجری بود ، و شهادتش در روز چهارشنبه نهم همان ماه در روز عرفة بود ، و حرکت کردن حسين عليه السلام از مکّه بسوی عراق مصادف با همان روزی که مسلم در کوفه خروج کرد روز ترويه (هشتم ذی حجه) بود ، و این پس از آنی بود که آنحضرت دنباله ماه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی قعدة و هشت روز از ذی حجه سال شصت هجری

و شو الا وذا العقدة وثمان لیل خلون من ذی الحجة سنة ستین، وكان قد اجتمع اليه عليه السلام مدة مقامه بمكة نفر من اهل الحجاز ، و نفر من اهل البصرة انضافوا الى اهل بيته و موالیه ، ولما أراد الحسين عليه السلام التوجه الى العراق طاف بالبيت وسمى بين الصفا والمروة ، و أحل من احرامه و جعلها عمرة ، لانه لم يتمكن من تمام الحج مخافة ان يقبض عليه بمكة فينفذه الى يزيد بن معاوية ، فخرج عليه السلام مبادراً باهله وولده و من انضم اليه من شيعته ، ولم يكن خيراً مسلم قد بلغه لخروجه في يوم خروجه على ما ذكرناه .

فروى عن الفرزدق الشاعر انه قال : حجت بأمتي في سنة ستین ، فبينما انا أسوق بعيرها حين دخلت الحرم اذ لقيت الحسين بن علي عليه السلام ، خارجاً من مكة مع أسيفه و أتراسه ، فقلت : لمن هذا القطار ؟ فقبل : للحسين بن علي عليه السلام ، فأنيته فسلمت عليه و قلت له : أعطاك الله سؤلك و أمملك فيما تحب ؟ بأبي انت و أمتي يا ابن رسول الله ما أعجلك عن الحج ؟ فقال : لولم أعجل لاخذت : ثم قال لي : من أنت ؟ قلت : إمرؤ من العرب ، فلا والله ما قشيت عن أكثر من ذلك ، ثم قال لي : أخبرني عن الناس

را درمكه ماند ، و در ایستد كه درمكه بود گروهی از مردم سجاز و بصره نزدش گرد آمده بخاندان و دوستان آنحضرت پیوستند ، و چون اراده فرمود از مكه بسوی عراق رهسپار شود طواف كرد و میان صفا و مروه را سعی نمود ، و از احرام خود بیرون آمده و احرام حج را مبدل بعمره كرد زیرا نمیتوانست حج را تمام كند از بیم آنكه اورا درمكه بگیرند و بنزد یزید بن معاویه ببرند ، پس آنحضرت با خاندان و فرزندان خود و آنانكه باو از شعیبان پیوسته بودند از مكه بیرون آمد ، و هنوز خبر شهادت مسلم باو نرسیده بود زیرا مسلم در همان روزی كه آنحضرت صلی الله علیه و آله از مكه بیرون آمد خروج كرد چنانچه گفته شد .

از فرزدق شاعر روایت شده كه گفت : در سال شصت هجری بهمراه مادرم برای بیجا آوردن حج به مكه میرفتم ، پس همچنان كه مهار شتر او را بدست داشتم و در حرم (حدود مكه كه جزء حرم است) وارد شدم ناگاه حسین بن علی علیه السلام را دیدار كردم كه با شمشیر و اسلحه از مكه بیرون میروند ، پرسیدم این قطار شتر از کیست ؟ گفتند : از حسین بن علی علیهما السلام است ، پس بنزد آنحضرت آمدم سلام كردم و عرض كردم : خداوند خواسته و آرزویت را در آنچه میخواهی روا سازد ، پدر و مادرم بقدایت ای فرزند رسول خدا چه چیز تورا بشتاب و داشت كه از انجام حج دست باز داری ؟ فرمود : اگر شتاب نمیكردم گرفتار میشدم ، سپس بمن فرمود : تو کیستی ؟ عرض كردم : مردی از عرب میباشم و بخدا سوگند بیش از این من نبرسم (و تقشیر شناسائی مرا ننمود) سپس فرمود : مرا از مردمی كه در پشت سر داری (مردم عراق) آگاه كن (كه در باره یاری ما چگونه هستند) ؟ من عرض كردم : از مرد آگاهی

خلفك ؟ فقلت : الخبير سئلت ، قلوب الناس معك وأسيا فهم عليك ، والقضاء ينزل من السماء ، والله يفعل ما يشاء ! فقال : صدقت لله الأمر ، وكل يوم هو في شأن ، ان نزل القضاء بما تحب وترضى فنحمد الله على نعمائه وهو المستعان على اداء الشكر ، وان حال القضاء دون الرجاء ، فلم يبعد من كان الحق نيته والتقوى سريره ، فقلت له : اجل بلغك الله ما تحب وكفاك ما تحذر ، وسألته عن أشياء من نذور و مناسك فأخبرني بها ، وحرك راحلته وقال : السلام عليك ، ثم افترقنا .

وكان الحسین بن علی علیه السلام لما خرج من مکه اعترضه يحيى بن سعيد بن العاص و معه جماعة أرسلهم عمرو بن سعيد اليه ، فقالوا له : اصرف الى أين تذهب فأبى عليهم ومضى ، و تدافع الفريقان واضطربوا بالسياط و امتنع الحسین وأصحابه منهم امتناعاً قوياً و سار حتى اتى التنعيم فلقى غيراً قد اقبلت من اليمن ، فاستأجر من اهلها جمالاً لرحله وأصحابه ، وقال لأصحابنا : من أحب أن ينطلق معنا الى

پرسیدی (و من خوب آنانرا می شناسم) دلهای مردم با شما است ولی شمشیر هاشان با دشمنانمان میباشد و قنا (و قدر الهی) از آسمان فرود آید و خدا آنچه خواهد بجا آورد ، فرمود : راست گفתי کار بدست خدا است ، و هر روزی در کار است ، پس اگر قنا (و خواست خدا) فرود آمد بدانچه ما میخواهیم و بدان خوشنودیم (و بر طبق دلخواه ما بود) پس خدا برا بر نعمتهایش سپاس گوئیم و او خود نیروی شکر گذاریش را عنایت کند ، و اگر بر دلخواه ما نقد پس نور نشود از خواسته خود آنکس که نیتش حق باشد و پرهیزکاری پیشه کند . من گفتم : آری (چنین است) خداوند تو را با آنچه دوست داری برساند و از آنچه بیم آن داری بر حذر دارد ، و من پرستشائی (دینی) از نذر و مناسک (حج) از آنحضرت کردم و پاسخ مرا داده آگاهم کرد ، آنگاه اسب خود را براه انداخت و فرمود : درود بر تو و از همدیگر جدا شدیم .

و چون حسین بن علی علیه السلام از مکه بیرون رفت یحیی بن عاص بهمراهی گروهی که (برادر یحیی) عمرو بن سعید فرستاده بود بتزید آنحضرت آمدند (و این عمرو بن سعید بدستور یزید از شام نیهانه بجای آوردن حج با گروهی بمکه آمده بود که آنحضرت را در مکه دستگیر کند و بتزید یزید فرستد و اگر نه او را بکشد بهر صورت فرستادگان آمده و) عرض کردند : باز گرد ، بکجا میروی ؟ حضرت اعتنائی نکرده براه خود برفت در نتیجه دو دسته با تازیانه بجان هم افتادند و حسین علیه السلام و همراهانش بسختی مقاومت کرده براه افتادند (آنان نیز که چنان دیدند بمکه باز گشتند ، سید الشهداء علیه السلام و همراهان همچنان راهرا بسوی عراق پیمودند) تا به تنعیم (که نام جایی است در سه میلی یا چهار میلی مکه) رسیدند ، در آنجا قافله ای دید که از یمن میآمدند ، پس شترانی از آنان برای بارهای خود و همراهانش کرایه کرد و بصاحبان شتر فرمود : هر که از شما میخواهد باما بمراق بیاید ما کرایه او را میدهیم و در زمان همراه بودنش باو نیکی کنیم ، و هر که میخواهد در راه از ما جدا شود بهر اندازه که همراه

المراق وفیناء کرائه ، وأحسننا صحبته ، ومن أحب أن يفارقنا في بعض الطريق أعطيناه كراه على قدر ما قطع من الطريق ، فمضى معه قوم وامتنع آخرون .

وألحقه عبدالله بن جعفر بابنيه عون وعجده ، وكتب على أیدیہما الیه کتاباً يقول فيه : أما بعد فانی استلک بالله لما انصرفت حين تنظر فی کتابی فانی مشفق علیک من الوجه الذي توجهت له أن يكون فيه هلاكك واستعمال أهل بيتك وإن هلك اليوم طفیء نور الارض فانك عا المهتدين ورجاء المؤمنين ولا تسجل بالمسير فانی فی أثر کتابی والسلام .

ومار عبدالله الی عمرو بن سعید فسله أن يكتب للحسين أماناً وبمنیته ليرجع عن وجهه ، فكتب الیه عمرو بن سعید کتاباً بمنیته فيه الصلة ويؤمنه على نفسه ، وانفذ مع أخیه يحيى بن سعید ، فلحقه يحيى و عبدالله بن جعفر بعد نفوذ إيسه و دفعا الیه الكتاب وجهدا به في الرجوع ، فقال : اننی رأيت رسول الله ﷺ في المنام وأمرنی بما أنا ماض له ، فقال له : فما تلك الرؤيا ؟ قال : ما حدثت أحداً بها

ما باشد کرایه آن اندازه راه او را می پردازیم . پس گروهی از آنان با آنحضرت براه افتادند ، و گروهی دیگر از رفتن خودداری کردند .

از آنسو عبدالله بن جعفر (پسر عموی آنحضرت و شوهر خواهرش زینب علیها السلام) دو فرزند خود عون و محمد را بنزد حضرت فرستاد و نامه نیز بوسیله آن دو برای او فرستاد که در آن چنین نوشته بود :

اما بعد من ترا بعداً سوگند دهم که چون نامه مرا خواندی از این سفر باز گردی ، زیرا من بر تو ترسناکم از این راهی که بر آن میروی از اینکه هلاکت تو و پریشانی خاندانت در آن باشد ، و اگر امروز تو از میان بروی روشنائی زمین خاموش خواهد شد ، زیرا تو چراغ فروزان راه بافتگان و آرزو و امید مؤمنان هستی ، و برای که میروی شتاب مکن تا من بدنبال این نامه خدمت شعا برسم و السلام .

عبدالله (این نامه را فرستاد و از آنسو) بنزد عمرو بن سعید رفته از او درخواست کرد امان نامه برای حسین علیه السلام بفرستد و او را آرزومند سازد که از ایتره باز گردد . پس عمرو بن سعید نامه برای آنحضرت نوشت و در آن نامه او را امیدوار به نیکی و صلح کرد و بر جان خویش آسوده خاطر ساخت ، و آن نامه را بوسیله برادرش يحيى بن سعید فرستاد . پس يحيى و عبدالله بن جعفر با آنحضرت رسیدند و پس از آنکه پسران خود را فرستاده بود (خود نیز آمده) و نامه عمرو بن سعید را باو دادند و در بازگشت آنحضرت کوشش بسیار کردند ، سید الشهداء علیه السلام فرمود : همانا من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و مرا با آنچه بدنبال آن میروم دستور فرمود ، آن دو گفتند : آن خواب چه بوده ؟ فرمود : آنرا برای

ولا انا محدث حتى ألقى ربي عز وجل ، فلما أيس منه عبدالله بن جعفر أمر إبنيه عوناً وحمداً بلزومه والمسير معه والجهاد دونه ، ورجع مع يحيى بن سعيد الى مكة وتوجه الحسين عليه السلام نحو العراق مفذاً لا يلوى عن شيء حتى نزل ذات عرق .

ولما بلغ عبيدالله بن زياد اقبال الحسين عليه السلام من مكة الى الكوفة بعث الحصين بن نمير صاحب شرطه حتى نزل القادسية ونظم الخيل ما بين القادسية الى خفان وما بين القادسية الى القططانية وقال للناس : هذا الحسين يريد العراق ، ولما بلغ الحسين عليه السلام الحاجز من بطن الرمة بعث قيس بن مسهر الصيداوى ويقال : بل بعث أخاه من الرضاة عبدالله بن يقطر الى الكوفة ، ولم يكن عليه السلام علم بخبر ابن عقيل (ره) وكتب معه اليهم :

بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن على الى اخوانه من المؤمنين والمسلمين ، سلام عليكم فانى أحمد اليكم الله الذى لا اله الا هو ، اما بعد فان كتاب مسلم بن عقيل جائنى يخبر فيه بحسن رأيكم واجتماع ملاءكم على نصرنا ، والقلب بحقنا ، فثبت الله أن يحسن لنا الصنيع وأن يثيبكم على ذلك

کسی نگفته و نخواهم گفت تا خدای خویش را دیدار کنم . پس همینکه عبدالله بن جعفر از بازگشت او نا امید شد بدو فرزند خویش عون و محمد دستور داد تا آنجا باشند و بهمراست بر روند ، و در رکابش شمشیر زنند ، و خود با یحیی بن سعید بمکه باز گشت پس حسین علیه السلام با شتاب بسوی عراق روان شد و توقف فرموده تا بمنزل ذات عرق (که نزدیک دو مرحله راه بمکه است) رسید .

و چون خبر رهسپار شدن حسین علیه السلام از مکه بسوی کوفه بمید الله بن زیاد رسید حصین بن نمیر رئیس سربازان و نگهبانان خود را بقادسیه (که در پانزده فرسنگی کوفه است) فرستاد ، و او لشکر و نگهبانی میان قادسیه و خفان (که بالاتر از قادسیه است) از یکسو ، و میان قادسیه و قططانیه (که نزدیک کوفه است) از سوی دیگر بگمارد (و همه این مسیر را کنترل کرده و تحت نظر گرفت) و بمردم گفت : این حسین است که میخواهد بعراق بیاید (مراقب باشید) ، و حسین علیه السلام چون بمنزل حاجز رسید که جائی است از بطن الرمة (جلن الرمة جائی است که حجاج بصره در آن فرود آیند و با آنان که از کوفه برای حج روند در آنجا بهم رسند) قیس بن مسهر صیداوی ، و برخی گفته اند عبدالله بن يقطر برادر رضاعی خود را بکوفه فرستاد ، و هنوز خبر شهادت مسلم بن عقیل را نشنیده بود ، و نامه بوسیله او بمردم کوفه نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم ، (نامه ایست) از حسین بن علی پیرادران از مؤمنین و مسلمانان خود سلام علیکم ، همانا خدائرا سپاسگزارم که شایسته پرستش جز او نیست .

اما بعد پس همانا نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که در آن از نیک اندیشی شما و فراهم آمدن آنان برای یاری و گرفتن حق از دست رفته ما خبر میداد ، من از خدا خواسته ام که کار ما را نیک گرداند ،

أعظم الأجر ، وقد شخصت اليكم من مكة يوم الثلاثاء الثمان مضي من ذى الحجة يوم التروية ، فإذا قدم عليكم رسولي فاتكمشوا في امركم وجدوا ، فاني قادم عليكم في ايامي هذه ، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

وكان مسلم كتب اليه قبل أن يقتل بسبع وعشرين ليلة ، وكتب اليه اهل الكوفة ان " لك هداية الفسيغولا تآخر .

فاقبل قيس بن مسهر الى الكوفة بكتاب الحسين عليه السلام حتى إذا انتهى الى القادسية أخذه الحسين بن نمير ، فبعث به الى عبيد الله بن زياد فقال له عبيد الله بن زياد : اسعد فسيب الكذاب الحسين بن علي عليه السلام ، فمعد قيس فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : ايها الناس ان هذا الحسين بن علي خير خلق الله ابن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأنا رسوله اليكم فاجيبوه . ثم لعن عبيد الله بن زياد و أباه واستغفر لعلي بن أبي طالب وسلمى عليه ، فأمر عبيد الله أن يرمى به من فوق القصر فرموا به فتقطع ، وروى انه وقع الى الأرض مكتوفاً فنكسرت عظامه وبقي به رمق ، فجاء رجل يقال له عبد الملك بن عمير اللخمي فذبحه فقبل له في ذلك وعيب عليه ، فقال : أردت ان اذبحه .

و بهترین پاداش را در ایثاره شما بعد ، و من در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجة روز ترویه از مکه بسوی شما رهپار شدم ، و چون این فرستاده من بشما رسید در کار خود بشناهید و کوشش کنید ، زیرا من همین روزها بر شما در آیم ، و السلام عليكم و رحمة الله و برکاته .
و مسلم بن عقبه بیست و هفت شب پیش از آنکه کشته شود نامه بآنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم نوشته بود ، و مردم کوفه نیز نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمیر برای یاری تو آماده است ، درنگ مکن (و بشتاب) .

قیس بن مسهر که نامه حضرت را میآورد بسوی کوفه آمد بقادسیه رسید (دیده بانان) حسین بن نمیر او را گرفته بنزد عبيد الله بن زياد فرستاد ، عبيد الله باو گفت : (دست از تو بردارم تا اینکه جریان کارت را بگوئی یا) بمنبر روی و حسین بن علی دروغگو را ناسزا بگوئی ، قیس بمنبر رفت و حمد و ثنای خدا را بجا آورد سپس گفت : ای گروه مردم این حسین بن علی بهترین بندگان خدا پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) است (که بسوی شما میآید) و من فرستاده او بجانب شما بودم پس او را بپذیرید ، و عبيد الله بن زياد و پدرش را لعنت کرد و برای علی بن ابیطالب از خدا رحمت خواست و بر او درود فرستاد ، عبيد الله دستور داد او را از بالای بام قصر بریز اندازند ، و چون او را بینداختند درهم شکسته شده از دنیا رفت ، و برخی گفته اند که دست بسته او را بزمین انداختند ، پس استخوانهایش درهم شکست و هنوز رمقی در او بود ، مردی که نامش عبد الملك بن عمير لخمی بود پیش آمد و سرش را برید بدو گفتند : این چه کار نا شایستی بود کردی و سرزنش کردند ، گفت : خواستم آسوده اش سازم .

ثم أقبل الحسين عليه السلام من الحاجر يسير نحو الكوفة، فانتهى الى ماء من مياه العرب فاذا عليه عبدالله بن مطيع العدوي وهو نازل به، فلما رأى الحسين عليه السلام قام اليه فقال: بأبي أنت وأمي يا بن رسول الله ما أقدمك واحتمله فآثر له فقال له الحسين عليه السلام: كان من موت معاوية ما قد بلغك، فكتب الى أهل العراق يدعونني الى أنفسهم، فقال له عبدالله بن مطيع: اذكر لك الله يا بن رسول الله وحرمة الاسلام أن تنتهك، انشدك الله في حرمة العرب! فوالله لئن طلبت ما في أبدى بنى أمية ليقولنك، ولئن قتلوك لا يها بوا بعدك أحداً أبداً، والله انها لحرمة الاسلام تنتهك، وحرمة قريش وحرمة العرب فلا تفعل، ولانأت الكوفة ولا تعرض نفسك لبنى أمية؟ فأبى الحسين عليه السلام إلا أن يمضي، وكان عبيدالله بن زياد أمر فاخذ مابين واقصة الى طريق الشام الى طريق البصرة، فلا يدعون احداً يلج ولا احداً يخرج، وأقبل الحسين عليه السلام لا يشعر بشيء، حتى لقي الأعراب، فسألهم فقالوا: لا والله ما ندري غير اننا لا نستطيع أن نلج ولا نخرج فسارت لقاء وجهه.

وحدثت جماعة من فرارة وبجيلة قالوا: كنا مع زهیر بن القین البجلي حين أقبلنا من مكة،

حسین علیہ السلام از منزل حاجر براه افتاد و بسوی کوفه میآمد تا رسید بآبی از آبهای که در آن بیابان بود در آنجا عبدالله بن مطیع عدوی را دید که در کنار آن آب فرود آمده، چون حسین علیہ السلام را دید بنزد آنحضرت رفت و گفت: پدر و مادرم بقرابت ای پسر رسول خدا چه چیز تورا بدین سرزمین کشانده و حضرت را گرفته از آب فرود آورد - حسین علیہ السلام فرمود: چنانچه میدانی معاویه از این جهان رخت پرست، پس مردم عراق بمن نوشتند و مرا بسوی خویش خواندند؛ عبدالله بن مطیع عرض کرد: ای فرزند رسول خدا خدارا بیاد تو میآورم از اینکه حریم اسلام بسبب تو پاره شود، ترا بخدا سوگند دهم در باب حرمت قریش، ترا بخدا سوگند دهم درباره حرمت عرب، بخدا سوگند که آنچه در دست بنی امیه است (از خلافت) بخوای هر آینه تورا میکشند، و اگر ترا کشند پس از تو هرگز از دیگری چشم ترس نخواهند داشت، بخدا سوگند این حرمت اسلام است که پاره شود، و حرمت قریش و حرمت عرب است پس اینکار را مکن و بکوفه مرو، و خود را در برابر جنگ بنی امیه قرار نده حسین علیہ السلام سخن او را نپذیرفت جز اینکه بهمان راه برود از آنسو عبيدالله بن زياد دستور داد راه واقصه (که نام جایی است در راه مکه) ناشام و تاراه بصره همه را ببندند و نگذارند کسی از ایشان پیروانها بیرون رود بادر آید، و حسین علیہ السلام براه خویش میرفت و خبر از جایی نداشت تا بر بهار خورد از ایشان پرسید (چه خبر؟) گفتند: نه بخدا ما خبری نداریم جز اینکه (راهها را بر ما بسته اند) نمی توانیم بیرون رویم و نه بجایی در آئیم، پس حضرت براه خود ادامه داد.

وحدیث کنندگان گروهی از قبيلة فراه و بجيلة گویند: ما بهمراه زهیر بن قین بجلي بودیم آنگاه که از مکه بیرون آمدیم، و با قافله حسین علیہ السلام هم سفر بودیم (و هم چنانکه او با همراهانش بسوی کوفه میرفت ما

فكنّا نساير الحسين عليه السلام فلم يكن شيء أبغض إلينا من أن ننازله في منزل ، فإذا سار الحسين عليه السلام ونزل منزلاً لم يجد بداً من أن ننازله ، فنزل الحسين عليه السلام في جانب ، ونزلنا في جانب ، فبينما نحن جلوس تمعّدي من طعام لنا إذ أقبل رسول الحسين عليه السلام حتى سلم ، ثم دخل فقال : يا زهير بن القين انّ أبا عبد الله الحسين عليه السلام بعثني إليك لتأتيه ، فطرح كلّ أسان منّا ما في يده حتّى كأنّ على رؤسنا الطير ، فقالت له امرأته : سبحان الله أيّمت إليك ابن رسول الله ثمّ لانا تبه فسمعت من كلامه ثمّ انصرف ؟ فأتاه زهير بن القين فما لبث ان جاء مستبشراً قد أشرق وجهه ، فأمر بفسطاطه و ثقله و رجله و متاعه فقوض و حمل إلى الحسين عليه السلام ، ثمّ قال لامرأته : أنت طالق الحقى بأهلك ، فأتى لا أحبّ أن يصيبك بسبي إلا خيراً ، ثمّ قال لأصحابه : من أحبّ منكم أن يتبعني وإلا فهو آخر العهد انّى سأحدّ نكم حديثاً . انّا غزونا البحر ففتح الله علينا وأصبنا غنائم ، فقال لنا سلمان الفارسي رحمه الله عليه : أفرحتم بما فتح الله عليكم وأصبتم من الغنائم ؟ قلنا : نعم ، فقال : إذا ادركتم سيّد شباب آل عبد فكونوا أشدّ فرحاً بقتالكم معهم ممّا أصبتكم اليوم من الغنائم ، فأما أنا فاستودعكم الله ، قالوا : ثمّ والله

نیز خدا گانه بهم راه زهیر میرفتیم و از آنجا که از بنی امیه اندیشه داشتیم نمیخواستیم با او هم منزل شویم (و چیزی نزد ما ناخوش تر از این نبود که درجائی با او هم منزل شویم ، تا اینکه حسین علیه السلام برفت و درجائی فرود آمد که ما نیز جز این چاره نداشتیم که در آنجا فرود آئیم ، پس حسین در یکسو فرود آمد و ما نیز در سوی دیگر فرود شدیم ، در این میان که ما نشسته بودیم و مشغول خوردن غذائی بودیم ناگهان مردی از طرف حسین علیه السلام نزد ما آمده سلام کرد سپس بر ما در آمده گفت : ای زهیر بن قین همانا ابا عبد الله الحسين عليه السلام مرا بسوی تو فرستاده است که (بگویم) بنزد او بروی ؟ پس هر که باما نشسته بود آنچه در دست داشت انداخت و خوش نشستیم مانند اینکه پرنده بر سر ما است (هیچ جنبش نمیکردیم) زن زهیر باو گفت : سبحان الله ! آیا پسری بنمبر خدا بسوی تو میفرستد و تو بسوی او نمیروی ؟ چه شود که نزدش بروی و سخنش را بشنوی سپس باز گردی ؟ زهیر بن قین بنزد آنحضرت علیه السلام رفت و چیزی نگذشت که خوشحال برگشت بدانسان که صورتش میدرخشید ، و دستور داد خیمه های او را بکنند و بارها و اسباب سفر او را بسوی حسین علیه السلام ببرند ، آنکاه بزنی گفت : تو را طلاق دادم و آزادی ، پیش کسان خود برو ، زیرا من دوست ندارم بسبب من گرفتار شوی ، سپس بهمراهان خود گفت : هر کس از شما میخواهد پیروی من کند ، و گرنه اینجا آخرین دیدار ما است ، من برای شما حدیثی بیان کنم (و آن اینست که) : مادر دریا (در راه دین) جنگ کردیم و خداوند پیروزی بهره ما کرد و غنیمتهائی بیچنگ آوردیم ، سلمان فارسی رحمه الله (که در آن جنگ بود) بما گفت : آیا بدانچه خداوند از این پیروزی بهره شما کرده و باین غنیمتها که بدست آورده اید خورسند و شادان هستید ؟ گفتیم : آری ، سلمان گفت : هنگامی که آقای جوانان آل محمد را دیدار کنید آنگاه در جنگ کردن بهمراه او شادانتر باشید از این غنیمتها که امروز بدست شما رسیده (سپس زهیر گفت :) اکنون من همه شمارا بخدا میسپارم ، و پس از آن بخدا سو گند پیوسته در میان همراهان

ما زال في القوم مع الحسين عليه السلام حتى قتل .

وروى عبدالله بن سليمان والمنذر بن المشعل الاسديان قالا : لما قضينا حجتنا لم تكن لنا همة الا اللحاق بالحسين عليه السلام في الطريق ، لننظر ما يكون من أمره ، فاقبلنا ترقل بنا ناقنا مسرعين حتى لحقنا بزروء ، فلما دنونا منه إذا نحن برجل من أهل الكوفة قد عدل عن الطريق ، حين رأى الحسين عليه السلام فوقف الحسين عليه السلام كأنه يريد أن تركه ومعنى ومضينا نحوه ، فقال أحدهما لصاحبه : اذهب بنا الى هذا لنستله ، فان عند خبر الكوفة فمضينا حتى انتهينا إليه فقلنا : السلام عليك ، فقال : و عليكم السلام ، قلنا : ممن الرجل ؟ قال : اسدي ، قلنا له : ونحن اسديان فمن أنت ؟ قال : انا بكر بن فلان واتسبنا له ، ثم قلنا له : أخبرنا عن الناس ورائك ! قال : نعم لم أخرج من الكوفة حتى قتل مسلم بن عقيل وهاني بن عروة ، ورأيتهما يجران بأرجلهما في السوق ، فاقبلنا حتى لحقنا الحسين عليه السلام ، فسايرناه حتى نزل الثعلبية ممسياً ، فحجناه حين نزل ، فسلمنا عليه فرد علينا السلام ، فقلنا له : رحلك الله ان عندنا خبراً ان شئت حدثناك غلاية وان شئت سرّاً ، فظفرالينا والى أصحابه ، ثم

حسين عليه السلام ببود تا آنکه گفته شد .

و عبدالله بن سليمان و منذر بن مشعل که هر دو از طائفة بنی اسد بودند روایت کنند و گویند : چون ما حج بجای آوردیم اندوهی نداشتیم جز اینکه در راه بحسین عليه السلام برسیم و بنکریم سرانجام کارش یکجا میکشد ، پس بسوی کوفه براه افتادیم و شتران خود را بشتاب میرانیم تا در منزل زروء (که نام جایی است) بآنحضرت رسیدیم ، و چون نزدیک باو شدیم مردی را از اهل کوفه دیدیم (که میآید و) چون حسین عليه السلام را دیدار کرد راه خود را کج کرد و حسین عليه السلام ایستاد گویا میخواست او را ببیند و (چون دید آنمرد راه را کج کرد) رهایش کرده براه افتاد ، ما نیز بدنبال آنحضرت براه افتادیم ، پس یکی ازما گفت : نزد اینمرد برویم از (اوضاع و احوال کوفه از) او پرسیم زیرا خبر کوفه نزد اوست ما بسوی آنمرد رفته تا با و رسیدیم گفتیم : « السلام عليك » گفت : « و عليكم » بدو گفتیم : ای مرد از چه قبیله ای هستی ؟ گفت : از قبیله بنی اسد بدو گفتیم : ما نیز از بنی اسد هستیم تو کیستی ؟ گفت من بکر بن فلان هستم ، ما نیز نسب خود را برای او بیان داشتیم (و پس از اینکه همدیگر را شناختیم) باو گفتیم : ما را از مردمی که پشت سر گذاشتی آگاہ کن ؟ گفت : آری من از کوفه بیرن نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروة کشته شدند ، و آن دو را دیدم که پاهایشان را گرفته و در بازار میکشیدند ، پس ما برگشتیم تا بحسین عليه السلام رسیدیم و با او براه افتادیم تا شامگاهی بمنزل ثعلبية فرود آمد هنگامی که فرود آمد ما بنزد آنحضرت آمده بر او سلام کردیم ، پاسخ سلام ما را داد ، ما باو عرض کردیم : خدایت رحم کند همانا نزد ما خبری است که اگر بخواهی آشکارا آنرا برای تو بگوئیم ، و اگر خواهی پنهانی

قال : مادون هولاء سر ، قتلنا له : أرايت الراكب الذي استقبلته عشي أمس ؟ قال : نعم وقد أردت مسئلته ، قتلنا : قد والله استبرئنا لك خبره وكفيناك مسئلته ، وهو امرؤ منا ذورأى وصدق وعقل ، وإنه حدثنا أنه لم يخرج من الكوفة حتى قتل مسلم وهاني ورأهما يجران في السوق بأرجلهما ، فقال : إن الله وإننا إليه راجعون ، رحمه الله عليهما يرد ذلك مراراً قتلنا له : نشدك الله في نفسك وأهل بيتك إلا صرفت من مكانك هذا ، فإنه ليس لك بالكوفة ناصر ولا شيعه ، بل تتخوف أن يكونوا عليك ، فنظر إلى بنى عقيل فقال : ماترون فقد قتل مسلم ؟ فقالوا : والله لا نرجع حتى نصب ثارنا أو نذوق مذاق ، فاقبل علينا الحسين عليه السلام وقال : لا خير في العيش بعده هولاء ، فعلمنا أنه قد عزم رأييه على المسير قتلنا له : خار الله لك فقال : رحمك الله فقال له أصحابه : انك والله ما أنت مثل مسلم بن عقيل ، ولو قذعت الكوفة لكان الناس إليك أسرع ، فسكت ثم انتظر حتى إذا كان السحر قال لفتياناه وغلماؤه :

حضرت نگاهی بها و باصحاب خود کرد سپس فرمود : پرده میان من وایشان نیست (واینان همگی محرم اسرار منند و رازی را از ایشان پوشیده ندارم) باو گفتیم : آیا دیدی آن سواری که دیروز عصر با او دوپرو گشتی ؟ فرمود : آری و من میخواستم از او پرسش (اوضاع و احوال را) بکنم گفتیم : بخدا ما بخاطر تو از او خبر گیری کردیم و از پرسش کردن شما را کفایت نمودیم ، و او مردی بود از قبیله ما خردمند و دامتگو و دانا ، و او بما خبر داد که از کوفه بیرون نیامده بود تا مسلم وهانی کشته شده و آن مرد خود دیده بود که باهاشار اگر قتل نمیدهندشان را در بازار میکشیدند ، حسین علیه السلام فرمود : « انا لله و انا الیه راجعون » رحمت خدا بر ایشان باد ، و این سخن را چند بار بر زبان جاری کرد پس ما باو عرض کردیم : ما تو را بخدا سوگند میدهم در باره جان خود و خاندانت که از همین جا بازگردی زیرا که تو در کوفه یاور و شیعہ نداری ، بلکه مترسیم همه آنان در کار آزار و زیان تو باشند ، آنحضرت نگاهی پسران عقیل کرده فرمود : چه اندیشید ما نا مسلم کشته شد ، آنان گفتند : بخدا ما باز نکردیم تا انتقام خون خود را بگیریم یا آنچه او چشید ما هم بجشیم حسین علیه السلام روپا کرده فرمود : پس از اینان خیری در زندگی نیست ، ما (از این سخن) دانستیم که تصمیم بر رفتن (باین راه) دارد (وجیزی جلو گیر او نخواهد شد) پس ما باو عرض کردیم ، خداوند آنچه خیر است برای تو پیش آورد ، فرمود : خدا شما را رحمت کند ، همراهان آنحضرت عرض کردند : بخدا تو مانند مسلم بن عقیل نیستی و اگر بکوفه درآئی مردم بسوی تو بشتابند (و یاریت کنند) حضرت خاموش شد و در آنجا بماند تا چون هنگام سحر گاه شد بجوانان و غلامان خود فرمود : آب بسیار بردارید ، آنان آب بسیاری کشیده همراه برداشتند سپس از آنجا کوچ کردند ، پس آمد تا بمنزل زیاله رسید ، و در آنجا خبر شهادت عیدالله یقطر باو رسید (مترجم گوید : در سابق گذشت که آنکس که در کوفه پس از مسلم وهانی کشته شد و نامه آنحضرت را برده بود قیس بن مهر صیداوی بود و مؤلف محترم در آنجا یاد آوری فرمود که

اکثروا من الماء ، فاستقوا وأکثروا ، ثم ارتحلوا فإرحننى انتهى الى زبالة ، فأتاه خبر عبدالله بن يقطر
فاخرج إلى الناس کتاباً فقرأ عليهم :
بسم الله الرحمن الرحيم .

اما بعد فاتنه قد أتانا خبر فطیح قتل مسلم بن عقيل و هالى بن عروة وعبدالله بن يقطر ، وقد
خذلنا شیعتنا فمن أحب منکم الانصراف فلیصرف فی غیر حرج ، لیس معه زعماء ، فتفرق الناس عنه
و أخذوا بيميناً و شمالاً حتى بقى فی أصحابه الذین جاؤا معه من المدینة ، و نفر یسیر ممتن انضموا
الیه ، و إنما فعل ذلك لأنه عليه السلام علم ان الاعراب الذین اتبعوه إنما اتبعوه و هم یظنون انه یأتی
بلداً قد استقامت له طاعة أهله ، فکرمه أن یسیروا معه إلا و هم یعلمون علی ما یقدمون ، فلما کان السحر
أمر أصحابه فاستقوا ماءً و اکثروا ثم ساروا حتى مر بیطن العقبه ، فنزل علیها فلقیه شیخ من بنی
عکرمه ، یقال عمرو بن لوزان ، فسئله ابن زبید : فقال له الحسين عليه السلام : الکوفه ، فقال الشیخ :
انشدک الله لما انصرف فوالله ما تقدم إلا علی الأسنه و حد السیوف ، و ان هؤلاء الذین بعثوا الیک لو کانوا
کفوک مؤنه القتال و ملثوا لک الأشياء ، فقدعت علیهم کان ذلك رأياً ، فاما علی هذه الحال التی تذکر ،

بنا بگفته برخی آنکس عبدالله یقطر برادر رضاعی آنجناب بود . و این روایت بنا بر گفته ابن دسته
است ، و بنا بر آنچه خود مؤلف (ره) اختیار فرمود قیس بن محسر بوده (بهرحال حسین عليه السلام نامه بیرون
آورد و برای مردم خواند بدین مضمون :

«بسم الله الرحمن الرحيم» اما بعد همانا خبر دهشت انگیزی شما رسیده و آن (خبر) کشته شدن
مسلم بن عقیل و هالی بن عروة و عبدالله یقطر است ، و همانا شیعیان ما دست از یاری ما کشیده اند ، پس
هر که میخواهد باز گردد باکی بر او نیست و باز گردد ، و دمه و عهدی از ما بر او نیست ، مردم از کنار
او پراکنده شده و بجای و راست رفتند تا همان همراهانش که از مدینه یا او آمده بودند بجای ماندند و
اندکی که از آن پس بایشان پیوستند ، و اینکه امام عليه السلام اینکار را کرد برای آن بود که آنجناب عليه السلام
میدانست همانا این عربهایی که بدنهایش آمده اند پیروی ایشان از آنحضرت بخاطر این بوده که گمان
کرده اند او شهری در خواهد آمد و مردم آنجا فرمان پذیر او خواهند شد ، و حضرت این معنی را
خوش نداشت و میخواست اینان باین راهی که میروند بدانند سرانجام آن چیست ، و ندانسته اقدام بکاری
نکنند ، و چون سحرگاه شد بهمراهان خود دستور داد آب بسیار بردارند سپس برفتند تا بیطن عقبه
رسیده در آنجا فرود آمد ، پیرمردی از بنی عکرمه را در آنجا دیدار کرد که نامش عمرو بن لوزان بود ،
پیر گفت : یکجا میروی ؟ فرمود : بکوفه ، پیر گفت : ترا بخدا سوگند دهم که باز گردی زیرا بخدا
نروى جز بسوی سر نیزه ها و شمشیرهای برنده ، و این مردمی که بسوی تو فرستاده (و ترا دعوت کرده اند)
اگر از جنگ با دشمن تو را کفایت میکردند و کارها را برای تو آماده و رو برآه میکردند آنگاه تو

فأتى لأرى لك أن تفعل ، فقال له : يا عبدالله ليس يخفى على الراى ، وإن الله تعالى لا يغلب على أمره .
ثم قال ﷺ : والله لا يدعوني حتى يستخرجوا هذه العلقه من جوفى ، فإذ افعلوا سلط الله عليهم من يذلهم
حتى يكونوا أذل قرن الأمم .

ثم سار ﷺ من بطن العقبة حتى نزل شراف ، فلما كان في السحر أمر فتياه فاستقوا من الماء
فاكثروا ، ثم سار منها حتى انتصف النهار ، فبينما هو يسير إذ كبر رجل من أصحابه فقال له الحسين
ﷺ : الله اكبر لم كبرت؟ قال : رأيت النخل ، فقال له جماعة من أصحابه : والله إن هذا ما كان مارأينا
به نخلة قط ، فقال له الحسين ﷺ : فماترونه؟ قالوا : براء والله آذان الخيل ، قال : أنا والله أرى ذلك
ثم قال ﷺ : ما لنا ملجأ فلبجأ اليه فنجعله في ظهورنا ونستقبل القوم بوجه واحد ، فقلنا له : بلى هذا
ذو حسم الى جنبك تميل اليه عن يسارك ، فان سبقت اليه فهو كما تريد ، فاخذاليه ذات اليسار وملنا
معهم . فما كان بأسرع من أن طلعت علينا هوادى الخيل فتبينناها وعدلنا ، فقلنا رأونا عدلنا عن الطريق
عدلوا إلينا كأن استنهم اليعاسيب ، وكأن رأينا منهم اجنحة الطير فاستبقنا إلى ذى حسم فسبقناهم اليه .

بر ایشان وارد میشدی نیکو بود ، ولی با این وضع که شما بیان میکنی (و این بیوفائیهها که از آنان
یگوش تو رسیده) من صلاح در اینکار شما نمی بینم ، حضرت فرمود : ای بنده خدا آنچه تو اندیشی بر من
پوشیده نیست ، ولكن خدای تعالی در کار خود مطلوب نشود (یعنی آنچه اراده حق تعالی بر آن قرار
گرفته جز آن نخواهد شد) سپس فرمود : بخدا دست از من برندارند تا خون من بریزند ، و چون چنی
کردند خدایند بر ایشان مسلط سازد کسی را که آنانرا زبون و پست کند تا بدانجا که پست ترین و
زبون ترین آنها شوند .

سپس از آنجا رهسپار شد تا بمنزل شراف رسید چون سحر گاه شد همچنان بجوانان دستور فرمود
آب بسیار بردارند ، سپس براه افتاد و تا نیمه روز راه رفت ، و همچنان که براه میرفت مردی از همراهان
گفت : والله اكبر، حسین (ع) نیز فرمود : الله اكبر ، چرا تكبير گفتی ؟ عرض کرد : درختان خرما
دیدم ، گروهی از اصحاب گفتند : بخدا اینجا سرزمینی است که ماهرگز درخت خرما در آن ندیده ایم ،
حسین (ع) فرمود : پس چه می بینید ؟ گفتند : بخدا می بینیم گوشهای اسب است ، فرمود : من نیز بخدا
همارا می بینم ، سپس فرمود : ما در اینجا پناهگاهی نداریم که بدان پناه ببریم و آنرا در پشت سر قرار
داده و از يك رو با این لشکر روبرو شویم ؟ ما باو گفتیم : چرا این منزل ذو حسم است که درست
است ، اگر بدانجا پیشی گیرید آنجا چنان است که شما میخواهید (یعنی تپه ای هست که آنرا
قرار داده و از يگوش با این لشکر که میروند رو برو خواهید شد) پس آنحضرت سمت چپ راه
را گرفته ما نیز با او بدانسو رفتیم ، چیزی نگذشت که گردنهای اسبان پیدا شد و چون نيك نگریستیم

وأمر الحسين عليه السلام بأبنيته فضربت وجاء القوم زهاء ألف فارس مع الحربن یزید التميمی حتی وقف هو وخيله مقابل الحسين عليه السلام في حر الظهيرة ، والحسين عليه السلام وأصحابه معتمون متقلدون أسياهم ، فقال الحسين عليه السلام لفتيانهم : اسقوا القوم واروهم من الماء ورشقوا الخيل ترشيفاً ففعلوا وأقبلوا يملئون القصاع والطناس من الماء ثم يدنونها من القرس ، فإذا عب فيها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه ، وسقوا آخر حتى سفوها كلها ، فقال علي بن الطعان المحاربی : كنت مع الحربن یزید ، فحدثني آخر من جاء من أصحابه ، فلما رأى الحسين عليه السلام مابى وفرسى من العطش قال : أنخ الراوية ، والراوية عندي السقاء ثم قال : يا ابن الاخ أنخ الجمل فأنخته ، فقال : اشرب فجعلت كلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسين عليه السلام : اخنت السقاء اى اعطفته ، فلم أدرك كيف افعل ، فقام فحنته فشربت وسقيت فرسى .

از راه بیکسو شدید ، و چون که دیدند ماراء را کج کردیم آنان نیز راه خود را بسوی ما کج کردند ، و گویا سرهای نیزه ایشان چون پرندۀ بسوب بود (مترجم گوید : دیسب ، جمع دیسوب ، است و مقصود از آن در اینجا پرندۀ هائی است کوچکتر از مایخ که دارای جهاد پر بسیار نازک است ، و دم باریک و درازی دارد ، و بیشتر در روی آب پرواز میکند و هم خود را بر آب میزند ، و عرب چیزهای باریک را بدم آن حیوان یا خود آن تشبیه میکنند) و پرچمهای آنان گویا بالهای پرندگان بود ، پس آنان برای بچنگ آوردن آن پناهگاه بسوی دی جسم پیشی گرفتند ، و ما از آنان پیشی بسته آنگاه را در تصرف خویش در آوردیم ، حسین (ع) دستور داد خیمه ها و چادرها را در آنجا برپا کردند ، و آن لشکر رسیدند و نزدیک هراد فرسوار بودند همراه حربن یزید تمیمی ، پس پیامد تا با لشکر خود در گرمای طاقت فرسای نیمه روز در برابر حسین (ع) ایستاد ، و حسین (ع) با یاران خود عمامه ها بر سر بسته شمشیرها را بگردن آویزان نموده بودند ، حضرت (که آثار تشنگی در لشکر حسد دید) بچوانان خود فرمود : این مردم را آب دهید و سیرابان کنید ، و دهان اسبان شان را نیز تر کنید ، پس چنان کردند ، و پیش آمده گاه ها و جاه ها را از آب پر کرده نزدیک دهان اسبها میبردند و همینکه سه دهن یا چهار یا پنج دهن میخوردند از دهان آن اسب دور میکردند و اسب دیگری را آب میدادند تا همه را باین کیفیت آب دادند ، علی بن طعان محاربی گوید : من آنروز در لشکر حسد بودم و آخرین نفری بودم که دنبال لشکر بدانجا رسیدم ، چون حسین (ع) تشنگی من واسم را دید فرمود : راویه را بخوابان (راویه بمعنای شتر آبکش ، و بمعنای مشک آب نیز آمده ، علی بن طعان) گوید : راویه پیش من بمعنای مشک بود (و مراد حضرت شتر آبکش بود ، اذ اینروز من مقصود او را نفهمیدم ، امام (ع) که متوجه شد من نفهمیدم) فرمود : ای پسر برادر شتر را بخوابان ، من شتر را خواباندم فرمود : بیاشام من هرچه میخواستم بیاشام آب از دهان مشک میریخت ، حسین (ع) فرمود : سر مشک را به پیچان ، من ندانستم چه بکنم ، پس خود آنجاقاب برخاست و آنرا پیچاند پس آشامیدم و اسم را نیز سیراب کردم .

وكان مجيء الحر بن يزيد من القادسية وكان عبيد الله بن زياد بعث الحصين بن نمير وأمره أن ينزل القادسية ، وتقدم الحر بن يزيد في ألف فارس يستقبل بهم حسيناً ، فلم يزل الحر موافقاً للحسين عليه السلام حتى حضرت صلاة الظهر ، وأمر الحسين عليه السلام الحجاج بن مسروق أن يؤذن فلما حضرت الإقامة خرج الحسين عليه السلام في أزار ورداء و نعلين ، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : ايها الناس لم آتكم حتى أثنى كتبكم وقدمت على رسلكم : ان أقدم علينا ، فاته ليس لنا امام لعل الله أن يجمعنا بك على الهدى والحق ، فان كنتم على ذلك فقد جئكم فاعطوني ما أطمئن إليه من عهودكم وموائيقكم ، وإن لم تفعلوا وكنتم لقدومي كارهين ، انصرفت عنكم الى المكان الذي جئت منه اليكم ، فسكتوا عنه ولم ينكلم أحد منهم بكلمة ، فقال للمؤذن : أقم وأقام الصلاة ، فقال للحر : أتريد أن تصلي بأصحابك ؟ قال : لا بل تصلي أنت وتصلي بصلائك ، فعلى بهم الحسين عليه السلام ثم دخل فاجتمع اليه أصحابه وانصرف الحر الى مكانه الذي كان فيه ، فدخل خيمة قد ضربت له ، واجتمع اليه جماعة من أصحابه وعاد الباقون الى صفهم الذي كانوا فيه ، فاعادوه ثم أخذ كل رجل منهم بعنان دابته وجلس في ظلها ، فلما كان وقت العصر أمر الحسين بن علي عليه السلام أن ينهضوا للرحيل ففعلوا ، ثم أمر مناديه فنادى بالعصر وأقام

وحر بن يزيد از قادسيه ميآمد ، وعبيدالله بن زياد حسين بن نمير را فرستاده بود وباو دستور داده بود بقادسيه فرود آيد وحر بن يزيد را از پيش روى خود با هزار سوار بر راء حسين بفرستد ، پس حر همچنان برابر حسين عليه السلام ايستاد تا هنگام نماز ظهر شد ، پس آنحضرت عليه السلام حجاج بن مسروق را دستور فرمود اذان نماز گويد ، و چون هنگام گفتن اقامه و وقت خواندن نماز شد حسين عليه السلام لباس پوشيده و نعلين بر پا کرد و از بهر نماز بيرون آمد ، پس حمد و ثنای خدا براى بها آورد سپس فرمود : اى گروه مردم من بنزد شما نيامدم تا آنگاه كه نامه هاى شما بمن رسيد و فرستادگان شما بنزد من آمدند كه بنزد ما بيا زيرا ما امام و پيشوايى نداريم ، و اميد است خدا بوسيله شما را براهنمايى و حقيقت فراهم آورد ، پس اگر بر سر همان گفته ها و سخن خود هستيد من بنزد شما آمده ام ، و شما بيمان و عهدي بمن بدهيد (ويست خود را بمن تازه كنيد) كه بسبب آن آمده خالى ريشم ، و اگر اينكار را نميكنيد و آمدن مرا خوش نداريد از آنجا كه آمده ام بمانجا باز ميگردم ؟ همگي خاموش گشته كسى از آنان سخن نگفت ، حضرت باذان گو فرمود : اقامه بگو ، و نماز برپا شد ، پس بختر فرمود : آيا ميخواهى تو هم با همراهان خود نماز بخوانى ؟ عرض كرد : نه ، بلكه شما نماز بخوان و ما نيز پشت سر شما نماز بخوانيم ، پس حسين عليه السلام بايشان نماز خواند ، سپس بخيمه خود در آمد و اصحابش نزد او گرد آمدند ، و حر نيز بجاي خویش باز گشت و بنيمه كه براى او در آنجا بر پا كرده بودند در آمد و گروهى از همراهانش بنزد او آمده ، و بقيه آنان بصف لشكر كه در آن بودند باز گشتند ، هر مردى از آنان دهنه اسب خود را گرفت و در سايه آن نشست ، چون هنگام عصر شد حسين عليه السلام دستور فرمود : آماده رفتن شوند ، همراهان

فاستقدم الحسین علیه السلام وقام فصلی ، ثم سلم وانصرف إليهم بوجهه ، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : أما بعد أيها الناس فانكم ان تتقوا الله وتعرفوا الحق لأهله تكن أرضى الله عنكم ، ونحن أهل بيت محمد وأولى بولاية هذا الأمر عليكم من هؤلاء المدعيين ، ما ليس لهم والساثرين فيكم بالجور والعدوان وان أيتهم إلا كراهية لنا والجهل بحقنا ، وكان رأيكم الآن غير ما أئتمنى به كتبكم وقدمت به علي رسلكم ، الصرفت عنكم ؟ فقال له الحر : أنا والله ما أدري ما هذه الكتب والرسائل التي تذكر ، فقال الحسین علیه السلام لبعض أصحابه : يا عقبة بن سميان اخرج الخرجين الذين فيهما كتبهم الي ، فاخرج خرجين مملوئين صحفاً فشرت بين يديه ، فقال له الحر : أنا لسا من هؤلاء الذين كتبوا اليك ، وقد امرنا إذا نحن لقيناك ألا نفارقك حتى نقدمك الكوفة على عبيد الله ، فقال له الحسین علیه السلام : الموت أدنى اليك من ذلك ، ثم قال لأصحابه : قوموا فاركبوا فركبوا وانظروا حتى ركب نسايمهم ، فقال لأصحابه انصرفوا ، فلما ذهبوا لينصرفوا حال القوم بينهم وبين الانصراف ، فقال الحسین علیه السلام للحر : نكلتك أمك ما تريد ؟ قال له الحر : أأمالو غيرك من العرب يقولها لي وهو على مثل الحال التي أمت عليها ما تركت ذكراؤه بالشكل كائناً من كان ، ولكن والله مالي إلى ذكر أمك من سبيل إلا بأحسن ما تقدر عليه ، فقال

حضرت آماده رفتن شدند ، سپس بمنادی خود دستور داد برای نماز عصر آواز دهد و اقامه نماز گفته ، امام حسین علیه السلام پیش آمده ایستاد و نماز عصر خواند و چون سلام داد بسوی آن مردم برگشت و ثنای خدایرا بجا آورد سپس فرمود : اما بعدای گروه مردم همانا اگر شما از خدا بترسید و حق را برای اهل آن بشناسید بیشتر باعث خوشنودی خداوند از شما میباشد و ما خاندان محمد (ص) هستیم و سزاوارتر بفرمانروائی بر شما ایم از ایشان که ادعای چیزی کنند که برای ایشان نیست ، و بزور و ستم در میان شما رفتار کنند ، و اگر فرمانروائی ما را خوش ندارید و میخواهید درباره حق ما نادان بنایید ، و اندیشه شما اکنون جز آن است که در نامه ما بمن نوشتید و فرستادگان شما بمن گفتند هم اکنون از نزد شما باز گردم ؟ حر گفت : من بخدا نمیدانم این فرستادگان و این نامه ها که میگوئی چیست ! حسین علیه السلام بیرخی از یارانش (که نام او عقبة بن سميان بود) فرمود : ای عقبة بن سميان آن دو خرجین (و دو کیسه بزرگی) که نامه های ایشان در آن است بیرون بیا ، پس آن مرد دو خرجین پر از نامه و کاغذ بیرون آورد و جلوی آنحضرت ریخت ، حر گفت : ما از آن کسان نیستیم که این نامه ها را بنویشته اند ، و ما تنها دستور داریم که چون تو را بیدار کردیم از توحدا نشویم تا تو را در کوفه بر عبيد الله در آوریم ، حسین علیه السلام فرمود : مرگ برای تو نزدیک تر از این آرزوست ، سپس رو باصحاب خود کرده فرمود : سوار شوید ، همراهان آنحضرت سوار شده و درنگ کردند تا زنان نیز سوار شده آنکاه فرمود : (براه مدینه) باز گردید ، همیشه رفتند باز گردند آن لشکر از بازگشت آنان جلوگیری کردند ، حسین علیه السلام بحر فرمود : مادر بجزایت بنشیند (از ما) چه میخواهی ؟ حر گفت : اگر کسی از عرب جز تو در چنین حالی که تو در آن هستی این سخن را بمن میگفت من نیز هر که بود نام مادرش را بجزا گرفتن میبرد ، ولی بخدا من نمی توانم نام مادر

له الحسين عليه السلام : فما تريد؟ قال : اريد أن أنطلق بك الى الأمير عبيد الله ، قال : إذا والله لأتبعك ، قال : إذا والله لأدعك فترادى القول ثلاث مرات ، فلما كثر الكلام بينهما قال له الحر : انى لم اومر بقتالك ، إنما أمرت ألا أفارقك حتى أقدمك الكوفة فإذا أبيت فخذ طريقاً لا يدخلك الكوفة ولا تردك الى المدينة تكون بينى وبينك نصفاً حتى أكتب إلى الأمير عبيد الله ، فلعل الله أن يأتى بأمر يرزقنى فيه العافية من أن أبتلى بشيء من أمرك ، فخذهمينا فتياسر عن طريق العذيب والقادسية ، فسار الحسين عليه السلام وسار الحر في أصحابه يسيره وهو يقول له : يا حسين انى أذكرك الله في نفسك فاتى اشهد لئن قاتلت لتقتلن ؟ فقال له الحسين عليه السلام : أفالموت نخوفنى ؟ وهل بعدو بكم الخطب ان تقتلوني ؟ وسأقول كما قال اخوالاوس لابن عمه وهو يريد نصره رسول الله صلى الله عليه وآله فخوفه ابن عمه ، وقال : أين تذهب فانك مقتول ؟ فقال :

- ۱- سأمضى وما بالموت عارٌ على الفتى
- إذا ماتوى حقاً وجاهد مسلماً
- ۲- وواسى الرجال الصالحين بنفسه
- وفارق مشوراً وحالف مجرمأ

تورا جز بهترین راهی که توانائی بر آن دارم ببرم ، حسین عليه السلام فرمود : پس چه میخواهى ؟ گفت : میخواهم شمارا بنزد امیر (یعنی عبيد الله) ببرم ، فرمود : بخدا من همراه تو نخواهم آمد ، حر گفت : من نیز بخدا دست از تو باز ندارم ، و سه بار این سخنان میان آنحضرت و حر رد و بدل شد ، و چون سخن میانشان بسیار شد ، حر گفت : من دستور جنگ کردن باشما ندارم ، جز این نیست که دستور دارم از تو جدا نشوم تا شمارا بکوفه ببرم اکنون که از آمدن بکوفه خودداری میکنی ، پس راهی در پیش گیر که نه بکوفه برود و نه بعدینه ، و میانه (گفتار) من و (گفتار) شما انصاف برقرار گردد ، تا من در اینباب نامه بامیر (یعنی) عبيد الله بنویسم ، شاید خدا کارى پیش آرد که سلامت دین من در آن باشد و آلوده بجیزی در کار تو نشوم ، از اینجا روانه شو ، پس حضرت از سمت جبراه قادسیه (که بکوفه میرفت) و راه عذیب (که بسدینه میرفت) پراه افتاد و حر نیز با همراهانش با آنحضرت میرفتند ، و حر همچنان با نجتاب میگفت : ای حسین من خدا را دریاده خود بیاد تو آورم (و بخدا سوگندت دهم) که اگر بخواهى جنگ کنی کشته خواهی شد! حسین عليه السلام فرمود : آیا برک مرا بیم دهی ؟ و آیا اگر مرا بکشید کارهای شما رو برام میشود (و خاطرتان آسوده خواهد شد ؟) یعنی این فکر اشتباهی است که شما میکنید ؟ و من چنان گویم که برادر اوس پسر عموش که میخواست بیاری رسول خدا (ص) برود ، و پسر عموش او را بیم میداد و میگفت : کجا میروی ؟ کشته خواهی شد در (پاسخ) گفت :

- ۱- من میروم و مرگ برای جوان (یا جوانمرد) تشک نیست ، هنگامیکه نبش حق باشد و در حال اسلام بچنگد .
- ۲- و در راه مردان صالح و شایسته جانیازی کند ، و از نابود شدگان (در دین) جدا گشته ، بگنجهکاری پیشه زند .

۳- فان عشت لم أندم وأنمت لم ألم کفی بک ذلاً أن تعيش و ترعما

فلما سمع ذلك الحر تنحى عنه و كان يسير بأصعابه ناحية و الحسين عليه السلام في ناحية أخرى حتى انتهى إلى عذیب الیهجانات ، ثم مضى الحسين عليه السلام حتى انتهى إلى قصر بنی مقاتل فنزل به فاذا هو بفسطاط مضروب ، فقال : لمن هذا؟ فقبل : لعبد الله بن الحر الجعفی ، قال : ادعوه الی ، فلما أتاه الرسول قال له : هذا الحسين بن علی عليه السلام يدعوك ، فقال : عبيد الله إنا لله و إنا إليه راجعون ، والله ما خرجت من الكوفة إلا كراهية أن يدخلها الحسين عليه السلام و أنا بها ، والله ما أريد أن أراه ولا يراني ، فأتاه الرسول فأخبره فقام إليه الحسين عليه السلام فجاء حتى دخل عليه وسلم وجلس ، ثم دعاه إلى الخروج معه فاعاد عليه عبيد الله بن الحر تلك المقالة ، واستقاله مما دعاه إليه ، فقال له الحسين عليه السلام : فان لم تكن تنصرنا فائق أن نكون ممن يقاتلنا ، فوالله لا يسمع و اعيتنا أحد ثم لا ينصرنا إلا هلك ، فقال : أما هذا فلا يكون أبداً انشاء الله تعالى .

ثم قام الحسين عليه السلام من عنده حتى دخل رحله ، ولما كان في آخر الليل أمر قتيابه بالإستقاء من الماء ثم أمر بالرحيل فارتحل من قصر بنی مقاتل . فقال عقبه بن سميان : فسرنا معه ساعة فخفق

۳- پس (در این صورت) اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر مردم سرزنش ندارند ، پس است برای تو که زنده بمانی و بینی تورا بجا که بمالند (و زبون شوی) .

حر بن یزید که این سخن را شنید (دانست آنحضرت تن بکشته شدن داده ولی تن بخواری و تسلیم شدن پسر زیاد نداده ، از اینرو) بکناری رفت و با همراهان خود از یکسو میرفت و حسین (ع) از سوی دیگر ، تا بمنزل عذیب الیهجانات رسیدند ، از آنجا نیز حسین (ع) بگذشت تا بقصر بنی مقاتل رسید و در آنجا فرود آمد ، در آنجا چشمش بخیمه افتاد پرسید : این خیمه از کیست ؟ گفتند : از عبيد الله بن حر جعفی است حضرت فرمود : او را بآمدن پیش من بخواهید ، چون فرستاده حضرت بنزد او آمد باو گفت : این حسین بن علی (ع) است که ترا میخواند ، عبيد الله گفت : «انا لله وانا اليه راجعون» بخدا من از کوفه بیرون نشدم جز بخدا ، اینکه خوش نداشتم در آنجا باشم و حسین (ع) با آنجا در آید ، بخدا من نمیخواهم او را دیدار کنم و نه او مرا ببیند ؟ فرستاده نزد آنحضرت آمده سخن او را بر عرض رسانید ، پس حسین (ع) برخاسته بنزد او آمد و بر او وارد شده سلام کرده نشست سپس او را به همراهی خود دعوت کرد ، عبيد الله بن حر همان سخن را (که بفرستاده آنحضرت گفته بود) باز گو کرد ، حسین (ع) فرمود : پس اگر یاری مانعی کنی پرهیز از اینکه با ما جنگ کنی ، زیرا بخدا سوگند کسی نیست که فریادی کسی ما را بشنود و سپس یاری ما را نکند جز اینکه نابود شود ! عبيد الله گفت : اما اینکار هر گز نخواهد شد انشاء الله تعالى .

پس حسین (ع) از پیش او برخاست تا بخیمه های خویش در آمد ، و چون آخر شب شد بچوانان خویش دستور داد آب بردارند ، و سپس دستور داد کوچ کنند ، و از قصر بنی مقاتل کوچ کرد ، و

و هو على ظهر فرسه خففة ، ثم اتبه وهو يقول : انا لله وانا اليه راجعون والحمد لله رب العالمين ،
فعل ذلك مرتين أو ثلاثاً ، فاقبل ابنه علي بن الحسين عليه السلام فقال : مم حدثت الله واسترجعت ؟ فقال :
يا بني اننى خفقت خففة فمن لى فارس على فرس وهو يقول : القوم يسرون والمنايا تسير إليهم .
فعلت انما انفسنا نعت الينا فقال له : يا أبت لأراك الله سوء السنا على الحق ؟ قال : بلى والذي اليه مرجع
العباد ، قال : فانتا إذا لا تبالي أن تموت محققين ، فقال له الحسين عليه السلام : جزاك الله من ولد خير
ما جزا ولداً عن والده ، فلمّا أصبح نزل فكلى الفداء ، ثم عجل الركوب فأخذ يتيسر بأصحابه يريد
أن يفرقهم فيأتيه الحر بن يزيد فيردّه وأصحابه . فجعل إذا ردهم نحو الكوفة ردّاً شديداً امتنعوا
عليه ، فارتفعوا فلم يزالوا يتيسرون كذلك حتى انتهوا الى بنوى المكان الذي نزل به الحسين عليه السلام
فاذا راكب على جيب له عليه السلاح منكب قوساً مقبل من الكوفة ، فوقفوا جميعاً ينتظرونه ، فلمّا
انتهى اليهم سلم على الحر وأصحابه ولم يسلم على الحسين وأصحابه ودفع الى الحر كتاباً من عبيد الله بن

بن سمان گوید : ساعتی بهمراه آنجناب بر رفتم و همچنانکه آن حضرت بر روی اسب بود اندک خوابی
اورا گرفت و پس از اینکه از خواب بیدار شد می گفت : وانا لله وانا اليه راجعون ، والحمد لله رب العالمين ،
و دو بار یا سه بار این کلمات را بر زبان جاری کرد . فرزندش علی بن الحسين (ع) پیش آمده گفت :
از چه حمد خدا را بجای آوردی و وانا الله بر زبان راندى ؟ فرمود : پسر جان اندکی خواب رفتم ،
پس (در آن خواب اندک) سواری را دیدم که پیش روی من آشکار شد و می گفت : این گروه میروند و
هر گاه بسوی ایشان میروند ، دانستم که آن جانهای ما است که خبر مرگ ما را میدهد ، علی گفت :
پدر جان خداوند بدی برای شما پیش نیاورد آیا مگر ما برحق نیستیم ؟ فرمود : چرا - سو گند بدان
خدائی که باز گشت بندگان بسوی اوست - (ما برحقیم) گفت : پس ما در چنین حالی باک نداریم از اینکه
برحق بمیریم ، حسین (ع) باو فرمود : خدایت بهترین پاداشی که فرزندى از پدر خود برد بتو عنایت
کند ، و چون صبح شد فرود آمده نماز بامداد بخواند و پشتاب سوار شد و با همراهان و اصحاب سمت چپ
را گرفته میخواست آنانرا (از لشکر حر) پراکنده سازد ، پس حر بن یزید میآمد و او و یارانش را
(بسمت راست که بکوفه میرفت) باز میگرددند ، و هر گاه حر آنانرا بسمت کوفه باز میگردداند و سخت
میگرفت آنان نیز مقاومت کرده از رفتن بسمت راست خودداری میکردند ، و حر با همراهان بکناری
میرفتند ، پس همچنان بسمت چپ رفتند تا به بنوی همانجا که حسین (ع) فرود آمد رسیدند ، در این هنگام
سواری که بر اسبی نیکو سوار بود و سلاح جنگ بنین داشت ، و کمان بردوش افکنده بود از سمت کوفه
رسید ، پس همگی چشم براه او ایستادند ، چون بانان رسید بحر بن یزید و همراهانش سلام کرده و
بحسین (ع) و یارانش سلام نکرد ، و نامه از عبيد الله بن زیاد بحر داد که در آن نامه نوشته بود : اما بعد

زیاد فاذا فيه : اما بعد فجمعهم بالحسين حين يبلغك كتابي وبقدم عليك رسولي ، ولا تنزله إلا بالعراء في غير خضرو على غير ماء فقد أمرت رسولي أن يلزمك ولا يفارقك حتى يأتيك بأفأذك أمرى والسلام .
فلما قرء الكتاب قال لهم الحر : هذا كتاب الأمير عبيد الله يأمرنى أن أجمع بكم في المكان الذى يأتى كتابه وهذا رسوله وقد أمره أن لا يفارقنى حتى أنفذ أمره فيكم ، فنظر يزيد بن المهاجر الكندى و كان مع الحسين ﷺ الى رسول ابن زياد ، فمره فقال له يزيد : شكلك أمك ماذا جئت فيه ؟ قال : أطلعت امامى ووفيت ببيعتى ، فقال له ابن المهاجر : بل عصيت ربك وأطعت امامك في هلاك نفسك ، وكسبت العار والنار ، وبش الإمام امامك قال الله تعالى : « وجعلناهم أئمة يدعون إلى النار ويوم القيامة لا ينصرون » فامامك منهم وأخذهم الحر بالنزول في ذلك المكان على غير ماء ولا في قرية ، فقال له الحسين ﷺ : دعنا ويحك فنزل في هذه القرية أو هذه يعنى نينوى والغازية ، أو هذه : يعنى شفيّة ؟ قال : والله لا أستطيع ذلك ، هذا رجل قد بعث الى عينا على ، فقال زهير بن القين : اتى والله ما أراه

چون نامه من بتو رسید و فرستاده من نزد تو آمد کار را بر حسین سخت بگیر ، و او را در زمینی بی پناهگاه که نه سبزی در آنجا باشد و نه آبی فرود آید ، پس همانا من فرستاده خود را دستور دادم همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا خبر انجام دستور مرا برآید بیآورد . والسلام .

چون نامه را خواند حر با آنحضرت و یارانش گفت : این نامه امیر : عبيد الله است که بمن دستور داده همانجا که نامه رسید (برای فرود آمدن) بشما سخت بگیرم ، و این نیز فرستاده اوست که دستورش داده از من جدا نشود تا دستورش را در باره شما انجام دهم ، پس يزيد بن مهاجر کندی که در میان یاران حسین (ع) بود بفرستاده این زیاد نگاه کرده او را شناخت ، پس پاؤ گفت : مادرت بعزایت بنشیند این چه کار ناشایسته است که بدنبال آن آمده ای ؟ گفت : پیروی از امام خود نموده و به بیعت خود پایداری کرده ام ؟ يزيد بن مهاجر پاؤ گفت : بلکه خدای خود را نافرمانی کرده و پیشوای (فاحق) خود را در باره نابودی خودت پیروی کرده ، و تنگ و آتش را برای خویشتن فراهم کرده ای ، و بد امام و پیشوایی است امام تو ، خدای تعالی فرماید : دو گردانیدیم ایشان را پیشوایانی که میخوانند بسوی آتش و روز قیامت یاری نمی شوند (سوره قصص آیه ۴۱) و پیشوای تو از این پیشوایان است ! و حر بن يزيد کار را سخت گرفت که در همان مکانی که نه آب بود و نه آبادی پیاده شوند ، حسین (ع) فرمود : وای بحال تو بکفار باین ده یعنی نینوی و غازیة ، یا آن دیگر یعنی شفيه فرود آئیم ؟ گفت : بخدا نمی توانم (زیرا) این (فرستاده) مردی است که برای دیده بانی نزد من آمده (که ببیند آیا من بدستور عبيد الله رفتار میکنم یا نه ، و من ناچارم در برابر چشم او دستورش را انجام دهم) زهير بن قين گفت :

يكون بعد الذي ترون إلا أشد مما ترون يا بن رسول الله ان قتال هؤلاء القوم الساعة أهون علينا من قتال من يأتينا من بعدهم ، فلمعري ليأتينا بعدهم مالا قبل لنا بهم به ؟ فقال الحسين عليه السلام : ما كنت لأبدأهم بالقتال ثم نزل وذلك يوم الخميس وهو اليوم الثاني من المحرم سنة إحدى وستين ، فلما كان من الغد قدم عليهم عمر بن سعد بن أبي وقاص من الكوفة في أربعة آلاف فارس ، فنزل بيننوى فبعث الى الحسين عليه السلام عروة بن قيس الاحمسي فقال له : إيتني فله ما أأذي جاء بك وماذا تريد ؟ وكان عروة معتمدا على الحسين عليه السلام ، فاستحى منه أن يأتيه ، فعرض ذلك على الرؤساء الذين كانوا معهم فكلهم أبى ذلك وكرهه ، فقام إليه كثير بن عبد الله الشعبي وكان فارساً شجاعاً لا يرد وجهه شيء فقال له : أما أذهب اليه والله لئن شئت لأقتلنك به ؟ فقال له عمر : ما أريد أن تقتل به ، ولكن إيتني فله ما أأذي جاء به ؟ فاقبل كثير اليه ، فلما رآه أبو نعامه الصائدي قال للحسين عليه السلام : أصلحك الله يا أبا عبد الله قد جاءك شر أهل الأرض وأجراهم على دم وأفتكهم ! وقام إليه فقال له : ضع سيفك ؟ قال : لا والله و

بخدا ای کردند رسول خدا من می بینم که کار پس از آنچه اکنون می بینید سخت تر باشد ؛ همانا جنگ با این گروه در این ساعت بر ما آسانتر است از جنگیدن کسانی که پس از این بنزد ما خواهند آمد ؛ بجان خودم سوگند پس از این لشکری بسوی ما آیند که ما بر ابرای آنان نتوانیم (پس اجازه فرما با ایشان بجنگیم ؟) حسین (ع) فرمود : من کسی نیستم که آغاز جنگ ایشان کنم (ومن اینکار را شروع نخواهم کرد) پس آنحضرت فرود آمد و آن در روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک هجری بود .

چون فردا شد عمر بن سعد بن ابی وقاص با چهار هزار سوار پیامد و در نینوی مسکن گرفت و عروة بن قیس احمسی را بنزد حسین (ع) فرستاده گفت : بنزد او برو و پیرس برای چه باین سرزمین آمدی و چه میخواهی ؟ و این عروة از کسانی بود که خود نامه برای حضرت نوشته بود پس شرم کرد نزد آنحضرت بیاید (و کار را بدیگری حواله کرد) عمر بن سعد اینکار را بهمه بزرگانی که نامه بآنحضرت نوشته بودند پیشنهاد کرد و همگی از انجام آن خودداری کردند ، کثیر بن عبدالله شعبی - که مردی دلاور و بی باک بود و چیزی جلوگیر او در کارها نبود - برخاسته گفت : من بنزد او میروم و بخدا اگر بخواهی او را در دم غافلگیر کرده میکشم ؟ عمر گفت : نمیخواهم او را بکشی ولی بنزد او برو و پیرس : برای چه باینجا آمده ای ؟ کثیر بنزد آنحضرت آمده چون أبو نعامه سائیدی (که از یاران سیدالشهداء (ع) بود) او را دید عرضکرد : خدا کارت را به نیکی پایان دهد ای ابا عبدالله بدترین مردم زمان نبوی یا کترین و خولریز ترین آنان بنزد تو آید و برخاسته سر راه او آمد و گفت : (اگر میخواهی نزدیک بیایی) شمشیرت را بگذار ! گفت : نه بخدا اینکار را نمیکنم جز این نیست که من فرستاده هستم پس اگر سخن

لا کرامه انما انارسل فان سمعتم منی* بلغتمک ما ارسلت به الیکم ، وان ایتیم انصرفت عنکم ؟ قال :
 فانی آخذ بقائم سیفک ثم* تکلم بحاجتک ، قال : لا والله لانتمه ، فقال له : اخبرنی بما جئت به وانا
 ابلفه عنک ولا ادعک تدنومنه ، فانک فاجر ، فاستبأ واصرف الی عمر بن سعد فاخبره الخبر ، فدعی
 عمر قرۃ بن قیس الحنظلی فقال له : ویحک یا قرۃ القحسیناً فسله ما جاء به وماذا یرید ؟ فاتاه قرۃ فلما
 رآه الحسن علیه السلام مقبلاً قال : انعرفون هذا ؟ فقال له حبیب بن مظاهر : نعم هذا رجل من حنظلة تمیم
 وهو ابن اختنا ، وقد کنت اعرفه بحسن الرأی ، وما کنت اراه يشهد هذا المشهد ، فجاء حتی سلم
 علی الحسن علیه السلام وأبلغه رساله عمر بن سعد الیه ، فقال له الحسن علیه السلام : کتب الی أهل مصر کم هذا
 أن أقدم ، فاما إذا کرهتمونی فانا انصرف عنکم ؟ ثم قال له حبیب بن مظاهر : ویحک یا قرۃ ابن ترجع
 الی القوم الظالمین ؟ انصر هذا الرجل الذی باأبائه أبیدک الله بالکرامه ؟ فقال له قرۃ : ارجع الی صاحبی
 بجواب رسالته وأری رأیی ، فانصرف الی عمر بن سعد فاخبره الخبر ، فقال عمر : أرجو أن یعافینی الله من
 حربہ وقتاله .

وکتب الی عیدالله بن زیاد : بسم الله الرحمن الرحیم .

مرا بشنوید پیغامی که آورده ام بشما باز گویم و اگر نپذیرید ، باز گردم ، ابو ثمامه گفت : پس من
 قبضه شمشیر تو را نگه میدارم آنکاه سخت را باز گو ؟ گفت : نه بخدا دست تو پاں نخواهد رسید ،
 ابو ثمامه گفت : پس پیغامت را بمن بگو تا من برسانم ولی من نمیگذارم تو نزدیک با انتخاب بشوی ، زیرا
 تو مرد تبهاری هستی ، و بهم دشنام داده کثیر بسوی عمر بن سعد باز گشت و جریان را باو گفت ، پس
 عمر قرۃ بن قیس حنظلی را پیش خوانده گفت : ای قرۃ وای بر تو ، برو حسین را دیدار کن و پیرس برای
 چه باینجا آمده ؟ و چه میخواهد ؟ قرۃ بنزد آنحضرت آمد ، چون حسین (ع) او را بدید فرمود : آیا
 اینمرد را می شناسید ؟ حبیب بن مظاهر گفت : آری این مردی است از قبیله حنظله تمیم و خواهر زاده
 ما است و من او را مردی خوش عقیده میدانستم و باور نداشتم که در این معرکه حاضر گردد (و بهجنگ شما
 بیاید) پس نزدیک آمد و پیغام عمر بن سعد را ساند ، حسین (ع) فرمود : مردم شهر شما بمن نوشتند بدینجا
 بیایم پس اگر آمدن مرا خوش ندارید من باز میگردم ، سپس حبیب بن مظاهر باو گفت : وای بر تو
 ای قرۃ کجا بنزد مردم متمکار باز گردی (اینجا بمان) و یاری کن اینمردی را که بوسیله پدرانش
 خداوند تو را نیرو داد بسمادت و بزرگواری ؟ قرۃ بحیب گفت : پیش صاحب خویش باز گردم و پاسخ
 این پیغام را برسانم آنکاه در اینباره فکری کنم ، پس بسوی عمر بن سعد باز گشت و سخن آنحضرت را
 باو گفت ، عمر گفت : امیدوارم خداوند مرا از جنگ و قتال با او آسوده کند .

و نامه بمعبده الله بن زیاد نوشت (یدین مضمون) : بسم الله الرحمن الرحیم ، اما بعد پس من هنگامی

اما بعد فاتی حيث نزلت بالحسین بن علی بعثت الیه من رسلی فسلته عما أقدمه وماذا یطلب فقال کتب الی اهل هذه البلاد وأتنی رسلهم یسئلونی القدوم ففعلت ، فأما إذا کرهتمونی و بدالهم غیر ما أتنی به رسلهم فانا منصرف عنهم ، قال حسان بن قاید العبسی : و کنت عند عبید الله حین أتاه هذا الکتاب ، فلما قرأه قال : الآن إن عقلت محالینا به یرجو النجاة ولات حین مناص ! و کتب الی عمر بن سعد : اما بعد فقد بلغنی کذابک وفهمت ما ذکرک ، فأعرض علی الحسین أن یمایع لیزید هو و جمیع أصحابه ، فاذا هو فعل ذلك رأینا رأینا والسلام .

فلما ورد الجواب علی عمر بن سعد قال : قد خشیت أن لا یقبل ابن زیاد العافیة ، و ورد کتاب ابن زیاد فی الاثر الی عمر بن سعد أن حل بین الحسین و أصحابه و بین الماء فلا یذوقوا منه قطرة کما صنع بالتقی الزکی عثمان بن عفان ، فبعث عمر بن سعد فی الوقت عمرو بن الحجاج فی خمسائة فارس ، فنزلوا علی الشریعة و حالوا بین الحسین و أصحابه و بین الماء أن یتقوا منه قطرة ، و ذلك قبل قتل الحسین علیه السلام بثلاثة ایام ، و نادى عبدالله بن حصین الازدی و کان عداوه فی بعیلة بأعلى صوته : یا حسین ألا تنظر الی الماء کأنه کبد السماء ؟ والله لا تذوقون منه قطرة واحدة حتی تموتوا عطشاً ؟ فقال الحسین علیه السلام :

که بتزد حسین بن علی آمدم فرستادگان خود را نزد او فرستادم و از آمدن او باین سرزمین و آنچه میخواهد پرسش کردم ؟ حسین گفت : مردم این شهرها بمن نوشتند و فرستادگان ایشان پیش من آمدند و از من خواستند بدینجا بیایم ، من هم آمدم ، اکنون اگر آمدنم را خوش ندارند و اندیشه ایشان در اینباره دگرگون شده از نزد ایشان باز کردم ، حسان بن قاید عبسی گوید : من نزد عبید الله بن زیاد بودم که نامه عمر بن سعد باو رسید ، چون نامه را خواند گفت : اکنون که جنگال ما باو بند شده میخواهد بگریزد ولی رهائی از برای او نیست ! (این سخن را گفت) و نامه بمعمر بن سعد نوشت : اما بعد نامه تو رسید و مضمون آنرا دانستم پس بر حسین و همه همراهانش پیشنهاد کن یا یزید بیعت کند و چون چنین کرد آنگاه درباره کار او اندیشه خواهم کرد . والسلام

چون پاسخ نامه بمعمر بن سعد رسید با خود گفت : میترسم که ابن زیاد سرسازش نداشته باشد؟ و دنبال آن نامه دیگری از ابن زیاد بمعمر بن سعد رسید : که میان حسین و یارانش و میان آب حائل شو تا اینکه یک قطره آب نخشد ، چنانچه با آنمرد تقی زکی عثمان بن عفان چنین رفتار شد . پس عمر بن سعد همان ساعت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار فرستاد تا کنار شریعه فرود آیند و میان حسین و یارانش و میان آب حائل شدند که یک قطره آب از آنجا برندارند ، و این جریان سه روز پیش از کشته شدن حسین علیه السلام بود ، و عبدالله بن حصین ازدی که در میان قبیله بعیلة آمده بود با آواز بلند فریاد زد : ای حسین آیا این آب را آشامی که گویا در صفا و زلالی چون شکم آسمان است ، بخدا قطره ای از آن نجشید تا از تشنگی بمیری ، حسین (ع) فرمود : یا رخدایا اورا

اللهم اقله عطشاً ولا تنفر له أبداً، قال حمید بن مسلم : والله لعدته بعد ذلك في مرضه ، فوالله الذي لا اله غيره لقد رأيت به يشرب الماء حتى يبغرنم يفيء ويصبح : العطش العطش ، ثم يعود فيشرب الماء حتى يبغرنم يقيئه ويلغظ عطشاً ، فما زال ذلك دأبه حتى لفظ نفسه لعنه الله .

ولما رأى الحسين عليه السلام نزول العساكر مع عمر بن سعد لعنه الله بنينوى ومدد هم لقتاله عليه السلام ، انفذ إلى عمر بن سعد انسى أريد أن ألقاك واجتمع معك؛ فاجتمعا ليلاً فتناجيا طويلاً ثم رجع عمر بن سعد إلى مكانه وكتب إلى عبيد الله بن زياد عليه اللعنة : أما بعد فإن الله قد ألقى النائرة وجمع الكلمة وأصلح أمراً لامة . هذا حسين قد أعطاني عهداً أن يرجع إلى المكان الذي هو منه أنى أو يسير إلى نفر من الثغور فيكون رجلاً من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم ، أو يأتي أمير المؤمنين يزيد فيضع يده

تشفه کام بمران وهر گزارا میامرد ، حمید بن مسلم گوید: بعداً من پس از واقعه کربلا در بیماریش او را عیادت کردم و سوگند بدان خدائی که شایسته پرسش خزان نیست او را دیدم آب میخورد تا شکمش پر میشد ، سپس آنرا بر میگرداند و فریاد میزد : تشنه ام ، تشنه ام ، و دوباره آب میخورد تا شکمش پر میشد و بر میگرداند و (فریاد تشنگی میزد) از تشنگی میسوخت و اینکارش بود تا جانش بدر آمد لعنه الله .

و چون حسین (علیه السلام) فرود شد در لشکرها را با عمر بن سعد لعنه الله به نینوی دید و یاری دادن ایشانرا برای جنگیدن یا خود دید کسی بنزد عمر بن سعد فرستاد که من میخواهم تو را دیدار کنم و باتو ملاقات کنم ، پس شبانه یکدیگر را دیدار کرده و در پنهانی زمائی دراز با هم گفتگو کردند ، سپس عمر بن سعد بجای خویش بازگشت و نامه ببیدالله بن زیاد نوشت : اما بعد همانا خداوند آتش را خاموش ساخت و پریشانی را بر طرف نموده کار این امت را اصلاح کرد ، و حسین با من پیمان بست که از همانجا که آمده بهمانجا باز گردد یا یکی از سرحدات رود و مانند یکن از مسلمانان باشد (و کاری بکار کسی نداشته باشد) در هر چه بسود مسلمانان است شریک آنان و در زیان آنان نیز همانند ایشان باشد ، یا بنزد یزید برود و دست در دست او گذارد و هر چه خود دانند انجام دهند ، و در این پیمان خوشنودی تو و اصلاح کار امت است .

(مترجم گوید: چنانچه میدانیم و از سخنان حضرت سید الشهداء (ع) که در خلال روایات و شرح حال آنبزرگوار پیش از این گذشت روشن شود : آنجناب هرگز حاضر نبود بنزد یزید رفته و دست بیعت در دست او گذارد ، محدث قمی از عقبه بن سمان حدیث کند که گفت : من از مدینه تا بامکه ، و از بامکه تا عراق تا آنگاه که حسین (ع) شهید شد همه جا با او بودم ، و تمام سخنان او را در تمام اینراه شنیدم و هیچگاه چنین سخنی نفرمود : که من حاضر دست خود را در دست یزید گذارم ، بنا بر این عمر بن سعد این جمله آخر را از پیش خود در نامه افزوده است برای اینکه شاید بتواند بوسیله کار را بهمین جانیصله دهد و از زد و خورد و کشتن آنحضرت بدین وسیله جلوگیری کند چون همچنانکه پیش از این نیز گذشت جنگ با آنجناب را خوش نداشت ، و میخواست بهر

فی یدہ ، فیری فیما بینہ و بینہ ، فی ہذا لک رضی و للامۃ صلاح .

فلما قرأ عبيد الله الكتاب قال: هذا كتاب ناصح مشفق على قومه ، فقام إليه شمر بن ذى الجوشن لعنه الله فقال: أتقبل هذا منه وقد نزل بارضك والى جنبك ؟ والله لئن رحل من بلادك ولم يضع يده فى يدك ليكونن^۱ اولى بالقوة ولتكونن^۲ اولى بالضعف والعجز ، فلا تعطه هذه المنزلة فانها من الوهن ، ولكن لينزل على حكمك هو وأصحابه ، فان عاقبت فانت اولى بالعقوبة ، وان عفوت كان ذلك لك ، فقال له ابن زياد : نعم ما رأيت ، الراى رأيتك ، اخرج بهذا الكتاب الى عمر بن سعد فليعرض على الحسين وأصحابه النزول على حكمى ، فان فعلوا فليبعث بهم الى^۳ سلماً ، وان هم أبوا فليقاتلهم ، فان فعل فاسمع له وأطع ، وان أبى أن يقاتلهم فانت امير الجيش واضرب عنقه وابعث الى^۴ برأسه ، وكتب الى عمر بن سعد : انى لم ابعثك الى الحسين ^{عليه السلام} لتكف عنه ولا لتطاوله ولا لتمنيه السلامة والبقاء ، ولا لتعذر عنه ، ولا لتكون له عندى شافعاً ، انظر فان نزل الحسين وأصحابه على حكمى واستسلموا فابعث بهم الى^۵ سلماً ، وان أبوا فازحف اليهم حتى تقتلهم وتمثل بهم ، فانهم لذلك مستحقون وان قتل الحسين فاوطىء الخيل صدره وظهره فانت عاق ظلوم ، ولست أرى أن هذا يضر بعد الموت

وسيله ممکن است نگذارد کار بجنگ و خوف بر عبيد الله

چون عبيد الله اين نامه را خواند گفت : اين نامه خير خواهى دلسوز بر مردم است (و در متعدد بود اين پيشهاد را پذيرد) شمر بن ذى الجوشن لعنه الله (كه در مجلس بود) برخاست و گفت : آيا اين سخن را از حسين مى پذيرى اكنون كه سرزمين تو آمده و پهلوى تو است ؟ بخدا اگر از اين سرزمين (سلامت) برود و دست در دست تو نگذارد هر آينه نیرومندتر گردد و توانا تر خواهى شد ، پس اين پيشندهاى او را پذير زیرا اينكار نشانه ستى است ولى ازاو پذير كه خود و پيروانش بحكم تو گردن نهند آنكاه اگر تو آنانرا كيفر كنى تو بدان سزاوارتر خواهى بود ، و اگر از ايشان در گذرى و عفو كنى آنهم بدست تو است ! ابن زياد گفت : خوب پيشنهادهى كردى و تدبير همين است كه تو گفتى ، اين نامه كه مى نويسم بنزد عمر بن سعد بىر كه بايد بر حسين و پيروانش پيشنهاده كند كه تن بحكم من دهند ، پس اگر بدان تن دادند آنانرا زنده بنزد من فرستد ، و اگر سرباز زدند بايد با ايشان بجنگد ، اگر عمر بن سعد اينكار را انجام دهد تو فرمانبردار او باش و از دستورش پيروى كن ، و اگر جنگ را نپذيرفت تو امير و فرمانده لشكر باش و گردن عمر بن سعد را بزن و سراو را براى من بفرست ، و نامه به عمر بن سعد نوشت : كه من تو را بنزد حسين فرستادم كه خود را از جنگ با او بازدارى و با او بسامحه رفتار كنى ، و نه براى اينكه آرزوى سلامت و زندگى براى او داشته باشى ، يا عذر براى او بتراشى و درباره او پيش من وساطت كنى ، بنگريبين اگر حسين و همراهانش بدانچه من درباره ايشان حكم كنم تن دهند و تسليم آن كردند ايشانرا بنزد من بفرست ، و اگر نپذيرند بر آنان هجوم آور تا ايشانرا بكشى و مثله كنى چون سزاوار آن هستند ، چون حسين كشته شد اسب بر سينه و پشت او بتازان زیرا كه اوسر كشى و شتمكار است ، و نه پندارم

شیئا و لكن على قول قد قتلته ان لو قتلته لفعلت هذا به ، فان أنت مضيت لامرنا فيه جزيناك جزاء السامع المطيع ، وان أبيت فاعتزل عملنا وجندنا واخل بين شمر بن ذی الجوشن وبين العسكر ، فانأقذ أمرنا بامرنا والسلام .

فاقبل شمر بن ذی الجوشن بكتاب عبيد الله الى عمر بن سعد فلما قدم عليه وقرأ قال له عمر : مالك وبلك لاقر بالله دارك وبقبح الله ما قدمت به على ؟ والله اني لاظنك انك نهيتك أن يقبل عما كتبت به اليه وأفسدت علينا امرا كنا قدر جونا ان يصلح ؟ لا يستسلم والله حسين ، ان نفس أبيه لبن جنبيه ! فقال له شمر : أخبرني بما أنت صانع أنمضي لأمر أميرك و تقاتل عدوه وإلا فخل بيني وبين الجند والعسكر ؟ قال : لا ولاكرامة لك ، ولكن أما أتولي ذلك ، فدونك فكن أنت على الرجاله ، ونهض عمر بن سعد الى الحسين عليه السلام غيبة يوم الخميس لتسع مضين من المحرم ، وجاء شمر حتى وقف على أصحاب الحسين عليه السلام فقال : أين بنواختنا ؟ فخرج اليه العباس وجعفر وعبد الله و عثمان بنو علي بن أبي طالب عليهم السلام ، فقالوا : ما تريد ؟ فقال : انتم يا بني اخي آمنون ، فقلت له القية : لعنك الله ولعن أمانك أتؤمننا وابن رسول الله لأمان له ؟

که اینکار پس از مردن زیانی رساند ولی چون من یا خود گفته‌ام که اگر او را کشتیم چنین کاری با او بکنم، پس اگر تو باین دستور رفتار کردی پاداش هر دوی من را بپذیرد و بیرون دهیم ، و اگر آنرا نپذیری دست از کار ما و لشکر ما بکش و لشکر را با شمر و اگذار زیرا ما او را امیر بر کار خود کردیم و السلام .

پس شمر بن ذی الجوشن نامه عبيد الله را برای عمر بن سعد آورد ، چون عمر بن سعد نامه را خواند باو گفت : چیست ترا وای بحال تو خدا آداری کند و زشت گرداند آنچه برای من آورده‌ای ، بخدا من گمان دارم همانا تو از او جلو گیری کرده اید اینک پیشنهادی که من برایش نوشته بودم بپذیرد و کاری را که ما امید اصلاح آنرا داشتیم بر ما تیا ما خنی ، بخدا حسین تسلیم کسی نشود همانا جان پدرش (علی) در سینه اوست (و او کسی نیست که تن بخواری دهد) ؟ شمر گفت : اکنون بگو چه خواهی کرد آیا فرمان امیر را انجام میدهی و با دشمنش میجنگی ؟ و گرنه بکناری برو و لشکر را بمن واگذار ؟ عمر بن سعد گفت : نه چنین نکنم و امارت لشکر را بتو وانگذارم و خود انجام دهم ، و تو امیر بر پیادگان باش ، و عمر بن سعد پسین روز پنجشنبه نهم محرم برای جنگ بسوی حسین علیه السلام برخاست ، و شمر آمده تا برابر همراهان حسین علیه السلام ایستاد و گفت : فرزندان خواهر ما کجایند ؟ (مقصودش چهار پسر ام البنین برادران حضرت سید الشهداء بود که چون مادرشان ام البنین از قبیله بنی کلاب بود و شمر نیز از آن قبیله بود از این رو آنانرا خواهرزاده خطاب کرد) آیا الفضل العباس ، وجعفر ، و عبد الله ، و عثمان فرزندان علی بن ابی طالب عليهم السلام بیرون آمده گفتند : چه میخواهی ؟ گفت : شما ای خواهرزادگان در امانید ، آنجوانمردان باو گفتند : خدا تو را و امانی که برای ما آورده‌ای لعنت کند ، آیا بما امان میدهی و فرزند رسول خدا امان ندارد ؟

ثم نادى عمر بن سعد : يا خيل الله اركبى وبالجنة ابشرى ، فركب الناس حتى زحف نحوهم بعد العصر ، وحسين عليه السلام جالس امام بيته محتبياً سيفه ، اذ خفق برأسه على ركبتيه ، فسمعت اخته الضجة فدنّت من أخيها فقالت : يا أخى أما تسمع الأصوات قد اقتربت ؟ فرفع الحسين عليه السلام رأسه فقال انى رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله الساعة في المنام ، فقال لى : انك تروح الينا ، فلطمت أخته وجهها ونادت بالويل فقال لها الحسين عليه السلام : ليس لك الويل يا أخية اسكى رحمتك الله ، ثم قال له العباس بن علي عليه السلام : يا أخى أذاك القوم ؟ فنهض ثم قال : يا عباس اركب بنفسى أنت يا أخى حتى تلقاهم و تقول لهم : ما لكم وما بدا لكم ؟ و تسألهم عما جاء بهم ، فانا هم العباس في نحو من عشرين فارساً فيهم زهير بن القين وحبيب بن مظاهر فقال لهم العباس : ما بدا لكم وما تريدون ؟ قالوا : قد جاء أمر الامير ان نعرض عليكم أن ننزلوا على حكمه أو ننا جزكم ؟ فقال : فلا تعجلوا حتى ارجع الى أبى عبد الله فاعرض عليه ما ذكرتم ، فوقفوا و قالوا : الله فاعلمه ثم القنا بما يقول لك ، فانصرف العباس راجعاً يركض الى الحسين عليه السلام يخبره الخبر ووقف أصحابه يخاطبون القوم و يعظونهم و يكفونهم عن قتال



سپس عمر بن سعد فریاد زد : ای لشکر خدا سوار شوید ، و بیشت مزده گیرید ، پس لشکر سوار شده تا هنگام غروب بنزد حسین عليه السلام و بارانش یورش بردند ، در آن هنگام حسین علیه السلام جلوی خیمه خود نشسته بود و بر شمشیر خود تکیه زده و سر بر زانو نهاده خواب رفته بود ، خواهر آواز خروش لشکر شنید ، بنزدیک برادر آمده گفت : برادر آیا این هیاهو و آواز خروش را نشنوی که نزدیک شده ؟ حسین عليه السلام سر برداشت و فرمود : همانا من رسول خدا (ص) را اکنون در خواب دیدم که بمن فرمود : تو بنزد ما خواهی آمد ، پس خواهرش (که این حرف را شنید) مشت بسورت زده فریاد کرد : وای ، حسین عليه السلام با و فرمود : خواهرم وای بر تو نیست ، آرام و خوش باش خدایت رحمت کند ، پس عباس پیش آمده عرض کرد : برادر جان لشکر بنزد تو آمد ؟

حضرت برخاسته عباس فرمود : برادرم تو بجای من سوار شو (یا فرمود : جانم بقرابت سوار شو) و بنزد اینان برو و با ایشان بگو : چیست شمارا و چه میخواهید ، و از سبب آمدن ایشان پرسش کن ، پس عباس با گروهی حدود بیست نفر سوار که در میان ایشان بود زهیر بن قین و حبيب بن مظاهر بنزد آن لشکر آمده عباس با آنان فرمود : چه میخواهید و چه اراده دارید ؟ گفتند : دستور از امیر رسیده که بشما پیشنهاد کنیم بحکم او تن داده و تسلیم شوید یا باشما جنگ کنیم ؟ فرمود : پس شتاب نکنید تا بنزد أبی عبد الله بروم و سخن شمارا بعرض آنحضرت برسانم ، آنان باز ایستاده گفتند : برو و این پیغام را با و برسان و هر پاسخی داد نیز با اطلاع ما برسان ، پس عباس بتنهائی بنزد حسین علیه السلام باز گشت که جریان را بعرض رساند ، و همراهان او (یعنی زهیر و حبيب و دیگران) آنجا در جلوی لشکر ایستاده با آن مردم سخن

الحسین علیه السلام ، فجاء العباس الی الحسین علیه السلام فأخبره بما قال القوم ، فقال علیه السلام : ارجع الیهم فان استطعت أن تؤخرهم الی غدوة وتدفعهم عنا العشیة لعلنا نصلی لربنا اللیلة وندعوه ونستغفره ، فهو یعلم انی قد كنت أحب الصلوة له وتلاوة کتابه وکثرة الدعاء والاستغفار ، فمضى العباس الی القوم ورجع من عندهم و معه رسول من قبل عمر بن سعد یقول : انا قد أحلناکم الی غد ، فان استسلمتم سرحناکم الی امیرنا عبید الله بن زیاد ، وان ایتم فلنا تارکیکم وانصرف .

فجمع الحسین علیه السلام أصحابه عند قرب المساء قال علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام فدبوت منه لاسمع ما یقول لهم وأنا اذ ذاک مریض فسمعت أبی یقول لأصحابه : اننی علی الله أحسن الثناء وأحمد علی السراء والضراء ، اللهم انی اهدک علی أن کرمتنا بالنبوۃ وعلمتنا القرآن ، وفقهتنا فی الدین وجعلت لنا أسعاً وأبصاراً وافئدة فاجعلنا من الشاکرین ، اما بعد فانی لا أعلم أصحاباً أوفی ولا خیراً من أصحابی ، ولا أهل بیت أبر ولا أرحم من أهل بیتی ، فجزاکم الله عنی خیراً ألا وانی

میگفتند و آنان را موعظه کرده اند و میدادند و از جنگ با حسین علیه السلام بازشان میداشتند ، عباس بنزد حسین علیه السلام آمده سخن لشکر را با آنحضرت گفت ، حضرت فرمود : بنزد ایشان باز گرد و اگر میتوانی تا فردا از ایشان مهلت بگیری و امشب ایشان را از ما باز گردان شاید ما امشب برای پروردگار خود نماز خوانده دعا کنیم و از او آمرزشخواهی نمائیم زیرا خدا خود میداند همانا من نماز و تلاوت کتابش قرآن و دعای بسیار و استغفار را دوست دارم ، پس عباس بنزد آن لشکر آمد و با فرستاده عمر بن سعد بازگشت و آن فرستاده گفت : ما امشب تا فردا بشما مهلت دهیم ، پس اگر تسلیم شدید شمارا بنزد امیر عبید الله بن زیاد خواهیم برد ، و گرنه دست از شما بر نداریم (این پیغام را رسانید) و باز گشت .

حسین علیه السلام نزدیکهای شب یاران خود را گرد آورد ، علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام گوید : من در آنحال با اینکه بیمار بودم نزدیک شدم که ببینم پدرم با آنان چه میگوید ، پس شنیدم رو باصحاب کرده فرمود : سپاس کنم خدا را به بهترین سپاسها ، و حمد کنم او را در خوشی و سختی ، بار خدایا من سپاس گویم ترا برای اینکه ما را بنبوت گرامی داشتی و قرآن را بما آموختی و در دین ما را دانا ساختی ، و گوشهای شنوا و دیدههای بینا و دلهای آگاه بما ارزانی داشتی ، پس ما را از سپاسگزاران قرار ده ، اما بعد همانا من یارانی یا وفاتر از یاران خود سراغ ندارم ، و بهتر از ایشان نمیدانم ، و خاندانی نیکوکارتر و مهربانتر از خاندان خود ندیده‌ام ، خداستان از جانب من پاداش نیکو دهد .

(مترجم گوید : براسنی اگر خواننده محترم میان یاران آنحضرت و زنان و خاندانش و میان یاران رسول خدا (ص) و علی و حسن علیهما السلام و زنان و خاندان ایشان مقایسه کند و سرگشت اصحاب رسول

لا اظنّ يوماً لنا من هولاء ، ألا وانّی قد اذنت لكم فانطلقوا جميعاً في حلّ ليس عليكم منى ذمام ، هذا الليل قد غشيكم فاتخذوه جملاً ، فقال له اخوته وأبناءؤه وبنوا أخيه وأبناء عبدالله بن جعفر : لم تفعل ذلك لتبقى بعدك ؟ لأرانا الله ذلك أبداً ، بدانهم بهذا القول العباس بن علی عليه السلام واتبعه الجماعة عليه فتكلّموا بمثله ونحوه ، فقال الحسين عليه السلام : يا بنی عقيل حسبكم من القتل بمسلم فاذهبوا أنتم فقد اذنت لكم ؟ قالوا : سبحان الله فما يقول الناس ؟ يقولون انّا تركنا شيخنا و سيدنا و بنی عمومنا خیر الاعمام ، ولم نرم معهم بسهم ولم نطعن معهم برمح ، ولم نضرب معهم بسيف ، ولا ندری ما صنعوا لا والله ما نفعل ، ولكن نفديك بأنفسنا و أموالنا و أهلينا ، و نقايل معك حتّى نرد موردك فقبّح الله العیش بعدك .

خدا چون ابوبکر و عمر و امثال ایشان و یاران علی علیه السلام چون اشعث بن قیس و خوارج نهروان و دیگران و یاران حسن علیه السلام چون عبدالله بن عباس و دیگر کسانی که خنجر بران او زده و لباس و جامه او را بینما بردند و بیش از این گذشت بخواند ، و همچنین سر گذشت همسران آنان چون عایشه و حفصه ، و جمعه را از نظر بگذرانند و از آنسو آنهمه فداکاری و محبت را که در این سفر جانکداز و شب و روز عاشورا و پس از آن از یاران و همسران و خاندان حسن علیه السلام مشاهده شد تا بدانجا که رباب همسر آن حضرت یکسال سر قبر او در زیر آفتاب نشست و اشک ریخت و سر انجام همانجا بدرود زندگی گفت همه را یکجا بشکرت سدی گفتار حضرت سیدالشهداء برای او بخوبی روشن گردد . بهر صورت امام علی علیه السلام دنبال سخن را چنین ادامه داد :

آگاه باشید ، همانا من دیگر گمان یاری کردن از این مردم ندارم ، آگاه باشید من همه شما رخصت رفتن دادم پس همه شما آزادانه بروید و بیعتی از من بگردن شما نیست ، و این شب که شمارا گرفته فرصتی قرار داده آنرا شرف خویش کنید (و بهر سو خواهید بروید) !

برادران آنحضرت و پسرانش و برادرزادگان و پسران عبدالله بن جعفر گفتند : برای چه اینکار را بکنیم (یا معنا اینست که ما اینکار را نخواهیم کرد) برای اینکه پس از توفنده باشیم ؟ هرگز خداوند آن روز را برای ما پیش نیاورد ، و نخستین کسی که این سخن را گفت : عباس بن علی علیهما السلام بود و دیگران نیز از او پیروی کرده چنین سخنانی گفتند ، حسین علیه السلام فرمود : ای پسران عقیل شما را کشته شدن مسلم پس است پس شما بروید و من اجازه رفتن شما دادم ، گفتند : سبحان الله ! مردم در راه ما چه گویند ؟ گویند : ما بزرگ و آقا و عمو زاده خود را که بهترین عموها بود و گذاردیم و یک تبر نیز با ایشان نینداخته ، و یک نیزه بکار نبرده ، و یک سمیر هم نزده ایشان را و گذاردیم ، و ندانیم چه پسرشان آمد ؟ نه بخدا ما چنین کاری نخواهیم کرد ، بلکه ما جان و مال و زن و فرزند خود را در راه توفدا سازیم ، و در رکاب تو جنگ کنیم تا بهر جا در آمدی ما نیز بهمانجا در آئیم ، خدا زشت گرداند زندگی پس از جناب تو را .

وقام الیه مسلم بن عوسجة فقال : أنحن نخلی عنک وبما نعتذر الی الله فی أداء حقک؟ أما والله حتی أطمئن فی صدورهم برحی، وأضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی، ولو لم یکن معی سلاح أقاتلهم به لقد قتلهم بالحجارة، والله لا نخلیک حتی یعلم الله اننا قد حفظنا غیبة رسوله فیک، أما والله لو قد علمت اننی أقتل نمّ أحیی نمّ أحرق نمّ أحیی نمّ أذری یفعل ذلك بی سبعین مرّة ما فارقک حتی ألقى حمامی دونک، وکیف لأفعل ذلك وانما هی قتلة واحدة نمّ هی الکرامة الّتی لا انقضاء لها أبداً.

وقام زهیر بن القین رحمه الله علیه فقال : والله لو ددت اننی قتلک نمّ نشرت، ثم قتلک حتی اقتل هكذا ألف مرّة، و ان الله عزّ وجلّ یدفع بذلك القتل عن نفسك وعن أنفس هؤلاء الفئیان من أهل بیتک، وتکلم جماعة أصحابه بکلام یشبه بعضه بعضاً فی وجه واحد، فجزاهم الحسن علیهما السلام خیراً وانصرف الی مضربه.

قال علی بن الحسین علیهما السلام: اننی جالس فی تلك العشیة الّتی قتل أبی فی صبیحتها وعندی عمتی

پس مسلم بن عوسجة برخاسته عرض کرد: آیا ما دست از تو برداریم؟ آنکاه ما چه عذر و بهانه درباره برداختن حق تو بدرگاه خدا بریم؟ آگاه باش بخدا (دست از تو بردارم) تا نیزه بسینه دشمنانت بکوبم و باشمشیر خود اینان را بزنم تا قائمه اش در دست من است، و اگر سلاح جنگی نیز نداشته باشم سنگ برایشان اندازم، بخدا دست از تو بردارم تا خدا بداند که ما حرمت پیغمبرش را درباره تو رعایت نمودیم، بخدا سوگند اگر من بدانم که کشته خواهم شد سپس زنده شوم آنگاه مرا بسوزانند، و دوباره زنده ام کنند و بیاد دهند (شاید مقصود این باشد که خاکستر سوخته ام را بیاد دهند) و هفتاد بار اینکار را بامن بکنند دست از تو بردارم تا هر که خویش را دریاری تو دریابم، چگونه اینکار را نکنم با اینکه جز این نیست که یک کشتن بیش نیست، سپس آن کرامتی است که هرگز پایان ندارد.

پس از او زهیر بن قین رحمه الله علیه برخاسته گفت: بخدا من دوست دارم کشته شوم سپس زنده شوم، دوباره کشته شوم تا هزار بار وحدای عزوجل بوسیله من از کشته شدن تو و این جوانان از خاندانت جلوگیری فرماید، و گروهی از یاران آنحضرت مانند این سخنان که همه نشانه پایداری وفداکاری خود بود بعرض رساندند، پس حسین علیهما السلام از همگان سپاسگزاری فرمود و پاداش نیکشان را خواست، و بخیمه خود بازگشت.

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرماید من در آن شبی که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بود و عمامه زینب نیز نزد من بود و از من پرستاری میکرد، در آن هنگام پدرم بخیمه خویش رفت و جوین

زینب تمر ضنی، إذ إعتزل أبي في خبأء له وعنده جوين مولى أبي ذر الغفاری وهو یعالج سیفه ویصلحه وأبی یقول :

- ۱- یا دهراف* لم من خلیل کم لك بالاشراق والاصیل
- ۲- من صاحب او طالب قتیل والدهر لا یقنع بالبديل
- ۳- وإنما الأمر إلى الجلیل وکل* حی* سالك* سبیل

فأعادها مرتین أو ثلاثاً حتی فهمتها وعرفت ما أراد ، فخنقننی العبرة فرددتها و لزمت السکوت وعلمت ان البلاء قد نزل ، وأما عمنی فانها سمعت ماسمعت وهي امرأة ومن شان النساء الرقة والجزع فلم تملك نفسها أن وثبت تجر* ثوبها ، وانها لحاسرة حتی انتهت الیه ، فقالت : وائکلاء لیت الموت أعدمنی الحیوة . الیوم ماتت أمی فاطمة وأبی علی* وأخی الحسن علیه السلام یا خلیفة الماضین ونعال الباقین ، فنظر الیهما الحسن علیه السلام فقال لها : یا أخیة لا یذهبن حلمک الشیطان وتمرقرقت عیناه بالدموع . وقال : اوترک القطا لثام ! فقالت : یا وبلتاه أفتغتصب نفسك اغتصاباً .

غلام ابي ذر غفاری نیز نزد او سرگرم اصلاح شمشیر آنحضرت صلی الله علیه و آله بود و پدرم این (اشعار را که خبر از بی وفائی و بی اعتباری دنیا دهد) میخواند : (برخی این اشعار را چنین بنظم در آورده اند) :

- ۱- اف بشوای روزگار یار ستمگر چند بصبح و پسین چه گرگ تناور
 - ۲- برکنی از یار و دوست افسر و همسر نیست قناعت ورا باندک و کمتر
 - ۳- کار همانا است سوی حضرت داور هر که بود زنده راه من رود آخر
- و این اشعار را دوبار یاسه بار از سر گرفت تا اینکه من آنرا فهمیده و مقصود او را دانستم ، پس گریه گلوی مرا گرفت ولی خود داری کرده خاموش شدم ، و دانستم بلاء نازل گشته ، و اما عمام پس او نیز شنید آنچه را من شنیدم و او چون زن بود و زنان دل نازک و بی تاب تر میباشند نتوانست خود داری کند و از جاجسته دامن کشان با سر و روی باز بیخودانه بنزد آنحضرت دویده گفت : وائکلاء (ای عزای و مصیبت من) کاش مرگ من رسیده بود و زنده نبودم ، امروز (چنان ماند که) مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند ! ای یار مانده گذشتگان ، وای دادرس بازماندگان ! حسین علیه السلام باونگاه کرده فرمود : خواهرم ، شکیبائیست را شیطان از دستت نرباید ، (این سخن را فرمود) و اشک چشمانش را گرفت و فرمود : اگر مرغ قطارا در آشیانه اش بحال خود می گذاردند (آسوده) می خوابید .

(مترجم گوید : این مثلی است از مثلهای عرب ، و قطعاً مرغی است شبیه بقمری یا کبوتر ، و داستانی دارد که میدانی در مجمع الامثال ج ۲ ص ۱۲۳ نقل کرده است) زینب گفت : ای وای بر حال من آیا تو بناجاری خود را بمرگ سپردی (و تن بدان داده ای) ؟ این بیشتر دل مرا دیش کند ، و بر من سخت تر

فذلك أفرح لقلبی وأشدّ على نفسی ، ثمّ لطمت وجهها وهوت الى جیبها فشقتہ ، وخرت منشیاً علیها ، فقام الیها الحسین علیه السلام فصبّ علی وجهها الماء وقال لها : ایها یا اختاه اتقی الله وتعزّی بعزاء الله ، واعلمی أنّ أهل الأرض يموتون وأهل السماء لا یبقون ، وإنّ كلّ شيء هالك إلاّ وجه الله الَّذی خلق الخلق بقدرته ، ویبعث الخلق ویعیدهم ، وهو فرد وحده ، جدی خیر منی ، وأبی خیر منی وأُمّی خیر منی ، وأخی خیر منی ، ولیّ ولکّل مسلم برسول الله صلی الله علیه وآله أسوة ، فعرّأها بهذا ونحوه ، وقال لها : یا اختی انّی اقسمت علیک فابری قسمی ، لا تشقی علیّ جیباً ، ولا تخمشی علیّ وجهاً ، ولا تدعی علیّ بالویل والنبور اذا أنا هلکت ، ثمّ جاء بها حتّی أجلسها عندی ، ثمّ خرج الی اصحابه فأمرهم أن یقرب بعضهم بیوتهم من بعض ، وإن یدخلوا الاطناب بعضها فی بعض ، وإن یكونوا بین البیوت ، فیسقبلون القوم من وجه واحد ، والبیوت من ورائهم وعن ایمانهم وعن شمائهم قد حقت بهم إلاّ الوجه الَّذی یأتیهم منه عدوهم ورجع علیه السلام الی مكانه ، فقام اللیل کلّه یسکّی ویستغفر ویدعو ویتضرع ، وقام اصحابه كذلك یسکّون ویدعون ویستغفرون .

است (این سخن را گفت) سپس مشت بصورت زد و دست بگریبان برده جاکزد و بیهوش بر زمین افتاد حسین علیه السلام برخاسته آب بروی خواهر پاشید و باو فرمود : آرام باش ای خواهر ، پرهیزکاری پیشه کن ، و بان شکیبائی که خدا بهر اوقات سازد بردباری کن ، و بدانکه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان بجای نمائند ، و همانا هر چیز هلاک گردد جز خداوندی که آفریدگان را بقدرت خود آفرید ، و مردم را برانگیزد ، و دوباره باز گرداند ، و او است بگانه و یکنای بی همتا ، حد من بهتر از من بود ، و پدرم بهتر از من بود ، و مادرم به از من بود ، و برادرم به از من بود (و همه از این دنیا رفتند) و من و هر مسلمانی باید برسول خدا (ص) تأسی کنیم ، و خواهر را باین سخنان و مانند آن دلداری داد و باو فرمود : خواهر جان من ترا سوگند میدهم - و باید بدین سوگند رفتار کنی - چون من کشته شدم (در کشته شدن و ماتم من) گریبان چاک مزن ، و روی خود مخراش و ویل (وای) و نبور (هلاکت) برای خود مخواه (یعنی چنانچه رسم زنان عرب است و او یلا و واثبورا مگو) .

علی بن الحسین علیهما السلام فرماید : سپس پدرم زینب را پیادرتا و او را پیش من نشانید ، آنگاه بنزد یاران خویش رفته بایشان دستور داد خیمه ها را نزدیک هم بزنند و طنابهای آنها را درهم داخل کنند و آنها را چنان نصب کنند که خود در میان آنها قرار گیرند ، و بادشمنان از یکسو روبرو شوند ، و خیمه ها در پشت سروسمت راست و چپ ایشان قرار داشته باشد که از سه سمت ایشان را احاطه کرده باشد جز آن سمت که دشمن بنزد ایشان آید ، و خود آنحضرت صلی الله علیه وآله بجای خویش بازگشت و همه شب را بنماز و دعا و استغفار مشغول بود ، و یاران آنحضرت نیز همچنان بنماز و دعا و استغفار آنشب را پایان بردند .

قال الضحاک بن عبدالله : و مر بنا خیل لابن سعد تحرستا ، وان حسیناً علیه السلام لیقرأ : و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لا نفسهم انما نملی لهم لیزدادوا انما ولهم عذاب مهین . ما کان الله لیزر المؤمنین علی ما اثم علیہ حتی یمیز الخبیث من الطیب ، فسمعها من تلك الخیل رجل یقال له عبدالله بن سمیر ، و کان مضحاکاً و شجاعاً بطلاً فارساً فاتکاً شریفاً ، فقال : نحن و رب الکعبة الطیبون میزنا منکم ! فقال له بریر بن خضیر : یا فاسق أنت یجعلک الله من الطیبین ؟ فقال له : من أنت و یلک ؟ فقال له : بریر بن خضیر ، فتساباً .

و أصبح الحسن علیه السلام فعباً اصحابه بعد صلوة الغداة و کان معه اثنان و ثلاثون فارساً و أربعون رجلاً ، فجعل زهیر بن القین فی میمنه أصحابه ، و حبیب بن مظاهر فی میسره أصحابه ، و اعطی رایته العباس أخاه ، و جعلوا البیوت فی ظهورهم و أمر بحطب و قصب کان من وراء البیوت أن یتروک فی خندق کان قد حفر هناك ، و أن یحرق بالنار مخافة ان یأتوهم من ورائهم .

و أصبح عمر بن سعد فی ذلك الیوم و هو یوم الجمعة ، و قیل : یوم السبت ، فعباً اصحابه و خرج

ضحاک بن عبدالله گوید : در آن شب سواری چند که از طرف ابن سعد برای نکهبانی ما پاس میدادند بما گذر کردند و حسین علیه السلام (در خیمه خود قرآن می خواند و) این آیه را میخواند و ونبندارند آنانکه کفر ورزیدند اینکه مهلت دادیم بدانان برای آنان نیک است ، جز این نیست که مهلت دهیمشان تا بیفزایند در گناه و ایشان را است عذابی خوار کننده ، نیست خدا که باز گذارد مؤمنان را بر آنچه شما بر آنید تاجدا گرداند پلید را از پاکیزه ، (سوره آل عمران آیه ۱۷۸)

مردی از آن سواران که نامش عبدالله بن سمیر بود آنرا شنید ، و او مردی شوخ و دلاور و سواری دلیر و بی باک و شریف بود ، پس گفت : بخدای کعبه سوگند ما پاکیزه گانیم که از شما جدا گردیم ! بریر بن خضیر باو گفت : ای فاسق (نابکار) ترا خدا از پاکیزه گان قرار دهد (زهی بی شرمی !) گفت : تو کیستی ؟ بریر گفت : من بریر بن خضیر هستم ، پس آندو بهم دشنام داد (از هم دور شدند) .

و چون صبح شد حسن علیه السلام پس از نماز بامداد یاران خویش را برای جنگ بصف کرده ایشان را که سی و دو نفر سواره و چهل تن پیاده بودند ترتیب داد و زهیر بن قین را سمت راست لشکر و حبیب بن مظاهر را درست چپ و هرچم جنگ را بدست برادرش عباس سپرد ، و خیمه را در پشت سر قرار داد ، اطراف آنرا که پیش از آن خندق کنده بودند پر از هیزم و چوب نموده آتش زدند از بیم آنکه دشمن از پشت سرشان نیاید .

و از آنسو عمر بن سعد در آن روز که جمعه بود و برخی گفته اند : روز شنبه بود لشکر خویش را

فيمن معه من الناس نحو الحسين عليه السلام ، وكن على يمينه عمرو بن الحجاج ، وعلى يسره شمر بن ذى الجوشن ، وعلى الخيل عروة بن قيس ، وعلى الرجالة شيث بن ربعي ، وأعطى الراية دريداً مولاه .

فروى عن علي بن الحسين عليه السلام انه قال لما اصبحت الخيل تقبل على الحسين عليه السلام رفع يديه وقال : «اللهم أنت تقنى في كل كرب ، وأنت رجائى في كل شدة . وانت لى في كل أمر تزل به ثقة وعدة ، كم من هم يضعف فيه الفؤاد ، وتقل فيه الحيلة ، ويخذل فيه الصديق ، ويشتت فيه العدو . أنزلته بك وشكوته اليك رغبة منى اليك عمن سواك ففرجته عنى وكشفته ، فأنت ولى كل نعمة ، وصاحب كل حسنة ومنتهى كل رغبة » .

قال وأقبل القوم يجولون حول بيوت الحسين عليه السلام فيرون الخندق في ظهورهم والنار تنظرم في الحطب والقصب الذى كان ألقى فيه ، فنادى شمر بن ذى الجوشن بأعلى صوته : يا حسين أتبعجالت النار قبل يوم القيامة ؟ فقال الحسين عليه السلام : من هذا كأنه شمر بن ذى الجوشن ؟ فقالوا له : نعم ، فقال له : يا بن راعية المعزى أنت أولى بها صلياً ، ورام مسلم بن عوسجة أن يرميه بسهم فمنعه

راست کرد و باهمراهان خویش بسوی حسین علیه السلام آمدند ، و دست راست لشکرش عمرو بن حجاج بود ، و در چپ شمر بن ذی الجوشن ، و عروة بن قیس را فرمانده سوارگان ، و شیت بن ربعی را امیر برپیادگان نمود ، و پرچم را بدست غلامش درید داد .

از حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حدیث شده که فرمود : چون باعداد روز عاشورا لشکر دشمن رو بحسین علیه السلام آورد ، آنجناب دستهای خود را با آسمان بلند کرده گفت : بار خدا یا تو تکیه گاه منی در هر اندوهی ، و تو امید منی در هر سختی ، و تو در هر مشکلی برایم پیش آید مورد اعتماد و آماده کن ساز و برگ منی ، چه بما اندوهی که دلتا در آن ست شود ، و تدبیر در آن اندک شود ، دوست در آن خوار گردد ، و دشمن در آن شاد شود که من آنرا بدرگاه تو آوردم و شکوه آن پیش تو کردم بخاطر آنکه از جز تو دیده برستم ، و تو آن اندوه را از من برطرف کرده گشایش دادی ، پس توئی صاحب اختیار هر نعمت ، و دارنده هر نیکی ، و پایان هر آرزو و امیدی .

فرمود : و گروه دشمن آمده و اسبهای خود را در اطراف خیمه های حسین علیه السلام به جولان در آوردند ، و آن خندق را در پشت خیمه ها و آتش ها را که در آن شعله میکشید دیدند شمر بن ذی الجوشن با آواز بلند فریاد زد : ای حسین با آتش شتاب کرده ای پیش از روز رستاخیز ؟ حسین علیه السلام فرمود : این کیست ؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است ؟ گفتند : آری ، حضرت فرمود : ای پسر زن بزچران تو سزاوارتری با آتش افروخته ، مسلم بن عوسجة خواست باتیری او را برند حسین علیه السلام او را از اینکار جلوگیری کرد ، مسلم

الحسین علیه السلام من ذلك ، فقال له : دعني حتى أرميه فانه الفاسق من أعداء الله ، وعظماء الجبارين وقد أمكن الله منه ، فقال له الحسين علیه السلام : لا ترمه فاني أكره ان أبدأهم ، ثم دعى الحسين علیه السلام براجلته فركبها ونادى بأعلى صوته : يا أهل العراق ، وجلكم يسمعون فقال : أيها الناس اسمعوا قولي ولا تعجلوا حتى أعظكم بما يحق لكم علي ، وحتى أعذر اليكم ، فان أعطيتوني النصف كنتم بذلك أسعد ، وان لم تعطوني النصف من أنفسكم فاجمعوا رأيكم ثم لا يكمن امركم عليكم غمة ثم افضوا الي ولا تنظرون ان ولي الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى العالحين ، ثم حمد الله واثنى عليه وذكر الله تعالى بما هو أهله وصلى على النبي صلی الله علیه و آله وعلى ملائكته وانبياؤه ، فلم يسمع متكلم قط قبله ولا بعده أبلغ في منطق منه ، ثم قال : اما بعد فانسبوني فانظروا من أنا ثم ارجعوا الي أنفسكم وعاتبوها ، فانظروا هل يصلح لكم قتلي وانتهاك حرمتي ؟ ألت ابن بنت نبيكم وابن وصيه وابن عمه وأول المؤمنين اما لا ؟ قال رسول الله صلی الله علیه و آله بما جاء به من عند ربه ؟ أو ليس حمزة سيد الشهداء عمي ؟ أو ليس جعفر الطيار في الجنة بجناحين عمي ؟ أو لم يبلغكم ما قال رسول الله

عز مشكرد : اجازه فرما اورا بز تم زیرا که او مردی فاسق و از دشمنان خدا و ستمکاران بزرگ است و اکنون خداوند کشتن اورا برای ما آسان ساخته ؟ حسین علیه السلام فرمود : اورا زن زیرا من خوش ندارم آغاز بهفتگی ایشان کنم .

سپس حضرت علیه السلام شتر خود را خواست و سوار بر آن شده با بلندترین آواز خود فریاد زد : ای مردم عراق - و بیشتر آنان می شنیدند - فرمود : ای گروه مردم گفتار مرا بشنوید و شتاب نکنید تا شمارا بدانچه حق شما بر من است پند دهم ، و عذر خود را بر شما آشکار کنم پس اگر انصاف دهید سعادت مند خواهید شد و اگر انصاف ندهید پس نیک بنگرید تا نباشد کار شما بر شما اندوهی سپس درباره من آنچه خواهید انجام دهید و مهلت ندهید ، همانا ولی من آن خدائی است که قرآن را فرو فرستاد و او است سرپرست و یار مردمان شایسته ، سپس حمد و ثنای پروردگار را بجا آورد ، و با آنچه شایسته بود از او یاد کرد و بر پیغمبر خدا (ص) و فرشتگانش و پیغمبران درود فرستاد ، و از هیچ سخنودی پیش از او و نه پس از آن حضرت سخنی بلیغتر و رساتر از سخنان او شنیده نشد ، سپس فرمود : اما بعد ، پس نسب و نژاد مرا بشنجید و ببینید من کیستم سپس بخود آئید و خویش را سرزنش کنید و بنگرید آیا کشتن من و دریدن پرده حرمت برای شما سزاوار است ؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما و فرزندی اونیستم ، آنکس که پسر عموی رسول خدا و اولین کسی بود که رسول خدا (ص) را در آنچه از جانب پروردگارش آورده بود تصدیق کرد ؟ آیا حمزه سید الشهداء عموی من نیست ؟ آیا جعفر بن ابیطالب که با دو بال در بهشت پرواز کند عموی من نیست ؟ آیا بشما

ﷺ لی و لاخی : هذان سیدا شباب أهل الجنة ؟ فان صدقتمونی بما أقول وهو الحق ؟ والله ما نعدت كذباً منذ علمت ان الله يمقت علیه أهله ، وان كذبتمونی فان فيكم من ان سئلتموه عن ذلك أخبركم ، سلوا جابر بن عبدالله الأنصاری ، وأبا سعيد الخدري ، وسهل بن سعد الساعدي ، وزید بن أرقم ، وانس بن مالك ، يخبروكم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله ﷺ لی و لاخی ، أما في هذا حاجز لكم عن سفك دمی ؟ .

فقال له شمر بن ذی الجوشن : هو عبدالله علی حرف ان كان يدري ما يقول ، فقال له حبيب بن مظاهر : والله انی لأراك تعبد الله علی سبعین حرفاً وأنا أشهد انك صادق ، ما تدري ما يقول ، قد طبع الله علی قلبك ، ثم قال لهم الحسن عليه السلام : فان كنتم في شك من هذا أفتشكون انی ابن بنت نبيكم ؟ فوالله ما بين المشرق والمغرب ابن بنت نبی غیري فيكم ولا في غيركم ، ويحكم أطلبونی بقتيل منكم قتله ؟ أو مال لكم استهلكته ؟ أو بقصاص جراحة ؟ فاخذوا لا يكلمونه فنادی : يا شبت بن دبی ، ويا حجار بن أبجر ، ويا قيس بن الاشعث ، ويا يزيد بن الحارث ، ألم تكتبوا الی : ان قد أبنعت الثمار واخضر الجنات ، وانما تقدم علی جند لك مجند ؟ .

فرسیده آنچه رسول خدا (ص) در باره من و برادرم فرمود : که ایندو آقایان جوانان اهل بهشت هستند؟ پس اگر تصدیق سخن مرا بکنید حق همانست ، بخدا از روزی که دانستم خدا دروغگورا دشمن دارد دروغ نگفتم ، و اگر بدروغ نسبت دهید پس همانا در میان شما کسانی هستند که اگر از آنان پرسید شمارا با آنچه من گفتم آگاهی دهند ، پرسید از جابر بن عبدالله انصاری ، و ابوسعید خدری ، وسهل بن سعد ساعدی ، و زید بن ارقم ، و انس بن مالک تا شما آگاهی دهند که این گفتار را از پیغمبر (ص) در باره من و برادرم شنیدم ، آیا این گفتار رسول خدا (ص) جلوگیری از ریختن خون من نمیکند ؟ شر بن ذی الجوشن گفت : من پرسش کنم خدا را بریک حرف اگر بدانم چه میگوئی (یعنی من ندانم چه میگوئی) حبيب بن مظاهر باو گفت : بخدا من ترا چنین می بینم که برهفتاد حرف نیز خدا را پرسش کنی ، و من گواهی دهم که تو راست میگوئی ، و ندانی او چه میگوید خدا دل تو را (از پذیرش سخن حق) مهر کرده ، پس حسین عليه السلام بدیشان فرمود : اگر در این سخن هم تردید دارید آیا در این نیز تردید دارید که من پسر دختر پیغمبر شما هستم ؟ بخدا در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست چه در میان شما و چه در غیر شما ، وای بر شما آبا کسی از شما کشته ام که خون او از من میخواهید ؟ یا مالی از شما برده ام ؟ یا قصاص جراحتی از من میخواهید ؟ همه آنان خاموش شده سخنی نگفتند ، پس از آن آنحضرت فریاد زد : ای شبت بن دبی ، و ای حجار بن ابجر ، و ای قیس بن اشعث ، وای یزید بن حارث ، آیا شما بمن ننوشتید : که میوه ها رسیده و باغها سرسبز شده و تو بر لشکری آماده یاریت وارد خواهی شد ؟

فقال له قيس بن الأشعث : ما ندري ما نقول ولكن انزل على حكم بنى عمك ، فانهم لم يروك إلا ما تحب ، فقال له الحسين عليه السلام : لا والله لا أعطيكم بيدي اعطاء الذليل ، ولا أفرّ فرار العبيد ، ثم نادى : يا عباد الله داني عذت بربّي وربكم ان ترجمون ، اعوذ بربّي وربكم من كل متكبّر لا يؤمن بيوم الحساب ، ثم انه اتاخ راحلته وأمر عقبة بن سميان فعقلها ، فاقبلوا يزحفون نحوه .

فلما رأى الحرّ بن يزيد ان القوم قد سمعوا على قتال الحسين عليه السلام قال لعمر بن سعد : اي امر أمفائل أنت هذا الرجل؟ قال : اي والله قتالاً شديداً أيسره أن تسقط الرأس وتطيح الايدي قال : أفما لكم فيما عرضه عليكم رضي؟ قال عمر : أما لو كان الأمر اليّ لفعلت ولكن أميرك قد أبي فاقبل الحرّ حتّى وقف من الناس موقفاً ومعه رجل من قومه يقال له قرّة بن قيس ، فقال له : يا قرّة هل سقيت فرسك اليوم؟ قال : لا ، قال : فما تريد أن تسقيه؟ قال قرّة : وظننت والله انه يريد أن يتنحى ، فلا يشهد القتال ، فكره ان أراه حين يصنع ذلك ، فقلت له : لم اسقه وانا منطلق لأسقيه ، فاعتزل ذلك المكان الذي كان فيه ، فوالله لو انه اطلعني على الذي يريد لخرجت معه الى

قيس بن اشعث گفت : ما ندانيم توجه ميگوئي ولي بحکم پسرعمويت (عبيدالله) تن در ده زيرا که ايشان چیزی جز آنچه تو دوست داري درباره تو انجام نخواهند داد ؟!

حسين عليه السلام فرمود : نه بخدا ، نه دست خواري بشما خواهم داد ، و نه مانند پندگان فرار خواهم نمود ، سپس فرمود : اي پندگان خدا همانا من پيرورده كار خود و پرورده كار شما پناه برم از اينكه آذاري بمن برسانيد ، پيرورده كار خود و پرورده كار شما پناه برم از هر سرکشي که بروز جزا ايمان نياورد ، سپس آنحضرت شتر خویش را حوابانده و بعقبه بن سميان دستور داد آنرا عقال کند .

پس آن لشکر بيشتر بسوی آنجناب حمله بردند ، حرمين يزيد چون دید آن مردم بجنك با آن حضرت عليه السلام تصميم گرفته اند پسرعمو بن سعد گفت : آیا تو با اينمرد جنك خواهی کرد؟ گفت : آری بخدا جنگی کنم که آسافترين آن افنادن سرها و بریدن دستها باشد ، حر گفت : آیا در آنچه شما پيشنهاد کرد خوشنودی شما نبود؟ ابن سعد گفت :

اگر کار بدست من بود می پذیرفتم ولی امیر تو (عبيدالله) نپذیرفت ، پس حر پیامد تا درکناری از لشکر ایستاد و مردی از قبيلة او نیز بنام قرّة بن قيس همراهش بود ، او گفت : اي قرّة آیا امروز اسب خود را آب داده ای؟ قرّة گفت : نه ، گفت : نميخواهی آنرا آب دهی؟ قرّة گوید : بخدا من گمان کردم ميخواهد از جنك كناره گيري کند و خوش ندارد که من او را در آنحال ببينم ، او گفتم : من اسبم را آب ندادم و اکنون ميروم تا آنرا آب دهم ، و از آنجائی که ایستاده بود كناره گرفت ، و بخدا اگر بدانچه ميخواست انجام دهد مرا نیز آگاه کرده بود من نیز با او بنزد حسين عليه السلام ميرفتم ، پس

الحسین علیه السلام ، فأخذیدونو من الحسین قلیلاً قلیلاً ، فقال له المهاجرین أوس : ماترید یا بن یزید ترید ان تحمل ؟ فلم یجبه وأخذہ مثل الأفکل وهی الرعدة ، فقال له المهاجر : ان أمرک لمربب ، والله مارأیت منک فی موقف قط مثل هذا ، ولو قیل لی من أشجع أهل الکوفة ماعدوتک ؟ فما هذا الذی أری منک ؟ فقال له الحر : انی والله أخیر نفسی بین الجنة والنار ، فوالله لا اختار علی الجنة شیئاً ، ولو قطعت وحرقت .

ثم ضرب فرسه ولحق بالحسین علیه السلام فقال له : جعلت فداک یا بن رسول الله أنا صاحبک الذی حبستک عن الرجوع وسایرتک فی الطريق ، وجمعجت بک فی هذا المكان ، وماظننت ان القوم یردون علیک ماعرضته علیهم ولا یبلغون منک هذا المنزلة ، والله لو علمت انهم ینتهون بک الی ما رکبت مثل الذی رکبت ، فانی قائب الی الله مما صنعت فترى لی من ذلك توبة ؟ فقال له الحسین علیه السلام : نعم یتوب الله علیک فاقزل ، قال : فانالک فارساً خیر منی راجلاً ؟ أفانلهم لک علی فرسی ساعة والی النزول آخر ما یصیر أمری ، فقال له الحسین علیه السلام : فاصنع یرحمک الله ما بادلک ، فاستقدم أمام الحسین علیه السلام فقال : یا أهل الکوفة لا تمکم الهبل والعبر ادعوتم هذا العبد الصالح حتی اذا

اندک اندک بنزد حسین علیه السلام آمد ، مهاجرین اوس (که در لشکر عمر سعد بود) باو گفت : ای حربه میخواستی بکنی ؟ آیا میخواهی حمله کنی ؟ پاسخش نگفت و لرزه انداختن را گرفت ، مهاجر گفت : بخدا کار تو مارا بشک انداخته ، بخدا من در هیچ جنگی تورا هرگز باینحال ندیده بودم (که اینسان از جنگ بلرزی) و اگر بس می گفتند : دلیرترین مردم کوفه کیست ؟ من از تو نمی گذشتم (و تو را نام میبرد) پس این چه حالی است که در تو مشاهده میکنم ؟ حر گفت : من بخدا سوگند خود را میان بهشت و جهنم می بینم ، و سوگند بخدا هیچ چیز را بر بهشت اختیار نمی کنم اگرچه پاره پاره شوم و مرا بسوزانند ، (اینرا میگفت) و باسب خود زده بحسین علیه السلام پیوست ، و عرضکرد : فدایت شوم ای پسر رسول خدا من همان کس هستم که تورا از بازگشت (بوطن خود) جلوگیری کردم و همراهت پیامدم تا بناچار تورا داین زمین فرود آوردم ، و من گمان نمیکردم پیشنهاد تورا بپذیرند ، و باین سرفروشت دجارت کنند ، بخدا اگر میدانستم کار باینجا میکشد هرگز بچنین کاری دست نمیزدم ، و من اکنون از آنچه انجام داده ام بسوی خدا توبه میکنم ، آیا توبه من پذیرفته است ؟ حسین علیه السلام فرمود : آری خداوند توبه تو را می پذیرد اکنون از اسب فرود آی ، عرضکرد : من سواره باشم برایم بهتر است از اینکه پیاده شوم ، ساعتی با ایشان هم چنان که براسب خود سوار هستم در یاری تو بجنگم ، و پایان کار من به پیاده شدن خواهد کشید ، حسین علیه السلام فرمود : خدایت رحمت کند هرچه خواهی انجام ده ، پس پیش روی حسین پیامد و (تا برابر لشکر عمر بن سعد ایستاده) گفت : ای مردم کوفه مادر بفرایتان بنشینند و گریه کنند ، آیا این مرد شایسته

جائکم آسمنوه وزعمنم انکم قاتلوا أنفسکم دونه ؟ ثم عدوتم علیه لتقتلوه وامسکم بنفسه وأخذتم بکظمه واحطتم به من کل جانب لتسمعوه التوجه فی بلاد الله العریضة . فصار کالأسیر فی أیدیکم ، لا یملک لنفسه نفعاً ولا تدفع عنها ضرراً ، وجلا تموه ونسائه وصبیته وأهله عن ماء الفرات الجاری یشر به الیهود والنصارى والمجوس ، وتمرغ فیہ خنایر السواد وکلابه ، فهاهم قد صرعهم العطش ، بش ما خلقتم محلاً فی ذریته لاسقامکم الله یوم الظماء ؟ فحمل علیه رجال یرمونه بالنیل ، فأقبل حتی وقف أمام الحسین علیه السلام .

و نادى عمر بن سعد : یادریدادن رایتک ، فادناها ثم وضع سهمه فی کبد قوسه ثم رمى فقال : اشهدوا انی اول من رمى ثم ارتمى الناس وتبارزوا ، فبرز یسار مولی زیاد بن ابی سفیان وبرز الیه عبدالله بن عمیر ، فقال له یسار : من أنت ؟ فالتسب له فقال له : لست أعرفک لیخرج الی زهیر بن القین أو حبیب بن مظاهر ، فقال له عبدالله بن عمیر : یا بن الفاعلة وبک رغبة من مبارزة أحد من الناس ثم شد علیه فصر به بسیفه حتی برد ، فانه لمشتغل بصر به اشد علیه سالم مولی عبیدالله بن

را بسوی خود خواندید و چون بسوی شما آمد شما که می گفتید : درباری او بادشمنانش خواهید جنگید ، دست از یاریش برداشدید پس بروی او درآمده اید میخواهید او را بکشید ؟ و جان او را بدست گرفته راه نفس کشیدن را براو بسته اید ، و از هر سو او را محاصره کرده اید و از رفتن بسوی زمینها و شهر های پهناور خدا جلو گیریش کنید ، بدانسان که همچون اسیری در دست شما گرفتار شده نه میتواند بسودی بخود برساند ، و نه زبانی را از خود دور کند ، و آب فراتی که یهود و نصاری و مجوس میآشامند و خوک های سیاه و سگان در آن میبلعند بروی او و زنان و کودکان و خاندانش بستید ، تا بجائی که تشنگی ایشان را بحال بیهوشی انداخته ، چه بد رعایت محمد (ص) را درباره فرزندانش کردید ، خدا در روز تشنگی (محشر) شما را سیراب نکند ؟ پس تیراندازان براو یورش بردند ، و حر (که چنین دید) پیامد تا پیشروی حسین علیه السلام ایستاد .

عمر بن سعد فریاد زد : ای درید پرچم را نزدیک آر ، پس درید پرچم را نزدیک آورده سپس عمر بن سعد تیری بکمان گذارده بسوی لشکر حسین علیه السلام پرتاب کرد و گفت : گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که تیرها کردم ، یدنبال او لشکرش تیرها را رها کردند و بیدان آمده مبارز خواستند ، دراین هنگام یسار غلام زیاد بن ابی سفیان بیدان آمده ، عبدالله بن عمیر (از لشکر امام علیه السلام) بجنگ او پیرون آمد ، یسار گفت تو کیستی ؟ نزاد حویش را برای او گفت ، یسار گفت : من تو را نمی شناسم باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بجنگ من آید ، عبدالله بن عمیر گفت : ای پسر زن بد کاره تو بچنان مرتبه نرسیده ای که هر که را تو خواهی بجنگت آید ، سپس حمله سختی براو افکند و او را ب خاک انداخت و

زیاد فصاحوابه : قد رفقك العبد ! فلم يشعر به حتى غشيه ، فبدره بضربة انقأها ابن عمير بيده اليسرى ، فاطارت أصابع كفه ثم شد عليه فضربه حتى قتله ، واقبل وقد قتلها جميعاً وهو يرتجز ويقول :

ان تنكروني فانا بن الكلب انى امرؤ نومة وغضب

ولست بالخوار عند النكب

و حمل عمرو بن الحجاج على مبعنة أصحاب الحسين علیه السلام فيمن كان معه من أهل الكوفة فلما دنى من أصحاب الحسين علیه السلام جنوا له على الركب وشرعوا بالرماح نحوهم ، فلم تقدم خيلهم على الرماح ، فذهبت الخيل لترجع ، فرشقهم أصحاب الحسين علیه السلام بالنبل ، فصرعوا منهم رجلاً وجرحوا منهم آخرين ، وجاء رجل من بنى تميم يقال له عبدالله بن خوزة ، فأقدم على عسكر الحسين علیه السلام فناداه القوم : الى اين تكلتك أمك ؟ فقال : انى اقدم على رب رحيم وشفيع مطاع فقال الحسين علیه السلام لا صحابه : من هذا ؟ قيل : هذا ابن خوزة التميمي ، فقال : اللهم حزه الى النار ، فاضطرب به فرسه في جدول فوق وتعلقت رجله اليسرى بالركاب وارتفعت اليمنى ، فشد عليه مسلم

همچنان که سرگرم زدن بود سالم غلام ابن زیاد (به کمک یسار آمده) و بر عبدالله حمله افکند ، یاران حسین علیه السلام فریاد زدند : (خویش را واپای) که این غلام زرخرد کار را بر تو سخت نکرد ؟ عبدالله چون سرگرم کار خود بود آمدن او را نفهمید تا آنکه که بر سر او رسید و شمشیری حواله عبدالله کرد ، عبدالله دست چپ را سهر کرد و در نتیجه انگشتان او را پراند ، ولی بدان زخم اعنای نمی نکرده با شمشیر سالم حمله کرد و او را نیز بکشت و پس از کشتن آندو رجز میخواند و میگفت :

اگر مرا شناسید من از نژاد کلب هستم ، و همانا من مردی استوار و خشنم ،
در هنگام پیش آمد های ناگوار هست و ناتوان نیستم .

عمرو بن حجاج بالشکریانش بمبعنة لشکر حسین علیه السلام حمله افکند ، و چون یاران آنحضرت نزدیک شدند آنان سرزنانو نشسته و نیزه های خود را بسوی ایشان دراز کردند اسبان لشکر عمرو که چنین دیدند پیش نرفته و چون خواستند واپس روند یاران حسین علیه السلام آنانرا تیرباران کرده و گروهی از ایشان را بدانوسيله بزمین افکند و گروهی را زخمی کردند ، مردی از بنی تميم بنام عبدالله بن خوزة (از لشکر عمر بن سعد) بیرون آمده و جلوی لشکر حسین علیه السلام آمد ، مردمان فریاد کردند : مادرت بمزایت بنشیند که جامی روی ؟ گفت : من بسوی پرورد گاری مهربان و شفيعی که شفاعتش پذیرفته است میروم ؟ حسین (ع) یاران خود فرمود : این مرد کیست ؟ گفتند : پسر خوزة تميمی است ، حضرت گفت : بار خدایا او را با تش بکش ، پس اسب آنمرد سرکشی و جموشی کرده و در راه آمی باریک آمد و آنمرد از اسب در افتاد ،

بن عوسجة ضرب رجله الیمنی ، فطارت وعدایه فرسه بضرب رأسه بكل حجر ومدر حتی مات وعجل الله بروحه الی النار ، ونشب القتال فقتل من الجميع جماعة .

وحمل الحر بن یزید علی اصحاب عمر بن سعد و هو يتمثل بقول عنتره :

مازلت أرميهم بغرة وجهه ولبانه حتی تسربل بالدم

فبر زاليه رجل من بني الحارث يقال له یزید بن سفيان ، فما لبثه الحر حتی قتله .

وبرزافع بن هلال وهو يقول :

انا ابن هلال البجلي انا علی دین علی

و پای چپش در کاب گیر کرده و پای راستش بهوا رفت ، مسلم بن عوسجة پیش آمد و پای راستش را با شمشیر بزد و اسب بهمان حال شروع بدویدن کرد و سر آنمرد را بهر سنگ و کلوخی میکوبید تا بدوزخ رهسپار شد و خداوند بی درنگ او را با آتش دوزخ فرستاد .

(مترجم گوید : محدث قمی (ره) در منتهی الآمال سخن اینمرد را با تفاوت و اضافه نقل کند و آن چنین است که چون پیش آمد گفت : یا حسین یا حسین ! حضرت : فرمود : چه میخواهی ؟ گفت : مرده گیر با آتش دوزخ ! حضرت فرمود : هرگز چنین نیست من پروردگاری مهربان و شفیع که شفاعتش پذیرفته است وارد خواهم شد . . . تا با آخر داستان که بدون تفاوت نقل کند ، ولی در دو نسخه ارشاد که نزد اینجانب بود با آنچه در بحار و ناسخ از ارشاد نقل کنند و دیگر کتابها که من دسترس داشتم هم چنان بود که ترجمه شد ، و آنچه محدث قمی (ره) نقل کرده ظاهرتر است ، و سیاق عبارت و قرینه موافق با آنست ، و چنان می نماید که اینمرد جسارتی کرده که بنفرین امام علیه السلام دچار گشت و تنها بگفتن جمله : و انی اقدم علی رب کریم دل آنبزرگوار را اینسان بدرد نیاورده ، و این بیان نیز با گفتار امام علیه السلام مناسب تر خواهد بود ، ولی مدرک آنرا آنمرحوم نقل ننموده است که از چه کتابی حدیث را باین ترتیب ذکر کرده) .

پس از این جریان جنگ درگیر شد و از دو طرف گروهی کشته شدند ، حر بن یزید بلشکر عمر بن سعد حمله افکند و بشعر عنتره تمثل جست (که گوید) :

پیوسته تبر زدم بسغیدی رویش و بسنه اش تا حدی که گویا پیراهنی از خون پوشیده بود (این شعر از معلقة عنتره است که یکی از مملقات هفتگانه است ، و در کتاب معلقة و نفرة ، بجای و غرة ، است و نفرة کودی زیر گلو است) .

در این هنگام مردی از بنی حارث بمبارزه حر آمد ، پس حر مهلتش نداده او را بکشت ، آنگاه نافع بن هلال (از یاران سید الشهداء علیه السلام) بمیدان آمد و چنین میگفت :

من پسر هلال بجلی هستم من بردین و آئین علی علیه السلام میباشم

فبرزاليه مزاحم بن حريث فقال له : أنا على دين عثمان ، فقال له نافع : أنت على دين الشيطان ، و حمل عليه فقتله .

فصاح عمرو بن الحجاج بالناس : يا حمقاء أندرون من تقاتلون ؟ تقاتلون فرسان أهل مصر ؟ وتقاتلون قوماً مستميتين لم يبرز اليهم منكم أحد ، فانهم قليل وقل ما يبقون ، والله لو لم نرموهم إلا بالبحجارة لقتلتموهم ، فقال له عمر بن سعد : صدقت ، الرأي مارأيت ، فارسل الى الناس من يعزم عليهم ان لا يبارز رجل منكم رجلاً منهم .

ثم حمل عمرو بن الحجاج و أصحابه على الحسين عليه السلام من نحو الفرات ، فاضطربوا ساعة فصرع مسلم بن عوسجة الأسدي رحمة الله عليه وانصرف عمرو و أصحابه وانقطعت الغيرة فوجدوا مسلماً صريعاً ، فمشى اليه الحسين عليه السلام فاذا به رمق فقال : رحمتك الله يا مسلم و منهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر وما بدلوا تبديلاً ، ودنى منه حبيب بن مظاهر ، فقال : عز علي مصرعك يا مسلم أبشر بالجنة ، فقال له مسلم قولاً ضعيفاً : يتركك الله بخير فقال له حبيب : لولا اني أعلم اني في أترك من ساعتى هذه لأجبت أن توصيني بكل ما أمرك ، ثم تراجع القوم الى الحسين

مزاحم بن حريث بجنگ با او بیرون آمده گفت : من بر آئین عثمانم ، نافع باو گفت : تو بر آئین شیطان هستی و براو حمله کرده او را بکشت .

پس عمرو بن حجاج بمردم فریاد زد : ای احمقان (و بیخردان) آیا میدانید با چه کسانی میجنگید شما با سواران و دلاوران کوفه جنگ میکنند ! یا دلیوانی میجنگید که دست اردنیا شسته و تشنه مرگند؟ کسی تنها (و جدا جدا) بجنگ ایشان نرود ، زیرا ایشان اندکند و اندکی پیش زنده نخواهند بود ، بخدا اگر تنها شما سنگ بر ایشان پرتاب کنید آنانرا خواهید کشت ، عمر بن سعد گفت : راست گفתי ، اندیشه و تدبیر همان است که تو اندیشیده ای ، پس کسی نزد مردم بفرست بایشان دستور دهد تن بتن با ایشان بجنگ نرود ، سپس عمرو بن حجاج با همراهانش از سمت فرات بر اصحاب حسین علیه السلام حمله کرد و ساعتی جنگیدند ، پس مسلم بن عوسجه اسدی رحمة الله علیه در این میان بزمین افتاد ، و عمرو بن حجاج و همراهانش باز گشتند و گرد و خاک که فرو نشست دیدند مسلم بزمین افتاده پس حسین علیه السلام پیش او آمد و هنوز رمقی داشت ، و باو فرمود : ای مسلم خدایت رحمت کند ، و از ایشان است کسی که گذراند پیمان خویش را و از ایشان کسی است که انتظار کشد و تنبیر و تبدیلی نکردند ، و حبيب بن مظاهر باو نزدیک شده گفت : ای مسلم بسیار بر من نا گوار است بزمین افتادن و شهادت تو ، ای مسلم مرده گیر بیهشت ، مسلم با آواز ضعیفی گفت : خدایت به نیکی بشارت دهد ، حبيب گفت : اگر نبود که همانا من خود میدانم هم اکنون بدنبال تو خواهم آمد ، هر سفارش و وصیتی داشتی انجام آنرا می پذیرم (و بر عهده میگیرم) .

علیه السلام ، فحمل شمر بن ذی الجوشن فی المیسرة علی اهل المیسرة فقتلوا الهوطاعوه ، وحمل علی الحسین علیهما السلام واصحابه من کل جانب ، وقاتلهم اصحاب الحسین علیهما السلام قتالاً شديداً فاخذت خيلهم تحمل والماهی اثنان و ثلاثون فارساً فلا تحمل علی جانب من خيل الكوفة الا كشفته .

فلما رای ذلك عروة بن قیس وهو علی خيل اهل الكوفة بعث الی عمر بن سعد : أعاتری ما یلقى خیل هذا الیوم من هذه العدة الیسرة ؟ ابعت الیهم الرجال والرماة ، فبعث الیهم بالرماة فقهر بالحر بن یزید فرسه ونزل عنه ، فجعل یقول :

ان تعزونی فانا بن الحر
أشجع من ذی لبد هزبر

وضربهم بسیفه فتکثر وا علیه ، فاشترك فی قتله ایوب بن مسرح ورجل آخر من فرسان اهل الكوفة ، وقاتل اصحاب الحسین علیهما السلام القوم أشد قتال حتی انصف النهار .

فلما رای الحسین بن نمیر وکان علی الرماة صبر اصحاب الحسین علیهما السلام تقدم الی اصحابه وکانوا خمساًة نابل : ان یرشقوا اصحاب الحسین علیهما السلام بالنبل ، فرشقوهم فلم یلبثوا أن عقروا خیلهم وجرحوا الرجال وأرجلوهم ، واشتد القتال بینهم ساعة ، وجائنهم شمر بن ذی الجوشن

پس دیگر باره آن بیشرم مردم سوی حسین علیهما السلام حمله بردند ، و شمر بن ذی الجوشن با میسره لشکر ابن سعد بر میسره لشکر حسین علیهما السلام حمله برد ، و آنان در برابر پایداری کرده و با نیزه ایشان را باز زدند ، پس از هر سو بحسین علیهما السلام و یارانش حمله برد ، و یاران آنبزرگوار جنگ سختی کردند و آنان سی و دونفر سوار بودند و با اینکه اندک بودند بر هر سو از سواران کوفه که حمله می افکندند آنها را پراکنده میکردند .

عروة بن قیس که فرمانده سوارگان بود کسی بیش عمر بن سعد فرستاده گفت : آبا نمی بینی این سواران من امروز از دست این مردان انگشت شمار چه میکشند ؟ پیادگان و تیراندازان را یاری ما بفرست تیراندازان را فرستاد و (ایشان که رسیدند جنگ در گرفت و در این گیر و دار) اسب حر بن یزید را پی کردند و حر پیاده شده چنین میگفت :

اگر اسب مرا پی کنی پس من پسر آزاد مردی هستم ، که دلاورترم از شیر هزبر و با شمشیر بر ایشان حمله کرد ، پس گروه بسیاری دورش را گرفتند (و او را شهید کردند) و دو تن در کشتن او شریک شدند که یکی ایوب بن مسرح بود و دیگر مردی از سواران اهل کوفه .

حسین بن نمیر که فرمانده و رئیس تیراندازان بود چون این بردباری (حیرت انگیز) را از یاران حسین علیهما السلام بدید بهمراهان خود که پانصد تیرانداز بودند دستور داد یاران حسین علیهما السلام را تیرباران کنند ، پس همگی تیرها را رها کرده چیزی نگذشت که اسبها را از پا در آوردند و مردان را مجروح کردند و آنان از اسبها پیاده شده ساعتی جنگ سختی کردند ، پس شمر بن ذی الجوشن با همراهانش پیش آمده

في أصحابه فحمل عليهم زهير بن القين في عشرة رجال من أصحاب الحسين عليه السلام ، فكشفوهم عن البيوت ، وعطف عليهم شعربن ذى الجوشن فقتل من القوم و رد الباقي الى مواضعهم ، وكان القتل بين في أصحاب الحسين عليه السلام لقلّة عدوهم ، ولا يتبين في اصحاب عمر بن سعد لكثرتهم ، واشتد القتال و التحم و كثر القتل والجراح في أصحاب أبي عبدالله الحسين عليه السلام الى أن زالت الشمس ، صلى الحسين عليه السلام بأصحابه صلاة الخوف ، وتقدم حنظلة بن سعد الشامي بين يدي الحسين عليه السلام فنادى : يا أهل الكوفة اء يا قوم انى اخاف عليكم مثل يوم الاحزاب ، يا قوم انى اخاف عليكم يوم التناد ، يا قوم لا تغفلوا حيناً ، فيسحقكم الله بعذاب وقد خاب من إقترى ، ثم تقدم فقاتل حتى قتل رحمه الله عليه .

و تقدم بعده شوزب مولى شاكر ، فقال : السلام عليك يا أبا عبدالله و رحمه الله و بركاته ، استودعك الله ثم قاتل حتى قتل رحمه الله عليه .

وتقدم عابس بن شبيب الشاكري فسلم على الحسين عليه السلام وودعه ، وقاتل حتى قتل ، ولم يزل يتقدم رجل رجل من أصحابه فيقتل حتى لم يبق مع الحسين عليه السلام الا أهل بيته خاصة فتقدم ابنه

زهير بن قين باده نفر از یاران حسین (ع) بر ایشان حمله کرد و آنانرا از کنار خیمه ها دور کرد شمر دو باده باز گشت زهیر گروهی از ایشان کشت و بقیه بجایگاه خویش باز گشتند ، و هر چند نفر از یاران حسین (ع) کشته میشد چون اندک بودند آشکار بود ولی از لشکر عمر بن سعد هر چند کشته میشد چون بسیار بودند آشکار نبود ، و جنگ سخت شد و یاران آنحضرت در میان لشکر فرو رفتند و کشته و مجروح در میان ایشان بسیار شد تا هنگام ظهر ، پس حسین (ع) با یارانش نماز خوف خواند و پس از آن حنظله بن سعد شامی از میان یاران حسین (ع) بیرون آمده فریاد زد : ای مردم کوفه ای مردم من بر شما میترسم مانند روز احزاب ، ای مردم من بر شما میترسم از روز فریاد (رستاخیز) ، ای مردم حسین را نکشید ، که نابودتان سازد خدا بعدای ، و همانا زیانمند شد آنکه دروغ بست ، سپس پیش آمده و جنگ کرد تا شهید شد رحمه الله علیه .

و پس از او شوزب غلام شاكر (که از شیعیان بزرگوار و ارجمند بود) پیش آمده گفت : والسلام عليك يا ابا عبدالله و رحمه الله و بركاته ، من تو را بخدا میسپارم سپس جنگید تا شهید شد رحمه الله علیه .

و عابس بن شبيب شاكري پیش آمده بر حسین (ع) سلام کرد و با آنحضرت وداع نمود و جنگ کرد تا شهید شد ، و هم چنان يك يك از یاران سیدالشهداء (ع) پیش میآمد و کشته میشد تا بجای نماند از همراهان حسین (ع) جز خاندان آن بزرگوار .

علی بن الحسین علیه السلام واهله لیلی بنت ابی قره بن عروه بن مسعود الثقفی ، وكان من أصبح الناس وجهاً ، وله يومئذ تسع عشرة سنة فشدّ علی الناس وهو يقول :

۱ - انا علی بن الحسین بن علی نحن وبيت الله اولى بالنبي

۲ - تالله لا يحكم فینا ابن الدعی اضرب بالسيف أحامی عن ابی

ضرب غلام هاشمی قرشی

ففعل ذلك مراراً وأهل الكوفة يتقون قتله ، فبصره مرة بن منقذ العبدی فقال : علی آثم العرب ان مرّ بی يفعل مثل ما فعل ذلك ، أن لم انكله أباه ، فمرّ شدّ علی الناس كما مرّ فی الاول فاعترضه مرة بن منقذ وطعنه ، فصرع واحتواء القوم فقطعوه بأسیا فهم ، فجاء الحسین علیه السلام حتّی وقف علیه فقال : قتل الله قوماً قتلوك ، یا بنی ما أجراهم علی الرحمن وعلی انتهاك حرمة الرسول صلی الله علیه وآله ، وانهم لم یغفروا ، وانهملت عیناه بالدموع ، ثم قال : علی الدنیا بعدك العفا ، وخرجت زینب أخت الحسین علیه السلام مسرعة تنادی : یا أخیاء وابن أخیاء ! و جاءت حتّی أکبت علیه ، فأخذ الحسین علیه السلام برأسها ، فردّها الی الفسطاط وأمر قتیابه فقال : إحملوا أختا کم فحملوه حتّی وضعوه بین یدی الفسطاط الذی كانوا یقاتلون أمامه .

پس فرزندش علی بن الحسین (ع) پیش آمد و مادرش لیلی دختر ابی قره بن عروه بن مسعود ثقفی بود و از زیباترین مردم آن زمان بود ، و در آن روز نوزده سال داشت پس حمله افکند و میگفت :

۱ - منم علی فرزند حسین بن علی ، بخانه خدا سوگند ما سراواتر به پیغمبر هستیم .

۲ - بخدا سوگند پسر زنا زاده در باره ما حکومت نخواهد کرد ، یا شمشیر شما را میزنم و از

بدر خویش دفاع میکنم .

(شمشیر میزنم) شمشیر زدن جوانی هاشمی و قرشی .

پس چند بار چنین حمله افکند ، و مردم کوفه از کشتن او خود داری میکردند ، مرة بن منقذ عبدی گفت : گناه عرب بگردن من باشد اگر این جوان بر من بگذرد و چنین حمله افکند و من داغ مرگش را بر دل پدرش تنهم ، پس همچنان که حمله افکند مرة بن منقذ سرداء بر او گرفت و بانیزه او را بزد آنجناب بر زمین افتاده ، و آن پیشرم مردم گرد او را گرفته پاشمشیرهای خود پاره پاره اش کردند ، حسین (ع) آمد تا بر سر آنجوان ایستاده فرمود : خدا یکشد مردمی که تو را کشتند ای پسر ، چه بسیار این مردم برخدا و بر در بدن حرمت رسول (ص) بی بالک کشته اند ، و اشک از دیدگان حق بینش سرازیر شد ، سپس فرمود : پس از تو خاک بر سر دنیا ! در اینحال زینب خواهر حسین (ع) از خیمه بیرون دویده فریاد میزد : ای برادرم و ای فرزند برادرم ! و شتابانه آمد تا خود را بروی آنجوان انداخت ، حسین (ع) سر خواهر را بلند کرده او را بخیمه بازگرداند ، و بجوانان خود فریاد زد : برادران را بردارید ، پس جوانان آمده او را برداشتند تا جلوی خیمه که پیش روی آن جنگ میکردند بر زمین نهادند .

ثم رمى رجل من أصحاب عمر بن سعد يقال له عمرو بن صبيح : عبدالله بن مسلم بن عقيل
بسهم ، فوضع عبدالله يده على جبهته يتقيه ، فأصاب السهم كفه ونفذ الى جبهته ، فسمرها به فلم
يستطع تحريرها ثم انتهى عليه آخر برمح فطعن في قلبه فقتله و حمل عبدالله بن قطيبة الطائي على
عون بن عبدالله جعفر بن أبيطالب فقتله ، و حمل عامر بن نهشل التميمي على محمد بن عبدالله بن
جعفر بن أبيطالب فقتله ، وشد عثمان بن خالد الهمداني على عبدالرحمن بن عقيل بن
أبيطالب فقتله .

قال حميد بن مسلم : فبينما كذلك اذ خرج علينا غلام كان وجهه شقة قمر في يده سيف وعليه
قميص و ازار و نعلان قد انقطع شمع احديهما فقال لي عمر بن سعد بن نفيل الأزدی : والله لأشدن
عليه ؟ فقلت : سبحان الله و ما تريد . بذلك دعه يكفيكه هؤلاء القوم الذين ما ييقون على أحد منهم ؟
فقال : والله لأشدن عليه ، فشد عليه فما ولى حتى ضرب رأسه بالسيف فقلقه ، و وقع الغلام اوجهه
فقال : يا عماء فجلا الحسين عليه السلام كما يجلى الصقر ، ثم شد شدّة ليت اغضب ، ف ضرب عمر بن
سعد بن نفيل بالسيف فاتقاها بالساعد ففعلها من لدن المرفق ، فصاح صيحة سمعها أهل العسكر

سپس مردی از لشکر عمر بن سعد بنام عمرو بن صبیح تیری بسوی عبدالله فرزند مسلم بن عقیل انداخت
عبدالله دست خود را سپر کرده به پیشانی نهاد ، آن تیر بدست او خورده ، دست را سوراخ کرده به پیشانی
فرو رفت و آن را به پیشانی بدوخت ، و دیگر نتوانست آن دست را از جای جنبش دهد ، پس بيشم دیگری
نزدیک آمده نیزه بر قلبش بزد و او را شهید ساخت . و عبدالله بن قطیبه طائی (از لشکر عمر بن سعد)
همون پسر عبدالله بن جعفر حمله کرد و او را بکشت . و عامر بن نهشل تمیمی بفرزند دیگر عبدالله بن جعفر
(یعنی) محمد حمله کرده او را بکشت . و عثمان بن خالد همدانی بعبدالرحمن فرزند عقیل (برادر مسلم)
حمله افکند و او را بکشت .

حمید بن مسلم گوید : در این گیرودار بودیم که دیدم پسری بسوی ما آمد که رویش همانند پاره
ماه بود و در دستش شمشیری بود ، و پیراهنی بتن داشت و ازار و نعلینی داشت که بند یکی از آن دو
نعلین پاره شده بود ، عمر بن سعد بن نفیل ازدی گفت : بخدا من باین پسر حمله خواهم کرد ؛ گفتم سبحان الله
تو از اینکار چه بهره خواهی برد (و از جان این پسر بچه چه میخواهی) او را بحال خود واگذار این
مردم سنگدل که هیچکس از اینان باقی نگذارند کار او را نیز خواهند ساخت ؛ گفت : بخدا من بر او حمله
خواهم کرد ، پس حمله کرده رو بر نکر دانه بود که سر آن پسرک را چنان با شمشیر بزد که آنرا از
هم شکافت و آن پسر برو زمین افتاده ، فریاد زد : ای عمو جان ! حسین علیه السلام مانند باز شکاری لشکر
را شکافت ، سپس همانند شیر خستناک حمله افکند شمشیری بعمر بن سعد بن نفیل بزد ، عمر شانه را سپر آن شمشیر
کرد ، شمشیر دستش را از نزدیک مرفق جدا ساخت ، چنان فریادی زد که لشکریان شنیدند آنگاه حسین

ثم تنحى عنه الحسين عليه السلام وحملت خيل الكوفة لتستنقذوه فتوطأه بأرجلها حتى مات وانجلت الغبرة ، فرأيت الحسين عليه السلام قائماً على رأس الغلام وهو يفحص برجليه والحسين عليه السلام يقول : بعداً لقوم قتلوك ، ومن خصمهم يوم القيامة فيك جدك ، ثم قال عليه السلام : عزّ الله على عمك ان تدعوه فلا يجيبك ، أو يجيبك فلا ينفعك ، صوت والله كثر وانره وقل ناصره ، ثم حمله على صدره و كأنى أنظر الى رجل الغلام يخطآن الأرض ، فجاء به حتى ألقاه مع ابنه على بن الحسين عليهما السلام والقتلى من أهل بيته ، فسلّت عنه ؟ فقيل لى : هو القاسم بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام .

ثم جلس الحسين عليه السلام أمام الفسطاط فأتى بابنه عبدالله بن الحسين عليه السلام وهو طفل ، فأجلسه في حجره فرماه رجل من بنى اسد بسهم فذبحه ، فلقى الحسين عليه السلام دمعه في كفه فلما امتلاء كفه صبّه في الأرض ثم قال : يا رب ان يكن حبست عنا النصر من السماء فاجعل ذلك لما هو خير منه ، وانتقم لنا من هؤلاء القوم الظالمين ، ثم حمله حتى وضعه مع قتلى أهل بيته .



(ع) اذاو دور شد ، سواران کوفه هجوم آوردند که او را از کمر که بیرون برند ، پس بدن نحش را اسبان لگد کوب کرده تا بدوزخ شتافت و دیده از این جهان بست . و گرد و خاک که بر طرف شد دیدم حسین (ع) بالای سر آن سر بجه ایستاده و او پای بر زمین میباید (و جان میداد) وحسین (ع) میفرمود دور باشند از رحمت خدا آمان که تو را کشند ، و از دشمنان اینان در روز قیامت جدت (رسول خدا) میباشد ، سپس فرمود : بخدا پر عمویت دشوار است که تو او را با آواز بخوانی و او پاسخ ندهد ، یا پاسخ دهد ولی بتو سودی ندهد ، آوازی که بخدا ترسانند و ستمکارش بسیار و یار او اندک است ، سپس حسین (ع) او را بر سینه خود گرفته از خاک برداشت ، و گویا من مینگرم پیاهای آن پسر که بر زمین کشیده میشد پس او را بیاورد تا در کنار فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام و کشته های دیگر از خاندان خود بر زمین نهاد ، من پرسیدم : این پسر که بود ؟ گفتند : او قاسم بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) بود . سپس آنحضرت بر درخیمه نشست ، و فرزندش عبدالله بن حسین که کودکى بود نزد او آمد آنحضرت او را در دامان خود نشانید ، مردى از بنى اسد تیری بسوى او پرتاب کرد که آن بچه را بکشت ، حسین عليه السلام خون آن کودک را در دست خود گرفت و چون دستش پر شد آنرا بر زمین ریخت ، سپس گفت : بار پروردگارا اگر یارى را از سمت آسمان از ما بگو گیرى کردى پس آنرا قرار ده براى آنچه بهتر است ، و انتقام ما را از این مردم ستمکار بگیر ، سپس آن کودک را برداشته آورد در کنار کشتگان از خاندان خویش نهاد .

و رمی عبدالله بن عقیبة الغنوی ابا بکر بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام
بسهم فقتله .

فلما رأى العباس بن علی كثرة القتلى في أهله قال لاخوته من أمه وهم : عبدالله وجعفر
وعثمان : يا بني أمی تقدّموا حتی أراکم قد نصحنتم لله ولرسوله فانّه لا ولد لکم ، فقدّم عبدالله
رحمة الله علیه فقاتل قتالاً شديداً فاختلف هو وهانی بن شبيب الحضرمی ضربین فقتله هانی ، وتقدّم
بعده جعفر بن علی علیه السلام فقتله أيضاً هانی ، وتعمد خولی بن یزید الاصبجی عثمان بن علی علیه السلام
وقد قام مقام اخوته فرمى بهم فصرعه ، وشد عليه رجل من بنی دارم فاجتزأ رأسه ، وحملت الجماعة
على الحسين علیه السلام فقلبوه على عسكره واشتد به العطش فركب المستأجرة يريد الفرات وبين يديه
العباس أخوه فاعترضه خيل ابن سعد لعنه الله وفيهم رجل من بنی دارم ، فقال لهم : ويلکم حولوا بينه
وبين الفرات ولا تمکنوه من الماء ، فقال الحسين علیه السلام : اللهم اظمأهم ، ففضب الدارمی ورمى بهم
فأثبتته في حنكه فانزع الحسين علیه السلام السهم وبسط يده تحت حنكه ، فامتلأت راحته من الدم فرمى
به ثم قال : اللهم انی اشكو اليك ما يفعل باین بنت نبیک ، ثم رجع الى مكانه وقد اشتد به
العطش واحاط القوم بالعباس ، فاقطعوه عنه فجعل يقاتلهم وحده حتى قتل رحمة الله علیه ، وكان

و ابو بکر بن حسن بن علی بن ابیطالب را عبدالله بن عقیبة غنوی تیری یزد و او را شهید کرد . چون عباس بن
علی بسیاری کشتگان خاندان آنحضرت را دید به برادران مادری خود که عبدالله و جعفر و عثمان بودند گفت :
ای برادران من گام پیش نهید تا من بینم شمارا که برای خدا و رسولش خیر خواهی کردید زیرا شاعر زندی
ندارید ، پس عبدالله رحمة الله علیه پیش رفت و حنک صحنی کرد تا اینکه میان او وهانی بن شبيب حضرمی
دو ضربت زد و بدل شد وهانی او را شهید کرد . آنگاه جعفر بن علی بجای برادر بهمدان آمد او را نیز هانی
کشت . عثمان بن علی بجای برادران آمد پس خولی بن یزید اصبحی تیری باو زد و او را بزمین افکند و
مردی از دارم بر او حمله کرده سرش را جدا کرد ، و در اینحال لشکر بر حسین علیه السلام حمله کرده همراهان
او را از پای درآوردند ، و تشنگی بر آنحضرت سخت شد . پس آنجناب بر شتر مسنأ سوار شده بسوی
فرات برآه افتاد و برادرش عباس نیز همراه او بود ، پس سوارگان لشکر پسر سعد لعنه الله سر راه
براو گرفتند و مردی از بنی دارم در میان ایشان بود پس بلاشکر گفت : وای پر شما میانه او و فرات حائل
شوید و نگذارید بآب دسترسی پیدا کند ، حسین علیه السلام فرمود : بار خدایا اینمرد را به تشنگی دچار کن
آن مرد دارمی ناپاک خشمگین شد و تیری بجانب آنحضرت برتاب کرد آن تیر در زیر چانه آنحضرت فرو
رفت ، حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشید و دست زیر چانه گرفت ، پس دو مشت آنجناب پر از خون شد ،
خونها را بهوا ریخت سپس فرمود : بار خدایا من بنو شکایت برم از آنچه این مردم در باره پسر دختر
پیمبرت رفتار کنند ، آنگاه بجای خویش باز گشت و تشنگی سخت بر او غلبه کرده بود ، از آنسو لشکر

المتولی لقتله زید بن ورقاء الحنفی وحکیم بن الطفیل السننی بعد ان اتخن بالجراح ، فلم یستطع حراکاً .

ولما رجع الحسین علیه السلام من المسناة الى فسطاطه تقدم اليه شمر بن ذی الجوشن في جماعة من اصحابه ، فاحاطوا به فاسرع منهم رجل یقال له مالك بن الیسر الکندی فشم الحسین علیه السلام وضربه على رأسه بالسيف ، وكان علیه قلنسوة فقطعها حتى وصل الى رأسه ، فأدماه فامتلات القلنسوة دماً ، فقال له الحسین علیه السلام : لا أکلت بيمينك ولا شربت بها وحشرك الله مع القوم الظالمين ، ثم التقى القلنسوة ودعى بخرقه فشد بها رأسه واستدعى قلنسوة اخرى فلبسها واعتم عليها ، ورجع عنه شمر بن ذی الجوشن ومن كان معه الى مواضعهم فمکث هنيئة ثم عاد و عادوا اليه واحاطوا به .

فخرج اليهم عبدالله بن الحسن بن علی علیه السلام وهو غلام لم يراهق من عند النساء ، فشد حتى وقف الى جنب عمه الحسین علیه السلام ، فلحقته زينب بنت علی علیها السلام لتحبسه فقال لها الحسین علیه السلام : احبسه يا اختی ، فأبى وامتنع عليها امتناعاً شديداً ، وقال : والله لا افارق عمی وأهوی أبجر بن كعب الى الحسین علیه السلام بالسيف فقال له الغلام : ويلك يا ابن المخيئة أتقتل عمی ؟ فضربه أبجر

دور عباس علیه السلام را گرفته باو حمله ور شدند و آنجناب به تنهائی با ایشان جنگ کرد تا کشته شد رحمة الله علیه ، وعهده دار گشتن آنجناب زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سننی بودند و این پس از آن بود که زخمهای سنگینی برداشته بود و نیروی جنبش نداشت .

و چون حسین علیه السلام از شتر سنا پاده گشت و بحیمة خویش باز گشت ، شمر بن ذی الجوشن با گروهی از همراهان خود پیش آمده آنجناب را احاطه کردند ، پس مردی از ایشان بنام مالك بن یسر کندی تندی کرده حسین علیه السلام را دشنام داد و شمیری بر سر آنحضرت بزد و آن شمشیر کلامی که بر سرش بود شکافت و بر سر رسید و خون جاری شد و کلاه پراز خون گردید ، حسین علیه السلام در باره او نفرین کرده فرمود : یا این دستت طعام نخوری و آبی نیاشامی و خداوند تو را با مردم ستمکار محشود فرماید . سپس آن کلاه را بیگسو انداخته پاریچه خواست و سر را با آن بیست و کلاه دیگری خواسته بر سر نهاد و عمامه بر آن بست ، و شمر بن ذی الجوشن با آن پیشروان که همراهش بودند بجای خویش باز گشتند ، پس آنجناب لحنی درنگ کرده باز گشت آنان نیز بسویش باز گشتند و اطراف او را گرفتند .

در این میان عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام که کودکی نا بالغ بود از پیش زنان بیرون آمد و لشکر را شکافته خود را بکنار عمویش رسانید ، پس زینب دختر علی علیه السلام خود را بان کودک رسانید که از رفتنش جلوگیری کند ، حسین علیه السلام فرمود : خواهرم این کودک را نگهدار ، کودک از باز گشتن (به همراه عمه) خودداری کرد و با سر سخنی از رفتن سرپیچی نموده گفت : بخدا از عمویم جدا نخواهم شد ، در این هنگام أبجر بن کعب شمشیرش را برای حسین علیه السلام بلند کرد ، آن کودک گفت : ای پسرزن ناپاک آیا عمویم را

بالسيف فاتقاه الغلام بيده وأطنّها الى الجلد فاذا بده معلقة ونادى الغلام : يا أمّاه فاخذته الحسين عليه السلام فضمّه اليه وقال : يا بن اخي اصبر على ما نزل بك واحتسب في ذلك الخير فان الله يلحقك بآبائك الصالحين ، ثم رفع الحسين عليه السلام يده وقال : اللهم فان متعنتهم الى حين ففرّقمهم فرقاً ، واجعلهم طرايق قديماً ، ولا ترض الولاء منهم ابداً ، فانهم دعونا لينصرونا ثم عدوا علينا فقتلونا وحملت الرجالة يميناً وشمالاً على من كان بقى مع الحسين عليه السلام فقتلوه حتى لم يبق معه الا ثلاثة نفر أو أربعة ، فلما رأى ذلك الحسين عليه السلام دعى سراويل يمانية يلمع فيها البصر ففرّرها ثم لبسها ، وانما فرّرها لكبلا يسلبها بعد قتله فلما قتل الحسين عليه السلام عمد أبجر بن كعب اليه فسلبه السراويل وتركه مجرّداً ، وكانت يدا أبجر بن كعب لعنه الله بعد ذلك تبيسان في السيف حتى كأنهما عودان وترطبان في الشتاء فتنضجان دماً وقيحاً الى ان اهلكه الله .

فلما لم يبق مع الحسين أحد الا ثلاثة رهط من أهله أقبل على القوم يدفعهم عن نفسه والثلاثة يحمونه حتى قتل الثلاثة وبقي وحده ، وقد انخن بالجراح في رأسه وبدنه ، فجعل يضا ربهم بسيفه وهم

میکشی ؟ پس ابجر آن کودک را با شمشیر بزد ، کودک دست خویش سپر کرد و آن شمشیر دست او را جدا کرده پیوست آویزان نمود ، کودک فریاد زد : مادر جان ! پس حسین علیه السلام آن کودک را در بر گرفت و بسینه چسبانیده فرمود : فرزند برادر بر این قضیه که بر تو رسیده شکبائی کن و آنرا به نیکی بشمار گیر ، زیرا همانا خداوند تورا پدیدان شایسته ات میسازد ، سپس حسین علیه السلام دست هموی آسمان بلند کرده گفت : بار خدایا اگر این مردم را تا زمانی بهره زندگی داده‌ای ، پس ایشان را بسختی پراکنده ساز ، و گروههایی پراکنده دل‌ساز ، و هیچ فرمانروایی را هرگز از ایشان خوشنود منما ، زیرا که ایشان ما را خواندند که یاریمان کنند سپس بدشمنی ما برخاسته ما را کشتند ؟

و پیادگان لشکر ابن سعد از راست و چپ بر یاقیمانندگان از یاران حسین علیه السلام حمله ور شده آنان را کشتند تا اینکه جز سه تن با چهار تن برای آنحضرت بجای نماند ، حسین علیه السلام که چنین دید زیر جامه یمانی بخواست (و چنان درخشندگی داشت) که چشم را خیره میکرد ، و آنرا پاره کرده پوشید ، و برای آن پاره کرد که پس از کشتنش آنرا از تنش بیرون نکنند ، ولی چون حسین علیه السلام کشته شد ابجر بن کعب آنرا بر بود و آنیز رگوار را برهنه گذارد ، و دودست (این مرد پلید یعنی) ابجر بن کعب لعنه الله پس از واقعه کربلا در تابستان خشک میشد بدانسان که مانند دو چوب خشک بود ، و در زمستان تازه میشد و خون و چرک از آن میآمد و به همین حال بود تا خدا نابودش کرد .

و چون از یاران حسین علیه السلام جز سه تن از خاندانش بجای نماند رو بمردم کرده از خود دفاع میکرد و آن سه تن نیز دفع دشمن از آن جناب مینمودند تا آنکه آن سه نیز کشته شده تنها ماند ، و زخمهای گران که بر سر و بدنش رسیده بود او را سنگین کرده بود ، پس با شمشیر آن پیرمان را میزد و

یتفرقون عنه یمیناً و شمالاً .

فقال حمید بن مسلم : فوالله ما رأیت مکثوراً قط قد قتل ولده وأهل بيته وأصحابه أربط جاشاً ولا مضى جناحاً منه ^{فقط} ان كانت الرجالة لتشد عليه فيشد عليها بسيفه فينكشف عن يمينه وعن شماله انكشف المعزى اذا شد فيها الذئب ، فلما رأى ذلك شعر بن ذى الجوشن استدعى الفرسان فصاروا فى ظهور الرجالة ، وأمر الرماة أن يرموه فرشقوه بالسهم حتى صار كالقنفذ ، فأحجم عنهم فوقفوا بازائه وخرجت اخته زينب إلى باب الفسطاط ، فنادت عمر بن سعد بن ابي وقاص : ويلك يا عمر أيقول أبو عبدالله وأنت تنظر اليه ؟ فلم يجبها عمر بشيء ، فنادت : ويحكم أما فيكم مسلم ؟ فلم يجبها أحد بشيء ، ونادى شعر بن ذى الجوشن الفرسان و الرجالة فقال : ويحكم ما تنتظرون بالرجل نكلتكم اقمها نكم ؟ فحملوا عليه من كل جانب ، فضربه زرعة بن شريك على كتفه اليسرى فقلعها ، وضربه آخر منهم على عاتقه فكيا منها لوجهه ، وطعنه سنان بن انس النخعي بالرمح فصرعه وبدر اليه خولى بن يزيد الاصبغ فنزل ليجتر رأسه فارعد . فقال له شعر : فت الله في عضدك مالك ترعد ؟

وأتان از برابر شمشیر بر است و چپ برا کنند میشدند ، حمید بن مسلم گوید : بخدا مرد گرفتار و مغلوبی را هرگز ندیدم که فرزندان و خاندان و یارانش گشته شده باشند و دلدارتر و پابرجاتر از آنبزرگوار باشد ، چون پیادگان بر او حمله میافکندند او با شمشیر بدانان حمله میکرد و آنان از راست و چپش میگریختند چنانچه گله گوسفند از برابر گرگی فرار کنند ، شعر بن ذی الجوشن که چنان دید سوارگان را پیش خواند و آنان در پشت پیادگان فرار گرفتند ، سپس بر تیر اندازان دستور داد او را تیر باران کنند ، پس تیرها را بسوی آن مظلوم رها کردند (آنقدر تیر بر بدن شریفش نشست) که مانند خاد پشت شد ، پس آن حضرت از جنگ با آن پسرمان باز ایستاد و مردم در برابرش صف زدند ، خواهرش زینب بدر خیمه آمد و دو پسر بن سعد بن ابي وقاص کرده فریاد زد : وای بر نوای عمر ؟ آیا ابو عبد الله را میکشند و تو نگاه میکنی ؟ عمر پاسخ زینب را نگفت ، زینب فریاد زد : وای بر شما آیایک مسلمان میان شما مردم نیست ؟ کسی پاسخش را نداد ، شعر بن ذی الجوشن بسوارگان و پیادگان فریاد زد : وای بر شما درباره اینمرد چشم براه چه هستید ؟ مادران شان در عزای شما بگریزند ؟ پس آن فرومایگان از هر سو با حضرت حمله ور شدند ، زرعه بن شريك ضربتی بشانه چپ آنبزرگوار زده آنرا جدا کرد ، دیگری ضربت بگردنش زده حضرت پرو در افتاد ، سنان بن انس نیزه باو زد او را ب خاک افکند ، خولى بن يزيد اصبحی پیش دوید از اسب مزیر آمد که سر آنبزرگوار را جدا کند لرزه بر اندامش افتاد ، شعر گفت : خدا بازو پت را از هم جدا کند چرا می لرزی ؟ و خود آن سنگدل پیاده شده سر حضرت را برید آنگاه آنسر مقدس را بخولى سپرده گفت :

و نزل شمر الیه فذبحه ، ثم رفع رأسه إلى خولی بن یزید فقال : احمله الی الأمير عمر بن سعد ثم اقبلوا علی سلب الحسین علیهما السلام فأخذ قمیصه اسحق بن الحیاة الحضرمی* وأخذ سراويله أبجر بن کعب ، وأخذ عمامته أخنس بن مرثد ، وأخذ سيفه رجل من بنی دارم و انتهبوا رحله و ابله و أنقاله و سلبوا نسائه .

قال حمید بن مسلم : فوالله لقد كنت أرى المرأة من نسائه و بناته و أهلها تنازع ثوبها عن ظهرها حتی تغلب علیه فتذهب به منها ، ثم انتهبنا الی علی بن الحسین علیهما السلام وهو منبسط علی فراش وهو شدید المرض و مع شمر جماعة من الرجال فقالوا له : لا تقتل هذا العلیل* فقلت : سبحان الله أیقتل الصبیان ؟ انما هذا صبی* وانه لما به ؟ فلم أزل حتی دفعنهم عنه ، وجاء عمر بن سعد فصاح النساء فی وجهه و بکین ، فقال لأصحابه : لا یدخل أحد منکم بیوت هؤلاء النسوة ولا تعرضوا لهذا الغلام المريض و سئلته النسوة لیسترجع ما أخذ منهن* لیسترن به ، فقال : من أخذ من متاعهن* شیئاً فلیرد* علیهن* فوالله مارد* أحد منهم شیئاً فوکل بالفسطاط و بیوت النساء و علی* بن الحسین علیهما السلام جماعة ممن كانوا معه ، وقال : احفظوهم لئلا یموت منهم أحد ، ولا تسون* الیهم ، ثم عاد الی مضربه

نزد امیر عمر بن سعد بیر ، سپس آن شیو شومان برای ربودن جامه‌ها و برهنه کردن آنجناب رو آوردند ، پس پیراهنش را اسحق بن حیاة حضرمی بر بود ، زین جامه آنبزرگوار را ابجر بن کعب ربود ، عمامه اش را اخنس بن مرثد برد ، شمشیرش را مردی از بنی دارم برد ، و آنچه اسب و شتر و اثاث بود همه را غارت کرده جامه‌ها و زیست آلات زنان را نیز بردند .

حمید بن مسلم گوید : بخدا من زنی از خاندان آنجناب را دیدم که جامه‌اش را بشن نگه میداشت که نبرند و در اینباره پافشاری میکرد ولی سرانجام بزور اذتش کشیده و بردند ، سپس بر فتمیم قایم علی بن الحسین علیهما السلام که بیمار سختی بود و روی فرش افتاده بود رسیدیم ، گروهی از پیادگان همراه شمر سر رسیدند پس شمر گفتند : آیا این بیمار را نمی‌کشی ؟ من گفتم : سبحان الله آیا کودکان را هم میکشند ؟ جز این نیست که این کودک است و همین بیماری که دارد او را بس است ؟ پس پیوسته آنجا بودم تا آنان را از او دور کردم ، عمر بن سعد بدر خیمه‌ها آمد ، زنان در روی او فریاد زدند و گریستند ؟ پس عمر بن سعد بهسراهایش فریاد زد : هیچکس داخل خیمه این زنها نشود ، و کسی متعرض این کودک بیمار نگردد ، پس زنان از او درخواست کردند آنچه از آنان ربوده‌اند بآنان بازگردانند تا بدانها خود را بپوشانند عمر فریاد زد : هر کس چیزی از زنان برده بدانها بازگرداند ، و بخدا هیچکس چیزی پس نیاورد ، و (کسی بسحنان او گوش نداد) .

پس گروهی را بخیمه‌ها و سراپرده زنان و علی بن الحسین علیهما السلام پیاسداری واداشت و گفت : ایشانرا نگهبانی کنید که کسی از ایشان بیرون نرود و کسی بآنان آزادی نرساند ، سپس بجای خویش

فنادى في أصحابه : من ينتدب للحسين فيوطئه فرسه ؟ فانتدب عشرة منهم اسحاق بن حياة واخمس بن مرثد ، فداسوا الحسين عليه السلام بخيولهم حتى رضوا ظهره .

وسرح عمر بن سعد من يومه ذلك وهو يوم عاشوراء برأس الحسين عليه السلام مع خولى بن يزيد الأصبحي وحميد بن مسلم الأزدى الى عبيد الله بن زياد ، وأمر برؤس الباقيين من أصحابه وأهل بيته فقطعت ، وكانوا اثنين وسبعين رأساً ، وسرح بهامع شمر بن ذى الجوشن وقيس بن الأشعث وعمر بن الحجاج ، فاقبلوا حتى قدموا بها على ابن زياد ، وأقام بقية يومه واليوم الثاني الى زوال الشمس ثم نادى في الناس بالرحيل وتوجه الى الكوفة ، ومعه بنات الحسين عليه السلام واخوانه ومن كان معهم من النساء والصبيان ، وعلى بن الحسين عليه السلام فيهم وهو مريض بالذرب وقد اشفى ، ولما رحل ابن سعد خرج قوم من بنى اسد كانوا نزولاً بالفاضرية الى الحسين عليه السلام وأصحابه فصلوا عليهم ودفنوا ابنه على بن الحسين الأصغر عند جله ، وحفروا للشهداء من أهل بيته وأصحابه الذين صرعوا حوله مما يلي رجلى الحسين عليه السلام وجمعوهم فدفنوهم جميعاً معاً ، ودفنوا العباس بن علي عليه السلام في موضعه الذي قتل فيه على طريق الفاضرية حيث قبره الآن .

باز گشت ودرمیان لشکر فریاد زد : کیست که سخن مرا درباره حسین بپذیرد و با اسب خویش بدنش را لگد کوب کند ؟ ده تن انجام اینکار را بپذیرفتند که از آنجمله بود اسحاق بن حیاة ، و اخمس بن مرثد ، پس اینان با اسبان خویش بدن شریف حسین علیه السلام را لگد کوب کردند بدانسانکه استخوانهای پشت آنبزرگوار را درهم شکستند (و با این جنایت روی جنایتکاران دنیا را سفید کردند) .

و عمر بن سعد در همان روز که روز عاشورا بود سر مقدس حسین علیه السلام را با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی بموی عبيد الله بن زياد فرستاد و دستور داد سرهای مقدس دیگر از باران و جوانان بنی هاشم را جدا کنند و آنها مفتاد و دوسر بود و آنها را با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمر بن حجاج روانه کوفه کرد ، و خودش آنروز را تابش و فردا تاظهر در کربلا ماند ، سپس دستور کوچ داد و بسوی کوفه روان شد و همراهش بودند دختران حسین علیه السلام و خواهران آنجناب و زنانی که با ایشان بودند و کودکان که درمیان ایشان بود علی بن الحسين علیه السلام و او دچار بیماری مده بود و بیماریش چنان سخت بود که نزدیک بمرگ بود ، و چون ابن سعد از آنجا کوچ کرد گروهی از بنی اسد که در غاضریه بودند بنزد اجساد مطهره حسین علیه السلام و یارانش آمده و بر آنان نماز گذارده (و آنان را دفن کردند بدین ترتیب : که) حسین علیه السلام را در همین جایی که اکنون قبر شریف او است دفن نموده و فرزندش علی بن الحسين اصغر را کنار پای آنحضرت و برای شهیدان دیگر از خاندان و یاران آنبزرگوار که اطرافش بر زمین افتاده بودند گودالی در پائین پای حسین علیه السلام کنده و همگی را گرد آورده در آنجا دفن کردند ، و عباس بن علی علیهما السلام را در همانجا که کشته شده بود سر را غاضریه جائیکه اکنون قبر او است دفن نمودند .

ولما وصل رأس الحسين عليه السلام ووصل ابن سعد من غديوم وصوله ومعه بنات الحسين عليه السلام وأهله جلس ابن زياد للناس في قصر الإمارة واذن للناس اذنًا عامًا وأمر باحضار الرأس ، فوضع بين يديه وجعل ينظر اليه ويتبسم وفي يده قضيب يضرب به ثنياه ، وكان الى جابه زيد بن أرقم صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وهو شيخ كبير ، فلما رآه يضرب بالقضيب ثنياه قال له : ارفع قضيبك عن هاتين الشفتين فوالله الذي لا اله غيره لقد رأيت شفتي رسول الله صلى الله عليه وآله عليهما مالا أحصيه ، ثم انتحب باكياً فقال له ابن زياد : ابكي الله عينيك أبكي لفتح الله ولولا انك شيخ قد خرفت وذهب عقلك لضربت عنقك ، فنهض زيد بن أرقم من بين يديه وصار الى منزله .

وادخل عيال الحسين عليه السلام على ابن زياد ، فدخلت زينب اخت الحسين عليه السلام في جهنم منكرة وعليها أرنق ثيابها ، فعمت حتى جلست ناحية من القصر وحضت بها اماؤها ، فقال ابن زياد : من هذه التي انحازت فجلست ناحية ومعها نساؤها ؟ فلم تجبه زينب ، فاعاد ثانية يسئل عنها ؟ فقال له بعض امائها : هذه زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ، فأقبل عليها ابن زياد فقال لها : الحمد لله

و چون سر مطهر حسین علیه السلام بکوفه رسید و بدنبالش ابن سعد فردای آنروز بادختران حسین علیه السلام و خاندان آنحضرت وارد شد ابن زیاد در قصر دار الامارة نشست و بار عام برای ورود مردم داد و دستور داد سر مقدس را بپا درند و آنرا در پیش روی خود نهاده و بان نگاه میکرد و پوزخند میزد ، و در دست او قضیبی بود (قضیب شعیر نازک باجوب باریک را گویند) که با آن بدندانهای پیشین حضرت میزد ، و در کنار آن میشرم زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا (ص) است نشسته بود و او پیری سالخورده بود ، چون زید بن ارقم دید ابن زیاد باقضیب بدندانهای آنحضرت میزند بدو گفت : قضیب را از این دولب بردار ، زیرا بخدائی که جز او معبودی نیست هر آینه بارها دیدم لبان رسول خدا (ص) را که بر این لبها بود ، سپس بگریه افتاد ، ابن زیاد گفت : خدا چشمانت را بگریاند ! آیا برای فتح و پیروزی خدا (که نسب ما شده) میگری ؟ و اگر نه این بود که تو پیری می خرد گشته و عقل از سرت بیرون رفته گردنت را میزدم ؟

زید بن ارقم از پیش روی او برخاست بخانه خویش در آمد ، آنگاه عیالات حسین علیه السلام را بر این زیاد وارد کردند ، پس زینب خواهر حسین علیه السلام در میان ایشان بطور ناشناس باپست ترین جامه های خود که بتن داشت بدان مجلس میثوم در آمد و در کناری نشست و کنیزان آنجناب دورش را گرفتند ، ابن زیاد گفت : این زن که بود که کناره گرفت و در گوشه نشست و زنان همراه اویند ؟ زینب پاسخش نداد ، دوباره سخن خویش را از سر گرفت و از آن زن پرسید ؟ یکی از کنیزان گفت : این زن زینب دختر فاطمة دختر رسول خدا (ص) است ، ابن زیاد ناپاک رو بزینب کرده گفت : سپاس خدائی را که شما را رسوا کرده کشت ، و در آنچه شما آورده بودید دروغتان را آشکار ساخت ؟ زینب علیها السلام گفت :

الذي فضحككم وقتلكم واكذب اُحدوثكم ! فقالت زينب عليها السلام : الحمد لله الذي اكرمنا بنبيته محمد صلى الله عليه وآله وطهرنا من الرجز تطهيراً ، انما يفتضح الفاسق ويكذب الفاجر وهو غيرنا والحمد لله ، فقال ابن زياد : كيف رأيت فعل الله بأهل بيتك ؟ قالت : كتب الله عليهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم ، وسيجمع الله بينك وبينهم فتحاجون اليه وتختصمون عنده ، فغضب ابن زياد واستشاط فقال عمرو بن حريث : ايها الأمير اني امرأة والمرأة لاتؤاخذ بشيء من منطقها ولا تندم على خطاياها ، فقال لها ابن زياد : قد شفى الله نفسي من طاغيتك ، والعصاة من أهل بيتك ، فرقت زينب عليها السلام وبكت وقالت له : لعمرى لقد قتلت كهلى وأبرت اهلى ، وقطعت فرعى واجتثت اصلى ، فان يشفك هذا فقد شفيت فقال لها ابن زياد : هذه سجاعة ولعمرى لقد كان أبوها سجاعاً شاعراً ، فقالت : ما للمرأة والسجاعة ان لي عن السجاعة لشغلاً ولكن صدرى نفت لما قلت .

وعرض عليه علي بن الحسين عليهما السلام فقال له : من أنت ؟ فقال : أنا علي بن الحسين

سپاس خداوندی را که ما را بوسیله پیغمبرش محمد (ص) گرامی داشت ، و ما را بخوبی از پلیدی پاکیزه گردانید ، جز این نیست که شحم فاسق رسوا شود ، و انسان تبهکار دروغ گوید و او ما نیستیم والحمد لله ؟ این زیاد گفت : کردار خدا را نسبت بخاندان چگونه دیدی ؟ زينب فرمود : خداوند بر ایشان شهادت را مقرر فرموده بود و آنان بخوابگاههای خود رفتند ؟ و بزودی خداوند تورا با ایشان در یکجا گرد آورد و در پیشگاه او با تو مواجه خواهند کرد و داوری خواهند ؟ ابن زیاد (از این سخنان) بحشم آمده برافروخت (و گویا قصد آزار آن مکرمه را نمود) .

عمرو بن حریث گفت : ای امیر این زن است و بر گفته زنان مؤاخذه نباید کرد ، و بر خطای ایشان نکوهشی نباید نمود ، این زیاد بزینب گفت : خداوند دل مرا از سرکشان و نافرمایان خاندان تو شفا بخشود ، پس زینب دلش بشکست و گریست آنکاه فرمود : بجان خودم بزرگه ما را کشتی ، و خاندان مرا هلاک کردی ، و شاخه های خوانواده مرا بریدی ، و ریشه ما را ازین کندی ، اگر اینکار دل تورا شفا بخشد پس شفا یافتی ؟ ابن زیاد گفت : این زنی است که سخن بسجع و قافیه گوید (سجع آنست که سخن کو خود را بیک وزن و آهنگ بیاورد ، و ممکن است عبارت در هر دو جا «شجاعة» بشین معجمة باشد یعنی زنی دلیر و شجاع است) و بجان خودم همانا پدرش سخن بسجع میگفت و شاعر بود ؟ زینب فرمود : زن را با سجع و قافیه سخن گفتن چکار ؟ همانا مرا با سجع سخن گفتن کاری نیست ولی از سینه ام تراوش کرد آنچه را گفتم ؟

آنکاه علی بن الحسين عليهما السلام را پیش او آوردند پاو گفت : تو کیستی ؟ فرمود : من علی بن الحسين هستم ، ابن زیاد گفت : مگر خدا علی بن الحسين را نکشت ؟ زین العابدین علیه السلام

فقال : أليس قد قتل الله علي بن الحسين ؟ فقال له علي عليه السلام : قد كان لي أخ يسمى علياً قتلته الناس ؟ فقال ابن زياد : بل الله قتلته ، فقال علي بن الحسين عليه السلام : «الله يتوفى الأنفس حين موتها ، فلم يصب ابن زياد وقال : وبك جرأة لجوابي وفيك بغية للرّد علي ؟ اذهبوا به فاضر بواغقه ، فتملقت به زينب عمتّه وقالت : يا ابن زياد حسبك من دماننا واعتنقته ، وقالت : والله لا أفارقه فان قتلته فاقتلني معه ، فنظر ابن زياد اليها واليه ثم قال : عجبا للرحم ! والله اني لأظنّها ودّت اني قتلتها معه ، دعوه فاني أراه لما به .

ثم قام من مجلسه حتّى خرج من القصر ودخل المسجد ، فصعد المنبر فقال : الحمد لله الذي أظهر الحق وأهله ، ونصر أمير المؤمنين يزيد وحزبه ، وقتل الكذاب ابن الكذاب وشيعته ، فقام اليه عبدالله بن عفيف الأزدي وكان من شيعة أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : يا عدو الله ان الكذاب أنت وأبوك ، والذي ولاك وأبوه ، يا ابن مرجانة تقتل أولاد النبيّ ونقوم على المنبر مقام الصديقين ؟ فقال ابن زياد : علي به ، فأخذته الجلاوزة فنادى شعار الأزد فاجتمع منهم سبعمئة فالتزعوه



فرمود : من برادری داشتم که نامش علی بود و مردم او را کشتند ، ابن زیاد گفت : بلکه خدا او را کشت ، علی بن الحسین علیهما السلام فرمود : و خدا در پناه جانها را هنگام مرگشان ، ابن زیاد در خشم شده گفت : تو جرأت پاسخ دادن مرا نهی داری ؟ و هنوز توانائی باز کردن سخن من در تو هست ؟ او را ببرید گردنش را بزنید ، پس عمه اش زینب باو چسبیده گفت : ای پسر زیاد آنچه خون از ما ریخته ای تو را پس است ، و دست بگردن زین العابدین انداخته فرمود : بخدا سو کند دست از او برندارم تا اگر تو او را کشتی مرا هم با او بکشی ، ابن زیاد بآندو نگاه کرده سپس گفت : علاقه رحم و خویشی عجیب است بخدا من این زن را چنین میبینم که دوست دارد من او را با این جوان بکشم ؟ او را وا گذارید که همان بیماری که دارد او را پس است ؟

سپس از جای خود برخاسته از قصر بیرون آمده وارد مسجد شد ، پس بمنبر بالا رفت و گفت : سپاس خداوندی را که حق و اهل حق را آشکار ساخت و امیر المؤمنین یزید و پیروانش را یاری کرد ، و دروغگوی پسر دروغگو و پیروانش را بکشت .

پس عبدالله بن عفيف ازدي که از شيعيان امير المؤمنين عليه السلام بود از جای برخاسته باو گفت : ای دشمن خدا ! همانا دروغگو تو و پدرت هستی و آنکس که تو را فرمانروا کرده و پدرش ، ای پسر مرجانه فرزندان بینمبران را میکشی و بالای منبر بجای راستگويان می نشینی ! (و هر سخن زشتی که میخواهی بر زبان میرانی) ابن زیاد گفت : او را پیش من آرید ، پاسبانان او را گرفتند عبدالله بن عفيف قبيله ازد را یاری طلبید ، هفتصد تن از ایشان گرد آمده او را از دست پاسبانان گرفتند ، (ابن زیاد چون

من الجلاوزة فلما كان الليل أرسل اليه ابن زياد من أخرجه من بينه ، ف ضرب عنقه وصلبه في السبخة رحمة الله عليه .

ولما أصبح عبيد الله بن زياد بعث برأس الحسين عليه السلام فدير به في سكك الكوفة كلها وقبايلها فروى عن يزيد بن أرقم انه قال : مر به على وهو على رمح وانا في غرفة لى ، فلما حاذانى سمعته يقرأ : « ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا » فقفت والله شعرى وناديت : رأسك والله يا بن رسول الله أعجب وأعجب !

ولما فرغ القوم من الطواف به في الكوفة ردوه الى باب القصر ، فدفعه ابن زياد الى زحر بن قيس ودفع اليه رؤس اصحابه سرّحه الى يزيد بن معاوية ، وانفذ معه أبا بردة بن عوف الأزدي وطارق بن ابي ظبيان في جماعة من أهل الكوفة حتى وردوا بها على يزيد بن معاوية بدمشق .

فروى عبدالله بن ربيعة الحميري قال : انى لعند يزيد بن معاوية بدمشق اذا قبل زحر بن قيس حتى دخل عليه فقال له يزيد : ويلك ماورائك وما عندك ؟ فقال : ابشريا أمير المؤمنين بفتح الله

دید نیروی مقاومت در برابر آنان را ندارد درنگه کرد) تا چون شب شد کسی فرستاده او را از خانه بیرون کشیده گردنش را زدند و در جائی بنام سبخه او را بدار زدند ، رحمة الله عليه .

و چون روز دیگر شد عبيدالله بن زياد سر حسين عليه السلام را فرستاد در كوچه‌های كوفه و در میان قبائل بگردانند ، و از زيد بن ارقم روايت شده كه گفت : آن سر مقدس را كه بر نيره بود بر من عبور دادند و من در غرقه و بالاخانه خود نشسته بودم چون برابر من رسيد شنيدم كه اين آيه را ميخواند : « ام حسبت ان اصحاب الكهف ... » يعنى آيا پنداشتي كه (داستان) اصحاب كهف و رقيم از آيت‌های ما شكست بودند ، (سوره كهف آيه ۹) پس بخدا از هراس موى تنم راست شده داد زدم : بخدا اى پسر رسول خدا (داستان) سر تو شكست تر و حيرت انگيز تر است (يعنى اصحاب كهف و رقيم اگر چه داستان شكست انگيزى داشتند لكن پس از مرگه سخن نگفتند و داستان سر تو شكست انگيز تر است كه پس از بريده شدن از بدن سخن ميگويد و تلاوت قرآن ميكند) .

و چون آن مردم ناپاك از گردش دادن آن سر در شهر كوفه فارغ شدند آنرا بدر قصر آوردند ، و اين زياد آن سر را بزحر بن قيس داد و سرهای پاران آنحضرت را نيز باو سپرده او را بنزد يزيد بن معاويه فرستاد ، و ابا بردة پسر عوف ازدي ، و طارق پسر ابي ظبيان را يا گروهى از مردم كوفه نيز همراه او روان كرد ، و آنان بيامدند تا در دمشق آن سر را بر يزيد وارد كردند ، عبدالله بن ربيعة حميرى كويد : من در دمشق پيش يزيد بن معاويه بودم كه زحر بن قيس بيامد تا بر يزيد در آمد ، يزيد گفت : واى بر تو چه خبر ؟ و چه همراه آورده اى ؟ زحر گفت : اى امير المؤمنين مرده گير به پيروزي خدا و

و نصره ، ورد علينا الحسين بن علي في ثمانية عشر رجلاً من اهل بيته و ستين من شيعته ، فسرنا اليهم فسلطناهم أن يستسلموا أو ينزلوا على حكم الأمير عبيدالله بن زياد أو القتال ، فاختاروا القتال على الاستسلام ، فعد ونا عليهم مع شروق الشمس فأحطنا بهم من كل ناحية حتى اذا أخذت السيوف مأخذها من هام القوم ، وجعلوا يهربون الى غيروزر ويلوفون منا بالأكام والحضر لوداً كما لان الحمام من صقر ، فوالله يا أمير المؤمنين ما كانوا إلا جزر جزور أو نومة قائل حتى أتينا على آخرهم ، فهاتيك أجسادهم مجردة و ثيابهم مزقلة ، و خدودهم معفرة ، نصهرهم الشمس و نسفى عليهم الرياح ، زوارهم العقبان والرخم ، فاطرق يزید هنيئة ثم رفع رأسه فقال : قد كنت أرضى من طاعتكم بدون قتل الحسين عليه السلام ، أما لو أنى صاحبه لعفوت عنه .

ثم أن عبيدالله بن زياد بعد انقائه برأس الحسين عليه السلام أمر بنسائه و صبياته فجهزوا ، وأمر

یاری او ، حسین بن علی در میان هیجده تن از خاندان خود دشت تن از پیروانش برما در آمد ، ما از آنان خواستیم یا اینکه تسلیم شوند یا سر بفرمان امیر عبيدالله بن زياد نهند ، یا جنگ کنند ؟ پس جنگ را پذیرفتند ، ما بامدادان که خورشید سر زد برایشان تاختیم و از هرسو ایشانرا احاطه نموده تا اینکه شمشیرهای خود را بالای سرشان گرفتیم ، پس آنان بی آنکه پناهی داشته باشند از هرسو میگریختند ، و از ترس ما به تپه ها و گودیها پناه نمی بردند چنانچه کبوتر از ترس باز شکاری باین سو و آنسو پناهنده شود ، پس بخدا ای امیرالمؤمنین چیزی بر ایشان نگذشت جز بمقدار کشتن شتری یا خواب آنکس که پیش از ظهر میخوايد که ماهمه ایشان را از پای در آورده کشیم ، و اینک تنهای بیسر ایشان است که برهنه افتاده و جامه شان خون آلود ، و گونه هاشان خاک آلوده است ، آفتابهای سوزان بر آنان بتابد ، و پادهای بیابان خاک و غبار برایشان فرو ریزد ، دیدار کنند گانشان بازهای شکاری و کرکسان سحراباشند .

(مترجم گوید : گویا این بخت برگشته در تمام طول راه کوفه و شام خود را آماده پاسخگویی یزید میکرد ، و این سخنان دور از حقیقت را روان مینموده و همه جا سرگرم بنمرین آنها بوده که جایزه شایانی از یزید بگیرد ، خوشبختانه چنانچه طبری و دیگران نقل کنند یزید از سخنان او وحشت کرده گفت : این زیاد تحم دشمنی مردم را با اینکاری که انجام داد در دل مردم کاشته و از ناراحتی که پیدا کرد زحر را از پیش خود بیرون کرده هیچ جایزه و بهره ی او نداد ، و این از خبرهای قبیی بود که حسین عليه السلام فرموده بود ، که گویند : در راه کربلا بزهر بن قین فرمود : زحر بن قیس سر مرا بامید جایزه برای یزید خواهد برد و یزید چیزی باو نخواهد داد بهر صورت) ، یزید (که این سخنان را شنید) لغتی سر بزیر انداخته آنگاه سر برداشت و گفت : من فرمانبرداری شما بدون کشتن حسین خوشنود می شدم (و نیازی به کشتن او نبود) و همانا اگر من با او برخورد کرده بودم از او میگذشتم .

پس عبيدالله بن زياد پس از اینکه سر حسین عليه السلام را بشام فرستاد دستور داد زنان و کودکان را

بعلی بن الحسین علیه السلام فعل بقل الی عنقه ، ثم سرح بهم فی اثر الرأس ، مع محفر بن ثعلبة العائذی وشمربن ذی الجوشن ، فانطلقوا بهم حتی لحقوا با لقوم الذین معهم الرأس ، ولم یکن علی بن الحسین یکلم أحداً من القوم الذین معهم الرأس فی الطریق کلمة حتی بلغوا ، فلما انتهوا الی باب یزید رفع محفر بن ثعلبة صوته فقال : هذا محفر بن ثعلبة أنى امیر المؤمنین باللثام الفجرة ، فأجابه علی بن الحسین علیه السلام : ما ولدت أم محفر أشراً ولا أم ، قال : ولما وضعت الرأس بین یدى یزید و فیها رأس الحسین علیه السلام قال یزید :

۱ - فقلق هاماً من رجال أعزّه علینا وهم كانوا أعقّ وأظلموا

فقال یحیی بن الحکم اخو مروان بن الحکم وکان جالساً مع یزید :

۲ - لہام بادی الطف أدنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل

۳ - أمیة امسى نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل

ف ضرب یزید فی صدر یحیی بن الحکم یدیه وقال : اسکت ، ثم قال لعلی بن الحسین علیه السلام :

آماده رفتن بشام کنند ، و دستور داد علی بن الحسین علیه السلام را غل و زنجیر گران بگردنش نهادند ، سپس ایشان را بدنبال سرها با محفر بن ثعلبة عائذی و شمربن ذی الجوشن روان کرد ، پس آنان را میاوردند تا بدان گروهی که سرها با ایشان بود رسیدند ، و علی بن الحسین علیه السلام در تمام راه با کسی سخن نگفت چون بدر قسر یزید رسیدند ، محفر بن ثعلبة آواز خویش بلند کرده گفت : این محفر بن ثعلبة است که مردمان پست نابکار را نزد امیر المؤمنین آورده ؛ زین العابدین علیه السلام فرمود : آنکس که مادر محفر زائیده پست تر و بد نهاد تر است ؛ (راوی) گوید : هنگامیکه سرها را پیش روی یزید نهادند و در میان آنها سر حسین علیه السلام بود یزید گفت :

۱ - پس شکافه شد سرها از مردانی گرامی بر ما و ایشان نافرمانان و ستمکارانی بودند .

یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم که پیش یزید نشسته بود گفت :

۲ - هر آینه سرها (ئی که) کنار طلف (و کربلا جدا شد) در خویشاوندی نزدیکتر از پسر زیاد بنده ای است که دارای نژاد پستی است (یا نژادی که بدروغ خود را بدان بندد) .

۳ - امیة (سر سلسله بنی امیة) روزگار را بشب رساند و دودمانش بشماره دیگها است ، اما دختر رسول خدا دودمانی ندارد ۱۴ .

یزید دست بر سینه یحیی بن حکم زده گفت : خموش باش (یعنی در چنین وقتی بر کسی فرزندان فاطمه دریغ و افسوس میخوری ؟) سپس بعلی بن الحسین علیه السلام گفت : ای پسر حسین پدرت با من

یا ابن حسین أبوك قطع رحمی و جهل حقّی و نازعنی سلطانی ، فصنع الله به ماقد رايت ، فقال علی بن الحسین عليه السلام : « ما اصاب من مصيبة في الأرض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير » فقال یزید لابنه خالد : اردد عليه فلم يدر خالد ما يرد عليه ، فقال له یزید قل : « ما اصابكم من مصيبة فيما كسبت ايديكم ويعفو عن كثير » ثم دعى بالنساء والصبيان ، فاجلسوا بين يديه فرأى هيئة قبيحة ، فقال : قبح الله ابن مرجانة لو كانت بينه وبينكم قرابة ورحم ما فعل هذا بكم ولا بعث بكم على هذه الحالة ، فقالت فاطمة بنت الحسین عليها السلام : فلما جلسنا بين يدي یزید رقبنا ، فقام اليه رجل من أهل الشام أحمر فقال : يا امير المؤمنين هب لي هذه الجارية يعنيني ، وكنت جارية وضيعة فارعدت وطلعت ان ذلك جاز لهم ، فأخذت بتياب عمتي زينب وكانت تعلم ان ذلك لا يكون ، فقالت عمتي للشامي : كذبت والله ولؤمت ، والله ما ذاك لك ولا له ، فغضب یزید وقال : كذبت ان ذلك لي ولوشنت ان أفعل لفعلت ؟ قالت : كلا والله ما جعل الله لك ذلك الا ان تخرج من ملتنا و تدين بغيرها ؟ فاستطار یزید غضباً وقال : ايأى تستقبلين بهذا انما خرج

خوبشاوندى خود را برید ، و حق مرا نادیده گرفت ، و در سلطنت من بنزاع با من برخاست ، پس خدا با او چنان کرد که دیدی ؟ علی بن الحسین عليه السلام فرمود : « و ترصد مصیبتی بشما در زمین و نه در خودتان جز اینکه در کتابی است (و مقدر شده) پیش از آنکه آنرا بیافرینیم ، و همانا آن بر خدا آسان است » (سوره حدید آیه ۲۲) یزید پیشرش خالد گفت : پاسخش را بده ، خالد ندانست چه بگوید ، پس یزید گفت : « آنچه بشما رسد از مصیبتها (و پیش آمدها) پس بواسطه چیزی است که خودتان فراهم کرده اید و خدا در گذرد از بسیاری » (سوره شوری آیه ۳۰) (مترجم گوید : علی بن ابراهیم این حدیث را در تفسیر پس و پیش نقل کرده یعنی در آغاز سخن یزید و خواندن او آیه سوره شوری را نقل نموده و در پایان سخن زین العابدین و پاسخش را بآیه سوره حدید روایت کرده است و آن ظاهرتر است و میان دو روایت اختلافات دیگری نیز هست که هر که خواهد بصفحه ۶۰۳ تفسیر علی بن ابراهیم مراجعه نماید) سپس زنان و کودکان را خوانده پیش روی خود نشانید و وضع لباس و هیئت آنان را نامناسب دید پس گفت : خدا روی پسر مرجانه (عبیدالله بن زیاد) را زشت کند ، اگر میان شما خوبشاوندى و نزدیکی بود اینکار را با شما را نمیکرد و شما را با اینحال نمی فرستاد .

فاطمه دختر حسین عليه السلام گوید : چون ما پیش روی یزید نشستیم دلش بحال ما سوخت پس مردی سرخ رو از مردم شام برخاسته گفت : ای امیر المؤمنین ابن دخترک را بمن بیخت و مقصودش من بودم که بهره از زیبایی داشتم ، من بخود لرزیدم و گمان کردم چنین کاری خواهد شد ، پس جامه عمامه زینب را گرفتم و زینب که میدانست چنین کاری نخواهد شد با نمرد شامی گفت : بخدا دروغ گفتمی و خود را پست کردی ، بخدا

من الدین أبوک و أخوک ، قالت: بدين الله و دين أخى احدثت أنت وجدک و أبوک ان كنت مسلماً قال: کذبت يا عدوة الله ، قالت له: انت أمير نشتم ظاماً و تقهر بسلطانک ا فکانه إستحیی و سکت ، فعاد الشامی فقال: هب لی هذه الجارية ، فقال له یزید: أعزب و هب الله لك حتفاً فاضياً .

ثم أمر بالنسوة ان ينزلن في دار عليحدة معهن أخوهن علی بن الحسين عليه السلام ، فأفرد لهم دار متصل بدار یزید ، فأقاموا ایاماً ثم ندب النعمان بن بشیر وقال له: تجهز لتخرج بهؤلاء النسوة الى المدينة ، ولما أراد أن یجهزهم دعی علی بن الحسين عليه السلام فاستخلى به ، ثم قال: لعن الله ابن مرجانة أم والله لو أنى صاحب أبیک ما سئلنى خصلة أبداً الا أعطيته إياها ، ولدفت الحنف عنه بكل ما استطعت ، ولكن الله قضی ما أريد ، کاتبنى من المدينة و إنه الى كل حاجة تكون لك و تقدم بكسوته و کسوة أهله و انفذهمهم في جملة النعمان بن بشیر رسولاً تقدم اليه أن یسير بهم في الليل ، و یكونوا أمامه حيث لا یفتون طرفه ، فإذا نزلوا اتحى عنهم و تفرق هو و أصحابه حولهم

اینکار نه برای تو خواهد بود و نه برای او (یعنی یزید) یزید درختم شده بریشت گفت: تو دروغ گفتی همانا اینکار بدست من است و اگر بخواهم آنرا انجام خواهم داد ؟

زیبب گفت: هرگز بخدا اینکار را خدا بدست تو نداده جز اینکه از دین ما بیرون روی و بائین دیگری در آئی ؟ یزید از بسیاری خشم بیخوش آمده گفت: بائین چنین سخن گوئی ؟ جز این نیست که پدرت و برادرت از آئین بیرون رفته اند ، زیبب فرمود: تو و پدر و جدت بدین خدا و آئین پدر و برادر من هدایت گشته ای اگر مسلمانی ؟ یزید گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا ، زیبب فرمود: تو اکنون امیر و فرمانروائی (هرچه خواهی بگوئی و هرچه خواهی انجام دهی) بستم دشنام دهی ، و بسلطنت خود بر ما پیوه شوی ؟ یزید گویا (از این سخنان آنجناب) شرمنده گشت و خاموش شد ، پس آمد مرد بار دیگر گفت: این دخترک را بمن ببخش ؟ یزید باو گفت: دور شو خدا مرگ بتو ببخشد .

سپس دستور داد زنان را در خانه جدا گانه در آرند ، و علی بن الحسين عليهما السلام نیز نزد ایشان باشد ، پس خانه چسبیده بخانه یزید برای ایشان خالی کرده ، و چند روزی آن خاندان (عصت) در آنجا ماندند ، آنگاه یزید نعان بن بشیر را خواسته باو گفت: آماده شو تا این زنان را بمدینه ببری ، و چون خواست آنانرا بمدینه بفرستد علی بن الحسين عليهما السلام را پیش خوانده با او خلوت کرد ، در خلوت باو گفت: خدا لعنت کند پسر مرجانه (عبیدالله) را ، آگاه باش بخدا اگر من با پدرت برخورد کرده بودم (و سر و کارش بدست من افتاده بود) هیچ چیز از من نمیخواست جز آنکه باو میدادم و بهر نیروئی که داشتم مرگ را از او جلو گیری میکردم (و نمیکذاشتم او را بکشند) ولی خدا چنین مقدر کرده بود که دیدی ، و تو (چون بمدینه رسیدی) از مدینه برای من نامه بنویس و هرچه خواستی بمن گوشزد کن که آن برای تو است (و من آنرا انجام خواهم داد) ، آنگاه لباسهای او و جامه خاندانش (که در کربلا بفارت برده بودند ، یا لباسهایی که خود برای ایشان آماده کرده بود) پیش آنان نهاد ، و همراه نعان بن بشیر

کهیته الحراس لهم ، وینزل منهم بحيث ان أراد انسان من جماعتهم وضوء وقضاء حاجة لم یحتمس فصار معهم في جملة النعمان ولم یزل ینازلهم في الطريق ویرفق بهم کما وصّاه یزید ویرعاهم حتی دخلوا المدينة .

فصل (۴)

ولما انفذ ابن زیاد برأس الحسین علیه السلام الى یزید تقدم الى عبدالملک بن أبی الحدیث السلمي فقال : انطلق حتی تأتي عمرو بن سعید بن العاص بالمدينة فبشره بقتل الحسین ، فقال عبدالملک : فرکبت راحلتی وسرت نحو المدينة فلقینی رجل من قریش فقال : ما الخبر ؟ فقلت : الخبر عند الأمير تسمعه ، قال : انا لله وانا اليه راجعون قتل والله الحسین علیه السلام ! ولما دخلت علی عمرو بن سعید فقال : ما ورائک ؟ فقلت : ما یسر الأمير ، قتل الحسین بن علی علیه السلام ، فقال : اخرج فناد بقتله ، فنادت فلم اسمع واعیة قط مثل واعیة بنی هاشم فی دورهم علی الحسین بن علی علیه السلام حين سمعوا النداء بقتله ، فدخلت علی عمرو بن سعید فلما رأی تبسم الی صاحبک ثم انشأ متعللاً بقول عمرو بن معدی کرب :

فرستاد گانی فرستاده و دستور داد شیئا ایشانرا راه برند ، و همه جا آنان در پیش روی باشند بدانسان که از دیدارشان نیفتند (و خود در پشت سر آنان حرکت کنند) و هر کجا فرود شدند آنان از ایشان دور شوند و خود و همراهانش مانند نگهبانانی در اطراف آنان بپراکنده شوند ، و جای خود را چنان قرار دهند که اگر یکی از آنان خواست وضو بگیرد یا قضای حاجت کند از آنان شرم نکند ، پس آن فرستادگان یا نعمان بن بشیر بهمراهی آنان بیامدند و پیوسته آنها را در راه فرود آورده و چنانچه پزیرند سفارش کرده بود با آنان مدارا کرده و مراعاتشان نمودند تا بمدینه درآمدند .

فصل (۴)

و چون ابن زیاد سر مقدس حسین علیه السلام را برای یزید فرستاد عبدالملک بن ابی الحدیث سلمی را طلبید و باو گفت : بمدینه برو و بر عمرو بن سعید بن العاص در آی ، و او را بکشته شدن حسین مرده بده ، عبدالملک گوید : من سوار بر شتر شده و بسوی مدینه رهپار شدم ، پس مردی از قریش مرا دیدار کرده گفت : چه خبر ؟ گفتم خبر نزد امیر است و آنرا خواهی شنید ، گفت : انا لله وانا اليه راجعون ، بخدا حسین علیه السلام کشته شد و چون بر عمرو بن سعید در آمدم گفت : چه خبر داری ؟ گفتم : خبری است که امیر را شاد کند ، حسین بن علی کشته شد ، گفت : بیرون برو و خبر کشته شدن او را در شهر جار بزن ، پس آمدم و جار کشیدم پس شیون و فریادی هر گز نشنیده بودم مانند شیون زنان بنی هاشم که آنروز از خانه هاشان شنیدم آنگاه که خبر کشته شدن حسین بن علی را شنیدند ، پس بنزد عمرو بن سعید در آمدم چون مرا دید خنده ای کرده آنگاه بشعر عمرو بن معدی کرب تمثل جسته که گوید :

عجت نساء بنی زیاد عجة کعجيج نسوتنا غداة الارب

ثم قال عمرو : هذه واعية بواعية عثمان ، ثم صعد المنبر فأعلم الناس بقتل الحسين بن علي ودعى ليزيد بن معاوية ونزل .

ودخل بعض موالی عبدالله بن جعفر بن ابيطالب عليه السلام فنعى اليه ابنه فاسترجع ، فقال ابو السلاسل مولى عبدالله : هذا ما لقينا من الحسين بن علي عليهما السلام ؟ فحذفه عبدالله بن جعفر بنعله ، ثم قال : يا ابن اللعناء الحسين عليه السلام نقول هذا ؟ والله لو شهدت لا حبيت أن لأفارقة حتى أقتل معه ، والله أنه لمّا يسخى نفسى عنهما ويعزى عن المصاب بهما انهما أصيب مع أخى وابن عمى مواسين له ، صابرين معه ، ثم أقبل على جلسائه فقال : الحمد لله الذي عزّ على بمصرع الحسين عليه السلام ، ان لا اكن آسيت حسينا بيدي فقد آماه ولدى .

فخرجت أم لقمان بنت عقيل بن ابيطالب رحمة الله عليهم حين سمعت نعى الحسين عليه السلام حاسرة ، ومعها اخواتها : أم هاني ، وأسما ، ورملة ، وزينب ، بنات عقيل بن ابيطالب رحمة الله عليهم تبكى قتلاها بالطف و تقول :



شيون کردند زنان بنی زیاد شیونی مانند شیون زنان ما در بامداد روز ارب پس عمرو گفت : این شیون (امرور) در برابر شیون عثمان (که زنان بنی امیه براو کردند) آنکاه بمنبر رفته مردم را از کشته شدن حسین بن علی آگاه نمود و بر یزید بن معاویه دعا کرده از منبر بریزر آمد .

و برخی از دوستان عبدالله بن جعفر (شوهر حضرت زینب که دو پسرش در کربلا شهید شدند) بنزد عبدالله رفته خبر کشته شدن دو پسرش را باو داد ، عبدالله گفت : «انا لله وانا اليه راجعون» پس ابو السلاسل غلام عبدالله گفت : این اندوهی است که ما از ناحیه حسین بن علی داریم (و او باعث این مصیبت شد ؟) عبدالله نعلین خود را پاو زده او را از نزد خود دور کرده گفت : ای پسر زن لعنّاء (دشنامی است در عرب) آیا درباره حسین عليه السلام چنین گوئی ؟ بخدا اگر من در خدمت آنحضرت بودم هر آینه دوست میداشتم از او دورنشوم تا در کنارش کشته شوم ، بخدا چیزی که مرا از آندو خوشنود میکند و درمرگشان دلداری بمن میدهد این است که آندو در رکاب برادر و پسرعمویم کشته شدند و جان خود را در راه یاریش داده درباره او شکیبائی ورزیدند ، سپس رو بهم نشینان خود کرده گفت : سپاس خداوندی را که گران کرد بر من شهادت حسین را و اگر من بدست خود یاریش نکردم دوفرزندم او را یاری کردند .

ام لقمان دختر عقیل بن ابيطالب چون خبر کشته شدن حسین و همراهانش را شنید سر و روی باز باخواهرانش ام هانی ، و اسما ، ورملة ، و زینب ، دختران عقیل از خانه بیرون آمده برای کشته های خود در کربلا میگريست و میگفت :

- ۱ - ماذا تقولون ان قال النبي لكم ماذا فعلتم وانتم آخر الأمم
 - ۲ - بعترني و باهلي بعد مفقدي
 - ۳ - ماكان هذا جزائي اذ نصحت لكم
- فلما كان الليل من ذلك اليوم الذي خطب فيه عمرو بن سعيد بقتل الحسين بن علي عليه السلام بالمدينة سمع أهل المدينة في جوف الليل منادياً ينادى يسمعون صوته ولا يرون شخصه :

- ۱ - ايها القاتلون جهلاً حسيماً ابشروا بالعذاب و التنكيل
- ۲ - كل اهل السماء يدعوا عليكم
- ۳ - قد لعنتم على لسان ابن داود و موسى و صاحب الابعيل

فصل (۵)

اسماء من قتل مع الحسين عليه السلام من أهل بيته بطف كربلا درهم سبعة عشر تصاً الحسين بن علي عليه السلام و ثامن عشر منهم :

العباس ، و عبدالله ، و جعفر ، و عثمان ، بنوا امير المؤمنين عليه و عليه السلام ، أمهم ام البنين ، و عبدالله ، و ابوبكر ابنا امير المؤمنين عليه السلام امهما ليلي بنت مسعود النخعية ، و علي و عبدالله ،

- ۱ - چه پاسخ دهد اگر پیغمبر شما بگوید : شما که آخرین امته بودید چه کردید .
 - ۲ - باعترت و خاندان من پس از رفتن من ؟ گروهی را اسیر کردید و دسته ای را بخون آغشتید ؟
 - ۳ - پاداش نسیحتهای من این نبود که پس از من درباره نزدیکانم بیدی رفتار کنید ؟
- و چون آنشب که عمرو بن سعید در روز آن جریان کشته شدن حسین بن علی عليه السلام را در منبر گفت فرا رسید ، مردم مدینه در دل شب از گوینده که آوازش شنیده میشد و خودش دیده نمیشد شنیدند چنین میگوید :

- ۱ - ای کسانی که از روی نادانی حسین را کشتید ، مرده گیرید بهذاب و شکنجه .
- ۲ - همه اهل آسمان بر شما نفرین کنند از پیغمبران و فرشته و دیگر مردمان .
- ۳ - هر آینه شما لعنت شدید بزبان سلیمان بن داود و موسی و عیسی علیهم السلام .

فصل (۵)

نام کسانی که از خاندان حسین عليه السلام با آنحضرت صلی الله علیه و آله در کربلا کشته شدند که هفده تن بودند و حسین (ع) هیجدهمین آنان بود (از اینقرار است) : (۱) عباس (۲) عبدالله (۳) جعفر (۴) عثمان که این چهار تن پسران امیرالمؤمنین (ع) بودند و مادرشان ام البنین بود (۵) عبدالله (۶) ابوبکر فرزندان امیرالمؤمنین (ع) و مادرشان لیلی دختر مسعود نقی است (۷) علی (۸) عبدالله فرزندان حسین بن علی

ابنا الحسين بن علی علیه السلام ، و القاسم ، و ابوبکر ، و عبدالله ، بنوا الحسن بن علی علیه السلام ، و محمد ، و عون ، ابنا عبدالله بن جعفر بن ابيطالب رضی الله عنهم أجمعين ، و عبدالله ، و جعفر و عبدالرحمن بنو عقيل بن ابيطالب رضی الله عنهم ، و محمد بن ابی سعید بن عقيل بن ابيطالب رحمه الله عليهم أجمعين ، فهؤلاء سبعة عشر نفساً من بنی هاشم رضوان الله عليهم أجمعين اخوة الحسين عليه و آلِهِ ، و بنو أخيه و بنو عميه جعفر و عقيل ، و هم كلهم مدفونون مما يلي رجلى الحسين عليه السلام في مشهده ، حفر لهم حفيرة و القوا فيها جميعاً ، و سوى عليهم التراب الا العباس بن علی عليه السلام فاته دفن في موضع مقتله على المسناة بطريق الغاصرية و قبره ظاهر ، و ليس لقبور اخوته و أهله الذين سميتناهم أثر ، و انما يزورهم الزائر من عند قبر الحسين عليه السلام ، و يؤمى الى الأرض التي نحو رجليه بالسلام عليهم و علی بن الحسين عليه السلام في جملتهم ، و يقال انه أقربهم دفناً الى الحسين عليه السلام .

فأما اصحاب الحسين رحمه الله عليهم الذين قتلوا معه فانهم دفنوا حوله ، و لسا نحصل لهم أجداً على التحقيق و التفصيل ، الا اننا لا نملك ان الحائط محیط بهم رضی الله عنهم و أرضاهم ، و أسکنهم جنات النعيم .



عليهما السلام . (۹) قاسم (۱۰) ابوبکر (۱۱) عبدالله ، فرزندان حسن بن علی علیهما السلام (۱۲) محمد (۱۳) عون ، پسران عبدالله بن جعفر بن ابيطالب رضی الله عنهم (۱۴) عبدالله (۱۵) جعفر (۱۶) عبدالرحمن فرزندان عقيل بن ابيطالب (۱۷) محمد بن ابی سعید بن عقيل ، که اینان هفده تن از بنی هاشم رضوان الله عليهم بودند که برادران حسین (ع) و پسران برادرش و فرزندان صومعایش جعفر و عقيل بودند ، و همگی ایشان در پائین پای حسین (ع) دفن شدند و برای همه آنها گودالی کنده و همگی را در آن دفن نمودند و خاک بر آنان ریختند جز عباس بن علی علیهما السلام که او را در همانجا که برشتر مسناة کشته شده بود سر را غاصریه دفن کردند و قبر او آشکار است ، و برای قبرهای برادران و خاندانش که نامشان برديم هیچگونه نشانه‌ای نیست جز اینکه زیارت کنندگان از پیش قبر حسین (ع) آنانرا زیارت کنند ، و آن زمینی که پائین پای آنحضرت است اشاره کنند و بر آنان سلام کنند ، و علی بن الحسين علیهما السلام نیز در میان ایشان است ، و برخی گفته‌اند : جایگاه دفن او بحسین (ع) نزدیکتر از دیگران است .

و اما اصحاب و یاران حسین (ع) که با آنجناب کشته شدند پس آنان نیز در اطراف آنحضرت دفن شدند و جای قبرهای ایشان بطور تحقیق و تفصیل روشن نیست جز اینکه ما تردیدی نداریم که حائر شریف آنان را در بر دارد ، خدا از ایشان خوشنود باد ، و ایشان را نیز از خود خوشنود گرداند و در بهشتهای نعيم جایشان دهد .

﴿ باب ۴ ﴾

ذکر طرف من فضایل الحسین (علیه السلام) و فضل زیارت و ذکر مصیبت :

- ۱ - روى سعيد بن راشد عن يعلى بن مرة قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقول : حسين منى وأنا من حسين ، أحب الله من أحب حسيناً ، حسين سبط من الأسباط .
- ۲ - وروى ابن لهيعة عن أبي عوانة رفعه الى النبي (صلى الله عليه وآله) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله) : ان الحسن والحسين (عليهما السلام) شفا العرش ، وان الجنة قالت : يارب اسكنتنى الضعفاء والمساكين ؟ فقال الله تعالى لها : الا ترخين انى زينت أركانك بالحسن والحسين (عليهما السلام) ؟ قال : فعاست كما تميس العروس فرحاً .
- ۳ - وروى عبدالله بن ميمون القداح عن جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام) قال : اصطرع الحسن والحسين (عليهما السلام) بين يدي رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله) : ايها حمن خذ حسيناً ، فقالت



باب (۴)

در بیان شمه از فضائل حسین (ع) و فضیلت زیارت آنحضرت و یاد آوری از مصیبت آن بزرگوار

- ۱ - سعيد بن راشد از يعلى بن مرة حديث كند كه گفت : شنيدم از رسول خدا (ص) كه مي فرمود : حسين از من است و من از حسينم ، دوست دارد خدا را هر كس كه حسين را دوست دارد ، حسين سبطى از اسباط است (طريحي (ره) گويد : يعنى امنى است از امثها در نيكي و خير ، و محتمل است مراد از سبط قبيله باشد ، يعنى نسل پيغمبر (ص) از او پراكنده شود و او همانند تنه درخت است ، و سبط بدرختي گويند كه داراي شاخه هاي بسيار بوده و تنه آن يكي باشد) .
- ۲ - ابن لهيعة از أبي عوانة در حديثى مرفوع از پيغمبر (ص) حديث كند كه آنحضرت (ص) فرمود : همانا حسن و حسين دو گوشواره عرش خدايند ، و بهشت (بخدا) گفت : بار پروردگارا ناتوانان و مستمندان را درمن جاى داده اى ؟ خداى تعالى باو فرمود : آيا خوشنود نشوى كه من پايه هاي تورا بحسن و حسين آرايش دادم ، فرمود : پس بهشت از شادى همانند عروس بخود خراميد .
- ۳ - و عبدالله بن ميمون قداح از امام صادق (ع) روايت كند كه فرمود : حسن و حسين پيش روى رسول خدا (ص) با هم كشتى گرفتند ، پس رسول خدا (ص) فرمود : اى حسين بگير حسين را ، فاطمه

فاطمة عليها السلام : يا رسول الله أمتنهنز الكبير على الصغير ؟ فقال رسول الله ﷺ : هذا جبرئيل عليه السلام يقول للحسين : ايها حسين خذ الحسن .

۴ - وروی ابراهیم بن الرافعی عن ابيه عن جده قال : رأيت الحسن والحسين عليهما السلام يمشيان الى الحج ، فلم يمرّا براكب الا نزل يمشي ، فنقل ذلك على بعضهم فقالوا السعد بن أبي وقاص : قد ثقل علينا المشي ولا نستحسن أن نركب وهذان السيدان يمشيان ؟ فقال سعد للحسن عليه السلام : يا أبا عبد الله ان المشي قد ثقل على جماعة ممن معك ، والناس اندأوا كما تمشيان لم تطب أنفسهم أن يركبوا فلوركبتهما ؟ فقال الحسن عليه السلام : لا نركب قد جعلنا على أنفسنا المشي الى بيت الله الحرام على أقدامنا ، ولكننا لتنكب الطريق فأخذنا جانباً من الناس .

۵ - وروی الأوزاعي عن عبدالله بن شداد عن أم الفضل بنت الحارث انها دخلت على رسول الله ﷺ فقالت : يا رسول الله رأيت لليلة حلماً منكراً قال : وما هو ؟ قالت : انه شديداً قال : ما هو قالت : كأن قلعة من جسدك قطعت ووضعت في حجرى ؟ فقال رسول الله ﷺ : خيراً رأيت ، نلد فاطمة غلاماً فتكون في حجرى ، فولدت فاطمة عليها السلام الحسين عليه السلام ، قالت : وكان في حجرى

عليها السلام گفت : ای رسول خدا آیا بزرگوار را بر کوچک دلیر میکنی ؟ رسول خدا (ص) فرمود : این جبرئیل است که یحسین میگوید : ای حسین بگر حسن را .

۴ - و ابراهیم بن رافعی از پدرش از جدش روایت کند که گفت : حسن وحسین را دیدم که پیاده به حج میروند ، پس بهیچ سوادى نمیکزشتند جز اینکه (با احترام آندو) پیاده میشد ، پس کار بهیخی از ایشان سخت شد (واز پیاده روی برنج افتادند) از اینرو بسعد بن ابی وقاص گفتند : پیاده روی بر ما دشوار است ، وخوش نداریم با اینکه این دو بزرگوار پیاده میروند ما سوار شویم ؟ سعد بن ابی وقاص بحسن عليه السلام عرض کرد : ای ابا محمد پیاده روی بگروهی از این مردم که باشما هستند دشوار شده ، و مردم چون می بینند شمارا که پیاده میروید دلشان راضی نمی شود سوار شوند (از اینرو) اگر سوار شوید نیکو است ؟ حسن عليه السلام فرمود : ما سوار نمی شویم ، با خود عهد کرده ایم که با پای پیاده بسوی خانه خدا برویم ، ولی (برای اینکه مردم مراعات ما را نکنند و اگر میخواهند سوار شوند پیاده روی ما مانع ایشان نشود) ما از کنار راه در بیراهه میرویم ، پس از مردم کناره گرفتند (که هر که میخواهد سوار شود) .

۵ - واوزاعی از ام الفضل دختر حارث حدیث کند که : آن زن نزد پیغمبر (ص) آمده گفت : ای رسول خدا من دیشب خواب بدی دیدم ؟ فرمود : آن خواب چیست ؟ گفت : ناگوار است ، فرمود : آن چیست ؟ گفت : دیدم گویا یکپاره از بدن شما جدا شد و در دامن من افتاد ، رسول خدا (ص) فرمود : خواب خوبی دیده ای ، فاطمه پسری میزاید و در دامن تو بزرگ خواهد شد ، پس فاطمه علیها السلام

کما قال رسول الله ﷺ فدخلت به يوماً على النبي ﷺ فوضعتہ فی حجره ، ثم خافت منى التفاته فاذا عينا رسول الله ﷺ نهرقان بالدموع ، فقلت : يا بني أنت وامي يا رسول الله مالك ؟ قال أتاني جبرئيل عليه السلام فأخبرني ان أمتي ستقتل ابني هذا ، وأتاني بترية من تربته حمراء .

۶- وروی سماک عن ابن المخارق عن ام سلمة رضی الله عنها قالت : بینا رسول الله ﷺ ذات يوم جالس والحسین علیہ السلام جالس فی حجره ، اذ هملت عیناه بالدموع ، فقلت له : یا رسول الله مالی أراک تبکی جعلت فداک ! فقال : جائنی جبرئیل علیہ السلام فعرّانی بابنی الحسین وأخبرنی ان طائفة من أمتی تقتله لا أنا لهم الله شفاعتی .

۷- وروی باسناد آخر عن ام سلمة رضی الله عنها انها قالت : خرج رسول الله ﷺ من عندنا ذات ليلة ، فغاب عنا طويلاً ثم جاثنا وهو أشعث أغبر وبه مضومة ، فقلت له : یا رسول الله مالی أراک أشعث مغبراً ؟ فقال : اسرى بی فی هذا الوقت الى موضع من العراق يقال له كربلاء ، فأريت فيه مصرع الحسین ابني وجماعة من ولدي وأهل بیتی ، فلم أزل ألقط دمائهم فهاهی فی یدی ،

حسین را زائید و چنانچه رسول خدا (ص) فرموده بود نزد من بود ، پس روزی حسین را بنزد پیغمبر (ص) برده و در دامان او نهادم آنگاه چشم انداخته دیدم دیدگان رسول خدا (ص) اشک میبارد ، عرض کردم : پدر و مادرم بقرابت ای رسول خدا شمارا چه شد ؟ فرمود : جبرئیل بنزد من آمده مرا آگاهی داد که امت من بزودی این فرزندان را میکشند ، و خاک سرح رنگی از تربت او برآیم آورد .

۶- و سماک از ام سلمة رضی الله عنها روایت کند که گفت : روزی هم چنانکه رسول خدا (ص) نشسته بود و حسین علیہ السلام نیز در دامانش بود بناگاه اشک از دیدگانش سرازیر شد ، من عرض کردم : ای رسول خدا قرابت شوم چگونه است که می بینم شمارا اشک می ریزی ؟ فرمود : جبرئیل نزد من آمد و مرا بفرزندان حسین تسلیت گفت و بمن خبر داد که گروهی از امت من او را میکشند ، خداوند شفاعت مرا بهره ایشان نازد .

۷- و پسند دیگر از ام سلمة رضی الله عنها روایت کند که گفت : شبی رسول خدا (ص) از پیش ما بیرون رفت و مدتی دراز ناپدید شد سپس بازگشت و سرو رویش گرد آلود بود و دمنش نیز بسته بود ، من عرض کردم : ای رسول خدا چیست که من شمارا گرد آلود می بینم ؟ فرمود : مرا در این ساعت بجائی از سرزمین عراق بردند که نامش كربلاء بود ، و در آن سرزمین جای کشته شدن پسر من حسین و گروهی از فرزندان و خاندانم را بمن نشان دادند ، و بمن پیوسته خون ایشان را از آنجا بر میگرفتم و آن اکنون در دست من است و دست خود را برای من باز کرده فرمود : آنرا بگیر و نگهداری کن ، پس من آنرا گرفتم

وبسطها الى فقال : خذوها واحتفظي بها فأخذتها فاذا هي شبه تراب أحمر ، فوضعت في قارورة وشدت رأسها واحتفظت بها ، فلما خرج الحسين عليه السلام من مكة متوجهاً نحو العراق كنت أخرج تلك القارورة في كل يوم ولبلة فاشمتها وانظر اليها ، ثم أبكى لمصابه ، فلما كان اليوم العاشر من المحرم وهو اليوم الذي قتل فيه الحسين عليه السلام أخرجتها في أول النهار وهي بحالها ، ثم عدت اليها آخر النهار فاذا هي دم عبيط فضججت في بيتي وبكيت وكطمت غيظي فكتمت مخافة أن يسمع أعدائهم بالمدينة فيسرعوا بالشماتة ، فلم أزل حافظة للوقت واليوم حتى جاء الناعى ينمى فحقق ما رأيت .

۸ - وروى ان النبي صلى الله عليه وآله كان ذات يوم جالساً وحوله علي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فقال لهم : كيف بكم اذا كنتم صرعى وقبوركم شتى ؟ فقال له الحسين عليه السلام : ألموت موتاً أو لقتل ؟ فقال : بل تقتل يا بنى ظلماً وبقتل أخوك ظلماً ، و تشرذ ذار بكم في الأرض ، فقال الحسين عليه السلام : ومن يقتلنا يا رسول الله ؟ قال : شرار الناس ، قال : فهل يزورنا بعد قتلنا أحد ؟ قال : نعم يا بنى طائفة من امتي يريدون بزيارتكم برئي وصلتي ، فاذا كان يوم القيامة جثتها الى الموقف حتى آخذ باعضائها فأخلصها من أهواله وشدايده .

در گفتگویی که در این باب می آید

دیدم مانند خاک سرخ بود ، پس در شیشه نهادم و سر آن را بستم و از آن نگهداری میکردم ، تا آنکه که حسین (ع) از مکه بسمت عراق رهپار شد من در هر روز و شب آن شیشه را بیرون می آوردم و بوی می کردم و بدان می نگریستم و بر مصیبت های آن جناب می گریستم ، و چون روز دهم محرم شد همان روزی که حسین در آنروز کشته شد ، در اول روز که آنرا بیرون آوردم دیدم بحال خود است ، دوباره آخر آنروز آنرا آوردم دیدم خون تازه شده ، من پنهانی در خانه خود شروع بزاری شده گریستم ، و اندوه خود را فرو نشاندم از ترس آنکه مبدا دشمنان ایشان در مدینه بشنوند و در شامت ما شتاب کنند ، و پیوسته آنروز و ساعت را در نظر داشتم تا خبر مرگ آنحضرت بمدینه رسید و آنچه دیده بودم بحقیقت پیوست .

۸ - و روایت شده که روزی پیغمبر (ص) نشسته بود و علی وفاطمة و حسن و حسین (ع) در اطراف او نشسته بودند ، رسول خدا (ص) بایشان فرمود : چگونه است بر شما آنکه که در خاک روید و قبرهای شما پراکنده باشد ؟ حسین (ع) گفت : آیا بمرگ طبیعی از دنیا میرویم یا کشته خواهیم شد ؟ فرمود : بلکه تو ای فرزند پیغمبر کشته خواهی شد ، و برادرت نیز بستم کشته میشود و فرزندان شما در روی زمین آواره و پراکنده میشوند ، حسین (ع) گفت : ای رسول خدا چه کسی ما را میکشد ؟ فرمود : بدترین مردمان ، عرض کرد : آیا پس از کشته شدن کسی ما را زیارت خواهد کرد ؟ فرمود : آری پسر من ، گروهی از امت من هستند که بوسیله زیارت شما نیکی و احسان مرا خواهند ، پس چون روز قیامت شود من بنزد آن گروه در موقف بیایم ، تا اینکه شانه های ایشانرا گرفته و آنانرا از سختیها و هراسهای موقف برهانم .

۹- وروی عبدالله بن شریک العامری قال : كنت أسمع أصحاب علي عليه السلام اذا دخل عمر بن سعد من باب المسجد يقولون : هذا قاتل الحسين بن علي عليه السلام ، وذلك قبل أن يقتل بزمان .

۱۰- وروی سالم بن ابی حفصه قال : قال عمر بن سعد للحسين : يا أبا عبدالله ان قبلنا ناساً سفهاء يزعمون اني أقتلك ؟ فقال له الحسين عليه السلام : انهم ليسوا بسفهاء ولكنهم حُلَمَاء ، أما انهم نقر عيني أن لا تأكل بر العراق بعدى الا قليلاً .

۱۱- وروی یوسف بن عبده قال : سمعت محمد بن سير بن يقول : لم تر هذه الحمرة في السماء الا بعد قتل الحسين عليه السلام .

۱۲- وروی سعد الأسكاف قال : قال أبو جعفر عليه السلام : كان قاتل يحيى بن زكريا ولدنا ، وقاتل الحسين بن علي عليه السلام ولدنا ، ولم يحمر السماء الا لهما .

۱۳- وروی سفیان بن عیینة عن علي بن زید عن علي بن الحسين عليه السلام قال : خرجنا مع الحسين عليه السلام فماتزل منزلاً ولا ارتحل منه الا ذكر يحيى بن زكريا وقتله ، وقال يوماً : ومن هو ان الدنيا على الله ان رأس يحيى بن زكريا اهدى الي بغى من بغايا بني اسرائيل .

۹- و عبدالله بن شریک عامری حدیث کند که از اصحاب علی (ع) می شنیدم هر گاه که عمر بن سعد از در مسجد وارد میشد می گفتند : این کشته حسین بن علی (ع) است ، و این جریان زمانی دراز پیش از کشته شدن حسین (ع) بود .

۱۰- و سالم بن ابی حفصه روایت کرده گفت : عمر بن سعد بحسین (ع) گفت : ای ابا عبدالله در نزد ما مردمان بی خردی هستند که پندارند من تو را میکشم ؟ حسین (ع) باو فرمود : اینان بی خرد نیستند بلکه خردمندانی هستند ، آگاه باش همانا آنچه چشم مرا روشن کند ایست که پس از من از گندم عراق جز اندکی نخواهی خورد . (یعنی بزودی مرگت فرا رسد) .

۱۱- و یوسف بن عبده روایت کرده گفت : از محمد بن سیر بن شنیدم که میگفت : این سرخی در آسمان دیده نشد مگر پس از کشته شدن حسین (ع) .

۱۲- و سعد اسکاف روایت کرده که امام باقر (ع) فرمود : کشته حضرت یحیی بن زکریا زنازاده بود ، و کشته حسین بن علی علیهما السلام نیز زنازاده بود ، و آسمان سرخ نشد مگر برای آن دو .

۱۳- و سفیان بن عیینة از حضرت زین العابدین (ع) حدیث کند که فرمود : یا حسین (ع) بیرون رفتیم ، پس در هیچ منزلی فرود نیامد و از جایی کوچ نکرد جز اینکه یحیی بن زکریا و کشته شدن او را بیاد می آورد ، و دوزی فرمود : از پستی دنیا نزد خدا این پس که سر یحیی بن زکریا را برای سرکشی از سرکشان بنی اسرائیل هدیه بردند .

ونظا هرت الأخبار بانّه لم ينج أحد من قاتلى الحسين عليه السلام وأصحابه رضى الله عنهم من قتل أو بلاء إلا اقتضح به قبل موته .

فصل (۱)

ومضى الحسين عليه السلام في يوم السبت العاشر من المحرم سنة احدى وستين من الهجرة بعد صلوۃ الظهر منه ، قتيلاً مظلوماً ظمآن صابراً محتسباً على ما شرحناه ، وسنه يومئذ ثمان وخمسون سنة ، اقام منها مع جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله سبع سنين ، ومع أبيه أمير المؤمنين عليه السلام سبعاً وثلاثين سنة ومع أخيه الحسن عليه السلام سبعاً وأربعين سنة ، وكانت مدّة خلافته بعد أخيه احدى عشرة سنة ، وكان عليه السلام يخطب بالعباءة والكم ، وقتل عليه السلام وقد نزل الخطاب من عارضيه .

وقد جاءت روايات كثيرة في فضل زیارتہ بل فی وجوبہا .

۱ - فروی عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام أنّه قال : زیارة الحسين بن علی عليه السلام واجبة علی کلّ من یقرّ للحسين عليه السلام بالإمامة من الله عزّ وجلّ .

۲ - وقال عليه السلام : زیارة الحسين عليه السلام تعدل مائة حجة مبرورة ومائة عمرة متقبلة .

واخبار بسیاری رسیده که هیچکس از کشندگان حسین (ع) و یارانش رضی الله عنهم از کشته شدن با بلائی دهائی نیافت جز اینکه پیش از مرگش بدان سبب رسوا شد .

فصل (۱)

وحسين (ع) در روز شنبه دهم محرم سال شصت و يك از هجرت پس از نماز ظهر شهید گشت در حالی که مظلوم و تشنه گام و شکمپا بود و برای پاداش جوئی از خدا اقدام به چنین کاری کرد چنانچه شرح آن گذشت .

وعمر شریفش در آنروز پنجاه و هشت سال بود که هفت سال آن با جدش رسول خدا (ص) بود ، و سی و هفت سال با پدرش علی عليه السلام و چهل و هفت سال با برادرش حسن عليه السلام و دوران خلافت او پس از برادرش یازده سال بود ، و آنحضرت باحنا و رنگ محاسن خود را خطاب میکرد ، و روزی که بشهادت رسید خطاب از دو گونه اش جدا شده بود (یعنی در اثر طولانی شدن زمان خطاب مقداری از بن موهای حضرت سفید بود) .

وروايات بسیاری در فضیلت زیارت آنحضرت صلى الله عليه وآله بلکه واجب بودن آن رسیده است .

۱ - از آنجمله از امام صادق عليه السلام حدیث شده که فرمود : زیارت حسین بن علی عليه السلام واجب است بر هر که اقرار با امامت حسین عليه السلام از جانب خدای عزوجل دارد .

۲ - و نیز آنحضرت صلى الله عليه وآله فرمود : زیارت حسین عليه السلام برابر است با صد حج مبرور (یعنی پاکیزه از گناهان و آلودگیها) و صد عمره پذیرفته شده .

۳ - وقال رسول الله ﷺ : من زار الحسين عليه السلام بعد موته فله الجنة .
والأخبار في هذا الباب كثيرة وقد أوردنا منها جملة في كتابنا المعروف بمناسك المزار .

﴿ باب ه ﴾

ذكر ولد الحسين بن علي عليهما السلام

وكان للحسين عليه السلام ستة أولاد : علي بن الحسين الأكبر كنيته أبو محمد ، وأمّه شاء زنّان بنت كسرى
يزدجرد ، وعلي بن الحسين الأصغر قتل مع أبيه بالطف وقد تقدّم ذكره فيما سلف ، وأمّه لیلی
بنت أبي مرّة بن عروة بن مسعود الثقفيّة ، وجعفر بن الحسين عليه السلام لا بقية له ، وأمّه قضاعية وكن
وفاته في حياة الحسين عليه السلام . وعبدالله بن الحسين قتل مع أبيه صغيراً جأّ منهم وهو في حجر أبيه
فذبّحه ، وقد تقدّم ذكره فيما مضى أيضاً ، وسكينة بنت الحسين عليه السلام ، وأمّها الرباب بنت
امرئ القيس بن عدی كلبية معدّية ، وهي أمّ عبدالله بن الحسين عليه السلام ، وفاطمة بنت الحسين
عليه السلام ، وأمّها أمّ اسحق بنت طلحة بن عبدالله قيسية .

۳ - ورسول خدا (ص) فرمود : هر کس حسین را پس از مرگش زیارت کند بهشت از برای اوست
و اخبار در اینباره بسیار است و ما دسته زیادی از آنها در کتابمان که معروف بمناسک الزائرات نقل
کرده ایم .

باب (ه)

در بیان فرزندان امام حسین علیه السلام

برای حسین عليه السلام شش فرزند بود : (۱) علی بن الحسين « اکبر » کنیه اش ابو محمد و مادرش
شاء زنّان دختر یزدجرد شاه ایران بود . (۲) علی بن الحسين « اصغر » که با پدرش در کربلا شهید شد
و شرح حالش گذشت ، و مادرش لیلی دختر ابی مرّة بن عروة بن مسعود ثقیفی بود . (۳) جعفر بن الحسين
علیه السلام که فرزندی نداشت و مادرش زنی بود از قبیله قضاعه و جعفر در زمان ذنعه بودن پدر از دنیا
رفت . (۴) عبدالله بن الحسين که در خردسالی با پدرش در کربلا شهید شد ، و تیری آمده در دامان پدر او را
ذبح کرد و شرحش گذشت . (۵) سکینه دختر آنحضرت که مادرش رباب دختر امرئ القیس بن عدی
از قبیله کلاب بود ، و رباب مادر عبدالله نیز بود ، فاطمه دختر دیگر آنحضرت عليها السلام و مادرش ام اسحاق
دختر طلحة بن عبدالله بود .

﴿ باب ۶ ﴾

ذكر الامام بعد الحسين بن علي عليهما السلام وتاريخ مولده ، ودلائل امامته
ومبلغ سنه ومدة خلافته ، ووقت وفاته وسببها ، وموضع قبره ، وعدد اولاده
ومختصر من اخباره

والامام بعد الحسين بن علي عليه السلام ابنه أبو محمد علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام ،
وكنى يكنى ايضاً أبا الحسن ، وأمه شاه زنان بنت يزدجرد بن شهریار بن كسرى ، ويقال : ان اسمها
كان شهر بانويه ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام ولّى حرث بن جابر الحنفى جانباً من المشرق ، فبعث إليه
ابنتى يزدجرد بن شهریار بن كسرى ، فدخل ابنه الحسين عليه السلام شاه زنان منهما ، فاولدها زين العابدين
عليه السلام ودخل الاخرى محمد بن أبى بكر فولدت له القاسم بن محمد بن أبى بكر فهما ابنا خالة .

و كان مولد علي بن الحسين عليه السلام بالمدينة سنة ثمان و ثلاثين من الهجرة ، فبقى مع جده
أمير المؤمنين عليه السلام سنتين ، ومع عمه الحسن عليه السلام اثنتا عشرة سنة ، ومع أبيه الحسين عليه السلام ثلاثاً و

باب (۶)

در بیان امام پس از حسین بن علی علیهما السلام ، و تاریخ ولادت ، و نشانه های
امامت و مدت عمر ، و زمان خلافت ، و هنگام وفات و سبب آن ، و جای قبر و
شماره های فرزندان او و شمه از اخبار آنحضرت

(بدانکه) امام پس از حسین بن علی علیهما السلام فرزندش ابو محمد علی بن الحسين زين
العابدين علیهما السلام بود و کنیه دیگرش ابا الحسن است . و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه ایران
بود ، و برخی گفته اند نام آن زن شهر بانویه بود ، و أمير المؤمنين عليه السلام حرث بن جابر حنفی را
در سمت مشرق حکومت جامی بداد ، پس حرث دو تن از دختران یزدجرد را برای آنحضرت فرستاد ،
پس آنجناب شاه زنان را پسرش حسین علیه السلام بخشید و آن زن زين العابدين علیه السلام را برای
حسین بزرآید ، و دیگری را بمحمد بن ابی بکر بخشید و آن زن قاسم پسر محمد بن ابی بکر را بزرآید
پس قاسم و علی بن الحسين پسر خاله بودند .

ولادت علی بن الحسين علیهما السلام در مدینه سال سی و هشت از هجرت بود ، پس با جدش
امير المؤمنين علیه السلام دو سال بود و با عموش حسن علیه السلام دوازده سال و با پدرش حسین (ع) بیست .

عشرین سنة، وبعد اییه أربعاً وثلاثین سنة، وتوفي بالمدينة سنة خمس وتسعين من الهجرة وله يومئذ سبع وخمسون سنة .

و كانت امامته أربعاً وثلاثین سنة ، و دفن بالبقيع مع همه الحسن بن علی علیهما السلام ، و ثبت له الامامة بوجوه :

۱- احدها : انه كان افضل خلق الله تعالى بعد اییه علماً و عملاً ، والامامة لافضل دون المفضول بدلائل العقول .

۲- ومنها : انه كان اولی بأییه الحسین علیهما السلام و أحق بمقامه من بعدهم للفضل والنسب والاولی بالامام الماضي أحق بمقامه من غیره بدلالة آیه ذوی الارحام ، وقصة زکریا علیهما السلام .

۳- ومنها : وجوب الامامة عقلاً فی کل زمان ، و فساد دعوی کل مدّعی للامامة فی ایام علی بن الحسین علیهما السلام أو مدّعیاً له : سواء ، فثبتت فیهِ لاستحالة خلّو الزمان من الامام .

و سه سال ، و پس از پدرش سی و چهار سال زنده بود ، و در سال نود و پنج هجری در مدینه از دنیا رفت ، و در آنروز پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود .

امامت آنجناب سی و چهار سال بود ، و در بقیع کنار قبر عمویش حسن بن علی علیهما السلام دفن شد و امامت برای او براههائی ثابت شد :

۱- باینکه آنحضرت پس از پدر بزرگوارش در علم و عمل برترین مردمان بود ، و امامت برای چنین کسی است که برتر از دیگران باشد نه برای آنکس که دیگری از او برتر باشد و گواه براین سخن خردهای مردم خردمند است .

۲- و از آنجمله اینکه او نزدیکتر به پدرش حسین (ع) بود و از جهت فضیلت و نژاد سزاوارتر بجانیشینی او از دیگران بود ، و کسی که بامام پیشین نزدیکتر باشد سزاوارتر بجانیشینی او است از دیگران و گواه آن آیه ذوی الارحام است (یعنی گفتار خدای تعالی : « و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله » و خویشاوندان برخی از ایشان سزاوارترند ب برخی در کتاب خدا » سورة انفال آیه ۷۵) و داستان حضرت زکریا (ع) (که گفت : « و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرائی عاقراً فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب » و همانا ترسیدم خویشاوندانم را از من و زخم نازا است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی که ارث برد از من و ارث برد از خاندان یعقوب » سورة مریم آیه ۴) .

۳- و از آنجمله است اینکه در هر زمان بدلیل عقل واجب است امام و پیشوائی باشد ، و ادعای هرکس که مدعی امامت بود در زمان علی بن الحسین (ع) یا هرکس که دیگران ادعای امامت او را میکردند جز آنحضرت فاسد است ، و در نتیجه امامت او ثابت گردد ، زیرا محال است خالی بودن هر زمانی از امام (و راهنمای دینی) .

۴- و منها ثبوت الامامة أيضاً في العترة خاصة ، بالنظر والخبر عن النبي ﷺ وفساد قول من ادعاهما لمحمد بن الحنفية رضي الله عنه بتعريضه من النص عليه بها ، فثبت انها في علي بن الحسين عليهما السلام اذ لا مدعى له الامامة من العترة سوى محمد ، وخروجه عنها بما ذكرناه .

۵- و منها نص رسول الله ﷺ بالامامة عليه ، فيما روى من حديث اللوح الذي رواه جابر عن النبي ﷺ ، ورواه محمد بن علي الباقر عليه السلام عن ابيه عن جدّه عن فاطمة بنت رسول الله ﷺ ، و نص جدّه أمير المؤمنين عليه السلام في حياة ابيه الحسين عليه السلام بما ضمن ذلك من الاخبار ، ووصية ابيه الحسين عليه السلام اليه وابداعه ام سلمة ما قبضه علي من بعده ، وقد كان جعل التماسه من ام سلمة علامة على امامة الطالب له من الانام ، وهذا باب يعرفه من تصفح الاخبار ، ولم نقصد في هذا الكتاب الى القول في معناه فنستقصيه على التمام .

۴- و اذا آنجمله است ايضاً كه امامت بندها في در عترة پيغمبر (ص) بوده بدليل عقل و خبري كه از پيغمبر صلى الله عليه و آله رسیده ، و گفتار آنكس كه امامت را در باره محمد بن حنفیه ادعا كند فاسد است ، زیرا نصی درباره امامت او نرسیده ، پس ثابت گردد كه امام علي بن الحسين (ع) میباشد ، زیرا كسی جز در باره محمد بن حنفیه ادعای امامت برای دیگری نكرده ، و او نیز از این منصب بیرون است بآنچه بیان کردیم .

۵- و اذا آنجمله است تصریحی كه از رسول خدا صلى الله عليه و آله نسبت بامامت آنجناب رسیده در آن حدیثی كه معروف بحديث لوح است ، و حدیث مر بورا جابر از پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم روایت کرده ، و نیز امام باقر (ع) از پدرش از جدش از حضرت فاطمه دختر رسول خدا (ص) آنرا حدیث کرده (مترجم گوید : حدیث لوح را ثقة الاسلام كلینی (ره) در کافی ، و صدوق در عیون اخبار الرضا ، و شیخ در كتاب غیبت ، و طبرسی در احتجاج ، و نیز طبرسی در اعلام الوری و ابن شهر آشوب در مناقب و دیگر محدثین رضوان الله علیهم روایت کرده اند و هر كه از متن و ترجمه آن بخواند استفاده كند بجلد دوم اثبات الهداة صفحه ۲۸۵ - ۲۸۹ مراجعه كند) و دیگر تصریحی است كه جدش امیر المؤمنین علیه السلام در زمان زنده بودن پدرش حسین در باره امامت او فرمود و اخباری در این باره رسیده ، و هم چنین (نشانه دیگر بر امامت آنحضرت) وصیت پدرش حسین (ع) بآنحضرت و آنچه حسین (ع) نزد ام سلمة بامانت گذارد و طلبیدن آنرا از ام سلمة برای آنكس كه پس از او بیاید نشانه امامت او قرارداد . (جریان چنانكه شیخ (ره) در كتاب غیبت روایت کرده این بود كه چون حسین (ع) متوجه بسوی عراق شد وصیت و كتابها و چیزهای دیگری كه نزد آنجناب بود بام سلمة سپرد و فرمود : هر گاه بزرگترین فرزندانم نزد تو آمد و اینها را از تو خواست یا و بده و بداند كه او امام پس از من است و نقل كند كه چون حسین (ع) شهید شد علي بن الحسين علیهما السلام بنزد ام سلمة آمد و آنها را از او خواست و ام سلمة هر چه حسین (ع) باو سپرده بود تسلیم آنجناب كرد ، و در روایات دیگری است كه حسین (ع) این كار را نسبت بدخترش فاطمه انجام داد و امانتها را باو سپرد) و این خود باینی است كه هر كه اخبار را زیر و رو كرده باشد آنرا بخوبی میداند ، و ما در این كتاب نخواستیم همه آنها را بیان كنیم كه در مقام استقصاء و كوشش و تحقیق كامل بر آئیم (و همین مقدار برای اثبات مقصود کافی است) .

﴿باب ۷﴾

ذکر طرف من اخبار علی بن الحسین علیه السلام

۱- اخبرنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی قال: حدّثنا جدّی، قال: حدّثنی ادریس بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن، و احمد بن عبدالله بن موسی، و اسمعیل بن یعقوب جمیعاً، قالوا: حدّثنا عبدالله بن موسی عن ابيه عن جدّه، قال: کانت امّی فاطمة بنت الحسین علیها السلام تأمرنی أن اجلس الی خالی علی بن الحسین علیه السلام فما جلست الیه قطّ إلا أقمت بخیر فدأفدته اما خشية الله تحدث فی قلبی لما أری من خشية الله، أو علم قد استفدته منه.

۲- اخبرنی ابو محمد الحسن بن محمد العلوی عن جدّه عن محمد بن میمون البرّاز، قال: حدّثنا سفیان بن عیینة، عن ابن شهاب الزهري، قال: حدّثنا علی بن الحسین علیه السلام و کان أفضل هاشمی أدركناه، قال: احبونا حب الاسلام، فما زال حبکم لنا حتی صار شیناً علينا.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

باب (۷)

در بیان شمه از حالات حضرت علی بن الحسین علیه السلام

۱- حسن بن محمد بن یحیی (بند خود) از جد عبدالله بن موسی حدیث کند که گفت: مادر من فاطمه دختر حسین علیه السلام بمن دستور میداد که من یا دائی خود حضرت علی بن الحسین علیه السلام هم نشین شوم، پس هرگز نشد که من با او هم نشین شوم جز اینکه بهر ممتد از نزدش برخاستم، یا ترسی از خدا در من پیدا شده بود که از ترس او از خدا دیدم بودم، یا دانی که از او استفاده کرده بودم (و خلاصه هرگز بی بهره از مجلس او بر نمیخاستم).

۲- و حسن بن محمد علوی (بندش) از زهري حدیث کند که گفت: علی بن الحسین علیه السلام برای من حدیث کرد - و او برترین مردی از بنی هاشم بود که ما دیدیم - و فرمود: ما را بدوستی اسلام دوست بدارید، پس پیوسته دوستی شما برای ما است تا آنگاه که آندوستی بر ما عیب و نازیبا شود (که دیگر آن دوستی برای ما زیان دارد، شاید مقصود امام علیه السلام این باشد که در دوستی ما نباید از حد بگذرانید و بهر حله غلو برسید، و تنها بهمان مقدار که با اصول اسلام موافقت دارد اکتفا کنید).

۳- وروی ابو معمر عن عبدالعزیز بن ابی حازم، قال: سمعت أبی یقول: ما رأيت لها شعباً أفضل من علی بن الحسین عليه السلام.

۴- اخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى، قال: حدثني جدتي، قال: حدثني أبو محمد الأنصاري، قال: حدثني محمد بن ميمون البرزازی، قال: حدثنا الحسن بن علوان، عن أبي علي زياد بن رستم، عن سعيد بن كلثوم، قال: كنت عند الصادق جعفر بن محمد عليه السلام، فذكر أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، فأطراه ومدحه بما هو أهله، ثم قال: والله ما أكل علي بن أبي طالب عليه السلام من الدنيا حراماً قط، حتى مضى لسبيله، وما عرض له أمران قط هما لله رضا إلا أخذ بأشد هما عليه في دينه وما نزلت برسول الله صلى الله عليه وآله نازلة قط إلا دعاه ثقة به، وما أطاق عمل رسول الله صلى الله عليه وآله من هذه الأمة غيره، وإن كان لعمل رجل كان وجهه بين الجنة والنار، يرجو ثواب هذه و يخاف عقاب هذه، ولقد اعتق من ماله ألف مملوك في طلب وجه الله، والنجاة من النار مما كد بيديه، ورشح منه جبينه، وإن كان ليفوت أهله بالزيت والخل والمجوة، وما كان لباسه إلا الكرايس، إذا فضل شيء عن يده من كتمه دعى بالجلم فقسته، وما أشبه من ولده ولا أهل بيته أحد أقرب شبهاً به في لباسه وفقهه من علي.

۳- و ابو معمر از عبد العزيز بن ابی حازم حدیث کند که گفت: شنیدم از پدرم میگفت: در میان بنی هاشم کسی را برتر از علی بن الحسین عليه السلام ندیدم.

۴- حسن بن محمد بن یحیی (بسنند خود) از سعید بن کلثوم روایت کند که گفت: شرفیاب محضر امام صادق عليه السلام بودم، پس نام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام بمیان آمد، امام صادق عليه السلام بسیار او را ستود، و آنچه شایسته آنبزرگوار بود مدحش کرد آنگاه فرمود: بخدا علی بن ابیطالب عليه السلام (کسی بود که) هرگز چیز حرامی از دنیا نخورد تا از دنیا رفت، و هرگز باو پیشهاد انجام دوکاری که مورد خوشنودی خدا بود نشد جز اینکه انجام هر کدام سخت تر و دشوارتر بود برعهده گرفت، و هیچ پیش آمد ناگوار و اندوهناکی برای رسول خدا (ص) پیش نیامد جز اینکه برای برطرف کردن آن علی علیه السلام را میطلبید، و این بخاطر آن اعتمادی بود که باو داشت، و کسی از این امت تاب انجام عمل رسول خدا (ص) را جز آنجناب نداشت، و عمل او عمل مردی بود که خود را گویا میان بهشت و دوزخ میدید، که امیدوار در ثواب این و ترسناک از عقاب آن بود، و همانا از دارائی خویش هزار پنده خرید و در راه خدا و برای رهایی از دوزخ آزاد کرد، که بپای آن را از دسترنج خود و مرق پیشانی داد و با اینحال خوراک خانواده وزن و بجهت خود را از دیتون و سرکه و خرما ترتیب داده بود (یعنی با خوراکی بسیار ساده آنان را اداره میکرد و زیادی آنرا باین راه مصرف مینمود) و جامه اش جز کرباس نبود که هرگاه آستین آن بلندتر از دستش بود مقراض را میخواست و آنرا قیچی میکرد، و کسی در میان فرزندان و خانواده او از علی بن الحسین باو در جامه و دانش شبیه تر نبود، و همانا پسرش ابوجعفر باقر بر او در آمد و پدر را دید در

ابن الحسین علیہ السلام، ولقد دخل أبو جعفر ابنه علیہ السلام علیه فإذا هو قد بلغ من العبادة ما لم يبلغه أحد، فرآه قد اصفر لونه من السهر، ورمست عيناه من البكاء، ودبرت جبهته وانخرم أنفه من السجود، وورمت ساقيه وقدماه من القيام في الصلوة، فقال أبو جعفر عليه السلام فلم أملك حين رأيته بتلك الحال البكاء، فبكيت رحمة عليه وإذا هو يفكر فالتفت اليّ بعد هيئة من دخولي وقال: يا بني اعطني بعض تلك الصحف التي فيها عبادة علي بن أبي طالب عليه السلام، فأعطيته فقرأ فيها شيئاً يسيراً ثم تركها من يده فزجرأ، وقال: من يقوى على عبادة علي عليه السلام.

۵- وروى محمد بن الحسين قال: حدثنا عبدالله بن محمد القرشي قال: كان علي بن الحسين عليهما السلام إذا توضأ اصفر لونه فيقول له أهله: ما هذا الذي يفشاك؟ فيقول: أتدرون لمن أنا؟ أحب للقيام بين يديه.

۶- وروى عمرو بن شمر عن جابر الجعفي عن أبي جعفر عليه السلام قال: كان علي بن الحسين عليهما السلام في اليوم والليلة ألف ركعة، وكانت الريح تمطره بمطرقة السنبلة.

۷- وروى سفیان الثوري عن عبيد الله بن عبد الرحمن بن موهب قال: ذكر لعلي بن الحسين عليهما السلام

عبادت بدانجا رسیده که إحدى بدانحال در نیامده، دید بواسطه بیداری شب رنگش زرد شده، واز بسیاری گریه چشمانش مجروح گشته، پیشانی و بینی او از بسیاری سجده پینه بسته، واز پس برای نماز روی پا ایستاده پاها و ساق آن ورم کرده، ابو جعفر باقر فرماید: چون او را باین حال دیدم نتوانستم خودداری کنم واز روی دلسوزی برای او گریستم، و او در آنحال سر بهیچ تفکر فرو برده بود، پس از لختی که از رفتن من بدانجا گذشت بمن رو کرده فرمود: ای پسرک من برخی از کتابهایی که عبادت علی بن ابیطالب علیه السلام در آن نوشته شده بمن بده، من آنرا بدستش دادم، اندکی از آنرا خواند آنگاه بالندوه آنرا بر زمین نهاده فرمود: کیست که تاب نیروی عبادت علی علیه السلام را داشته باشد.

۵- و محمد بن الحسين از عبدالله بن محمد قرشی روایت کرده گفت: هرگاه علی بن الحسين علیهما السلام (برای نماز) وضوء میساخت رنگش زرد میشد، نزدیکانش عرض میکردند: این چه حالی است بشما دست میدهد؟ میفرمود: هیچ میدانید آنکس که من آماده ایستادن در برابرش مرسوم چه کسی است؟

۶- عمرو بن شمر از جابر جعفی از امام باقر علیه السلام روایت کند که آنحضرت علیه السلام فرمود: علی بن الحسين علیهما السلام در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میخواند، و (هنگام نماز چنان از خود بیخود میشد که) باد او را همانند خوشه گندم باین سو و آنسو میبرد.

۷- سفیان ثوری از عبيد الله بن عبد الرحمن روایت کرده که در نزد علی بن الحسين علیهما السلام

فضله، فقال: حسبنا أن نكون من صالحى قومنا.

۸- أخبرنى أبو محمد الحسن بن محمد عن جدّه، عن سلمة بن شبيب، عن عبيد الله بن محمد التيمى قال: سمعت شيخاً من عبد القيس يقول: قال طاوس: دخلت الحجر في الليل فإذا على بن الحسين عليه السلام قد دخل، فقام يصلى فصلّى ماشاء الله، ثم سجد قال: قلت: رجل صالح من أهل بيت الخير لا ستمعن إلى دعائه؟ فسمعتَه يقول في سجوده: «عبيدك بفنائك، مسكينك بفنائك، فقيرك بفنائك، سائلك بفنائك» قال طاوس: فما دعوت بهن في كرب إلا فرّج عنى.

۹- أخبرنى أبو محمد الحسن بن محمد عن جدّه، عن أحمد بن محمد الرافعى، عن إبراهيم بن على، عن أبيه قال: حججت مع على بن الحسين عليه السلام فالتأت الناقة عليه في سيرها، فأشار إليها بالقنيب ثم قال آه لولا القصاص؟ وردّ يده عنها.

۱۰- وبهذا الأسناد قال: حجّ على بن الحسن عليه السلام ماشياً، فسار عشرين يوماً من المدينة إلى مكة.

۱۱- أخبرنى أبو محمد الحسن بن محمد قال: حدّثنا جدّى. قال: حدّثنا عمار بن أبان، قال: حدّثنا

از فضیلت آنحضرت سخن بمیان آمد. آنجناب فرمود: ما را بس است که از شایستگان قوم خود باشیم.

۸- حسن بن محمد (بند خود) از طاوس یمانی برایم حدیث کرد که گفت: شبی (در مسجد الحرام) داخل حجر اسماعیل شدم دیدم علی بن الحسین علیهما السلام وارد شد، پس بنماز ایستاد و بسیار نماز خواند سپس بسجده رفت، گوید: با خود گفتم: این مرد صالحی است از خاندانی نیک باید بدعای او گوش دهم (و آنرا یاد گیرم) پس شنیدم در سجده میخواند (دعائی را که ترجمه اش چنین است):

«بندۀ کوچک بدرخانه تو آمده، مستمندت بدرخانه تو آمده، نیازمند تو بدر خانهات آمده، درخواست کننده ات بدرخانه تو آمده» طاوس گوید: در هیچ اندوه و گرفتاری این دعا را نخواندم جز اینکه آن گرفتاری برطرف شد.

۹- و نیز (بند خود) از ابراهیم بن علی از پدرش برای من روایت کرده که گفت: با حضرت علی بن الحسین علیهما السلام حج بجا آوردم، پس (در راه) شتر از رفتن کندی کرده آنجناب با چوبی که در دست داشت بشتر اشاره کرده آنگاه فرمود: آه اگر قصاص نبود (تو را میزدم) و دست خود را از آن شتر بقب کشید.

۱۰- و بهمان سند روایت کرده که گفت: علی بن الحسین علیهما السلام پیاده حج بجا آورده، و از مدینه تا مکه بیست روز راه برقت.

۱۱- و نیز حسن بن محمد (بندش) از ذرارة بن اعین برایم حدیث کرد که گفت: از گویندۀ

عبدالله بن بکیر، عن زرارة بن أعین، قال: سمع سائداً في جوف الليل وهو يقول: أين الزاهدين في الدنيا الراغبون في الآخرة؟ فهتف به هائف من ناحية البقيع يسمع صوته ولا يرى شخصه: ذاك علي بن الحسين عليهما السلام.

۱۲- وروی عبدالرزاق عن معمر عن الزهري قال: لم أدرك أحداً من أهل هذا البيت، يعني بيت النبي ﷺ أفضل من علي بن الحسين عليهما السلام.

۱۳- اخبرني أبو محمد الحسن بن محمد، قال: حدثنا أبو يونس محمد بن أحمد، قال: حدثني أبي وغير واحد من اصحابنا: ان قتي من قریش جلس إلى سعيد بن المسيب فطلع علي بن الحسين عليهما السلام فقال القرشي لابن المسيب: من هذا يا أبا محمد؟ قال: هذا سيد العابدین علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام.

۱۴- اخبرني أبو محمد الحسن بن محمد قال: حدثني جدی قال: حدثني محمد بن جعفر وغيره، قالوا وقف علي بن الحسين عليهما السلام رجل من أهل بيته فاسمعه وشمته فلم يكلمه. فلما انصرف قال لجلسائه: قد سمعتم ما قال هذا الرجل وأنا أحب ان تبلغوا معي إليه حتى نسمعوا مني ردّي عليه؟

شنیده شد که در دل شب می‌گفت: کجا بینم آنانکه از دنیا رو گردانده و با آخرت متوجه شده‌اند؟ پس هانفی که آوازش شنیده میشد و خودش دیده نمیشد از جانب قبرستان بقیع باو پاسخ داد: آنکس (که توجو یای او هستی) علی بن الحسین است.

۱۲- و عبدالرزاق از زهري حدیث کرده که گفت: من کسی را از این خاندان یعنی خاندان پیغمبر (ص) برتر از علی بن الحسین علیهما السلام ندیدم.

۱۳- حسن بن محمد (بند خود) برایم حدیث کرد که جوانی از قریش نزد سعید بن مسیب (که از دانشمندان بزرگ و زهاد زمان خود بود) نشسته بود که علی بن الحسین علیهما السلام پیدا شد. آن جوان قرشی سعید گفت: ای ابا محمد این مرد کیست؟ گفت: این مرد سید العابدین علی بن حسین بن علی بن ابي طالب علیهما السلام است.

۱۴- و نیز حسن بن محمد (بندش) از محمد بن جعفر و دیگران حدیث کند که گفتند: مردی از خویشان و فامیل علی بن الحسین علیهما السلام در برابر آنحضرت ایستاده و سخنان تنیدی باو گفته و دشنامش داد، حضرت پاسخش نگفت تا آنمرد برفت، و چون از پیش آنحضرت برفت، امام علیه السلام بهم نشینان خود فرمود: آنچه این مرد گفت شما شنیدید اکنون دوست دارم همراه من بیایید تا نزد او برویم و پاسخ مرا یا بپشنوید؟ عرض کردند: می‌آئیم، و ما دوست داریم تو هم پاسخ او را بگوئی و ما هم (آنچه میتوانیم) باو بگوئیم؟

قال : فقالوا له : نفعل ولقد كنّا بحبّ أن نقول له ونقول ، قال : فأخذ نعليه و مشى وهو يقول : «والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحبّ المحسنين» فعلمنا أنّه لا يقول له شيئاً قال : فخرج حتى أتى منزل الرجل ، فصرخ به فقال : قولوا له : هذا عليّ بن الحسين ، قال : فخرج إلينا متوثباً للشرّ وهو لا يشكّ أنّه إنعاجاته مكافياً له على بعض ما كان منه ، فقال له عليّ بن الحسين عليه السلام : يا أخى انك كنت قد وقفت على آلفاً وقلت وقلت ؟ فان كنت قد قلت ما فيّ قاناً أستغفر الله منه ، وإن كنت قلت ما ليس فيّ فغفر الله لك ؟ قال : فقبل الرجل بين عينيه ، وقال : بلى قلت فيك ما ليس فيك وأنا أحقّ به ، قال الراوى للحديث : والرجل هو الحسن بن الحسن رضى الله عنه .

۱۵- أخبرنى الحسن بن محمد عن جدّه ، قال : حدثنى شيخ من اليمن قد أدت عليه بضعة و تسعون سنة ، قال : أخبرنى به رجل يقال له عبيد الله بن محمد ، قال : سمعت عبد الرزاق يقول : جعلت جارية لعلى بن الحسين عليه السلام تسكب عليه الماء ليتيمّم للصلاة ، فنعست فسقط الأبريق من يد الجارية فشجّه ،

پس آنجناب نعلین خویش را برداشته برآه افتاد . و این آیه را میخواند : وَاَنَا نِكَ خَشْمِ خُود فَرَوُ خُورِد ، و از مردم گذشت کنند ، و خدا دوست دارد نیکوکاران را ، (سوره آل عمران آیه ۱۳۴) .

پس ما (از خواندن این آیه) دانستیم چیزی باو نخواهد گفت :

(راوى) گوید : آنحضرت بیرون آمدن خانه را فرمود پس سدا زده فرمود : یا و بگوئید علی بن الحسین است ؟ گوید : پس آنمرد در حالیکه آماده شرارت بود از خانه بیرون آمد و شك نداشت که آنجناب برای تلافی آنچه از او سر زده آمده است . پس علی بن الحسین باو فرمود : ای برادر همانا تو اندك زعمانی پیش از این بنزد من آمدی و آنچه خواستی بمن گفتی ، پس اگر آنچه گفتی در من هست ، هم اکنون من از خداوند برای آن چیزها آمرزش میخواهم ، و اگر چیزی بمن گفتی که در من نیست پس خدا ترا پیامرزد ، راوى گوید : آنمرد (که چنین دید) میان دیدگان آنحضرت را بوسید و گفت : آری من چیزی که در تو نبود بنو گفتم و من بدانچه گفتم سراوارترم . راوى حدیث گوید : آنمرد حسن بن حسن رضى الله عنه بود .

۱۵- و نیز حسن بن محمد (بسنده خود) برای من حدیث کرد از عبد الرزاق که گفت : کنیزكى از کنیزان علی بن الحسین عليه السلام آب بدست آنحضرت میریخت که وضوء ساخته مهبای نماز گردد ، پس آن کنیزك (همچنان که ایستاده بود) چرتش گرفت و ظرف آب (که در دستش بود) بیفتاد و سرمبارك آن حضرت را شکست ، حضرت سربلند کردم کنیزك (که از ختم او نگران شد) باو گفت : و آنانکه خشم خود فرو خوردند ، (یعنی این آیه را که خدا در وصف پرهیزکاران بیان داشته ، و در حدیث پیشین نیز گذشت برای آنحضرت خواند و مقصودش این بود که پایاد آوری این آیه مبارکه خشم او را فرو نشاند) امام عليه السلام فرمود : خشم را فرو نشاندم ، کنیزك (که دید تدبیرش مؤثر واقع شد برای بهره برداری بیشتری

فرع رأسه إليها فقالت له الجارية : ان الله تعالى يقول : « و الكاظمين الغيظ » قال : قد كظمت غيظي ، قالت « والعافين عن الناس » قال لها : عفى الله عنك ، قالت : « و الله يحب المحسنين » قال : اذهبي فانت حرة لوجه الله عز و جل .

۱۶- و روى الواقدي ، قال : حدثني عبد الله بن محمد بن عمر بن علي عليه السلام ، قال : كان هشام بن اسمعيل يسيء جوارنا و لقي منه علي بن الحسين عليه السلام اذى شديداً ، فلما عزل امر به الوليدان يوقف للناس ، قال : فمر به علي بن الحسين عليه السلام وقد اوقف عند دار مروان ، قال : فسلم عليه و كان علي بن الحسين عليه السلام قد تقدم الى خاصته ان لا يعرض له أحد .

۱۷- و روى ان علي بن الحسين عليه السلام دعى مملوكه مرتين فلم يجبه ، ثم أجابه في الثالثة ، فقال له : يا بني أما سمعت صوتي ؟ قال : بلى ، قال : فما بالك لم تجبني ؟ قال : أمتنك ، قال : الحمد لله الذي جعل مملوكي يأمنني .

۱۸- أخبرني ابو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدثني جدي ، قال : حدثنا يعقوب بن يزيد

از این فرست دنباله آیه را ادامه داد. گفت : « و آنانی که از مردم گذشت کنند » ، حضرت باو فرمود : خدا از تو درگذرد ، کنیزك گفت : « و خدا دوست دارد نیکوکاران را » ، حضرت فرمود : برو که تو در راه خدا آزاد هستی (و گذشته از اینکه خشم خود را فرو نشاند و از تقصیرش گذشت احسان بزرگی باو کرده و او را آزاد کرد) .

۱۶- واقدي (بسنند خود) از عمر بن علی (فرزند آنجناب) حدیث کند که گفت : هشام بن اسماعیل (که فرماندار مدینه بود) باما بدرفتاری میکرد ، و پدرم علی بن الحسین علیه السلام آزار بسیار سختی از او کشید ، و چون فرمان عزل او آمد و از کار برکنار شد ولید بن عبد الملك (خلیفه) دستور داد او را در جایی یاز دارند که هر کس از مردم از او آزاری دیده برود و انتقام گیرد ، گوید : علی بن الحسین علیه السلام براد گذشت و او را نزدیک خانه مروان باز داشتند بودند ، حضرت بر او سلام کرد و پیش از آن نیز بزرگان خود سپرده بود که هیچکس منعرض او نگردد .

۱۷- و روایت شده که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام یکی از غلامان خود را دوبار صدا زد و او پاسخ نداد تا بار سوم پاسخ داد ، حضرت باو فرمود : ای پسر مگر صدای مرا نشنیدی ؟ گفت : چرا ، فرمود : پس چرا پاسخ ندادی ؟ عرض کرد : از تو ایمن بودم (و میدانستم که اگر پاسخ نگویم بر من خشم فخواهی کرد) حضرت فرمود : سپاس خداوندی را که بنده ز خرید مرا از من ایمن ساخته .

۱۸- حسن بن محمد بن یحیی (بسنند خود) از ابی حمزه ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که فرمود : از خانه بیرون آمدم تا باین دیوار رسیدم ، پس بر آن تکیه زدم ناگاه مردی را

قال: حدثنا ابن أبي عمير عن عبد الله بن المغيرة عن أبي جعفر الأعشى، عن أبي حمزة الثمالي، عن علي بن الحسين عليه السلام قال: خرجت حتى انتهيت إلى هذا الحائط فالتكيت عليه، فإذا رجل عليه ثوبان أبيضان ينظر في تجاه وجهي، ثم قال: يا علي بن الحسين مالي أراك كئيباً حزيناً؟ أعلى الدنيا حزنك فرزق الله حاضر للبر والفاجر؟ قال: قلت: ما علي هذا أحزن وأنه لكما تقول، قال: فعلى الآخرة فهو وعد صادق يحكم فيه ملك قاهر؟ قال: قلت: ولا علي هذا أحزن وأنه لكما تقول، قال: فعلام حزنك؟ قلت: أتخوف من فتنة ابن الزبير؟ فضحك ثم قال: يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط؟ توكل على الله فلم يكفه؟ قلت: لا، قال: يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط؟ خاف الله فلم ينجه؟ قلت: لا، قال: يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط؟ سئل الله فلم يعطه؟ قلت: لائم نظرت فإذا ليس قد أمتى أحد.

۱۹- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد، قال: حدثنا جدّي أبو نصر قال: حدثنا عبد الرحمن بن صالح، قال: حدثنا يونس بن بكير عن ابن إسحق، قال: كان بالمدينة كذا وكذا أهل بيت يأثمهم رزقهم و ما يحتاجون إليه لا يدرون من أين يأثمهم، فلما مات علي بن الحسين عليه السلام فقدوا ذلك.

دیدم که دو جامه سفید در بردارد و در دوی من نگاه میکنند آنگاه گفت: ای علی بن الحسین چه شده که تو را اندوهناک و غمگین میکنم؟ آیا اندوه تو بر دنیا است؟ پس (بدانکه) روزی خداوند برای نیکوکار و بدکار آماده است (و خداوند همگان را روزی دهد)؟ فرمود: من گفتم: بر این اندوهگین نیستم و آن همچنان است که تو میگوئی، آنمرد گفت: پس برای آخرت اندوهناکی؟ آن نیز وعده راستی است که در آنروز پادشاهی قاهر حکومت کند (و آنچه وعده فرموده انجام دهد و کسی نتواند از انجام خواسته او جلوگیری کند)؟ فرمود: من گفتم: بر آن اندوهناک نیستم، و آنچنان است که میگوئی، گفت پس اندوه تو برای چیست؟ گفتم: از فتنة عبدالله بن زبیر بیمناکم، فرمود: آن مرد خندیده و گفت ای علی بن الحسین آیا تاکنون کسی را دیده‌ای که برخدا توکل کند و او کفایتش نماید؟ گفتم: نه، گفت: ای علی بن الحسین آیا تاکنون کسی را دیده‌ای که از خدا بشرد و خدا او را نجات دهد؟ گفتم: نه، گفت: ای علی بن الحسین تاکنون کسی را دیده‌ای که از خدا چیزی بخواهد و خدا باو ندهد؟ گفتم: نه، حضرت فرمود: پس من نگاه کردم دیدم کسی در پیش رویم نیست (و آنمرد از نظر من ناپدید شد).

۱۰- و نیز حسن بن محمد (پسند خود) از ابن اسحاق روایت کند که گفت: در مدینه خانواده‌های بسیاری بودند که روزی آنان و آنچه نیازمند بدان بودند بدرخانه‌شان میرسید و تمیذافستند از کجا است، و چون علی بن الحسین علیهما السلام از دنیا رفت دیگر آنرا نیافتند (و دیگر کسی چیزی درخانه‌شان نیاورد، و دانستند که آورنده آنها علی بن الحسین علیهما السلام بوده).

۲۰- اخبرنی ابو محمد الحسن بن محمد قال: حدثنی جدی قال: حدثننا ابو نصر قال: حدثننا محمد بن علی بن عبدالله، قال: حدثنی ابي قال: حدثننا عبدالله بن هارون، قال: حدثنی عمرو بن دينار، قال: حضرت زید بن اسامة بن زید الوفاء، فجعل يبكي فقال علي بن الحسين عليه السلام: ما يبكيك؟ قال: يبكي ان علي خمسة عشر ألف دينار، ولم اترك لها وفاء، قال: فقال له علي بن الحسين عليه السلام: لا تبك فهي علي، وانت منها برىء فقضاها عنه.

۲۱- وروی هارون بن موسی قال: حدثننا عبدالملك بن عبدالعزيز، قال: لما ولي عبدالملك ابن مروان الخلافة رد الى علي بن الحسين عليه السلام صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله وصدقات علي بن ابي طالب عليه السلام، وكانتا مضمومتين، فخرج عمر بن علي الى عبدالملك يتظلم اليه من نفسه، فقال عبدالملك أقول كما قال ابن ابي الحقيق:

- | | |
|----------------------------|-----------------------|
| ۱- إنا اذامات دواعي الهوى | و أنصت السامع القائل |
| ۲- و اسطرع الناس بالبابهم | نقضى بحكم عادل فاصل |
| ۳- لا نجعل الباطل حقاً ولا | نلظ دون الحق بالباطل |
| ۴- نخاف ان نسه احلامنا | فنحمل الدهر مع الخامل |

۲۲- اخبرنی ابو محمد الحسن بن محمد قال: حدثنی جدی قال حدثننا ابو جعفر محمد بن اسمعيل، قال:

۲۰- ونبز حسن بن محمد (بندش) از عمرو بن دينار روایت کرده گفت: چون مرگه زید پس اسامة بن زید فرار سید شروع بگریستن کرد، علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: چرا گریه میکنی؟ عرض کرد: گریه‌ام برای آنست که پانزده هزار دینار بدهی دارم و چیزی برای پرداخت آن ندارم که پس از من آنرا بپردازند، حضرت فرمود: گریه مکن من آنرا میپردازم و نفع تو از پرداخت آن بری است، پس آنحضرت آن بدهی را پرداخت.

۲۱- و هارون بن موسی از عبدالملك بن عبدالعزيز روایت کند که گفت: چوی عبد الملك بن مروان بخلافت رسید صدقات رسول خدا (ص) و صدقات علی بن ابي طالب علیه السلام را که باهم بود بعلی بن الحسین علیهما السلام باز گرداند (و پیش از آن در دست عمر بن علی پسر امیر المؤمنین علیه السلام بود) پس عمر بن علی بنزد عبدالملك بن مروان رفت، و از محرومیت خود باو شکایت کرد، پس عبد الملك باو گفت: من در پاسخت میگویم چنانچه ابن ابي الحقيق شاعر گفته است (آنگاه اشعاری که مؤلف محترم در متن نقل کرده خواند و مضمونش اینست که من از روی عدالت رفتار کرده‌ام و باطل را حق نکرده و حق را باطل مستور نخواهم کرد).

۲۲- حسن بن محمد (بند خود) از محمد بن اسماعیل روایت کرده گفت: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام حج بجا آورد، و مردمی که در مکه بودند مردی دارای جمال و بزرگواری دیدند و

حجّ علی بن الحسین علیهما السلام فاستجهر الناس من جماله ونشوقوا له، وجعلوا يقولون: من هذا من هذا؟ تعظيماً له و اجلالاً لمربته؟ وكان الفرزدق هناك فانشأ يقول:

- ۱- هذا الذي تعرف البطحاء وطأته
 - ۲- هذا ابن خير عباد الله كلهم
 - ۳- يكاد يمسكه عرفان راحته
 - ۴- بغضى حباً، وبغضى من مهابته
 - ۵- أي الخلاق ليست في رقابهم
 - ۶- من يعرف الله يعرف أوليّه ذاً
 - ۷- إذا رآه قریش قال قائلها
- والبيت يعرفه والحلّ والحرم
هذا النقيّ النقيّ الطاهر العلم
ركن العظيم إذا ما جاء يستلم
فلا يكلم الآ حين يتسم
لأوليّه هذا أو له نعم
فالدین من بیت هذا ناله الامم
إلى مكرم هذا ينتهي الكرم

دیدگان باو متوجه شد، و آ آنجا که در نظرشان شخصیتی بزرگ و با عظمت جلوه کرده بود از یکدیگر می پرسیدند: این کیست؟ این کیست؟ فرزدق حاضر در آنجا بود، پس (برای معرفی آن بزرگوار اشعاری انشاء کرده) گفت:

۱- این مرد کسی است که سنگریزه های مکه جای پای او را می شناسند، خانه کعبه و بیانه های حجاز از حل و حرم او را می شناسند.

۲- این فرزند بهترین همه بندگان خدا است، این همان مرد پرهیزکار و پاکیزه و پاکی است که نشانه (خداوند در روی زمین) است.

۳- هنگامیکه برای دست مالیدن و بوسیدن حجر الاسود می آید (و دست بدیوار خانه کعبه می نهد) نزدیک است رکن حطیم (آن قسمت دیواری که در میان حجر الاسود و درب خانه کعبه است) بخاطر آشنایی با آن دست، آنرا نگهدارد.

۴- از حیا و شرمی که دارد چشمان خویش بر هم مینهد، و دیگران نیز بخاطر شکوه و بزرگیش چشم خود بر هم می نهند (و نمیتوانند در رخسارش نگاه کنند، و با او سخن گویند) و با او سخن نگویند جز آنگاه که تبسم کند (که در آن هنگام مردمان جرأت سخن گفتنش پیدا کنند).

۵- کدامیک از بندگان خدا هستند که نعمتهائی از برتری داشتن این مرد یا از برای او برگردنشان نباشد؟

۶- هر که خدا را بشناسد برتری و پیشی این مرد را نیز بشناسد، و دین و آئین از خانه این مرد بدست امتهای رسید.

۷- هر گاه قریش او را دیدار کنند گوینده ایشان گوید: بچوانمردیها و بزرگواریهای این مرد کرم و جوانمردی پایان پذیرد.

۲۳ - أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد عن جده قال : حدثنا داود بن القاسم ، قال : حدثنا الحسين بن زيد ، عن عمه عمر بن علي عن أبيه علي بن الحسين عليه السلام أنه كان يقول : لم أر مثل التقدم في الدعاء ، فإن العبد ليس يحضره الإجابة في كل وقت .

۲۴ - وكان مما حفظ عنه عليه السلام من الدعاء حين بلغه توجه مسرف بن عقبة إلى المدينة : « رب كم من نعمة أنعمت بها علي قل لك عندها شكرى ، وكم من بليّة ابتليتنى بها قل لك عندها صبرى ، فيامن قل عند نعمته شكرى فلم يحرمنى ، ويامن قل عند بلائه صبرى فلم يخذلنى ، يا ذا المعروف الذى لا ينقطع أبداً ، ويا ذا النعماء التى لا تحصى عدداً ، صل على محمد وآل محمد وادفع عني شره فأتى ادراكك في نحره ، واستعبد بك من شره » .

فقدم مسرف بن عقبة المدينة و كان يقال أنه لا يريد غير علي بن الحسين عليهما السلام فسلم منه ، واکرمه وحباه ووصله .

۲۳ - حسن بن محمد (بسند خود) از عبید بن علی از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام روایت کند که فرمود : چیزی مانند پیشدستی کردن در دعا نکردیم ، زیرا در هر زمان اجابت دعا برای بنده آماده نیست .

(یعنی پیش از گرفتاری و حاجت خواستن باید دعا کرد زیرا ممکن است همان پیش دستی و پیش گیری در دعا از یلانی که مقدر شده پس از این برسد جلو گیری کند و حاجتی که قرار است پس از این با حاجت رسد ، بدان واسطه با حاجت رسد ، و چنان نیست که هر زمان انسان دعا کرد اجابت بدنیال آن باشد ، و این دستوری است برای آنکه بنده خدا در همه اوقات از دعا دست بردارد ، و چنین نباشد که تنها در هنگام گرفتاری و حاجت دعا کند) .

۲۴ - و از جمله دعاهائی که از آنحضرت رسیده هنگامی که مسرف بن عقبة (برای سرکوبی مردم مدینه) بدانها رهسپار شد (و شرح آن پس از دعا بیاید) این دعا بود : (که ترجمه اش چنین است :) « پروردگارا چه بسیار نعمتی که بمن ارزانی داشتی و سپاسگزاری من برای تو در برابر آن اندک بود ، و چه بسا پیش آمد ناگواری که مرا بدان مبتلا ساختی و بردباری من در برابرش اندک بود ، پس ای خدائی که هنگام ارزانی داشتن نعمتش سپاسگزاری من اندک بود ولی دست از یاری من برنداشتی ، ای بخشایمگری که هرگز بخشش او منقطع نگردد ، وای آنکه دارای نعمتهای بیشماری ، بر محمد و آل او درود فرست ، و شر این مرد را از من بگردان ، پس من همانا تو را برابر او قرار دادم (و از تو میخواهم که از آترو که بسوی من آید او را بازگردانی) و از بدی و آزارش بتو پناه می برم ، » .

پس مسرف بن عقبة بمدینه آمد ، و گویند : هدفش تنها آزار علی بن الحسین (ع) بود ولی بوسیله این دعا از شر او سالم مانده ، و او را اکرام نموده و با او احسان و مهربانی کرد .
(مترجم گوید : از داستانهای تشکین دوران یزید و بنی امیه جریان آمدن مسرف بن عقبة بمدینه

۲۵- وجاء الحديث من غير وجه ان مسرف بن عقبة لما قدم المدينة ارسل الى علي بن الحسين عليه السلام فاتاه ، فلما صار اليه قرّبه واكرمه وقال له: وصّاني أمير المؤمنين بترك وصلتك وتمييزك من

است ، ونام این مرد جنایت پیشه مسلم بن عقبه بوده و بواسطه اسراف در خونریزی و جنایتی که در مدینه کرد او را مسرف بن عقبه نامیدند ، و ملخص داستان این بود که پس از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مردم مدینه بسرکردگی عبدالله بن حنظله بنی امیه شوریدند و فرماندار بنی امیه را از مدینه بیرون کردند ، یزید که از جریان مطلع شد لشکری بسرکردگی مسلم بن عقبه برای سرکوبی مردم مدینه فرستاد و چند تن از خونخواران نامی ، چون حجاج بن یوسف را نیز همراه او کرد و این جریان در سال ۶۳ هجری یعنی دو سال پس از شهادت امام حسین علیه السلام بود ، پس مسلم بن عقبه آمد و در بیرون مدینه درجائی بنام حرمه واقم با مردم مدینه جنگ کرد ، و در آغاز مسلم بن عقبه و لشکرش شکست خوردند و رو بهزیمت نهادند ، ولی با سرزنشهایی که مسلم از آنان کرده و توبد و تهدید بازشان گردانده اینبار مردم مدینه را شکست داده بشهر درآمدند و در فاصله چند روز که در مدینه بودند چنان جنایاتی کردند که پس از شهادت سیدالشهداء علیه السلام شنیع ترین کردار بنی امیه بود و شهر مدینه را بهلشگری خود مباح کرده کوچکترین کارشان این بود که سیمد زن پستان بریدند ، بزرگان و دختران تجاوز کردند تا جائیکه هشتصد دختر باکره از آنان باردار شد و چون یزائیدند نام آن کودکان را فرزندان حرمه نامیدند ، و از آن پس هر دختری را بشوهر میدادند شرط بکارت نمیکردند ، هزار و چهارصد تن از اصحاب و هزار و سیمد تن از مهاجر (که در زمرة اصحاب رسول خدا ص بودند) بکشتند و رو بهم جزا نماز و مهاجر عدد کشتگان پدمهزار نفر رسید ، مسجد رسول خدا ص را برای اسبان و شتران خود اسطبل کرده بودند ، مردم را نزد مسلم می آوردند و او از ایشان بیعت میگرفت که همگی بنده یزید هستند و یرید صاحب اختیار مال و جان و ناموس و دین ایشان است ، پس هر که زیر بار چنین بیعتی میرفت رهاش میکردند ، و هر کس کوچکترین کندی و تأملی در بیعت نشان میداد بیدرنگ گردنش را میزدند ، تنها در میان همه این گرودار ، حضرت زین العابدین علیه السلام و خاندانش از این جنایات آسوده ماندند ، و اساساً هر کس در خانه آنحضرت بود بدستور مسلم در امان بود و کسی بخانه آنحضرت کاری نداشت از اینرو بسیاری از زنان و کودکان بخانه آن جناب پناهنده گفتند و شماره آنان چنانچه از کتاب ربیع الابرار نقل شده بچهار صد نفر رسید که همگی را در آمدت که مسلم بن عقبه در مدینه بود سرپرستی کرده خورش و خوردنی و نفقه ایشان بداد ، و گویند : یکی از آن زنان گفت: یخدا من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی بخوشی و آسودگی نکرده بودم ، و چنانچه مؤلف فرموده : همه اینها ببرکت دعائی بود که آنبزرگوار خواند ، و برخی گفته اند: یزید چنین سفارشی درباره آنحضرت بمسلم این عقبه کرده بود ، زیرا آنحضرت در شورش مردم مدینه شرکت نکرده بود ، چنانچه در حدیث ۲۵ نیز بدان اشاره شده است) .

۲۵- و از چند طریق دیگر حدیث شده که چون مسرف بن عقبه بمدینه آمد کسی بنزد حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاده و آنحضرت نزد او آمد ، چون او را دید نزد خود نشانده نسبت بانجناب اکرام

غیرک ، فجزاه خیراً ثم قال لمن حوله : اسرجوا له بغلتی ، و قال له : انصرف الی اهلك فانی اری أن قد افرغناهم وأنعبناک بمشیک الینا ، ولو کن بایدینا ما تقوی به علی صلتک بقدر حقک لوصلناک ، فقال له علی بن الحسین علیهما السلام : ما أعذرنی للأمر و ركب ، فقال مسرف لجلسائه : هذا الخیر الذی لا شر فیہ مع موضعه من رسول الله ﷺ ومكانه منه .

۲۶- و جائت الروایة ان علی بن الحسین علیهما السلام کان فی مسجد رسول الله ﷺ ذات یوم اذا سمع قوماً یشبّهون الله بخلقه ، ففرع لذلك وارتاع ، ونهض حتی اتی قبر رسول الله ﷺ فوقف عنده و رفع صوته یناجی ربّه فقال فی مناجاته له : إلهی بدت قدرتك ولم تبد هیئته جلالک فجهاوک وقد روك بالتقدیر علی غیر ما أنت به شبّهوک ، وأنا بریء بإلهی من الذین بالتشبیہ طلبوک ، لیس کمثلک شیء إلهی ولم یدرکوک ، فظاهر ما بهم من نعمة دلیلهم علیک لو عرفوک وفی خلقک یا إلهی مندوحة عن أن یناولوک بل سؤوک بخلقک فمن ثم لم یعرفوک ، واتخذوا بعض آیاتک رباً فبدلک وصفوک فتعالیت یا إلهی عما به المشبّهون نعموک .

نموده گفت : یزید من سفارش کرده که بتو نیکی و احسان کنم و تورا از دیگران امتیاز دهم ، و پاداش نیکی با آنحضرت داد ، سپس با طرفایان خود گفت : استر مرا برایش زین کنید ، و یا تجناب گفت : بسوی خانواده خویش باز گرد زیرا من میدانم (که با حواسن تو) ایشانرا ببیناک کرده ، و تورا برنج در آوردم که پیاده پیش ما آمدی ، و اگر در دست ما چیزی بود که بمرآن شخصیت و مقامت بتو احسان کنیم آنرا انجام میدادیم ، علی بن الحسین باو فرمود : این چه عذر خواهی است که امیر کند ؟ (این سخنرا فرموده) و سوار شد ، پس مسرف بهم نشینان خود گفت : این مرد خیری است که شری دراو نیست ، با آن منزلت و نزدیکی که از رسول خدا (ص) دارد .

۲۶- و در روایت آمده که روزی علی بن الحسین علیهما السلام در مسجد رسول خدا (ص) بود که شنید مردمی خدا را بپندگانش شبیه سازند ، آنجناب از سخن ایشان بهراس افتاده بخود لرزید و برخاسته نزد قبر رسول خدا (ص) آمد و آنجا ایستاده آواز خویش بلند کرد و با پروردگار خویش بمناجات پرداخت ، و در مناجات با خدا فرمود : « یا خدا یا قدرت تو آشکار گشته ولی هیئت جلال تو پدیدار نگشته از اینرو تورا نشناخته و با اندازه ات اندازه گیرند و بدانچه تو آنچنان نبستی تورا شبیه سازند ، یا خدا یا همانا من از کسانی که تورا بهمانند ساختن میجویند بیزارم ، خداوندی چیزی همانند تو نیست (تورا بتشبیہ نمودن نمی توان شناخت) و تورا درک ننموده اند ، پس آن نعمتی که در وجود ایشان هویدا است همان داهتمای آنان است بسویت اگر تورا بشناسند ، و میان بندگانت و تو فاصله بسیار است از اینکه بشناسائی تو رسند ، و اینان تورا با آفرینمات برابر دانسته از اینرو تورا نشناخته و برخی از آیات و نشانه های را پروردگار خود دانسته و بدان تورا وصف کرده اند ، پس ای خدای من تو برتری از آنچه تشبیہ کنندگانت بدان توصیف کنند »

(مترجم گوید : از این حدیث شدت تقیّه آنجناب روشن شود ، و معلوم گردد که آنچنان در ترسی از بنی امیه گرفتار بوده که نمی توانسته آشکارا پاسخ آن مردم نادانی که خدا را بمخلوق تشبیہ مینمودند بگوید ، و بناچار کنار قبر رسول خدا (ص) آمده و بصورت مناجات صدای خویش بلند کرده که بگوش آنان برسد و این سخنان را بر زبان جاری ساخته است) .

فهذا طرف مما ورد من الحديث في فضائل زين العابدين عليه السلام.

وقد روى عنه فقهاء العامة من العلوم ما لا تحصى كثرة ، وحفظ عنه من المواعظ والأدعية وفضائل القرآن والحلال والحرام والمغازي والأيتام ما هو مشهور بين العلماء ، ولوقصدنا إلى شرح ذلك لطال به الخطاب ، وتقضى به الزمان ، وقد روت الشيعة له آيات ومعجزات وبراهين واضحات لم يتسع لذكرها هذا المكان ، ووجودها في كتبهم المصنفة ينوب مناب إيرادها في هذا الكتاب والله الموفق للصواب .

﴿ باب ۸ ﴾

ذكر ولد علي بن الحسين عليه السلام.

ولد علي بن الحسين عليه السلام خمسة عشر ولداً: محمد المكنى بابي جعفر الباقر عليه السلام ، أمه أم عبدالله بنت الحسن بن علي بن ابي طالب عليه السلام ، وعبدالله ، والحسن ، والحسين ، أمهم أم ولد ، وزيد ، وعمر ، وأم ولد ، والحسين الأصغر ، وعبدالرحمن ، وسليمان ، وأم ولد ، وعلي ، وكان أصغر ولد علي بن الحسين عليه السلام ، وخديجة ، أمهما أم ولد ، وعبد الأصغر أم ولد ، وفاطمة ، وعليّة ، وأم كلثوم ، أمهم أم ولد .

این بود شمه از آنچه در فضائل حضرت زین العابدین رسیده ، و فقهای اهل سنت آنقدر از علوم از آنحضرت روایت کرده اند ، که بشماره در نیاید ، و آنچه از مواعظ و دعاها و سخنانی که در فضیلت قرآن و حلال و حرام و جریان جنگها و روزها از آنجناب رسیده میان دانشمندان مشهور است ، و اگر بخواهیم يك يك آنها را برشته تحریر در آوریم سخن بدر از اكد و روزگاری را سپری کند ، و شیعیان معجزات و نشانه های آشکاری برای آنحضرت روایت کرده که جای نقل آن نیست و همین که در کتابهای ایشان موجود است جایگیر این کتاب نیز کرده (و ما را از نقل آنها در اینجا بی نیاز کند) والله الموفق للصواب .

باب (۸)

در بیان تاریخ و اسامی فرزندان علی بن الحسين علیهما السلام :

(بدانکه) علی بن الحسين علیهما السلام دارای پانزده فرزند بود :

(۱) محمد که کنیه اش ابو جعفر الباقر عليه السلام بود ، و مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابي طالب (ع) است (۲) عبدالله ، (۳) حسن (۴) حسین و این سه مادرشان ام ولد بود ، (۵) زید (۶) عمر که این دو نیز مادرشان ام ولد بود (۷) حسین اصغر (۸) عبدالرحمن (۹) سلیمان که مادر این سه نیز ام ولد بود (۱۰) علی که کوچکترین فرزندان آنحضرت بود (۱۱) خدیجه که مادر این دو نیز ام ولد بود (۱۲) محمد اصغر که مادرش ام ولد است (۱۳) فاطمه (۱۴) علیه (۱۵) ام کلثوم و مادر این سه نیز ام ولد بوده .

﴿ باب ۹ ﴾

ذکر الامام بعد علی بن الحسین علیهما السلام ، و تاریخ مولده ، و دلایل امامته
و مبلغ سنه ، و مدّة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عدد اولاده
و مختصر من اخباره

و كان الباقر محمد بن علی بن الحسین علیه السلام من بین اخوانه خلیفة ابيه علی بن الحسین علیه السلام ، و
وصیته و القائم بالامامة من بعده ، و برز علی جماعتهم بالفضل فی العلم و الزهد و السور ، و كان أبیهم ذکراً
و أجلهم فی العامة و الخاصة ، و أعظمهم قدراً ، و لم یظهر عن أحد من ولد الحسن و الحسین علیهما السلام من علم
الدین و الآثار و السنّة و علم القرآن و السیرة و فنون الآداب ما ظهر عن أبی جعفر علیه السلام ، و روی عنه
معالم الدین بقایا الصحابة و وجوه التابعین و رؤساء فقهاء المسلمین ، و صار بالفضل به علماً لا ھله تضرب
به الأمثال ، و تسیر بوصفه الآثار و الأشعار و فیہ بقول القرطبی :

۱- یا باقر العلم لاهل التقی و خیر من ابی علی الأجل

باب (۹)

در ذکر امام پس از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و تاریخ ولادت و نشانه های امامت
و مدت عمر و خلافت ، و زمان وفات آنحضرت و سبب آن و جای قبر و شماره فرزندان
و شمه از حالات اوست .

(پس میگوئیم) حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین (ع) از میان برادران خویش جانشین پدرش
علی بن الحسین علیهما السلام و وصی و امام پس از او بود ، و در فضیلت و دانش و زهد و بزرگواری بر همگان برتری
جست ، و از همه آنان در میان شیعه و سنی نامش بلندتر و در قدر و مرتبه بزرگتر بود ، و از هیچیک از
فرزندان حسن و حسین علیهما السلام آن اندازه از علم دین و آثار و روایات و علوم قرآن و فنون مختلف آشکار
نشده که از آنجناب بظهور پیوست . و بازماندگان از صحابه رسول خدا (ص) و بزرگان از تابعین و رؤسای
از فقهاء مسلمین همگی معالِم و احکام دین را از آن بزرگوار روایت کرده اند ، و در فضل و دانش سرآمد
دانشمندان و ضرب المثل همگان بود ، و در وصف علم و دانشی شمر او نویسندگان اشعاری سروده و
قلمفرسائیها کرده اند ، قرطبی (یکی از شعرای نامور) درباره او گوید :

۱- ای شکافنده علم برای پرهیزکاران ، وای بهترین کسی که بر کوههای حجاز لبیک گفتی .

وقال مالك بن أعين الجهني يمدحه عليه السلام :

- ۱- إذا طلب الناس علم القرآن
 - ۲- وإن قبل ابن ابن بنت النبي
 - ۳- نجوم تهلك للمداحين
- كانت قریش علیه عیالاً
لنت بذاك فروعاً طوالاً
جبال تورث علماً حبالاً

وولد عليه السلام بالمدينة سنة سبع وخمسين من الهجرة وقبض بها سنة أربع عشرة ومائة ، و سنة يومئذ سبع وخمسون سنة وهو هاشمي من هاشميين ، علوي من علويين ، وقبره بالبقيع من مدينة الرسول عليه السلام .

روى ميمون القداح عن جعفر بن محمد عن ابيه عليه السلام قال : دخلت على جابر بن عبد الله الأنصاري رضي الله عنه ، فسلمت عليه فرد علي السلام ، ثم قال لي : من أنت ؟ وذلك بعد ما كف بصره فقلت : محمد بن علي بن الحسين ، فقال : يا بني أدن مني ، فدنوت منه فقبل يدي ، ثم أهوى الى رجلي يقبلها فتحنيت عنه ، ثم قال لي : ان رسول الله عليه السلام يقرأك السلام فقلت : على رسول الله السلام ورحمة الله وبركاته ، و كيف ذلك يا جابر ؟ فقال : كنت معه ذات يوم فقال لي : يا جابر املك تبقى

ومالك بن اعين جهني (یکی دیگر از شعراى عرب) که مدح او گوید :

- ۱- هرگاه مردم علم قرآن را جستجو کنند ، همه قریش جیره خوار اویند .
- ۲- و اگر گفته شود : پسر دختر پیغمبر کجاست ، بدان وسیله شاخه های بلندی (از علم و فضیلت) دسترس پیدا کرده ای .
- ۳- ستارگانی هستند درخشان برای آنان که در شب راه روند ، و کوه هایی هستند که دانش بسیاری بجای نهند .

و آنحضرت در سال پنجاه و هفت از هجرت در مدینه بدنیا آمد و در سال یکصد و چهارده در همانجا از دنیا برفت ، عمر شریفش در آن زمان پنجاه و هفت سال بود ، و او از دو طرف نسبش بهاشم میرسید و هم از دو طرف نسب بعلى عليه السلام میرساید (زیرا چنانچه گذشت مادرش دختر امام مجتبی عليه السلام بود) و قبرش در مدینه در قبرستان بقیع است .

میمون قداح از امام صادق از پدرش (ع) حدیث کند که فرمود : وارد شدم بر جابر بن عبد الله انصاری رضي الله عنه ، پس بر او سلام کردم و او جواب سلام مرا داده پس بمن گفت : تو کیستی : - و این جریان پس از آن بود که جابر نایبنا شده بود - من گفتم : محمد بن علی بن الحسین میباشم ، جابر گفت : پسر جان پیش بیا ، پس من بنزدیک او رفتم و او دست مرا بوسید آنگاه حم شد پای مرا بیوسد من بکناری رفته (و نگذاشتم اینکار را بکنم) سپس بمن گفت : هاشما رسول خدا (ص) تو را سلام رسانده ؟! من گفتم : درود خدا و رحمت و برکاتش بر رسول خدا باد ، ای جابر چگونه رسول خدا بمن سلام رسانده ؟ گفت : روزی شرفیاب خدمت آن

حتی تلقی رجلاً من ولدی بقال له محمد بن علی بن الحسین ، یهب الله له النور والحكمة فاقراء منی السلام .

وكان فی وصیة أمير المؤمنين علیه السلام الى ولده ذکر محمد بن علی بن الحسین والوصایة به .
وسماه رسول الله صلی الله علیه و آله وعرفه بياقر العلوم علی مارواه أصحاب الآثار .

و بما روی عن جابر بن عبدالله فی حدیث مجرد انه قال : قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله : یوشك أن تبقى حتی تلقی ولداً لی من الحسین علیه السلام یقال له محمد ، یبقر علم الدین بقرأ ، فإذالقیته فاقرئه منی السلام .

وروت الشيعة فی خبر اللوح الذی هبط به جبرئیل علیه السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله من الجنة ، فأعطاه فاطمة علیها السلام ، وفیه اسماء الأئمة علیهم السلام من بعده ، وكان فیہ محمد بن علی الامام بعد أبيه .

وروت أيضاً أن الله عز وجل أنزل الى بیته صلوات الله وسلامه علیه وآله کتاباً مختوماً بأثنی عشر خاتماً ، وأمره أن یدفعه الى أمير المؤمنين علیه السلام ، ویأمرهم أن یفرضوا له خاتماً فیہ ویعمل بمافیہ ،

حضرت (ص) بودم ، پس بمن فرمود : ای جابر شاید تو زنده بمانی تا مردی از فرزندان مرا دیدار کنی که نامش محمد بن علی بن الحسین است ، که خدای نور و حکمت بدو ببخشد ، پس (ای جابر) سلام مرا باو برسان .

و در وصیت امیر مؤمنان علیه السلام به فرزندان خود نام محمد بن علی بن الحسین را برد و در باره اش سفارش فرمود .

و چنانچه اهل آثار و حدیث روایت کرده اند رسول خدا (ص) او را بیاقر العلوم نامگذاری کرد و او را باین نام معرفی فرمود .

و بخصوص آنچه از جابر بن عبدالله انصاری در حدیثی جداگانه روایت شده که گفت : رسول خدا (ص) بمن فرمود : نزدیک است زنده باشی تا فرزندی از فرزندان مرا که از نسل حسین است دیدار کنی که نامش محمد است ، و علم و دین را بخوبی بشکند ، آنگاه که دیدارش کردی سلام مرا باو برسان .

و دانشمندان شیعه حدیث لوح را که جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر (ص) فرود آورد و آنحضرت آنرا بفاطمه علیها السلام سپرد و نام امامان پس از او در آن است روایت کرده اند و در آن حدیث امام پس از علی بن الحسین محمد بن علی است . (و در باب (۶) حدیث (۵) نیز بدان اشاره شد بآنجا مراجعه شود) .

و نیز روایت کرده اند که خدای عزوجل نامه مهر شده که دوازده مهر داشت برای پیغمبر (ص) فرستاد و باو دستور داد آنرا بامیر المؤمنین علیه السلام بسپارد ، و باو دستور دهد مهر نخستین آنرا بشکند و آنچه در آن نوشته شده رفتار کند ، و چون هنگام مرگش فرا رسید پسرش حسن (ع) بسپارد و باو دستور دهد مهر

ثم يدفعه عند حضور وفاته الى ابنه الحسن عليه السلام ويأمره ان يفض الخاتم الثاني ويعمل بما تحته ،
ثم يدفعه عند حضور وفاته الى أخيه الحسين عليه السلام ويأمره أن يفض الخاتم الثالث ويعمل بما تحته
ثم يدفعه الحسين عليه السلام عند وفاته الى ابنه علي بن الحسين ويأمره بذلك ، و يدفعه علي بن الحسين
الى ابنه محمد بن علي الأكبر ويأمره بمثل ذلك ، ثم يدفعه محمد إلى ولده حتى ينتهي إلى آخر
الأئمة عليهم السلام.

وروا أيضاً نصوصاً كثيرة عليه بالإمامة بعد أبيه عن النبي صلى الله عليه وآله ، وعن أمير المؤمنين ، وعن الحسن
والحسين ، وعلي بن الحسين عليه السلام.

وقد روي الناس من فضائله ومناقبه ما يكثر به الخطب ان أثبتناه ، وفيما نذكره منه كفاية فيما
نقصه في معناه ان شاء الله تعالى .

۱- أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثني جدي ، قال : حدثنا محمد بن القاسم
الشيبي قال : حدثنا عبد الرحمن بن صالح الأزدي ، عن أبي مالك الجعفي عن عبد الله بن عطاء المكي
قال : ما رأيت العلماء عند أحد قط أصغر منهم عند أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين عليه السلام ، ولقد رأيت
الحكم بن عتيبة مع جلالته في القوم بين يديه كأنه صبي بين يدي معلمه .

دوم را بشکند و آنچه در آن نوشته شده بدان رفتار کند ، و هنگام مرگش آنرا بهرادش حسین (ع) بدهد
و باو دستور دهد مهر سوم را بشکند و آنچه در آن است انجام دهد ، و حسین (ع) هنگام مرگش آنرا
بفرزندش علی بن الحسین بدهد و همان دستور را باو بدهد ، و علی بن الحسین آنرا پسرش محمد بن علی
اکبر بسپارد و همان دستور را بدهد و محمد نیز بفرزندش بسپارد و همچنین تا برسد به آخرین امامان (ع) .
وهم چنین روایات وصوص بسیاری با امامت آنحضرت پس از پدرش از رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین
و حسن و حسین و علی بن الحسین (ع) روایت کرده اند .

و اما درباره فضائل آنحضرت ، پس روایات بسیاری نقل کرده اند که ذکر تمامی آنها کتاب را
طولانی کند ، و برای انجام مقصود در همین چند حدیثی که پس از این ذکر میکنیم ان شاء الله تعالی
کفایت است :

۱- حسن بن محمد (بند خود) از عباده بن عطاء مکی حدیث کند که گفت : ندیدم دانشمندان
را نزد هیچکس که کوچکتر و کم قدر تر باشند (و خود را بسفادتر بحساب آورند) همچنانکه در نزد
ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستند (و در برابر احدی این اندازه فروتنی نمی کنند)
و من خود دیدم حکم بن عتیبة را با آن مرتبه که در میان مردم داشت در برابر آنجناب همچون کودکی
بود که پیش روی استاد خود نشسته باشد ، و جابر بن یزید جمعی (با آن علم و دانشی که داشت) هر گاه
چیزی از آنحضرت صلى الله عليه وآله روایت میکرد میگفت : برای من حدیث کرد وصی اوصیاء ، و وارث علوم انبیاء :
محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام .

وكان جابر بن يزيد الجعفي إذا روى عن محمد بن علي عليه السلام شيئا قال: حدثني وصي الأوصياء ووارث علوم الأنبياء محمد بن علي بن الحسين عليه السلام.

۲- وروی مخول بن ابراهیم عن قیس بن الربیع ، قال: سئلت أبا اسحق السبيعي عن المسح على الخفين ؟ فقال: أدركت الناس بمسحون حتى لقيت رجلاً من بني هاشم لم أر مثله قط محمد بن علي بن الحسين عليه السلام ، فسئلته عن المسح فنهاى عنه ، وقال: لم يكن علي أمير المؤمنين عليه السلام بمسح ، وكان يقول: سبق الكتاب المسح على الخفين ، قال أبو اسحق: فما مسحت منذ لهاى عنه ، قال قيس بن الربيع: وما مسحت أنا منذ سمعت أبا اسحق .

۳- أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد قال: حدثني جدّي عن يعقوب بن يزيد ، قال: حدثنا محمد بن أبي عمير ، عن عبد الرحمن بن الحجاج ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن محمد بن المنكدر كان يقول: ما كنت أرى أن مثل علي بن الحسين عليه السلام بدع خلفاً لفضل علي بن الحسين عليه السلام حتى رأيت ابنه محمد بن علي ، فأردت أن أعظه فوعظني ، فقال له أصحابه: بأي شيء وعظك ؟ قال: خرجت إلى بعض نواحي المدينة في ساعة حارة ، فلقيت محمد بن علي عليه السلام وكان رجلاً بديفاً وهو متكئ ،

۲- و مخول بن ابراهیم از قیس بن ربیع روایت کرده که گفت از ابی اسحاق سبیمی از حکم مسح کشیدن بر روی کفش (دروضه) پرسیدم (که آیا جایز است یا نه ؟) ابواسحاق گفت: من مردم را دیدم که بر آن مسح میکنند تا اینکه مردی از بنی هاشم که هرگز مانندش در علم و دانش ندیده بودم برخوردیم و او محمد بن علی بن الحسین بود ، پس من حکم مسح کردن بر کفش را از او پرسیدم ، و او مرا از اینکار نهی کرده فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام بر کفش مسح نمیکرد و میفرمود: حکم کتاب خدا (یعنی قرآن) با آنچه مردم انجام دهند (و بر کفش مسح میکنند) پیشی گرفته (یعنی حکم قرآن بر خلاف آن است ، و بر طبق دستور قرآن اینکار جایز نیست) ابواسحاق گفت: از آنروز که او مرا نهی کرد دیگر بکفش مسح نکردم ، قیس بن ربیع نیز گوید: من نیز از آنروز که از ابی اسحاق این حدیث را شنیدم بکفش مسح نکردم .

۳- حسن بن محمد (پسند خود) از عبد الرحمن بن حجاج از امام صادق علیه السلام برایم حدیث کرد که آنحضرت علیه السلام فرمود: محمد بن منکدر (که یکی از دانشمندان اهل سنت است) میگفت: باور نداشتم علی بن الحسین فرزندی بیادگار گذارد که فضل و دانشش مانند خود او باشد تا اینکه پسرش محمد بن علی را دیدم ، پس من خواستم او را موعظه کنم و اندر دهم ولی او مرا موعظه کرد ، اصحابش باو گفتند: بچه چیز تو را موعظه کرد ؟ گفت: من در ساعتی که هوا بسیار گرم بود بسوی جائی از اطراف مدینه بیرون رفتم ، و در راه بمحمد بن علی برخوردیم و او مردی تنومند و فربه بود - دیدم بردوش دو قلام

علی غلامین له أسودین أومولین له ، فقلت فی نفسی شیخ من شیوخ قریش فی هذه الساعة علی هذه الحال فی طلب الدنيا لأعظمه ؟ فذتوت منه ، فسلمت علیه فلم علی بنهر وقد تصبب عرقاً ، فقلت : أصلحك الله شیخ من أشباخ قریش فی هذه الساعة علی هذه الحال فی طلب الدنيا لوجائك الموت و أنت علی هذه الحال ؟ قال : فغلی الغلامین من یدیه ثم تساند وقال : لو جائتني والله الموت وأنا فی هذه الحال جائتني وأنا فی طاعة من طاعات الله ، أكف بها نفسی عنك وعن الناس ، وإنما كنت أخاف الموت لو جائتني وأنا علی معصية من معاصي الله ، فقلت : برحمتك الله أردت ان أعظك فوعظتني .

۴- اخبرني الشریف ابو محمد الحسن بن محمد قال : حدثني جدتي ، قال : حدثتني شیخ من أهل الری قد علمت سنه ، قال : حدثني يحيى بن عبد الحمید الحماني عن معاوية بن عمار الدهني ، عن محمد بن علی بن الحسين عليه السلام فی قوله جل اسمه : « فاسئلوا اهل الذکر إن كنتم لاتعلمون » قال : نحن اهل الذکر ، قال الشيخ الرازی : وسئلت محمد بن مقاتل عن هذا ؟ فتکلم فی برأیه وقال : اهل الذکر العلماء كافة ، فذكرت ذلك لأبي زرعة فبقی منعجباً من قوله ، وأوردت علیه ما حدثتني به يحيى بن

سیاه خود یادونن از غلامانی تکیه زده ، من با خود گفتم : بزرگی از بزرگان قریش در این هوای گرم با اینحال برای بدست آوردن مال دنیا بیرون آمده : هم اکنون او را موعظه خواهم کرد ؟ پس نزدیک رفته بر او سلام کردم ، و او هم چنان نفس زمان و عرق دیران جواب سلام مرا داد ، بدو گفتم : خدا کارت را اصلاح کند . بزرگی از بزرگان قریش در این هوای گرم با این حال برای طلب دنیا بیرون آمده ، اگر اکنون مرگ تو درسد و در اینحال باشی چه خواهی کرد ؟ گوید : آنجناب دست از دوش آندو غلام برداشته روی پا ایستاده فرمود : بخدا اگر مرگ من در اینحال فراسد در حالتی نزد من آمده که در حال فرمانبرداری و طاعت خداوند هستم ، که بدانوسیله نیاز مندی خود را از تو و از مردم دور میسازم و جز این نیست که من آنکاه از مرگ میترسم که بر من در آید و من در حال نافرمانی و معصیتی از معصیتهای پروردگار بوده باشم ، من که این پاسخ را از او شنیدم گفتم : خدایت رحمت کند من میخواستم تو را موعظه کنم و تو مرا موعظه کردی .

۴- و نیز حسن بن محمد (بسندش) از امام محمد باقر عليه السلام روایت کرده که در تفسیر گفتار خدای تعالی : « پس بپرسید از اهل ذکر اگر نمیدانید » (سوره انبیاء آیه ۷) فرمود : اهل ذکر ما هستیم ، شیخ رازی گوید : من از محمد بن مقاتل (یکی از مفسرین سنیان) در باره اهل ذکر پرسش کردم ، و او از روی رأی خود پاسخ مرا داده و گفت : اهل ذکر همه سلما و دانشمندان هستند (و مخصوص باین خاندان نیست) پس این سخن محمد بن مقاتل را برای آبی زرعة گفتم ، او از سخن محمد بن مقاتل در شگفت شد ، آنکاه من حدیث يحيى بن عبد الحمید (و گفتار امام باقر عليه السلام را) برایش نقل کردم ،

عبد الحمید ، قال : صدق محمد بن علی عليه السلام انهم أهل الذکر ، ولعمری ان أبا جعفر عليه السلام لمن أكبر العلماء .

وقد روى أبو جعفر عليه السلام أخبار المبتداء وأخبار الأنبیاء ، وكتب عنه المغازی ، وأثروا عنه السنن واعتمدوا علیه فی مناسک الحج التي رواها عن رسول الله صلى الله عليه وآله ، وكتبوا عنه تفسیر القرآن ، وروى عنه الخاصة والعامة الأخبار ، وناظر من كان یرد علیه من أهل الآراء ، وحفظ عنه الناس كثيراً من علم الکلام .

۵- أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثني الزبير بن أبي بكر ، قال : حدثني عبد الرحمن بن عبدالله الزهري ، قال : حج هشام بن عبد الملك فدخل المسجد الحرام متسكناً على يد سالم مولا ، وعقد بن علي بن الحسين عليه السلام جالس في المسجد ، فقال له سالم : يا أمير المؤمنين هذا علي بن الحسين ؟ قال هشام : المقتول به أهل العراق ؟ قال : نعم قال : اذهب إليه ، فقل له : يقول لك أمير المؤمنين ما ألقى يأكل الناس ويشربون الى أن يفصل بينهم يوم القيامة ؟ فقال له أبو جعفر عليه السلام : يحشر الناس على مثل قرص النقي فيها البهار منفجرة يأكلون ويشربون حتى يفرغ من الحساب . قال : فرأى هشام

گفت : محمد بن علی راست گفته واهل ذکر ایشانند ، همانا ابا جعفر (باقر عليه السلام) از بزرگترین دانشمندان است .

وامام باقر عليه السلام از اخبار گذشتگان و پیمران نیز روایت فرموده ، و در مناقب و فضائل جهاد کنندگان از آنحضرت حدیث نوشته اند ، و درباره سنن از او روایت کنند ، و در باب مناسک حج که آن حضرت از رسول خدا (ص) روایت کرده دانشمندان باو اعتماد کنند ، و در تفسیر قرآن از او تفسیر نوشته اند و شیعه و سنی از او اخبار روایت کنند ، و با اهل آراء و مذاهب که بر او وارد میشدند مناظره میفرمود ، و مردم بسیاری علم کلام از او گرفته اند .

۵ - حسن بن محمد (بسند خود) از عبد الرحمن بن عبدالله زهري حدیث کند که گفت : هشام بن عبد الملك در یکی از سالهای دوران خلافتش حج بجا آورد ، پس بسجد الحرام وارد شد در حالیکه بردست غلامش سالم تکیه کرده بود ، وامام باقر عليه السلام نیز در مسجد نشسته بود ، سالم بهشام گفت : یا امیر المؤمنین این مرد محمد بن علی بن الحسين است ؟ هشام گفت : همان کسی که مردم عراق شیفته او هستند ؟ گفت : آری ، هشام گفت : بنزد او برو و بگو : امیر المؤمنین میگوید : خوراک و آشامیدنی مردم در روز رستاخیز تا آنگاه که از حساب فارغ شوند چیست ؟ حضرت فرمود : مردم در روی زمینی محشور شوند که همانند گرده نانی است و در آن است چشمه حائی از آب ، و از آنها میخورند و میاشامند تا از حساب فارغ شوند ، هشام که این پاسخ را شنید پنداشت که بر او جیره شده بسالم گفت : الله اکبر بنزد او برو

انه قد ظفربه فقال الله اكبرا اذهب اليه ، فقل له : يقول لك : ما أشغلهم عن الاكل والشرب يومئذ ؟ فقال له أبو جعفر عليه السلام : هم في النار أشغل ولم يشغلوا عن أن قالوا : «أفيضوا علينا من الماء أو مما رزقكم الله» فسكت هشام لا يرجع كلاماً .

۶ - و جاءت الأخبار أن نافع بن الأزرق جاء إلى محمد بن علي عليه السلام فجلس بين يديه يستلهم عن مسائل في الحلال والحرام ، فقال له أبو جعفر عليه السلام في عرض كلامه قل لهذه المارفة بما استحللتم فراق أمير المؤمنين عليه السلام ؟ وقد سفتكم دماءكم بين يديه في طاعته والقربة إلى الله بنصرته ؟ فيقولون لك : انه حكم في دين الله فقل لهم : قد حكم الله تعالى في شريعة نبيه عليه السلام رجلين من خلقه فقال : «فابعثوا حكماً من أهله وحكماً من أهلها ان يريدوا إصلاحاً يوفق الله بينهما» وحكم رسول الله عليه السلام سعد بن معاذ في

وبگو : مردم در آن روز کجا بخوردن و آشامیدن میروند (وچنان سرگرم حساب کردار خویشند که بفکر نان و آب نخواهند بود) ؟ امام باقر در پاسخ این سخن فرمود : مردم در دوزخ سرگرم تر از روز دستاخیز خواهند بود و با اینحال از خوردن و آشامیدن غافل نیستند و (چنانچه خداوند فرموده : دوزخیان باهل بهشت) گویند : «بدید بما از آب با از آنچه خدا روزیشان کرده» . (سوره اعراف آیه ۵۰) هشام دیگر خاموش شده پاسخی نتوانست بگوید .

۶ - و در روایات آمده که نافع بن عليه السلام نزد امام باقر عليه السلام آمده پیش روی آنحضرت نشست و از مسائلی در حلال و حرام از آنجناب پرسش نمود

امام عليه السلام در ضمن سخنان خود بنافع فرمود : بگو باین مارفة (یعنی خوارج) بچه چیز شما جدا شدن از امیرالمؤمنین عليه السلام را جایز داشتید باینکه بحاطر پیروی اراد و تقرب بخدا دریاری او (پیش از جریان حکمین) خونهای خویش در رکابش ریختید ؟ بنو خواهند گفت : او درباره دین خدا داور قرار داد (وگفت : دونه از دواشکر انتخاب شوند وهرچه آندو حکم کنند همگان پیروی کنند ، وهر که حکم دین خدا را بدست مردم سپارد چنین کسی امام و بسوا نیست و پیروی کردن از او جایز نیست) ؟ پس بایشان بگو : (اینکار موجب نشود که شما ورا امام ندانید در صورتیکه مامی بینیم) خدای تعالی (که خود دین را فرستاده) در شریعت پیغمبرش (ص) داوری بدو مرد از بندگانش سپرده در آنجا که (در باره اختلاف میان زن و شوهر) فرماید : « پس بفرستید داوری از خاندان مرد و داوری از خاندان زن تا اگر اراده سازش داشته باشند خداوند میان ایشان سازش دهد » (سوره اعراف آیه ۳۵) و هم چنین رسول خدا (ص) در جریان جنگ بنی قریظه و تعیین سرنوشت آنان داوری بسعد بن معاذ داد ، و داوری او را (چنانچه تفصیل آن در باب (۲) فصل (۴۶) از جلد اول گذشت) خداوند امضاء فرمود (پس واگذارند داوری بینندگان خدا موجب دست برداشتن مردم از پیروی و گذارنده آن نخواهد شد ، وپیش از اینکه علی عليه السلام اینکار را بکند خدا و پیغمبر چنین کرده اند ، و از این گذشته امیرالمؤمنین عليه السلام آندورا داور نکرد که روی میل خود داوری کنند) .

بنی قریظه فحکم فیهم بما أمضاء الله ، أو ما علمتم ان امیر المؤمنین علیه السلام انما أمر الحکمین ان يحکما بالقرآن ولا يتعدیاه ، واشترط رد ما خالف القرآن من أحكام الرجال ، وقال حين قالوا له : حکمت علی نفسك من حکم عليك ؟ فقال : ما حکمت مخلوقاً ، وانما حکمت کتاب الله ، فأین تجد المارقه تضلیل من أمر بالحکم بالقرآن ، واشترط رد ما خالفه لولا ارتکابهم فی تدعیهم البهتان ؟ فقال نافع بن الأزرق : هذا والله کلام مأمّر بسمعی فقط ، ولا خطر منی بیال وهو الحق انشاء الله تعالی .

۷ - وروی العلماء : ان عمرو بن عبید وفد علی محمد بن علی بن الحسین علیه السلام لیمتحنه بالسؤال ، فقال له : جعلت فداک ما معنی قوله تعالی : « اولم یر الذین کفروا ان السموات و الأرض کاننا رتقا ففتقناهما ، ما هذا الریق والفتق ؟ » فقال له أبو جعفر علیه السلام : كانت السماء رتقا لا تنزل القطر وكانت الأرض رتقا لا تخرج النبات ، فانقطع عمرو ولم يجد اعتراضاً ومضى ، ثم عاد الیه فقال له اخبرنی جعلت فداک عن قوله عز وجل : « ومن یحطل علیہ غصبی فقد هوی » ما غضب الله عز وجل ؟

آیا ندانید که همانا امیر المؤمنین علیه السلام بآنچه فرمود داد که از روی حکم قرآن داوری کنند ، و از آن تجاوز نکنند ، و شرط فرمود که آنچه مردان برخلاف قرآن حکم کنند آنرا رد کنید ، و آنگاه که باو گفتند : تو بر خود داور می آیی کسی را که بر زبان تو حکم کرد ؟ فرمود من بنده را داور نساختم بلکه من کتاب خدا قرآن را داور کردم ، پس این خوارج (روی آنچه گفته شد) کجا میتوانند حکم بگمراهی کسی کنند که دستور بحکم قرآن داده و فرموده آنچه مخالف قرآن است رد کنید جز اینکه میخواهند درست زدن باین ادعا بهتان و افترا زنند ؟ نافع بن ازرق گفت : بخدا این سخنی است که هرگز بگوش من نخورده بود و بدهنم خطور نمیکرد و براسنی سخن حقی است .

۷ - و دانشمندان روایت کنند که عمرو بن عبید (یکی از بزرگان اهل سنت) بر امام باقر علیه السلام وارد شد و میخواست او را با پرستهای خود آزمایش کند ، پس باجنباب عرضکرد : قربانت شوم معنای گفتار خدای تعالی چیست که فرماید : « آیا ندیدید آنانکه کفر ورزیدند که آسمانها و زمین بسته بودند پس شکافتیم آنها را » (سوره انبیاء آیه ۳۰) این بمن و شکافتن (در آسمانها و زمین) چه بوده ؟ حضرت باقر علیه السلام فرمود : آسمان بسته بود (یعنی) باران فرو نمی فرستاد ، و زمین بسته بود (یعنی) گیاه نمی رویاند ، عمرو بن عبید خاموش شده جای اعتراض بسخن آنحضرت نیافت و رفت ، دوباره باز گفته گفت : قربانت کردم مرا از گفتار خدای تعالی آگاه کن که فرماید : « و آنکه فرود آید براد خشم من همانا تباه گشت » (سوره طه آیه ۸۱) خشم خدای عز و جل چگونه است ؟ (یعنی اگر خشم بهمین معنای عرفی باشد که در اثر پیش آمدها تنبیری در حال انسانی پیدا شود و از آرامی بحال خشم در آید ، این معنا درباره خدای تعالی جایز نیست زیرا موجب تنبیر دباو شود ، و مانند انسان از حالی بحالی در آید)

فقال أبو جعفر عليه السلام : غضب الله عقابه بأعمرو ، ومن ظن أن الله يغيره شيء فقد كفر .

وكان مع ما وصفناه من الفضل في العلم والسود والرياسة والإمامة ، ظاهر الجود في الخاصة والعامة ، مشهود الكرم في الكافة ، معروفاً بالفضل والإحسان ، مع كثرة عياله وتوسط حاله .

۸ - حدثني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدثني جدّي قال : حدثنا أبو نصر قال :

حدثني محمد بن الحسين ، قال : حدثنا أسود بن عامر قال : حدثنا حبان بن علي عن الحسن بن

كثير قال : شكوت إلى أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام الحاجة ، وجفاء الإخوان فقال : بش الأخ أخ

برعائك غنياً ، ويقطعك فقيراً ، ثم أمر غلامه فأخرج كيساً فيه سبعمائة درهم وقال : استنفق هذه فإذا

نفدت فأعلمني .

۹ - وقد روى محمد بن الحسين قال حدثنا عبدالله بن الزبير قال : حدثنا عن عمرو بن دينار ،

و عبدالله بن عبيد بن عمير ، انهما قالا : مالمينا أبا جعفر محمد بن علي عليه السلام الأوحل البنا النفقة

والصلة والكسوة ، ويقول : هذه معدّة لكم قبل أن تلقوني .

۱۰ - وروى أبو نعيم النخعي عن معاوية بن هشام عن سليمان بن قرم قال : كان أبو جعفر محمد

بن علي عليه السلام يجيروننا بالخمسمائة درهم إلى الستة مائة إلى الألف درهم ، وكان لا يعمل من صلة

امام باقر عليه السلام فرمود : ای عمرو خشم خدا عتاب او است (یعنی خشم در این آیه بمعنای عتاب است)

و هر که پندارد که خدای تعالی را چیزی تغییر دهد همانا چنین کسی کافر شده است .

و آن بزرگوار گذشته از برتری در علم و صرف نظر از سیادت و بزرگواری و امامت ، جود و سخاوتش

در میان شیعه و سنی زیاتر از همگان بود ، و در میان مردمان بکر و مشهور ، و بفضل و احسان معروف بود ،

با اینکه ناخور آنجناب بسیار و وضع زندگی و درآمدش متوسط بود .

۸ - حسن بن محمد (بند خود) از حسن بن کثیر حدیث کند که گفت : بامام باقر علیه السلام از

فقر و احتیاج و بیوفائی برادران و دوستان شکایت بردم ، فرمود : بدبرادری است آن برادری که در زمان

توانگری حق تو را نگهدارد و در هنگام فقر و احتیاج رشته دوستی خود از تو ببرد ، سپس بغلامش دستور

داد کیسه‌ای که هفتصد درهم در آن بود آورده (بمن داد) و فرمود : این را خرج کن و هرگاه تمام شد مرا

آگاه ساز .

۹ - و محمد بن حسین (بند خود) از عمرو بن دينار و عبدالله بن عبيد بن عمير روایت کند که هر دوی

آنان گفتند : ما حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام را دیدار نکردیم جز اینکه بسوی ما خرجی

و پوشاک و پول می‌آورد و می‌فرمود : این برای شما آماده شده بود پیش از آنکه مرا دیدار کنید .

۱۰ - و ابو نعیم نخعی از سلیمان بن قرم روایت کند که گفت : امام باقر علیه السلام بما نیکی

میکرد از پانصد درهم تا هزار درهم (یعنی از پانصد درهم کمتر نمیداد) و چنان بود که از بخشش و احسان

الإخوان وقاصديه ومؤملیه وراجیه .

- ۱۱ - وروی عنه عن آبائه علیه و علیهم السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله كان يقول : أشد الأعمال ثلاثة :
مواصلة الإخوان في المال ، وانصاف الناس من نفسك ، وذكر الله على كل حال .
- ۱۲ - وروی اسحاق بن منصور السلولی قال : سمعت الحسن بن صالح يقول : سمعت أبا جعفر محمد بن علی علیه السلام يقول : ما شيب شيء بشيء أحسن من حلم بعلم .
- ۱۳ - وروی عنه علیه السلام انه سئل عن الحديث يرسله ولا يسنده ، فقال : اذا حدثت الحديث فلم أسنده فسندي فيه أبي عن جدتي عن أبيه عن جدته رسول الله صلی الله علیه و آله عليه وآله عن جبرئيل علیه السلام عن الله عز وجل .
- ۱۴ - وكان علیه السلام يقول : بليّة الناس علينا عظيمة ، ان دعوناهم لم يستجيبوا لنا ، وان تركناهم لم يهتدوا بغيرنا .
- ۱۵ - وكان علیه السلام يقول : ما ينقم الناس منا ، نحن أهل بيت الرحمة ، وشجرة النبوة ومعدن الحكمة ومختلف الملائكة ، ومهبط الوحي

بیرادران و آنان که با و روی آوردند و امیدواران بکرمش و آرزومندان خسته نمی شد .

- ۱۱ - و از آنحضرت علیه السلام روایت شده که از پدرانش علیهم السلام روایت فرموده که رسول خدا (ص) میفرمود : سخت ترین کارها سه چیز است : (۱) همدردی با برادران (دینی) در مال .
(۲) حق دادن به مردم از طرف خودت (یا میان خود و مردم با انصاف قضاوت کردن) (۳) ذکر خداوند در هر حال .
- ۱۲ - اسحاق بن منصور گوید : از حسن بن صالح شنیدم که میگفت : از امام باقر علیه السلام شنیدم میفرمود : آمیخته نشده است چیزی بچیزی که بهتر باشد از آمیخته شدن حلم و بردباری بعلم و دانش .
- ۱۳ - و از آنجناب پرسیدند از حدیثی که بطور ارسال نقل فرماید و اسناد بکسی ندهد (که آن حدیث چگونه است) ؟ فرمود : هر گاه من حدیثی گفتم و اسناد بکسی ندم ، پس سند من در آن حدیث پدرم می باشد که او از پدرش از جدش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آل از جبرئیل از خدای عزوجل آنرا نقل فرموده .
- ۱۴ - و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که میفرمود : گرفتاری مردم بر ما بزرگ است (زیرا) اگر ایشانرا بخوانیم سخنان را نمی پذیرند ، و اگر ایشانرا وا گذاریم بدیگری جز ماراهنمایی نشوند .
- ۱۵ - و نیز میفرمود : چه ایراد و ناخوشی مردم از ما دارند ؟ (یا اینکه) ما خاندان رحمت و شجرة نبوت ، و معدن حکمت ، و جای آمد و شد فرشتگان ، و جای فرود آمدن وحی الهی هستیم ؟ (یعنی با اینهمه ، وجه کراهت داشتن مردم از ما معلوم نیست ؟) .

وتوفي عليه السلام وخلف سبعة أولاد ، وكان لكل واحد من اخوته فضل وان لم يبلغ فضله . ملكاه من الإمامة ، ورتبته عند الله في الولاية ، ومحلته من النبي صلى الله عليه وآله في الخلافة ، وكانت مدة امامته وقيامه في مقام ابيه عليه السلام في خلافة الله عز وجل على العباد تسع عشرة سنة .

﴿ باب ۱۰ ﴾

ذكر اخوته وطرف من اخبارهم

وكان عبد الله بن علي بن الحسين عليه السلام أخو أبي جعفر عليه السلام يلي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله وصدقات أمير المؤمنين عليه السلام ، وكان فاضلاً فقيهاً ، وروى عن رسول الله اخباراً كثيرة ، وحدث الناس عنه وحملوا عنه الآثار .

فمن ذلك ما رواه ابراهيم بن محمد بن داود بن عبد الله الجعفری عن عبد العزيز بن محمد الدراوردي عن عمارة بن غزبة عن عبد الله بن علي بن الحسين عليه السلام انه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ان البخیل کل البخیل الا اذا ذكرت عنده فلم یصل علی صلوات الله علیه وآله .

وآنحضرت از دنیا رفت و هفت فرزند بیادگار گذارد ، و هر يك از برادران آنجناب نیز دارای فضیلتی جدا گانه بودند و گریه بمقام و فضیلت امام باقر عليه السلام نمیرسیدند چون او دارای مقام امامت بود ، و مرتبت ولایت نزد خدای عزوجل باو داده شده . و جانشینی پیغمبر (ص) باو واگذار گشته بود ، و مدت امامت آنحضرت و جانشینی او بجای پدر بزرگوارش در منصب خلافت نوزده سال بود .

باب (۱۰)

در بیان حال برادران آنحضرت و شمه از اخبار ایشان است

بدانکه عبد الله بن علي بن الحسين برادر آنحضرت متولی صدقات رسوا خدا (ص) و امیر المؤمنین عليه السلام بود ، و مردی دانشمند و فقیه بوده ، و او بوسیله پدران خود از رسول خدا (ص) روایات بسیاری روایت کرده ، و مردم نیز از او حدیث کنند و آناری را از او حفظ کرده اند .

از آنجمله حدیثی است که ابراهیم بن محمد (بسند خود) از او روایت کرده که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده : بخیل بتمام معنی کسی است که هر گاه نام من نزد او برده شود بر من صلوات نفرستد .

و روی زید بن الحسن بن عیسی قال : حدثنا أبو بکر بن أمی اویس ، عن عبدالله بن سیمان قال : لقيت عبدالله بن علی بن الحسين عليه السلام فحدثني عن أبيه عن جده عن أمير المؤمنين عليه السلام ، انه كان يقطع يد السارق اليمنى في أول سرقته ، فان سرق ثانية قطع رجله اليسرى ، فان سرق ثالثة خلدته السجن .

و كان عمر بن علی بن الحسين عليه السلام فاضلاً جليلاً ، و دلی صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله ، و صدقات أمير المؤمنين عليه السلام ، و كان ورعاً سخيّاً .

و قد روی داود بن القاسم قال : حدثنا الحسين بن زيد ، قال : رأيت عمی عمر بن علی بن الحسين عليه السلام يشترط علی من ابتاع صدقات علی عليه السلام ان يثلم في الحائط كذا و كذا ثلثة ، ولا يمنع من دخله يأكل منه .

اخبرني الشريف أبو محمد قال : حدثني جدی ، قال : حدثنا أبو الحسن بكار بن احمد الأزدي قال : حدثنا الحسين بن الحسين العربي عن عبدالله بن جرير القطان ، قال : سمعت عمر بن علی بن الحسين عليه السلام يقول : المفراط في حبنا كالمفراط في بغضنا ، لنا حق بقرابتنا من نبينا عليه الصلوة و السلام و حق جملنا لله لنا ، فمن تركه ترك عظيمنا ، أنزلونا بالمنزل الذي أنزلنا الله به ، و لا نقولوا فينا ما ليس فينا ، ان يعد بنا الله فيذبوبنا ، و ان يرحمنا الله فيرحمنا و فضله .

وزید بن حسن (بسندش) از عبدالله بن سیمان حدیث کند که گفت : من عبدالله بن علی بن الحسين را دیدار کردم ، و او برای من از پدرش از جدش از امیرالمؤمنین علیهم السلام روایت کرد که آنحضرت دست راست دزد را در اولین بار دزدی میبرد و اگر دومین بار دزدی میکرد پای چپش را میبرد ، و اگر برای بار سوم دزدی میکرد او را حبس ابد میکرد .

و دیگر از برادران آنحضرت عمر بن علی بن الحسين علیهما السلام است که او نیز مردی دانشمند و بزرگوار و متولی صدقات رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین عليه السلام بود و شخصی پارسا و سخاوتمند بود .

و داود بن قاسم از حسین بن زید بن علی حدیث کند که گفت : همویم عمر بن علی را دیدم با کسی که میخواست از صدقات علی عليه السلام چیزی بخرد شرط میکرد که در دیوار باغ چند راه ورخنه بگذارد و مانع نشود از کسی که داخل باغ میشود از خوردن میوه آن باغ .

و ابو محمد شریف (بسند خود) از عبدالله بن جریر قطان روایت کند که گفت : شنیدم عمر بن علی بن الحسين میگفت : آنکس که در باره دوستی ما از حد بگذرد مانند کسی است که در دشمنی ما از حد بگذرد ، برای ما حقی است بخاطر نزدیکی ما بر رسول خدا (ص) ، و حق دیگری است که خداوند برای ما قرار داده ، پس هر که آنرا واگذارد چیز بزرگی را وا گذاشته ، ما را در آن جایگاهی در آورید که خداوند در آورده ، و در باره ما نگوئید آنچه در ما نیست ، اگر خدا ما را عذاب کند بخاطر گناهان ما است و اگر رحم کند میرکت و فضل اوست .

وكان زيد بن علي بن الحسين عليه السلام عين اخوته بعد ابي جعفر عليه السلام وأفضلهم ، وكان عابداً ورعاً فقيهاً سخياً شجاعاً ، وظهر بالسيف يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر ، ويطلب بشارات الحسين عليه السلام .
 اخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، عن جده عن الحسن بن يحيى ، قال : حدثنا الحسن بن الحسين ، عن يحيى بن مساور عن أبي الجارود زياد بن المنذر ، قال : قدمت المدينة فجعلت كلما سئلت عن زيد بن علي عليه السلام ، قيل لي : ذاك حليف القرآن !

وروى هشام بن هشام قال : سئلت خالد بن صفوان ، عن زيد بن علي عليه السلام ، وكان يحدثنا عنه ، فقلت : أين لقيته ؟ قال : بالرصافة ، فقلت : أي رجل كان ؟ فقال : كان كما علمت يبكي من خشية الله حتى يختلط دموعه بمخاطه .

واعتقد كثير من الشيعة فيه الإمامة ، وكان سبب اعتقادهم ذلك فيه خروجه بالسيف ، يدعو إلى الرضا من آل محمد عليه السلام ، فظنوا يريد بذلك نفسه ، ولم يكن يريد هابه لمعرفته باستحقاق أخيه عليه السلام للإمامة من قبله ، ووصيته عند وفاته إلى أبي عبد الله عليه السلام .

وكان سبب خروج ابي الحسين زيد بن علي رضي الله عنه بعد الذي ذكرنا من غرضه في الطلب

و (دیگر از برادران آنحضرت) **زيد بن علی** است که پس از امام باقر علیه السلام شریفترین و بزرگوارترین و برترین برادران آنجناب است ، و او مردی عابد و پارسا و فقیه و بخشنده و دلیر بود ، و به خاطر امر بمعروف و نهی از منکر و خونخواهی حسین علیه السلام با شمشیر خروج کرد .

حسن بن محمد (بسندش) از ابي الجارود روایت کند که گفت : وارد مدینه شدم و از هر کس راجع بزيد بن علی پرسش میکردم میگفتند : او مردی است که همواره باقر آن است و از آن جدا نکردد .

و هشام بن هشام گوید : خالد بن صفوان بسیار از زيد بن علی برای ما حدیث میکرد از او پرسیدم کجا زيد را دیدار کردی ؟ گفت : در قریه رصافه (جایی است در نزدیکی شام) باو گفتم : چگونه مردی بود ؟ گفت : آنطور بود که من میدانستم ، از ترس خدا آنقدر میگریست که اشکش با آب بینیش آمیخته میشد .

و بسیاری از شیعه معتقد بامامت زيد بن علی بودند ، و سبب این اعتقاد این بود که زيد با شمشیر خروج کرد و مردم را به مرد پسندیده از آل محمد (ص) دعوت میفرمود ، مردم گمان کردند که مقصودش از این کلمه خود آنجناب است ، در صورتیکه او چنین مقصودی نداشت چون شایستگی برادرش حضرت باقر (ع) را برای امامت پیش از خود میدانست و وصیت آنحضرت را هنگام وفاتش بحضرت صادق (که دلیل بر امامت او پس از خود بود) آگاه بود (و از اینرو منظورش از دعوت مردم برای خود نبود) .
 و سبب خروج زيد بن علی رضي الله عنه گذشته از خونخواهی حضرت سیدالشهداء (ع) که ذکر

بدم الحسین علیهما السلام ، انه دخل علی هشام بن عبد الملك وقد جمع له هشام أهل الشام وأمر أن يتضایقوا فی المجلس ، حتی لا یتمکن من الوصول الی قریبه ، فقال له زید : انه لیس من عباد الله أحد فوق أن یوصی بتقوی الله ، ولا من عباده أحد دون أن یوصی بتقوی الله ، وأنا اوصیک بتقوی الله یا أمیر المؤمنین فاتقّه ، فقال له هشام : أنت المؤمن هل تفک للخلافة الراجی لها ؟ وما أنت وذاك لام لك وانما أنت ابن امة ! فقال له زید : اننی لأعلم أحداً أعظم منزلة عند الله من نبی بعثه وهو ابن امة ، فلو كان ذلك یقصر عن منتهی غایة لم یبعث وهو اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام ، فالنبوّة أعظم منزلة عند الله أم الخلافة یا هشام ؟ وبعد فما یقصر برجل أبوه رسول الله ﷺ وهو ابن علی بن ابیطالب علیهما السلام ، فوثب هشام عن مجلسه ودعی فهرمانه ، وقال : لا یبین هذا فی عسکری ، فخرج زید وهو یقول : انه لم یکره قوم قط حدّ السیوف الا ذلّوا ، فلما وصل الی الکوفة اجتمع الیه أهلها ، فلم یزالوا به حتی بايعوه علی الحرب ، ثم تقضوا بیعته وأسلموه ، فقتل (ره) و صلب بینهم أربع سنین لا ینکر أحد

شد این بود که آنجناب نزد هشام بن عبد الملك در شام رفت ، و هشام مردم شام را برای ورود او بمجلس کرد آورده بود و دستور داد بود جای نشستن را چنان بر او تنگ کنند که نتواند فرزندش هشام برود ، پس زید (چون بر او درآمد) باو فرمود : هب ! در میان بندگان خدا کسی بالاتر از آن نیست که سفارش و وصیت به پرهیز کاری و ترس از خدا کند ، و نه کسی پست تر از آن است که دیگران او را بتقوی و پرهیز کاری سفارش کنند ، و من تو را ای امیر المؤمنین سفارش بتقوی و ترس از خدا میکنم پس از خدا بترس ، هشام گفت : تو آنکس هستی که خود را شایسته خلافت بعدانی و امید آن داری ؟ تو کجا و خلافت ای بی مادر ! جز این نیست که تو فرزند کنیزی هستی ؟ زید فرمود : من کسی را در مرتبه و منزلت پیش خدا بالاتر از پیغمبری که بر انگیخته ندانم و او فرزند کنیزی بود ، و اگر پسر کنیز بودن موجب کم شدن رتبه و مقام بود بر انگیخته نمیشد ، و آنکس اسماعیل فرزند ابراهیم علیهما السلام است (که فرزند هاجر بود و او کنیزی بیش نبود) ، پس پیغمبری و نبوت مرتبه اش نزد خدا بالاتر است یا خلافت ای هشام ؟ و از این گذشته چگونه کم رتبه است مردی که پدرش رسول خدا (ص) است و فرزند علی بن ابیطالب (ع) میباشد ؟ پس هشام از مجلس برخاسته و به پیشکار مخصوص خود گفت : این مرد نباید در میان لشکر من (یا حوزه شام) شب را بروز در آورد ، پس زید بیرون آمده میگفت هرگز گروهی تیزی شمیر را ناخوش نداشته اند جز اینکه زبون و خوار گشته اند (یعنی هر که از شمیر بترسد باید تن بخواری و ذلت دهد) و از شام بیرون آمد و چون بکوفه رسید مردم کوفه گردش انجمن کردند و پیوسته با او بودند تا اینکه برای جنگ با او بیعت کردند (و آماده جنگ با پنی امیه گشتند) ولی پس از آن (که جنگ در گرفت) بیعتش را شکسته او را وا گذاردند ، پس آنجناب کشته شد و چهار سال در میان آن بیوفا مردم بدار آویخته بود و یکنش اذایشان نبود که از اینکار جلو گیری کند ، و یا

منهم ، ولا يعينوه بيد ولا لسان .

ولما قتل بلغ ذلك من أمي عبدالله الصادق عليه السلام كل مبلغ ، وحزن له حزناً عظيماً حتى بان عليه ، وفرق من ماله في عيال من أصيب معه من أصحابه ألف دينار ، روى ذلك أبو خالد الواسطي قال سلم الى أبو عبدالله عليه السلام ألف دينار و أمرني ان أقسمتها في عيال من أصيب مع زيد ، فأصاب عيال عبدالله بن الزبير أخى فضيل الرسان منها أربعة دنانير .

وكان مقتله يوم الاثنين لليلتين خلتا من صفر سنة عشرين ومائة ، وكانت سنة يومئذ اثنين وأربعين سنة .

وكان الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام فاضلاً ورعاً وروى حديثاً كثيراً عن أبيه علي بن الحسين عليه السلام وعنته فاطمة بنت الحسين عليه السلام ، وأخيه أبي جعفر عليه السلام .

وروى احمد بن عيسى قال : حدثنا أبي قال : كنت أرى الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام يدعو فكنت أقول : لا يضع يده حتى يستجاب له في الخلق جميعاً .

وروى حرب الطحان قال حدثني سعيد صاحب الحسن بن صالح قال : لم أر أحداً أخوف من

با دست و زبان او را مدد کنند .

(و این جریان جانگداز در زمان امامت حضرت صادق بود) و چون آنجناب کشته شد امام صادق علیه السلام بی اندازه غمگین شد ، و اندوه زیادی آنبزرگوار را فرا گرفت بحدی که در چهره اش آثار حزن و اندوه آشکار گشت ، و از مال خویش هزار دینار میان خانواده های پیروان زید که با او کشته شده بودند بخش کرد ، و این جریان را ابو خالد واسطي روایت کرده که گفت : امام صادق (ع) هزار دینار بمن داد و دستور فرمود آنرا در میان خاندان کسانی که بازید کشته شدند بخش کنم ، و از آن پول چهار دینار به خانواده عبدالله بن زبیر برادر فضیل رسان رسید .

و شهادت زید در روز دوشنبه دوم ماه صفر سال صد و بیست هجری بود و در آنروز از عمر شریفش چهل و دو سال گذشته بود .

و (از جمله برادران امام باقر عليه السلام) حسین بن علی بن الحسين است که مردی دانشمند و پارسا بود و احادیث بسیاری از پدرش حضرت علی بن الحسين علیهما السلام و عمه اش فاطمة دختر امام حسین (ع) و برادرش امام باقر (ع) روایت کرده است .

احمد بن عیسی از پدرش روایت کند که گفت : حسین بن علی بن الحسين علیهما السلام را میدیدم که دعا میکرد ، من (از آن مقام و تقوائی که او داشت) با خود میگفتم : که (این مرد) دست خود پائین نیاورد تا اینکه دعایش در باره همه مردم باجابت رسد .

و حرب طحان از سعید که ملازم حسن بن صالح بود روایت کند که گفت : ندیدم کسی را از خدا

الحسن بن صالح حتى قدمت المدينة ، فرأيت الحسين بن علي بن الحسين عليهما السلام ، فلم أر أشد خوفاً منه كأنما ادخل النار ثم أخرج منها لشدة خوفه .

و روى يحيى بن سليمان بن الحسين عن عمه ابراهيم بن الحسين عن أبيه الحسين بن علي بن الحسين عليهما السلام ، قال : كان ابراهيم بن هشام المخزومي والياً على المدينة وكان يجمعنا يوم الجمعة قريباً من المنبر ، ثم يقع في علي عليه السلام ويستمع ، قال : فحضرت يوماً وقدامتلاً ذلك المكان فاصقت بالمنبر فأغفيت فرأيت القبر قد انفرج وخرج منه رجل عليه ثياب بيض ، فقال لي : يا أبا عبدالله ألا يحزنك ما يقول هذا ؟ قلت : بلى والله ، قال : افتح عينيك فانظر ما يصنع الله به ، فإذا هو قد ذكر عليك فرمى به من فوق المنبر ، فمات لعنه الله .



ترسناکتر از حسن بن صالح تا اینکه بدمینه رفتم پس در آنجا حسین بن علی بن الحسين را دیدم ، و کسی را از او ترسناکتر ندیدم ، گویا داخل آتش شده بود و بیرون آمده بود از بسکه می ترسید . و يحيى بن سليمان (بسند خود) از حسين بن علي بن الحسين عليهما السلام روایت کند که گفت : ابراهيم بن هشام مخزومی در مدینه فرماندار پنی امیه بود ، و در هر روز جمعه ما را در نزدیکی منبر رسول خدا (ص) کرد میآورد آنکاه شروع میکرد بدشنام دادن و ناسزا گفتن بعلی (ع) ، گوید : روزی (از روزهای جمعه) بدان جا رفتم دیدم آنجا پر از جمعیت است ، من چسبیده بمنبر نشستم و در همان حال مرا خواب در ربود ، و در خواب دیدم قبر مظهر شکافته شد و مردی سفید پوش از قبر بیرون آمده بمن گفت : ای ابا عبدالله آیا سخنان این مرد تو را اندوهگین و غمناک نکند ؟ گفتم : چرا ، گفت : چشمانت باز کن و بنگر خداوند با او چه میکند ؟ (من چشمان خویش باز کرده از خواب بیدار شده) دیدم (مانند روزهای دیگر) نام علی (ع) را برد (و شروع بدشنام کرد) پس از بالای منبر بیفتاد و در جا بمرد - خدایش لعنت کند -

﴿ باب ۱۱ ﴾

ذکر ولد ابی جعفر علیه السلام و عددهم و اسمائهم

قد ذکرنا فیما سلف ان ولد ابی جعفر علیه السلام سبعة نفر : ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام و كان به یکنی ، و عبدالله بن محمد علیه السلام ، امهما ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر ، و ابراهیم و عبدالله درجا ، امهما ام حکیم بنت اسید بن المغيرة الثقفية ، و علی ، و زینب لأم ولد ، و ام سلمة لأم ولد .

و لم یعتقد فی أحد من ولد ابی جعفر علیه السلام الا ائمة الا فی ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام خاصة ، و كان أخوه عبدالله رضی الله عنه یشار الیه بالفضل و الملاح .
و زوی انه دخل علی بعض بنی امیة فأراد قتله فقال له عبدالله (ره) : لا تقتلنی اكن الله عليك عوناً و اتركنی اكن لك على الله عوناً ، برود بذلك انه ممن یشفع الی الله فیشفعه ، فقال له الأموی : لست هناك و سقاء السم فقتله .

باب (۱۱)

در ذکر فرزندان امام باقر علیه السلام و شماره و نامهای ایشان است

پیش از این (در آخر باب ۷) گفتیم فرزندان آن حضرت هفت تن بودند : (۱) ابو عبدالله جعفر بن محمد (ع) که کنیه اش همان ابا عبدالله است (۲) عبدالله بن محمد ، و مادرشان ام فروة دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است (۳) ابراهیم (۴) عبدالله که این هر دو در زمان زندگی پدر در کودکی از دنیا رفتند و مادرشان ام حکیم دختر اسید بن مغيرة ثقفی است (۵) علی (۶) زینب ، مادرشان ام ولد بود ، (۷) ام سلمة که او نیز مادرش ام ولد بوده ، و در باره هیچیک از فرزندان امام باقر علیه السلام کسی اعتقاد امامت نداشته جز در باره حضرت جعفر بن محمد (ع) ، و برادرش عبدالله رضی الله عنه بفضل و صلاح معروف بود .

و روایت شده که آنجناب نزد برخی از مردم بنی امیه رفت ، پس آن مرد خواست آنجناب را بکشد عبدالله باو گفت : مرا نکش تا من برای خدا یار تو باشم ، و دست از من بردار تا بسود تو برای خدا مددکارت شوم و مقصودش از این گفتار این بود که او کسی است که نزد خدا شفاعت کند و شفاعتش پذیرفته شود ، آن مرد اموی گفت : تو باین مقام و رتبه نیستی ، و او را زهر داده شهید ساخت .

﴿ باب ۱۲ ﴾

ذكر الامام القائم بعد أبي جعفر محمد بن علي عليهما السلام من ولده وتاريخ مولده ، ودلائل امامته ، ومدته خلافته ، ووقت وفاته ، وموضع قبره ، وعدد اولاده ، ومختصر من اخباره

وكان الصادق جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عليه السلام من بين اخوته خليفة أبيه محمد بن علي عليه السلام ووصيه القائم بالإمامة من بعده ، وبرز على جماعتهم بالفضل ، وكان أبينهم ذكراً وأعظمهم قدراً ، وأجلهم في العامة والخاصة ، ونقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الركبان ، وانتشر ذكره في البلدان ولم ينقل عن أحد من أهل بيته العلماء ما نقل عنه ، ولا لقي أحد منهم من أهل الآثار ونقله الأخبار ، ولا نقلوا عنهم كما نقلوا عن أبي عبد الله عليه السلام ، فإن أصحاب الحديث قد جمعوا أسماء الرواة عنه من الثقة على اختلافهم في الآراء والمقالات فكانوا أربعة آلاف رجل .

باب (۱۲)

در ذکر امام از فرزندان باقر عليه السلام که پس از او بامر امامت قیام کرد و تاریخ ولادت ، و نشانه های امامت ، ومدت عمر و خلافت ، و زمان وفات ، و جای قبر ، و شماره فرزندان ، و شمه از احوال آنجناب

بدانکه حضرت صادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (ع) از میان برادران خویش جانشین پدرش حضرت باقر عليه السلام بود ، و وصی آن جناب بود که پس از او بامر امامت قیام نمود ، و در فضل و دانش سرآمد همه برادران گشت ، و از همه آنان نام آورتر ، و در قدر و منزلت بالاتر ، و در میان شیعه و سنی مقامش ارجمند تر بود ، و باندازه مردم از علوم آنحضرت نقل کرده اند که سخنانش توشه راه کاروانیان و مسافران و نام نامیش در هر شهر و دیار زیانزد مردمان گشته ، و از هیچیک از این خاندان علماء و دانشمندان بدان اندازه که از آنجناب حدیث نقل کرده از دیگری نقل نکرده اند ، و هیچیک از اهل آثار و تافلان اخبار بدان اندازه که از آنحضرت بهره بردند از دیگران بهره گیری نکردند ، زیرا اصحاب حدیث که نام راویان ثقات آن بزرگوار را جمع کرده اند با اختلاف در عقیده و گفتار شماره آنان بچهار هزار نفر

وكان له عليه السلام من الدلائل الواضحة في امامته ما بهرت القلوب ، و اخرست المخالف عن الطعن فيها بالشبهات .

وكان مولده بالمدينة سنة ثلاث وثمانين .

ومضى عليه السلام في شوال من سنة ثمان وأربعين ومائة ، وله خمس وستون سنة ، ودفن بالبقيع مع ابيه وجده وعمه الحسن عليه السلام .

وامه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر .

وكانت امامته عليه السلام اربعاً وثلاثين سنة .

ووصى اليه ابوه ابو جعفر عليه السلام وصية ظاهرة ونص عليه بالامامة نصاً جلياً .

۱ - فروى محمد بن أبي عمير عن هشام بن سالم عن أبي عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام قال : لما حضرت أبي الوفاء قال : يا جعفر أو سيك بأصحابي خيراً قلت : جعلت فداك ، والله لا أدعهم والرجل منهم يكون في المصر فلا يسل أحدأ .

۲ - وروى ابان بن عثمان عن أبي الصباح الكناني قال : نظر ابو جعفر عليه السلام الى ابنه أبي عبدالله عليه السلام فقال : ترى هذا ؟ هذا من الذين قال الله عز وجل : «و تريد ان تمن على الذين استضعفوا

ودليلهای روشن در باره امامت آنجناب با اندازه ای است که دلهای حیران کرده ، و زبان دشمن را از خورده گیری گنگ و لال ساخته .

وولادت آنحضرت در شهر مدینه سال عشتاد و سه بود ، ودر ماه شوال در سال صد و چهل و هشت درس شصت و پنج سالگی از دنیا رفت ، ودر قبرستان بقیع در کنار پدر وجد و عم و پسر امام حسن علیه السلام بخاک سپرده شد .

مادرش ام فروة دختر قاسم بن محمد بن أبي بكر است .

مدت امامت آنحضرت سی و چهار سال بوده .

پدرش حضرت أبو جعفر بطور آشکار باو وصیت فرمود ، و بطور صریح درباره امامتش تصریح فرمود .

۱ - محمد بن ابن عمیر از هشام بن سالم از امام صادق عليه السلام روایت کند که فرمود : چون هنگام وفات پدرم شد بمن فرمود : ای جعفر در باره اصحاب خویش بنیکی کردن بایشان تو را سفارش میکنم ، من گفتم : قریانت کردم بخدا ایشان را چنان واگذارم که مردی از ایشان در شهر از کسی پرسش نکند (یعنی چندان بایشان از علوم و معارف و احکام بیاموزم که نیازمند پرسش از دیگران نباشند) .

۲ - و ابان بن عثمان از أبي الصباح کنانی روایت کرده که گفت : امام باقر علیه السلام بفرزندش جعفر عليه السلام نگاه کرده فرمود : این (پسر) را می بینی ؟ این از کسانی است که خدای عزوجل درباره شان فرموده : «و خواهیم منت نهیم بر آنانکه که ناتوان شمرده شدند در زمین ، و بگردانیمشان پیشوایان و امامان

في الأرض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين .

- ۳ - وروی هشام بن سالم عن جابر بن یزید الجعفی قال : سئل ابو جعفر عليه السلام عن القائم بعده ؟ ف ضرب يده على ابي عبدالله عليه السلام وقال : هذا والله قائم آل محمد عليه السلام .
- ۴ - وروی علی بن المحکم عن طاهر صاحب ابي جعفر عليه السلام قال : كنت عنده فاقبل جعفر عليه السلام ، فقال ابو جعفر عليه السلام : هذا خير البرية .

۵ - وروی یونس بن عبد الاعلی مولى آل سام عن ابي عبدالله عليه السلام قال : ان ابي عليه السلام استودعني ما هناك ، فلما حضرته الوفاة قال : ادع لي شهوداً ، فدعوت أربعة من قریش فيهم نافع مولى عبدالله بن عمر ، فقال : اكتب : هذا ما أوصى به يعقوب بنیه : « يا بني ان الله امطفي لكم الدين فلا تموتن الا وانتم مسلمون » و اوصى محمد بن علی الى جعفر بن محمد ، وأمره ان يكفنه في برده الذي يصلى فيه الجمعة ، وان يعممه بعمامته ، وان يربع قبره ويرفعه أربع أصابع ، وان يحل عنه اطماره عند دفنه ،

وبگردانوشان ارب برندگان ، (سوره قصص آیه ۵)

- ۳ - وهشام بن سالم از جابر جعفی روایت کرده که گفت : از حضرت باقر علیه السلام از امام پس از او پرسش شد ؟ پس آنحضرت دست بامام صادق علیه السلام رده فرمود : این است بخدا قائم آل محمد (ص) . (مترجم گوید : مقصود از قائم امام است وشاهد این مطلب است آنچه شیخ کلینی (ه) در کافی روایت کرده که پس از آنکه این حدیث را بهمین نحو از جابر روایت کرده دنبال آن چنین گوید : عنبه گفت : پس از وفات امام باقر علیه السلام خدمت حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شدم و این حدیث را برای او گفتم ، حضرت فرمود : جابر راست گفته ، سپس فرمود : شاید شما گمان کنید که هر امامی قائم پس از امام پیشین نیست ؟ (نه چنین است بلکه هر امامی قائم پس از امام قبل از او است) .

۴ - علی بن حکم از طاهر - که از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام بود - روایت کرده گفت : نزد آنحضرت علیه السلام بودم که حضرت صادق علیه السلام وارد شد ، پس حضرت باقر علیه السلام فرمود : این بهترین مردم است .

۵ - و یونس بن عبد الرحمن از عبد الاعلی غلام آل سام از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود : پدرم آنچه آنجا است (شاید اشاره بصندوقی فرموده) بمن سپرد ، چون هنگام مرگش شد فرمود : چندتن گواه پیش من بیاور ، من چهار نفر از قریش را که در میان ایشان نافع غلام عبدالله بن عمر بود پیش او آوردم ، پس فرمود : بنویس : این چیزی است که یعقوب پسرانش وصیت کرد : « که ای پسران من : خدا دین را برای شما برگزیده مبادا بحر اسلام وتسليم از دنیا بروید ، و وصیت کرد محمد بن علی به (فرزندش) جعفر بن محمد ، و بار دستور داد در آن بر دی که در آن نماز جمعه میخواند کفنش

ثم قال للشهود : انصرفوا رحمكم الله ، فقلت له : يا أبت ما كان في هذا بأن يشهد عليه ؟ فقال : يا بني كرهت أن تغلب ، و إن يقال : لم يوص إليه ، فاردت أن تكون لك العجبة .

واشبهاء هذا الحديث في معناه كثيرة ، وقد جاءت الرواية التي قدمنا ذكرها في خبر اللوح بالنص عليه من الله تعالى بالإمامة ، ثم الذي قدمنا من دلائل العقول : على أن الإمام لا يكون إلا الأفضل ، يدل على امامته عليه السلام ، لظهور فضله في العلم والزهد والعمل على كافة أخوته وبنی عمه وسائر الناس من أهل عصره .

ثم الذي يدل على فساد امامة من ليس بمعصوم كعصمة الأنبياء ، وليس بكامل في العلم ، وظهور نمری من سواء ممن ادعى له الإمامة في وقته عن العصمة ، وقصورهم عن الكمال في علم الدين يدل على امامته عليه السلام ، ألا بد من امام معصوم في كل زمان حسب ما قدمناه ووصفناه .

وقد روى الناس من آيات الله الظاهرة على يديه عليه السلام ما يدل على امامته وحقيقته ، وبطلان مقال من ادعى الإمامة لغيره .

کند ، و عمامه را بر سرش بیندد ، و قبرش را جهاد گوش کند ، و آنرا چهار انگشت از زمین بالا آورد ، و هنگام دفن بندهای کفن او را بار کند ، سپس بآن جهاد زن گواه فرمود . بنایه های خویش باز گردیدند خدایان رحمت کند .

(امام صادق فرماید :) من گفتم : پدر جان ! چه چیز در این جریان بود که گواه بر آن گرفته شود ؟ (و ممکن است لفظ « ماء » نافیه باشد ، یعنی این مدالسی نبود که نیازی بگواه گرفتن داشته باشد ؟) فرمود : پسر جان ! حوش نداشتم که دیگران بر تو غلبه کنند و بگویند : باو وصیت نکرده ، و خواستم تو در این کارها برهانی داشته باشی .

و مانند این حدیث بسیار است ، و حدیث لوح را پیش از این یاد آور شدیم که در آن از جانب خدای تعالی نص بر امامت آنجناب رسیده ، و گذشته از آن آنچه پیش از این گفتیم : که عقول و خرد مردمان دلالت کند بر اینکه امام نمیشد جز آنکه برتر باشد (آن نیز) دلیل بر امامت آنحضرت است ، زیرا برتری آنجناب در علم و زهد و عمل ، همه برادران و پسر عموها و دیگر مردمان آن زمان آشکار شد .

از اینها نیز که بگذریم دلیلهائی که دلالت کند بر اینکه امام باید معصوم از گناه باشد مانند عصمت پیامبران ، و نیز باید در علم و دانش باشد ، و چون بشکریم آنرا که در زمان آنحضرت ادعای امامت در پاره شان شده عصمت نداشته ، و در علم دین بر حد کمال نرسیده بودند ، این خود دلیل دیگری بر امامت آنبزرگوار است ، زیرا چنانچه سابقاً گفتیم بناچار باید در هر زمانی امامی معصوم در زمین باشد .

و در روایاتی که مردم باره معجزات و نشانه های امامت که بدست آن بزرگوار آشکار شد دلیل دیگری بر امامت و حقانیت او است ، و برهانی است بر بطلان گفتار آنکس که امامت را برای دیگران ادعا کرد مانند .

۱ - فمن ذلك ما رواه ثقة الآثار من خبره عليه السلام مع المنصور لما أمر الربيع باحضار أبي عبدالله عليه السلام ، فأحضره ، فلما بصر به قال له : قتلني الله ان لم أقتلك أتلحد في سلطاني وتبغيني الغوائل ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : والله ما فعلت ولا أردت ، وإن كن بلفك فمن كاذب ، ولو كنت فعلت فقد ظلم يوسف فغفر ، وابتلى أيوب فصبر ، وأعطى سليمان فشكر ، فهؤلاء أنبياء الله واليهم يرجع نسبك ؟ فقال له المنصور : أجل ارتفع هاهنا فقال له : ان فلان أخبرني عنك بما ذكرت ؟ فقال : أحضره يا أمير المؤمنين ليوافقني على ذلك ، فأحضر الرجل المذكور فقال له المنصور : أنت سمعت ما حكيت عن جعفر عليه السلام ؟ قال : نعم فقال له أبو عبدالله عليه السلام : فاستحلفه على ذلك ، فقال له المنصور : أتحلف ؟ قال : نعم وأبدأ باليمين ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : دعني يا أمير المؤمنين احلفه أنا ؟ فقال له : افعل فقال أبو عبدالله عليه السلام للساعي : قل برئت من حول الله وقوته ، والتجئت الى حوالى وقوتى لقد فعل كذا وكذا جعفر وقال كذا وكذا جعفر ، فامتنع منها هنيئة ثم حلف بها ، فما برح حتى ضرب برجله فقال أبو جعفر : جرّوا برجله فاخرجوه لعنة الله .

از آنجمله است داستانی که مورخین دربر خورده آنجناب بامنصور دواغینی روایت کرده اند ، که منصور بر ربیع حاجب دستور داد آنجناب را حاضر کند ، وادعای دستور امام را حاضر کرد ، همیشه منصور آنحضرت را بدید باو گفت : خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم ! آیا تو درباره سلطنت من بجدال پرداخته و مردم را بازگردانی ، و نقشه برای (بهم زدن خلافت) من میکشی ؟ امام صادق علیه السلام فرمود : بخدا من چنین فکرده و نه چنین قصدی داشتم ! و اگر سخنی در اینباره بتو رسیده از دروغگوئی بوده است (که بمن دروغ بسته) و اگر خواهی کرد (آنچه گفتم) پس همانا یوسف ستم شد واد بخشید ، و ایوب بیلا دچار شد و صبر کرد ، و سلیمان نعمت داده شد و او شکر کرد ، و اینان پینمبران خدا هستند نژاد تو نیز بآنان رسد ؟ منصور گفت : آری بدینجا بالا یا ، حضرت بالا رفت ، منصور گفت : همانا فلان پسر فلان آنچه من گفتم درباره تو گفت ؟ فرمود : او را حاضر کن ای امیر المؤمنین تا صدق گفتار من روشن شود ، منصور آنمرد را حاضر کرده باو گفت : تو خود شنیدی آنچه از جعفر بن محمد برای من گفتم ؟ گفت : آری ، حضرت صادق علیه السلام فرمود : او را سو کنند ده که آنرا از من شنیده ! منصور بآنمرد گفت : آیا قسم میخوری ؟ گفت آری و شروع کردن بقسم خوردن ، امام صادق علیه السلام باو فرمود : ای امیر المؤمنین بگذار من او را سو کنند دهم ؟ منصور گفت : بده ، حضرت بآن مرد فرمود : (اینگونه سو کنند یاد کن) بگو : از حول و نیروی خدا بیزارم و بحول و نیروی خود پناه برم که جعفر بن محمد چنین و چنان کرد ، چنین و چنان گفت ، ؟ آن مرد کمی خود داری کرد سپس بهمانگونه قسم خورد ، پس از جا برخاسته بود که پا بر زمین زده و برود ، منصور گفت : پایش را بکشید و بیرونش اندازید خدایش لعنت کند .

قال الربيع : وكنيت رأيت جعفر بن محمد عليه السلام حين دخل على المنصور بحرّك شفته ، فكلما حرّكهما سكن غضب المنصور حتى أدناه منه ، وقدرضى عنه ، فلما خرج أبو عبدالله من عندي جعفر اتبعته فقلت له : ان هذا الرجل كان من أشدّ الناس غضباً عليك ، فلما دخلت عليه دخلت وأنت تحرّك شفّتك ، وكلّما حرّكتهما سكن غضبه ، فبأى شيء كنت تحرّكهما ؟ قال : بدعاء جدّي الحسين بن علي عليه السلام ، قلت : جعلت فداك وما هذا الدعاء ؟ قال : يا عذّتي عند شدّتي ويا غوثي عند كربتي احرسني بعينك التي لا تنام واكفني بركنك الذي لا يرام .

قال الربيع : فحفظت هذا الدعاء فما نزلت بي شدة قطّ الا دعوت به ففرّج عني . قال : وقلت لجعفر بن محمد عليه السلام : لم منعك ان يحلف بالله ؟ قال : كرهت أن يرام الله يوحده ويمجّده فيحتم عنه و يوحّر عقوبته ، فاستحلفته بما سمعت فاخذه الله اخذه رايّة .

۲ - وروى ان داود بن علي بن عبدالله بن عباس قتل الملعون بن خنيس مولى جعفر بن محمد عليه السلام ، واخذ ماله ، فدخل عليه جعفر عليه السلام وهو بجرجان ، فدنا منه فقال له : قتل مولاى وأخذت مالى

ربيع حاجب گوید : من جعفر بن محمد را هنگام داخل شدن بر منصور دیدم لباس میجنبد و هر اندازه لباس را میجنبد ختم منصور فرمود و اینک منصور آنجناب را نزدیک خود نشاند و از او خوشنود گشت ، چون آنحضرت از نرد منصور بیرون آمد باو عرض کردم : همانا منصور سخت بر تو خشمناک بود ، و چون تو براو وارد شدی لیان خود را میجنبدی ، و هر گاه لباس را میجنبدی ختم او فرو می نشست ، پس چه می گفتی ؟ فرمود : دعای حدم حسین علیه السلام را میخواندم ، عرض کردم : قریانت کردم آندعا چیست ؟ فرمود : یا عذّتی عند شدّتی ، و یا غوثی عند كربتی ، احرسني بعينك التي لا تنام ، واكفني بركنك الذي لا يرام .

ربيع گوید : پس من آندعارا حفظ کردم ، و هر گز پیش آمد دشواری برای من پیش نیامد جز اینکه این دعا را خواندم و بیکت این دعا بر طرف شد ، گوید : جعفر بن محمد علیهما السلام گفت : چرا جلو گیری کردی از آنمردی که سعایت کرده بود از اینکه بخدا سوگند یاد کند (و بآن ترتیب او را سوگند دادی) ؟ فرمود : خوش نداشتم خدای تعالی او را ببیند که به یگانگی او را یاد کند و تمجیدش کند مبادا نسبت بآن مرد حالم ورزد و عقوبتش را بتأخیر اندازد ، پس من او را بدانچه شنیدی قسم دادم و خداوند پسخنی او را گرفت .

۲ - وروایت شده که داود بن علی (فرماندار مدینه) مملی بن خنيس غلام آنحضرت را کشت و مالش را گرفت ، امام صادق علیه السلام بر داود بن علی وارد شد و (از ناراحتی که داشت) عبايش را بر زمین میکشید ، پس باو فرمود : غلام مرا کشتی و مال مرا گرفتی ؟ آیا ندانستی که مرد در مصیبت فرزند و دوست

اما علمت ان الرجل ينام على الشكل ، ولا ينام على الحرب ؟ اما والله لا دعون الله عليك ، فقال له داود : أتهددنا بدعائك - كالمستهزء بقوله - ! فرجع أبو عبد الله عليه السلام الى داره ، فلم يزل ليله كله قائماً وقاعداً حتى اذا كان السحر سمع وهو يقول في مناجاته : « يا ذا القوة القوية وبأذا المحال الشديد وبأذا العزة التي كل خلقك لها ذليل اكفني هذه الطاغية وانتقم لي منه » فما كان الا ساعة حتى ارتفعت الأصوات بالصياح ، وقيل : قد مات داود بن علي الساعة .

۳ - وروی ابوسعیر قال : دخلت المدينة و كانت معی جویریة فاصبت منها ، ثم خرجت الى الحمام فلقیت أصحابنا الشیعة وهم متوجهون الى جعفر بن محمد عليه السلام ، فخفت ان يسبقونی و یفوتنی الدخول الیه ، فمشیت معهم حتی دخلت الدار ، فلما مثلت بین یدی ابي عبد الله عليه السلام نظر الی ثم قال : یا اباصیر اما علمت ان بیوت الانبیاء لا یدخلها الجنب ؟ فاستحییت و قلت له : یا بن رسول الله انی لقیته أصحابنا فخشیت ان یفوتنی الدخول معهم ولن اعود الی مثلها و خرجت .

میخواهد ، ولی در مورد ربودن مال خواب نمیرود (یعنی گاهی ممکن است انسان مصیبت زده بمرگه فرزند یادوست خواب بچشم او مباد چون خود را ، تقدیرات و مقدرات الهی دلداری دهد و جبران آن نتواند ، ولی مال انسان را که میبرد خواب را از چشم انسان میگیرد چون ستمی بر او زده و هموار کردنش دشوار است ؟ آگاه باش بخدا بر تو نفرین خواهم کرد ! داود برپاشخند گفت : آیا مارا بنفرین خود تهدید میکنی (و میترسانی) ؟ پس امام صادق علیه السلام بخانه خود بازگشت ، و پیوسته آن شب را بدها و نماز گذراند تا چون هنگام سحر شد شنیدند که در مناجات خود با خدا میگوید : « ای کسی که دارای قوتی توانا هستی ، و نیروئی سخت داری ، وای دارنده عزتی که همه بندگان در برابر آن زیون و خوارند این ستمکار را از من بازگیر و انتقام مرا از او بستان » پس ساعتی نگذشت که صدای شبون برخاست و گفتند : داود بن علی مرد .

۳ - و ابوسعیر روایت کند که من بمدینه رفتم و کنیز کی همراه من بود پس من با او نزدیکی کرده سپس از خانه بیرون رفتم که (برای غسل جنابت) بحمام روم ، در کوچه بدوستان از شیعه برخوردیم که بنزد امام صادق علیه السلام میرفتند ، من ترسیدم که اینان بر من پیشی گیرند و دیگر من نتوانم نزد آنحضرت شرفیاب شوم (با همان حال جنابت) بهر راه ایشان رفتم تا وارد خانه آنحضرت شدم ، چون برابر آن حضرت قرار گرفتم بمن نگاه کرده فرمود : ای ابابصیر آیا ندانسته ای که در خانه پیغمبران و فرزندان پیغمبران شخص جنب داخل نمی شود ؟ من از آنحضرت شرم کرده عرض کردم : ای فرزند رسول خدا من دوستان خود را دیدار کردم و ترسیدم دیگر دسترسی بدیدار شما پیدا نکنم ، و از این پس هرگز چنین کاری نخواهم کرد و بی درنگ از نزد آنحضرت بیرون آمدم .

و جاءت الرواية عنه مستفيضة بمثل ما ذكرناه من الآيات والأخبار بالغيوب ، مما يطول
تعدادها .

وكان يقول عليه السلام : علمنا غابرٌ ومزبورٌ ونكت في القلوب ، ونقر في الأسماع ، وإن عندنا
الجفر الأحمر ، والجفر الأبيض ، ومصحف فاطمة عليها السلام ، وإن عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج
الناس إليه .

فسئل عن تفسير هذا الكلام ؟ فقال : أمّا الغابر فالعلم بما يكون ، وأمّا المزبور فالعلم بما كان
وأمّا النكت في القلوب فهو الإلهام ، والنقر في الأسماع حديث الملائكة نسمع كلامهم ولا نرى
اشخاصهم ، وأمّا الجفر الأحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله ، ولن يخرج حتى يقوم قائمنا أهل
البيت ، وأمّا الجفر الأبيض فوعاء فيه تورات موسى وانجيل عيسى وزبور داود ، وكتب الله الأولي ،
وأمّا مصحف فاطمة عليها السلام ففيه ما يكون من حادث وأسماء كل من يملك إلى أن تقوم الساعة ،
وأمّا الجامعة فهي كتاب طوله سبعون ذراعاً أملاء رسول الله صلى الله عليه وآله من خلق فيه ، وخط على بن
أبي طالب عليه السلام بيده ، فيه والله جميع ما يحتاج الناس إليه إلى يوم القيمة ، حتى أن فيه إرش الخدش
والجلدة ونصف الجلدة .

و روایات بسیاری مانند این معجزات و خبرهای غیبی از آنحضرت رسیده که ذکر تمامی آنها کتاب
را طولانی کند .

و آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرمود : علم ما د غابر ، (راجع بآینده) است و یا د مزبور ، (نوشته شده) ،
و یا بصورت افتادن در دلها و تأثیر کردن در گوشها است (توضیح آن بیاید) و همانا نزد ما است
جفر احمر (سرخ) و جفر ابیض (سفید) و مصحف فاطمة علیها السلام ، و همانا در پیش ما است جامعه
که در آنست آنچه مردم بدان محتاجند ، پس شرح و توضیح این سخنان را از آنحضرت پرسیدند ؟
فرمود : اما د غابر علم بآینده است ، و اما د مزبور ، علم بگذشته است ، و اما افتادن در دلها آن الهام
است ، و اما تأثیر در گوش پس آن سخن گفتن فرشتگان است که سخن ایشان را می شنویم و خودشان
را نمی بینیم ، و اما جفر سرخ آن ظرفی است که در آنست اسلحه رسول خدا ، و بیرون نخواهد آمد تا
قائم ما خانواده بیا خیزد ، و اما جفر سفید آن ظرفی است که در آنست تورات موسی و انجیل عیسی
وزبور داود و کتابهای پیشین خدا ، و اما مصحف فاطمة علیها السلام پس در آن است آنچه از این پس
پیش آید و نام هر سلطانی که تا روز قیامت سلطنت کند ، و اما جامعه پس آن طوماریست بدرازی هفتاد ذراع
که رسول خدا (ص) آنرا از دولب مبارک خود املاء فرموده و علی بن ابیطالب علیه السلام بدست خود آنرا نوشته ،
در آن است بخدا همه آنچه مردم تا روز قیامت بدان محتاجند ، تا اینکه حکم جریمه خراش و زدن
یکتازیانه و نصف تازیانه نیز در آن موجود است .

وكان عليه السلام يقول : ان حديثي حديث اُمی ، وحديث اُمی حديث جدی ، وحديث جدی حديث علي بن ابي طالب أمير المؤمنين ، وحديث علي أمير المؤمنين حديث رسول الله ﷺ ، وحديث رسول الله ﷺ قول الله عز وجل .

وروى ابو حمزة الثمالي عن ابي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام قال : سمعته يقول : ألواح موسى عليه السلام عندنا ، وعصا موسى عليه السلام عندنا ، ونحن ورثة النبيين .

وروى معاوية بن وهب عن سعيد السمان قال : كنت عند ابي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام ، اندخل عليه رجلا من الزيدية ، فقال له : أفيكم إمام مفترض الطاعة ؟ قال : فقال : لا فقال له : قد اخبرنا عنك الثقات انك تقول به وسموا قوما ؟ وقالوا : هم أصحاب ورع وتميزوهم ممن لا يكذب ؟ فغضب ابي عبد الله عليه السلام و قال : ما أمرتهم بهذا ، فلما رأيا الغضب في وجهه خرجا ، فقال لي : أتعرف هذين ؟ قلت : نعم هما من أهل سوقنا وهما من الزيدية ، وهما يزعمان ان سيف رسول الله ﷺ

و آنحضرت ﷺ مفرمود : همانا حديثي که من ميگويم حديث پدرم میباشد ، و حديث پدرم حديث جدم میباشد ، و حديث جدم حديث علي بن ابي طالب عليه السلام است ، و حديث أمير المؤمنين عليه السلام حديث رسول خدا صلی الله عليه و آله است ، و حديث رسول خدا (ص) حديث خدای عز و جل میباشد .
و ابو حمزة ثمالی گوید از امام صادق عليه السلام شنیدم که مفرمود : لوحهای موسی نزد ما است و عصای عیسی نزد ما است ، و ما تيم وارث پيغمبران .

و معاوية بن وهب از سعيد سمان روايت كند كه گفت : من شرفياب خدمت امام صادق عليه السلام بودم كه دو تن از مردمان زیدی مذهب بر آنحضرت در آمدند و باو گفتند : آیا در میان شما امامی كه پیرویش واجب باشد هست ؟ حضرت (تقیه کرده) فرمود : نه ، گفتند : مردانی را سنگو از جانب تو بما خبر دادند كه تو چنین میگوئی (و خود را امام مفترض الطاعة میدانی) ؟ و گروهی را نام بردند - (كه اینان چنین سخنی گفته اند) - و گفتند : اینان مردعانی پارسا و خردمندند و تكذیب نشوند (یعنی نسبت دروغگوئی بایشان نتوان داد) پس امام صادق عليه السلام غضبناك شده فرمود : من چنین دستوری بایشان نداده ام ، آندو نفر چون غضب آنجناب را دیدند از نزدش بیرون رفتند ، (سعید گوید :) پس آنحضرت بمن فرمود : آیا ایندو مرد را می شناسی ؟ گفتم : آری ایندو مرد از اهل بازار ما و در زمرة زیدیه هستند ، و اینان چنین پندارند كه شمیر رسول خدا (ص) در نزد عبدالله بن حسن است (مقصود عبدالله بن حسن بن حسن است كه معروف بعبدالله محض بود و در زمان منصور خروج کرده و كشته شد) فرمود : دروغ گفتند خدا ایشان لعنت كند ، بخدا آن شمیر را عبدالله بن حسن نه با دو چشم خود دیده و نه با يك چشم و نه پدرش آنرا دیده ، مگر اینكه نزد علی بن الحسین (ع) دیده باشد ، و اگر راست میگویند ، پس آن نشانه كه در دستة آن است چیست ؟ و آن نشانه كه در تبتة آن است كدامست ؟ همانا نزد من است شمیر رسول خدا (ص) ، و همانا پیش من است پرچم و جوشن

عند عبدالله بن الحسن ، فقال : كذبا لعنهما الله ، والله ما رآه عبدالله بن الحسن بعينه ، ولا بواحدة من عينيه ، ولا رآه أبوه ، اللهم إلا أن يكون رآه عند علي بن الحسين عليهما السلام ، فإن كانا صادقين فما علامة في مقبضه ؟ وما أثر في موضع مضربه ؟ وأن عندي لسيف رسول الله ﷺ ، و أن عندي لراية رسول الله ﷺ ودرعه ولامنه ومغفره ، فإن كانا صادقين فما علامة في درع رسول الله ﷺ ؟ وأن عندي لراية رسول الله ﷺ المغلفة وأن عندي ألواح موسى وعصاه ، وأن عندي لخاتم سليمان بن داود ، وأن عندي الطشت الذي كان موسى يقرب فيه القرابين ، وإن عندي الاسم الذي كان رسول الله ﷺ إذا وضعه بين المسلمين والمشركين لم تصل من المشركين إلى المسلمين نشابة ، وإن عندي لمثل الذي جاءت به الملائكة ، ومثل السلاح فينا كمثل التابوت في بني اسرائيل ، كانت بنو اسرائيل في اى بيت وجد التابوت على ابوابهم أوتوا النبوة ، ومن صار اليه السلاح منّا أوتى الامامة ، ولقد لبس ابي ذرع رسول الله ﷺ فخطت عليه الأرض خطيطاً و لبستها أنا فكانت كانت ، وقائمنا من اذا لبسها ملاها انشاء الله .

وروى عبدالاعلى بن أعين قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : عندي سلاح رسول الله ﷺ لا انازع فيه ، ثم قال : ان السلاح مدفوع عنه ، لودّض عند شر خلق الله كان خيرهم ، ثم قال

وخود و دره پيغمبر (ص) اگر اينان راست ميگويند نشانه اى كه در زره پيغمبر (ص) است جيبست ؟ همانا برچم ظفر بخش رسول خدا (ص) نزد من است ، و همانا الواح موسى وعصايش نزد من است ، همانا انگشتر سليمان بن داود نزد من است ، همانا پيش من است آن طشتى كه موسى در آن قربانى ميكرد ، همانا نزد من است آن نامى كه رسول خدا (ص) مرگاه آن نام را ميان مسلمانان ومشركين (در جنگ) مينهاد هيچ چوبه تيرى از مشركان بمسلمانان نميرسيد ، و همانا نزد من است همان نمونه (يعنى اسلحه هاى پيغمبران گذشته) كه فرشتگان آوردند ، و داستان اسلحه در ميان ما همانند تابوت است در ميان بنى اسرائيل كه برادر هر خاندانى كه تابوت در آن بود نبوت در همان خاندان بود ، و بهر كس از ما كه اسلحه باو برسد امامت باو داده شود ، و همانا پندم زره رسول خدا (ص) را پوشيد دامنش اندكى بزمين ميكشيد ، و من نيز آنها پوشيدم همچنان بود ، و قائم ما كسى است كه چون آنها پيوشد باندازه قائمش باشد انشاء الله .

وعبد الاعلى بن اعين روايت کرده گفت : شنيدم از امام صادق عليه السلام مي فرمود : سلاح رسول خدا صلى الله عليه وآله نزد من است كسى نتواند در آن با من نزاع كند ، پس فرمود : همانا سلاح از آسيب و دستبرد مسنون و محفوظ است ، اگر بدست بد ترين خلق خدا افتد بهترين ايشان گردد ، آنگاه فرمود : همانا اين امر امامت در آخر بكسى رسد كه چانه براى او پيچيده شود (توضيح اين جمله در

انّ هذا الامر بصير إلى من يلوى له الحنك فإذا كانت من الله فيه المشيئة أخرج فيقول الناس : ما هذا الذي كان ؟ و يضع الله له بدأ على رأس رعيته .
و روى عمر بن أبان قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عما يتحدث الناس انّه رفع إلى ام سلمة راحة الله عليها صحيفة مخنومة ، فقال : انّ رسول الله صلى الله عليه وآله لما قبض و رث على عليه السلام علمه و سلاحه و ما هناك ، ثم صار إلى الحسن عليه السلام ، ثم صار إلى الحسين عليه السلام ، قال : فقلت له : ثم صار إلى علي بن الحسين عليه السلام ، ثم صار إلى ابنه ثم انتهى إليك ؟ قال : نعم .
والاخبار في هذا المعنى كثيرة ، وفيما أثبتناه منها كفاية في الغرض الذي نؤمّه انشاء الله تعالى .



آخر حدیث بیاید) و چون خواست خدا بدو تعلق گیرد بیرون آید مردم گویند : این چه واقعه و پیش آمدی است ؟ و خدا دست نوازش و قدرت او را بر سر دوشش نهاد .
(مترجم گوید : جمله « يلوى له الحنك » چند احتمال دارد : یکی اینکه « حنك » بفتح حاء و نون باشد که بمعنای چانه است ، یعنی برای آنحضرت که مقصود امام قائم علیه السلام است چانه پیچیده شود و پیچیدن چانه با کنایه از پیروی و اطاعت از اوست چنانچه در جنگها مسلمانان برای آماده شدن چانه ها را می بستند ، و یا کنایه از ریشخند و تمسخر و دهن کجی دشمنان آنبزرگوار است ، و دیگر اینکه « حنك » بضم حاء و نون بمعنای مرد خردمند باشد این احتمالاتی است که مجلسی (ره) و دیگران گفته اند و محتمل است « حنك » بمعنای تپه های كوچك باشد که آن نیز معنای کنایه ای است) .
و عمر بن ابان گوید : از امام صادق علیه السلام پرسیدم از آنچه مردم گویند : که بام سلمة طوماری مهر کرده سپرده شد ؟ حضرت فرمود چون رسول خدا (ص) از دنیارفت علم و سلاح او را و آنچه در آنجا است (که اشاره بهمان طومار مهر خورده با صندوقی بود) علی (ع) از او بارت برد ، سپس آنها بحسن علیه السلام رسید ، و سپس بحسین (ع) رسید ، گوید : من باو عرض کردم : سپس بعلی بن الحسين (ع) رسید ، آنگاه بفرزندش و سپس بشما رسید ؟ فرمود : آری .
و اخبار در اینباره بسیار است و در آنچه ما نقل کردیم در انجام مقصود کفایت است انشاء الله تعالى .

﴿ باب ۱۲ ﴾

ذکر طرف من اخبار ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و کلامه

وجدت بخط ابی الفرج علی بن الحسین بن محمد الاسفہانی فی أصل کتابه المعروف بمقاتل الطالبین :

اخبرني عمر بن عبدالله العتكي ، قال : حدثنا عمر بن شيبه ، قال : حدثني فضل بن عبد الرحمن الهاشمي ، وابن داچه قال أبو زيد : وحدثني عبد الرحمن بن عمرو بن جبلة ، قال : حدثني الحسن ابن أيوب مولى بني أمير عن عبد الأعلى بن أعين ، قال : وحدثني إبراهيم بن محمد بن أبي الكرام الجعفری عن أبيه قال : وحدثني محمد بن يحيى عن عبد الله بن يحيى ، قال : وحدثني عيسى بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علي عليه السلام عن أبيه وقد دخل حديث بعضهم في حديث الآخرين : ان جماعة من بني هاشم اجتمعوا بالأبواء وفيهم إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس ، وأبو جعفر المنصور وصالح بن علي ، وعبدالله بن الحسن ، وإسماعيل بن إبراهيم ، ومحمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان ،

باب (۱۳)

در بیان شمه ای از اخبار امام صادق (ع) و سخنان آن بزرگوار :

ابوالفرج اسفہانی در کتاب مقاتل الطالبین (بچند سند) روایت کرده که گروهی از بنی هاشم در ابواء (که نام جایی است میان مکه و مدینه) گرد آمدند ، و در میان ایشان بود ابراهیم بن محمد (اولین خلیفه بنی عباس که بابراهیم امام معروف شد) و ابو جعفر منصور (معروف بمنصور دوانیقی) و صالح بن علی (عموی منصور) ، و عبدالله بن حسن (که پسر حسن مثنی است) و دو فرزندش محمد و ابراهیم ، و محمد بن عبدالله پسر عمرو بن عثمان ، پس صالح بن علی در آن انجمن گفت : بخوبی میدانید که کسانی که مردم چشم بدانان دوخته اند شما هستید ، و همانا خداوند در اینجا شما را گرد آورده ، پس بیائید و برای یکتن از خود عقد بیعت بیندید و کار را با و گذارید ، و بآن پیمان و بیعت وفا دار باشید تا خدا گشایشی (در کار شما) دهد و او بهترین گشایش دهنده گان است ، پس از او عبدالله بن حسن آغاز سخن کرده سپاس خدا را بجا آورد آنگاه گفت : شما بخوبی دانسته اید که این فرزندان

فقال صالح بن علي : قد علمتم انكم الذين يمد الناس اليهم أعينهم وقد جمعكم الله في هذا الموضع فاعقدوا بيعة لرجل منكم تعطونه ايتاها من أنفسكم ، وتوائفوا على ذلك حتى يفتح الله و هو خير الفانحين ، فحمد الله عبد الله بن الحسن و أتى عليه ، ثم قال : قد علمتم ان ابني هذا هو المهدي فهلهم فلنبايعه ، قال أبو جعفر : لأي شيء نخدعون أنفسكم و الله لقد علمتم ما الناس إلى أحد أصور اغناقاً ولا أسرع اجابة منهم إلى هذا الفتى يريد به محمد بن عبدالله ، قالوا : قد والله صدقت ، ان هذا الذي نعلم ، فبايعوا محمداً جميعاً و مسحوا على يده ، قال عيسى : وجاء رسول عبدالله بن الحسن إلى أبي ان اقتنا فانا مجتمعون لأمر ، و ارسل بذلك إلى جعفر بن محمد عليهما السلام ، و قال غير عيسى : ان عبدالله بن الحسن قال لمن حضر : لا تريدوا جعفرأ فانا نخاف ان يفقد عليكم أمركم ، قال عيسى بن عبدالله بن محمد : فأرسلني أبي أنظر ما اجتمعوا له ، فجئتهم و محمد بن عبدالله يصلي على طنفسة رجل مثنية ، فقلت لهم : ارسلني أبي إليكم اسئلكم لأي شيء اجتمعتم ، فقال عبدالله : اجتمعنا لنبايع المهدي محمد بن عبدالله ، قال : و جاء جعفر بن محمد عليهما السلام فادسع له عبد الله بن الحسن إلى جنبه فتكلم

(یعنی محمد) همان مهدی (معروف) است (که رسول خدا (ص) خبر داده) پس بشناید تا با او بیعت کنیم ، منصور (دوانیقی نیز در نائید گفته او) گفت : برای چه بیهوده خود را گول میزنید ، بخدا بخوبی دانسته اید که مردم در برابر فرمان هیچکس مانند این جوان یعنی محمد بن عبدالله کردن نتهند ، و از احدی بمانند او فرمان پذیر نشوند ؟ همگی گفتند : آری بخدا راست گفتی ، این چیزی است که بخوبی میدانیم ، پس (روی این سخنان) همگی با محمد بیعت کرده و دست بیعت او دادند ، عیسی (پسر عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیهم السلام) گوید : فرستاده عبدالله بن حسن نزد پدرم (عبدالله بن محمد) آمده و پیام آورد که عبدالله بن حسن گوید : ما در اینجا برای کاری (مهم) گرد آمده ایم (و شما نیز لازم است حضور بهرسانید) و چنین پیامی نیز بامام صادق (ع) داد ، و دیگری جز عیسی گفته است : که عبدالله بن حسن بحاضران در مجلس گفت : جعفر بن محمد را بخوانید زیرا میترسم کار را بر شما تمام سازد (و حاضر باین بیعت نشود) - عیسی بن عبدالله گوید : پس پدرم مرا فرستاد و گفت : بنگر برای چه کاری انجمن کرده اند ، پس من بنزد ایشان آمده دیدم محمد بن عبدالله روی پارچه (یا بوریا) که بالای آن پیچیده بود نماز میخواند ، پس بآنها گفتم : پدرم (عبدالله) مرا بنزد شما فرستاده که از شما بپرسم برای چه انجمن کرده اید ؟ عبدالله بن حسن گفت : انجمن کرده ایم که بامهدی یعنی همان پسرش (که او را مهدی موعود میدانستند) بیعت کنیم ، عیسی گوید : در این هنگام جعفر بن محمد علیهما السلام نیز وارد شد ، پس عبدالله بن حسن جائی پهلوی خویش برای آنحضرت باز کرد ، و همان سخنان که

بمثل کلامه ، فقال جعفر عليه السلام : لا تفعلوا فإن هذا الأمر لم يأت بعد ، إن كنت ترى معنى عبدالله ان ابنك هذا هو المهدي فليس به ، ولا هذا أوانه ، وإن كنت إنما تريد ان تخرجه غضباً لله ولياً امر بالمعروف و ينهى عن المنكر ، فانا والله لاندعك ، فأنت شيخنا و تباع ابنك في هذا الأمر ؟ فغضب عبدالله وقال : لقد علمت خلاف ما نقول ، والله ما اطلعك الله على غيبه ، ولكنه يحملك على هذا الحسد لا بنى ، فقال : والله ما ذاك يحملنى ، ولكن هذا و اخوته و أبنائهم دونكم و ضرب بيده على ظهر أبي العباس ، ثم ضرب بيده على كتف عبدالله بن الحسن ، و قال : أيها والله ما هي إليك ولا إلى ابنك ولكتشها لهم ، و إن ابنك لمقتولان ، ثم نهض و توكأ على يد عبد العزيز بن عمران الزهرى فقال : أرايت صاحب الرداء الاصفر يعنى أبا جعفر ؟ فقال له : نعم ، فقال : انا والله نجده يقتله ، قال له عبد العزيز : أيقتل عمداً ؟ قال : نعم فقلت في نفسى : حسده و رب الكعبة قال : ثم والله ما خرجت من الدنيا حتى رأيت فتلها ، قال : فلما قال جعفر ذلك نهض القوم و افرقوا و تبعه

برای من (در باره بیعت با پسرش محمد) گفته بود باحضرت گفت ، جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود : اینکار را نکنید زیرا هنوز زمان آن (یعنی قیام مهدی موعود) نرسیده ، اگر تو ای عبدالله پنداری که مهدی موعود این فرزند تو است بدانکه این او نیست و نه اکنون زمان (آمدن و خروج) او است ، و اگر میخواهی او را دستور خروج دهی بخاطر سخطگیری در کار خدا و اینکه امر بمعروف و نهی از منکر کند پس ما بخدا تو را که پیرمرد (یا بزرگه بنی هاشم) ما هستی و انگذاریم و با پسر بیعت کنیم ؟ عبدالله از این فرمایش آنحضرت خشمناک شده گفت : تو بخوبی دانسته ای (یا من بخوبی دانسته ام) که مطلب این چنان نیست که میگوئی و بخدا سو کند که خدا تو را بر علم غیب مطلع نساخته ، ولی حسد در باره پسر تو را بر این سخنان و ادار کرد ، حضرت فرمود : بخدا حسد مرا و ادار نکرد (که این سخنان را بگویم) و لکن این مرد - و دست به پشت ابوالعباس رفاح زد - و برادرانش و فرزندان (سلطنت و خلافت رسد) نه شما ، سپس دست بشانه عبدالله بن حسن زده فرمود : خموش باش که بخدا نه خلافت بگو میرسد و نه بدو پسر و آن از آن ایشان است (یعنی بنی عباس) و همانا این دو پسر تو کشته خواهند شد (این سخن را فرموده آنکاه) ازجا برخاست و بدست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه زده بیرون شد و بعدالعزيز فرمود : آیا صاحب برد سبز را (که بر دوش داشت) یعنی منصور را دیدی ؟ عبدالعزیز گفت : آری ، فرمود : بخدا ما می یابیم که محمد را میکشد ، عبدالعزیز گفت : محمد را میکشد ؟ فرمود : آری ، گوید من پیش خود گفتم : پیروردگار کعبه سو کنند که (جعفر) بمحمد رشک میبرد (و این سخن را از روی حسد میگوید) عبدالعزیز گوید : بخدا از دنیا بیرون نرفتم تا اینکه دیدم منصور آندو را کشت ، و چون حضرت صادق این سخنان را فرمود آن گروه برخاسته پراکنده شدند ، عبدالصمد و منصور بدنبال امام صادق آمده گفتند ای ابا عبدالله آیا براسنی چنین میگوئی (و حتماً اینطور

عبد الصمد و أبو جعفر فقالا : يا أبا عبدالله أنقول هذا ؟ قال : نعم أقوله والله وأعلمه .
 قال أبو الفرج : وحدثني علي بن العباس المغانمي قال : أخبرنا بكار بن أحمد قال : حدثنا
 حسن بن حسين ، عن عنبسة بن نجاد العابد ، قال : كان جعفر بن محمد عليه السلام إذا رأى محمد بن عبدالله
 بن الحسن تغرغرت عيناه بالدموع ، ثم يقول : بنفسى هو . ان الناس ليقولون فيه وأنه مقتول ؟
 ليس هو في كتاب علي عليه السلام من خلفاء هذه الامة .

فصل (۱)

وهذا حديث مشهور كالذي قبله ، لا تختلف العلماء بالأثار في صحتها ، وهما مما يدلان
 على امامة ابي عبدالله الصادق عليه السلام ، و ان المعجزات كانت تظهر على يده لاخباره بالغايبات و
 الكائنات قبل كونها ، كما كان يخبر الأنبياء عليهم السلام ، فيكون ذلك من آياتهم و علاهات نبوتهم و
 صدقهم على ربهم عز وجل .

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه ، عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن علي بن إبراهيم
 بن هاشم ، عن أبيه عن جماعة من رجاله ، عن يونس بن يعقوب ، قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام
 فورد عليه رجل من أهل الشام فقال له : انني رجل صاحب كلام وفقه وفرايض ، وقد جئت لمناظرة

که گفتی خواهد شد) ، فرمود : آری اینرا میگویم و بخدا میدانم (که چنین خواهد شد)
 ابو الفرج (مؤلف کتاب مقاتل الطالبین) گوید : علی بن عباس (بسند خود) از عنبسة بن نجاد
 روایت کرده که هر گاه جعفر بن محمد علیهما السلام محمد بن عبدالله بن حسن را میدید چشمان
 مبارکش پراز اشک میشد و میفرمود : جانم قربان من ، همانا مردم در باره او حرفهای میزنند (یعنی میگویند
 او مهدی موعود است) ولی او کشته خواهد شد و در کتاب علی (ع) نام او در میان خلیفه های این امت
 نیست .

فصل (۱)

و این حدیثی است مشهور مانند حدیث پیش از آن که دانشمندان تاریخ نویس در درستی آن دو اختلاف
 نکرده اند ، و این دو حدیث از نشانه های امامت حضرت صادق علیه السلام است ، و اینکه معجزه از او سر زده زیرا
 خبرهای غیبی داده و بآنچه هنوز واقع نگشته آگاهی داده است ، چنانچه پیغمبران خبر میدادند ، و همان
 خبرها نشانه نبوت ایشان و راستگویی آنها در باره خدای عز و جل بوده است .

محمد بن قولويه (بسند خود) از یونس بن یعقوب روایت کرده که گفت : در محضر امام صادق علیه السلام
 شرفیاب بودم که مردی از اهل شام بر آنحضرت وارد شده باو عرض کرد : من مردی هستم دارای علم کلام
 وفقه و عالم با احکام دین هستم ، و آمده ام با اصحاب تو مناظره و بحث کنم ! حضرت باو فرمود : این سخن تو

أصحابك ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : كلامك هذا من كلام رسول الله ﷺ أو من عندك ؟ فقال : كلام رسول الله ﷺ بعضه و من عندي بعضه . فقال له أبو عبدالله عليه السلام : فأنت إذن شريك رسول الله ﷺ ؟ قال : لا ، قال : فسمعت الوحي عن الله ؟ قال : لا ، قال : فتجب طاعتك كما تجب طاعة رسول الله ﷺ ؟ قال : لا ، قال : فالتفت أبو عبدالله عليه السلام اليّ فقال لي : يا يونس بن يعقوب هذا قد خصم نفسه قبل أن يتكلم ، ثم قال : يا يونس لو كنت تحسن الكلام كلمته ؟ قال يونس : فيا لها من حسرة ! فقلت : جعلت فداك سمعتك تنهى عن الكلام و تقول ويل لأصحاب الكلام يقولون : هذا ينقاد وهذا لا ينقاد ، وهذا ينساق وهذا لا ينساق ، وهذا انعقل وهذا لا انعقل ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : إنما قلت : ويل لقوم تركوا فولي ، وذهبوا الى ما يريدون به ، ثم قال : اخرج الى الباب فانظر من ترى من المتكلمين فادخله .

قال : فخرجت فوجدت حمرا بن أعين و كان يحسن الكلام ، و شهد بن النعمان الأحول و كان متكلماً ، و هشام بن سالم ، و قيس الماصر ، و كانوا متكلمين ، فدخلتهم عليه فلما استقر بنا المجلس و كنا في خيمة لأبي عبدالله عليه السلام على حرف جبل في طرف الحرم ، وذلك قبل أيام الحج بأيام ، اخرج أبو عبدالله عليه السلام رأسه من الخيمة فإذا هو ببعير يحب فقال : هشام و رب الكعبة ، قال :

از گفته رسول خدا (ص) است یا از پیش خود تو است ؟ گفت : برخی از سخن رسول خدا است و برخی از خود من ، امام علی علیه السلام فرمود : پس تو در این صورت شریک رسول خدا (ص) می باشی ؟ گفت : نه ، فرمود : آیا وحی الهی بنور رسیده ؟ گفت : نه ، فرمود : آیا پیروی و اطاعت تو واجب است همچنانکه اطاعت رسول خدا (ص) واجب است ؟ گفت : نه ، یونس گوید : پس آنحضرت بمن نظر کرده فرمود : ای یونس بن یعقوب این مرد پیش از اینکه سخن بگوید : خود را محکوم کرد سپس بمن فرمود : ای یونس اگر علم کلام را خوب میدانی با او سخن بگو ، یونس گفت : ای با افسوس (که من نیکو نمیدانم) و آنگاه گفتم : قربانت گردم شنیدم شما از علم کلام نهی کردی و مفرمودی : وای بحال اصحاب کلام ! میگویند این درست می آید و آن درست نیاید ، این گذرا است و نتیجه میرسد و آن نمیرسد ، اینرا میفهمیم و آن دیگر را نمی فهمیم ؟ فرمود : من گفتم : وای بحال مردمی که گفتار مرا رها کردند و بدنبال آنچه خود میخواهند رفتند ، سپس بمن فرمود : بیرون برو و هر يك از متكلمين را دیدی نزد من آور ، گوید : پس من بیرون رفتم و حمرا بن أعین که خوب علم کلام را میدانست با محمد بن نعمان احول که مردی متكلم بود ، و هشام بن سالم و قیس ماصر که آن دو نیز از متكلمين بودند آورد ، و چون همه در مجلس جا گرفتیم و ما در خیمه بودیم از امام صادق علیه السلام که کنار کوهی از اطراف حرم زده شده بود و این جریان چند روز پیش از ایام حج بود ، پس آنحضرت سر خویش از خیمه بیرون آورد و چشمش افتاد بشتری که میدود (و

فقلنا ان هشاماً رجلاً من ولد عقيل كان شديد المحبة لابی عبدالله علیه السلام ، فاذا هشام بن الحكم قد ورد وهو اول ما اختطت لحيته ، وليس فينا الا من هو اكبر سنّاً منه ، قال : فوسع له ابو عبدالله علیه السلام وقال : ناصربا بقلبه ولسانه وبده ، ثم قال لحران : كلم الرجل يعني الشامي ، فكلّمه حران فظهر عليه ، ثم قال : ياطاقي كلمه فكلّمه فظهر عليه عهد بن النعمان ، ثم قال : يا هشام بن سالم كلمه ، فتعاديا ثم قال لقيس الماصر : كلمه فكلّمه ، واقبل ابو عبدالله علیه السلام بتبسم من كلامه ، وقد استخذل الشامي في يده .

ثم قال للشامي : كلم هذا الغلام يعني هشام بن الحكم ؟ فقال : نعم ، ثم قال الشامي لتبسم : يا غلام سلني في امامة هذا يعني ابا عبدالله علیه السلام ، فغضب هشام حتى ارتعد ، ثم قال له : اخبرني يا هذا ربك انظر لخلقهم ام هم لا تفهم ؟ فقال الشامي : بل ربي انظر لخلقهم ، قال : ففعل بنظره لهم في دينهم ما ذا ؟ قال : كلّفهم واقام لهم حجة و دليلاً على ما كلّفهم و ازاح في ذلك عليهم ، فقال له هشام : فما هذا الدليل الذي نصيه لهم ؟ قال الشامي : هو رسول الله صلی الله علیه و آله ، قال له هشام : فبعد

بسرعت میآید) حضرت فرمود : بخدای کعبه این هشام است ، یونس گوید : ما گمان کردیم او هشام نامی است از فرزندان عقیل که آنجناب را بسیار دوست می داشت ، تا گاه دیدم هشام بن حکم (است که) از راه پدید ، و او در سنی بود که تازه خیط عارضش روئیده بود ، و همه ما از او بزرگتر بودیم ، گوید : پس امام صادق علیه السلام برایش حاضر کرده فرمود : این هشام بند و زبان و دستش پاور ماست ، سپس بحران فرمود : با این مرد شامی سخن بگو ، پس حران بامرد شامی وارد بحث شد و براو غلبه کرد ، سپس به (محمد بن نعمان که معروف به) طاقي (بود) فرمود : تو با او سخن بگو ، او هم با آن مرد شامی بحث کرده براو پیروز شد ، آنگاه بهشام بن سالم فرمود : تو با او سخن بگو ، هشام با او مساوی و برابر شد ، آنگاه بقیس ماصر فرمود : تو با او سخن بگو او نیز بامرد شامی بحث کرد و حضرت از سخن آندو تبسم میفرمود زیرا مرد شامی در تنگنای بحث قرار گرفته بود و در دست قیس گرفتار شده بود .

سپس بشامی فرمود : با این جوان نودس یعنی هشام بن حکم گفتگو کن ؟ گفت : حاضریم ، پس بشامی بهشام گفت : درباره امامت این مرد یعنی حضرت صادق علیه السلام با من گفتگو کن ، هشام چنان شد که بر خود بلرزید آنگاه رو بشامی کرده گفت : ای مرد بگو بدانم آیا خدای تو برای بند گانش خیر اندیش تر است یا خودشان برای خود ؟ شامی گفت : بلکه پروردگار من خیر اندیش تر است ، هشام گفت : در مقام خیر اندیشی برای بند گانش درباره دینشان چه کرده است ؟ شامی گفت : ایشان را تکلیف فرموده و برای آنان درباره آنچه بایشان تکلیف کرده برهان و دلیل برپا داشته و بدینوسیله شبهات ایشان را برطرف ساخته ، هشام گفت : آن دلیل و برهانی که برای ایشان برپا داشته چیست ؟ شامی گفت : او رسول خدا (ص) است ، هشام گفت : پس از رسول خدا کیست ؟ شامی گفت : کتاب خدا و سنت ، هشام گفت : آیا امروز

رسول الله من ؟ قال : الكتاب والسنة ، قال له هشام : فهل ينفعنا اليوم الكتاب والسنة فيما اختلفنا فيه حتى يرفع عنا الاختلاف ومكننا من الاتفاق ؟ قال الشامي : نعم ، قال له هشام : فلم اختلفنا نحن و أنت وجئنا من الشام نخالفنا ونزعم ان الرأي طريق الدين ، وأنت تقر بان الرأي لا يجمع على القول الواحد المختلفين ؟ فسكت الشامي كالمفكر فقال له أبو عبدالله عليه السلام : مالك لا تتكلم ؟ قال : ان قلت انما اختلفا كبرت ، وإن قلت أن الكتاب والسنة يرفعان عنا الاختلاف أبطلت لأنهما يحتملان الوجوه ، ولكن لي عليه مثل ذلك ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : سله تجده مليئاً . فقال الشامي لهشام : من أنظر للمخلق دينهم أو أنفسهم ؟ فقال هشام : بل دينهم أنظر لهم ، فقال الشامي : أقام لهم من يجمع كلمتهم ويرفع اختلافهم ويبين لهم حقهم من باطلهم ؟ قال هشام : نعم قال الشامي : من هو ؟ قال هشام : أما في ابتداء الشريعة فرسول الله ﷺ .

وأما بعد النبي عليه الصلوة والسلام فغيره ، قال الشامي : و من هو غير النبي ﷺ القائم مقامه في حجته ؟ قال هشام : في وقتنا هذا أم قبله ؟ قال الشامي : بل في وقتنا هذا ، قال هشام : هذا الجالس يعني أبا عبدالله عليه السلام الذي تشد إليه الرحال ، و يخبرنا بأخبار السماء وبرائة عن أب عن

كتاب وسنت درباره آنچه ما در آن اختلاف کنیم بما سود بخشد بطوری که اختلاف را از میان ما بردارد و اتفاق در میان ما برقرار سازد ؟ شامی گفت : آری ، هشام گفت : پس چرا ما و تو اختلاف کرده ایم و تو از شام بنزد ما آمده ای و گمان میکنی که رأی (یعنی برآی خویش عمل کردن) راه دین است ، و خود اقرار داری که رأی نمیتواند دو نفر که باهم اختلاف دارند بیک حرف (و بر سر یک سخن) گرد آورد شامی خاموش شد و در فکر فرو رفت ، امام صادق علیه السلام باو فرمود : چرا سخن نمیگویی ؟ شامی گفت : اگر بگویم ما اختلاف نداریم بدو غوغا سخن گفتم ، و اگر بگویم کتاب وسنت اختلاف را از میان بر میدارد بیهوده سخن گفتم زیرا کتاب وسنت از نظر مدلول و مفهوم توجیهاتی مختلف دارند (و آیه و حدیث را گاهی چند جور میشود معنی کرد) ولی من مانده همین پرسش ها را از او میکنم ، حضرت فرمود : از او پرس تا ببینی که در پاسخ آماده و سرشار است .

پس آنمرد شامی بهشام گفت : چه کسی خیر اندیش تر از برای مردم است خدای ایشان یا خودشان ؟ هشام گفت : خدای ایشان ، شامی گفت : آیا خداوند برای ایشان کسی را برپا داشته که ایشان را متحد گرداند و اختلاف از میانشان بردارد و حق را از برای آنان از باطل آشکار کند ؟ هشام گفت : آری ، شامی گفت : آن کیست ؟ هشام گفت : اما در آغاز شریعت آنکس رسول خدا (ص) بوده ، و اما پس از رسول خدا (ص) دیگری است ، شامی گفت : آنکس دیگر جز پیغمبر که در حجت جانشین او است کیست ؟ هشام گفت : در این زمان یا پیش از آن ؟ شامی گفت : در این زمان ؟ هشام گفت : اینکه نشسته است یعنی حضرت صادق علیه السلام ، کسیکه مردم از اطراف جهان بسوی رهسپار گردند و از روی دانشی که بارت از

جدّ قال الشامی : و کیف لی بعلم ذلك ؟ قال هشام : سلہ عما بدا لك ، قال الشامی : قطعت عذری فعلى السؤال ، فقال له أبو عبدالله علیه السلام : أنا اكفيك المسئلة يا شامی ، أخبرك عن مسيرك و سفرك ، خرجت يوم كذا و كان طريقك كذا ، ومرت على كذا ، ومرت بك كذا ، فأقبل الشامی كلما وصف له شيئاً من أمره يقول : صدقت والله .

ثم قال له الشامی : اسلمت لله الساعة فقال له أبو عبدالله علیه السلام : بل آمنت بالله الساعة ان الاسلام قبل الايمان ، و عليه يتوارثون و يتناكحون ، و الايمان عليه يثابون ، قال الشامی : صدقت فانا الساعة أشهد أن لا اله الا الله ، و ان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله ، و انك وصي الأوصياء .

قال : و اقبل أبو عبدالله علیه السلام على حمران ، فقال : يا حمران تجري الكلام على الأثر فتصيب ، فالتفت إلى هشام بن سالم فقال : تريد الأثر ولا تعرف ، ثم التفت إلى الأحول فقال : قياس روع نكسر باطلاً باطلاً ، إلا ان باطلك أظهر ، ثم التفت إلى قيس الماصر فقال : تنكلم

پدر و جدش باو رسیده بحیرهای آسمان مارا آگاه کند ، شامی گفت : من از کجا میتوانم این حقیقت را بدانم (که این چنین است) ؟ هشام گفت : هر چه میخواهی از او بپرس ، شامی گفت : جای عذری برای من باقی نگذاشتی و هر من است که از او بپرسم ، حضرت صادق علیه السلام فرمود : ای مرد شامی من زحمت پرش کردن را برای تو آسان میکنم (و بدون اینکه تو نیازی بپرشی داشته باشی من) بنو خبر میدهم از جریان آمدنت و سفری که کردی ، تو در فلان روز از خانه بیرون آمدی و از فلان راه آمدی و فلانکس بنو بر خورد و تو بفلانکس برخوردی ؟ شامی هر چه آنحضرت از جریان کارش تعریف میکرد میگفت : بخدا راست گفتمی (چنین بود) آنگاه مرد شامی بحضرت عرض کرد : هم اکنون بخدا اسلام آوردم ، حضرت فرمود : بلکه اکنون بخدا ایمان آوردی (نه اسلام) زیرا اسلام پیش از ایمان است و روی اسلام است که مردم از یکدیگر ارث میبرند و ازدواج میکنند ، ولی ثواب روی ایمان است (یعنی آنانکه ایمان ندارند و بظاهر مسلمانند در احکام ظاهری اسلام مانند ارث و ازدواج بظاهر اسلام با آنان رفتار شود ولی ثواب و پاداشی در کارها با آنان داده نشود و چون ایمان آورند گذشته از اینکه در ظاهر بحکم اسلام با آنان رفتار شود در برابر عبادات نیز پاداش و ثواب با آنها داده شود) شامی گفت : راست گفتمی و من اکنون گواهی دهم که شایسته پرستشی جز خدای یگانه نیست ، و گواهی دهم که محمد (ص) رسول خدا است ، و (گواهی دهم که) تو وصی اوصیاء هستی .

یونس گوید : حضرت رو بحمران کرده فرمود : (اما) تو ای حمران سخنت را بدنبال حدیث میبری و بحق میرسی ، آنگاه بهشام بن سالم متوجه شده فرمود : (اما) تو در پی حدیث میگردی ولی بخوبی آنرا نمی شناسی ، سپس باحول فرمود : تو باقیاس سخن میگوئی و تردستی کرده باطل را بوسیله باطل در هم

وأقرب ما تكون من الحق ، والخبر عن الرسول ﷺ أبعد ما تكون منه ، تمزج الحق بالباطل ، و قليل الحق يكفى من كثير الباطل ، أنت والأحول قفازان حاذقان ، قال يونس بن يعقوب ، فطنت والله أنه يقول لهشام قريباً ممّا قال لهما ، فقال : يا هشام لا تكاد تقع تلوى رجلك إذا هممت بالأرض طرت مثلك فيكلم الناس ، أنتق الله الزلزلة ، والشقاعة من ورائك .

فصل (۴)

وهذا الخبر مع ما فيه من حجة النظر ودلالة الامامة يتضمن من المعجز لأبي عبدالله عليه السلام بالخبر عن الغائب ، مثل الذي تضمنه الخبر ان المتقدّمان ، وبوافقهما في معنى البرهان .
أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد القمي ، عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن علي بن ابراهيم بن هاشم عن العباس بن عمرو الفقيمي ، ان ابن ابي العوجاء وابن طالوت وابن اعمى وابن المقفّع في نفر من الزنادقة كانوا مجتمعين في الموسم بالمسجد الحرام ، وأبو عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام فيه ان ذاك بقى الناس ، ويفسر لهم القرآن ، وبجيب عن المسائل بالحجج والبيّنات ، فقال القوم لابن ابي العوجاء :

ميشکني حز اينکه باطل تو دوس تر است ، آنکه رو بپس ماصر کرده فرمود : تو چنان سخن گوئی که هر چه خواهی بحق و حديث رسیده از رسول خدا (ص) بر دهی که باشی از آن دورتر شوی حق را با باطل می آمیزی ، باینکه اندکی از حق از انبوهی باطل (انسان را) بی نیاز میکند ، تو و احول (هنگام بحث) از شاخه بشاخه می پرید ، و در کار (بحث و مناظره) ماهرید .

یونس بن یعقوب گوید : بخدا من گمان کردم که درباره هشام بن حکم نیز سخنانی همانند سخنانی که بآندو فرمود خواهد گفت ، (ولی برخلاف آنچه فکر میکردم) بهشام فرمود : تو بهر دو پا بر زمین نیمافتی (و چنان نیستی که در پاسخ بمانی) چون خواهی بر زمین افتی پرواز میکنی ، (ای هشام) چون توئی باید بامردم سخن گوید ، خود را از لغزش نگهدار که شفاعت بدنبال آن است انشاء الله .

فصل (۴)

و این خبر گذشته از اینکه برهانی نظری و دلیلی بر امامت در آن است معجزه از امام صادق علیه السلام را در بردارد و آن خبر غیبی است (که آنحضرت از جرئیات سفر آنمرد شامی خبر داد) مانند دو خبر گذشته و در برهان امامت آنجناب بیک میزان است . و نیز جعفر بن محمد قمی (بسند خود) از عباس بن عمرو فقیمی حدیث کند که ابن ابي العوجاء ، و ابن طالوت ، و ابن اعمی ، و ابن مقفّع با چند تن از زندقان هنگام مراسم حج در مسجد الحرام گرد آمده بودند ، و امام صادق نیز در آن هنگام در مسجد بود و برای مردم فتوی میداد و قرآن برای آنان تفسیر میکرد ، و از مسائل حج و احکام دین (که از آنحضرت می پرسیدند) پاسخ میداد ، پس آن گروه باین ابي العوجاء گفتند : آیا میتوانی با

هل لك في تغليب هذا الجالس وسؤاله عما يفضحه عند هؤلاء المحيطين به فقد ترى فتنة الناس به وهو علامة زمانه ؟ فقال لهم ابن ابي العوجاء : نعم ، ثم تقدم ففرق الناس فقال : يا ابا عبدالله ان المجالس امانات ولا بد لكل من كان به سعال ان يسعل ، افتأذن لي في السؤال ؟ فقال له ابو عبدالله عليه السلام : سل ان شئت فقال له ابن ابي العوجاء : الى كم تندوسون هذا البيدر وتلونون بهذا الحجر ؟ تعبدون هذا البيت المرفوع بالطوب والمدر ؟ و تهرولون حوله هرولة المير اذا نفر ؟ فقل فانك رأس هذا الأمر و سنامه ، و ابوك أسه و نظامه ؟ فقال له الصادق عليه السلام : ان من اضله الله و اعمى قلبه استوخم الحق فلم يستعد به ، و صار الشيطان وليه و ربه . يورده مداخل الهلكة ولا يصدره ، و هذا بيت استعبد الله به خلقه ليختبر طاعتهم في اتيانه ، فحشهم على تعظيمه و زيارته ، و جعله قبلة للمصلين له ، فهو شعبة من رضوانه ، و طريق يؤدي الى غفرانه ، منصوب على استواء الكمال ، و مجمع العظمة و الجلال ، خلقه الله تعالى قبل دحو الارض بألفى عام . فأحق من اطيع فيما أمر و انتهى عما زجر ، الله المنشيء للأرواح و الصور . فقال له ابن ابي العوجاء : ذكرت يا ابا عبدالله

غلط اندازی این مردی را که نشسته است محکوم کنی و پرستی از او بکنی که او را پیش اینان که گردش را گرفته اند رسوا سازی ، زیرا تو خود می بینی که مردم شیعه او گشته و علامه زمان شده ؟ ابن ابي العوجاء گفت : آری و پیش آمده مردم را شکافت و گفت : ای ابا عبدالله همانا مجلسها (و سخنانی که در انجمن گفته شود) امانت است ، و بناچار هر که اندوه و عقده در دل دارد باید بیرون اندازد آیا اجازه پرستی بمن میدهی ؟ حضرت فرمود : اگر میخواهی پرستی کن ، ابن ابي العوجاء گفت : تا کی این خرمنگاه را پیای خویش میکنی و باین سنگ پناه مبری ، و این خانه بالا رفته از آجر و کلوخ را پرستی میکنی . و مانند شتری که رم کند بدور آن حست و خیر کنی ؟ هر که در اینکار اندیشه کند و با دقت حساب آنرا برسد میداند که اینکار شخص حکیم و صاحب نظر و اندیشه نیست ، پس تو رمز اینکار را بیان کن زیرا تو بزرگه و اساس اینکاری ، و بدرت ریشه و پایه آن بود ، حضرت صادق علیه السلام فرمود : همانا کسی را که خدا گمراهش کرد و چشم دلش را کور کرد ، حق را ناگوار داند و بدان نیز پناه نبرد و شیطان صاحب اختیار و پروردگار او گردد ، او را بمنزل لکاه نیستی بر دو باز نکرداند این خانه ایست که خدا بدانوسیله بندگان را پرستش واداشته تا با آمدن بدینجا اندازه پیرویشان را آزمایش کند ، و از اینرو آنانرا بزرگداشت آن و زیارتش وادار کرده ، و آنرا قبله گاه نماز خوانانش قرار داده ، پس این خانه مرکزی برای بدست آوردن خوشنودی خدا است و راهی است که مردم را بسر منزل آمرزش او میرساند . بر میزان معتدل کمال و مرکز بزرگی و جلال نصب شده ، خدای تعالی دو هزار سال پیش از گشردن زمین آنرا آفرید ، پس سزاوارترین کسی که باید از دستورش پیروی شود و از باز داشت و قدغن او خود داری گردد آن خدائی است که ارواح و صورت ها را آفرید ، ابن ابي

فأحلت علي غائب ؟ فقال الصادق عليه السلام : كيف يكون يا ويلك غائبا من هو مع خلقه شاهد ، واليهم اقرب من جبل الوريد ، يسمع كلامهم و يعلم اسرارهم ، لا يخلو منه مكان ، ولا يشغل به مكان ، ولا يكون الى مكان اقرب من مكان ، تشهد له بذلك آثاره ، و تدل عليه أفعاله ، و الذي بعنه بالآيات المحكمة و البراهين الواضحة عليه السلام ، جائنا بهذه العبادة ، فان شككت في شيء من أمره فاسأل عنه أوضحه لك ، قال : فأبى ابن ابي العوجاء ولم يدبر ما يقول ، فانصرف من بين يديه فقال لأصحابه : سئلتكم ان تلتصقوا الى خمرة فالتصقتموني على جمره ، قالوا له : اسكت فوالله فضحتنا بحيرتك و انقطاعك ، و ما رأينا أحقر منك اليوم في مجلسه ! فقال لهم : ألي تقولون هذا ؟ انه ابن من خلق رؤس من نرون ، و أومى بيده الى أهل الموسم .

و روى ان ابا شاکر الديلمی وقف ذات يوم في مجلس ابي عبدالله عليه السلام ، فقال له : انك لاحد النجوم الزواهر ، و امهاتك عقيلات عاهر ، و عنصرک من أکرم العناصر ، و اذا ذکر العلماء

الموجاء گفت : ای ابا عبدالله سخنی گفتم و حواله بقلب (و نا دیده) کردی (یعنی پای خدای نادیده را بیان آوردهی و او را پایه استدلال خود قرار دادی) حضرت فرمود : وای بر تو چگونه غایب است کسی که همراه خلق خود شاهد و گواه است ، و از رک کردن باذان نزدیکتر است ، سخن آنها را می شنود و رازهای دلشان را میداند ، حالی از او خالی نیست ، و جانی نیز باو مشغول نخواهد بود ، و بجائی نزدیکتر از جای دیگر نمیباشد ، آثار و نشانه هایش بوجود او گواهی دهند ، و کارها و افعالش بوجود او راهنمائی کنند ، و آنکس که خداوند او را نشانه ها و معجزات محکم و برهانهای آشکار بر انگیزد یعنی حضرت محمد (ص) این نوع پرستش (یعنی نماز و بقیله را) برای ما آورد ، و اگر در باره چیزی از کار او شک داری از آن پرس تا برایت روشن کنم ، راوی گوید : (سخن که باینجا رسید) ابن ابي العوجاء از سخن گفتن باز ماند و ندانست چه بگوید ، پس از نزد آنحضرت برخاسته بنزد رفقا و هم مسلکان خود آمده (و برای عذر خواهی از خموشی و ناتوانی خود در برابر امام صادق عليه السلام) باذان گفت : من از شما خواستم فرشی گسترده برای من بپاشید (که پایمال وزیر دست من باشد) و شما مرا براخگری سوزان انداختید (یعنی من میخواستم مرا بیبحث و مناظره با کسی بفرستید که مقهور دست من باشد و شما مرا گرفتار چنین دانشمندی کردید که در برابرش نیروی مقاومت نداشته باشم) رفقایش گفتند : خموش باش که بخدا یا حیرت و خموشیت ما را رسوا ساختی ، و ما تو را کوچکتر از امروز در برابر او ندیده بودیم ، ابن ابي العوجاء گفت : آبا بمن چنین سخنی میگوئید ، همانا او فرزند کسی است که سر این مردمی که اینجا می بینید تراشیده .

و روایت شده که ابو شاکر دیلمی روزی در محضر امام صادق عليه السلام آمده بآنحضرت عرض کرد : همانا تو یکی از ستارگان درخشان علم و دانش هستی ، و پدراشت نیز ستارگان درخشانی بودند ، و

فعلیک تشنی الخناصر ، خبرنا ایها البحر الزاخر ، ما الدلیل علی حدوث العالم ؟ فقال له
 أبو عبدالله علیه السلام : من أقرب الدلیل علی ذلك ما أظهره لك ، ثم دعی بیعة فوضعها فی راحته ،
 و قال : هذا حصن مأموم ، داخله غرقى رقیق یطیف به كالفضة السائلة والأذهبة المایعة ، أتشك فی
 ذلك ؟ قال أبو شاکر : لا شك فیہ ، قال أبو عبدالله علیه السلام : ثم أتته ینفلق عن صورة كاطاوس ، أدخله
 شیء غیر ما عرفت ؟ قال : لا ، قال : فهذا الدلیل علی حدوث العالم ، فقال أبو شاکر : دللت با
 أباعبدالله فأوضحته ، وقلت فأحسنته ، وذكرت فأوجرت وقد علمت اننا لا نقبل الا ما أدرکناه بأبصارنا
 أو سمعناه بأذاننا ، أو ذقناه بأفواهنا ، أو شمعناه بأنوفنا ، أو لمسهنا بیدرنا ؟ فقال أبو عبدالله علیه السلام :
 ذكرت الحواس الخمس . و هی لاتنفع فی الاستنباط الا بدلیل ، كما لا تقطع الظلمة بغير مصباح ،
 یرید بذلك ان الحواس بغير عقل لا توصل الی معرفة الغائبات ، و ان الذى أراه من حدوث
 الصورة معقول بنی العلم به علی محسوس

مادران شما نیز زنانی با فضیلت بوده اند ، و ربشه (بزادی) شما از گرامی ترین ربشه هاست ، و هر گاه
 نام دانشمندان برده شود انگشتان کوچک (که هنگام شماره بدانها آغار میشود) برای شما خم شود (یعنی متعارف
 است هنگامی که میخواهند چیزی را با انگشت شما آرند يك يك نام می برند و انگشتان را بسوی كف دست
 خم می کنند و نخست از انگشت كوچك شروع می شود و با انگشت بزرگ ختم میگردد ، و تو کسی هستی
 که هنگام شماره دانشمندان ابتداء نام تو برده میشود) ای درباری حروشان (علم و دانش) ما را آگاه
 کن که دلیل بر حدوث (و پیدایش) عالم (در برابر آنان که معتقدند دنیا همیشه بوده و پدید نیامده)
 چیست ؟ حضرت فرمود : از دلیلهای بسیار نزدیک (و آشکار) این است که اکنون برای تو آشکار کنم
 سپس آنحضرت تخم مرغی طلبد و آنرا در كف دست خود نهاده فرمود : این دژی است محکم (و قلعه ای
 بهم چسبیده) در میان آن پوست بسیار نازکی در بر گرفته است همانند نقره آب شده و طلائی روان
 را ، آیا در این پاره شك داری ؟ ابو شاکر گفت : شكی در آن نیست ، حضرت فرمود : آنگاه شكافته
 میشود و چهار ثمانند طاووس از آن بیرون آید ، آیا جز آنچه دانستی (از پوست نازك و سفیده و زرده) چیز
 دیگری در آن وارد شد ؟ گفت : نه ، فرمود : پس همین دلیل بر حدوث عالم است ! ، ابو شاکر گفت :
 ای اباعبدالله ! برهانی آشکار آوردی ، و بسیار نیکو بیان داشتی ، و کزیده سخن گفتی ، ولی تو بخوبی میدانی
 که ما نپذیریم جز آنچه بدیدگان خود ببینیم ، یا بگوش بشنویم ، یا بدهان ببچشم ، یا با بینی بوکشیم
 یا بپشره (و پوست بدن) آنرا لمس کنیم ؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود : تو حواس پنجگانه را نام بردی
 ولی (باید بدانی که) آن حواس پنجگانه در بدست آوردن و فهمیدن حقائق جز بر اتمنائی و دلیل عقل سود ندهد
 چنانچه تاریکی بدون چراغ بر طرف نشود ، مقصود امام علیه السلام اینست که حواس پنجگانه بدون راعنمائی
 عقل بغير محسوسات راه نبرد ، و آنچه حضرت بدیصانی نشان داد از بدید آوردن آن صورت خود امر
 معقولی بود که پایه فهم آن روی محسوس بنا گذاری شده بود .

فصل (۳)

و ممّا حفظ عنه ﷺ في وجوب المعرفة بالله تعالى و بدينه قوله : وجدت علم الناس كلهم في أربع : أوّلها ان تعرف ربك ، و الثاني ان تعرف ما صنع بك ، و الثالث ان تعرف ما أراد منك ، و الرابع ان تعرف ما يخرجك عن دينك .

و هذه اقسام تحيط بالمفروض من المعارف لأنّه أوّل ما يجب على العبد معرفة ربه جلّ جلاله ، فاذا علم انّ له إلهاً و جب ان يعرف صنعه اليه ، فاذا عرف صنعه اليه عرف نعمته ، فاذا عرف نعمته و جب عليه شكره ، فاذا أراد تأدية شكره و جب عليه معرفة مراده ليعطيه بفعله ، و اذا وجبت عليه طاعته و جب عليه معرفة ما يخرج عنه دينه ليجتنبه ، فيخلص به طاعة ربه و شكر انعامه .

فصل (۴)

و ممّا حفظ عنه ﷺ في التوحيد و نفى التشبيه قوله لهشام بن الحكم : انّ الله تعالى لا يشبه شيئاً و لا يشبهه شيء ، و كلّما وقع في الوهم فهو بخلافه .

فصل (۳)

و از سخنان آنحضرت ﷺ که در باره و حوب شناسائی خداوند و دین او رسیده این است که

فرمود : یافتم دانش همه مردم را در چهار چیز : اول اینکه : پروردگار خود را بشناسی ، دوم اینکه آنچه در باره تو انجام داده بدانی ، سوم اینکه آنچه از تو میخواهد بشناسی ، چهارم اینکه آنچه تو را از دین بیرون برد بشناسی ، و معارف واجب از این چهار قسم بیرون نیست زیرا نخستین چیزی که بر بنده واجب است شناختن پروردگارش میباشد ، و چون دانست که خدائی دارد واجب است کارهای که خدا در باره اش انجام داده بداند ، و چون آنرا دانست نعمت خدا را شناخته است ، و چون نعمت خدا را در وجود خویش شناخت واجب است شکر آنرا انجام دهد ، و چون بخواد شکر آن نعمت را بجا آورد لازم است خواسته خدا را بداند که با انجام دادن آن پیرویش کند ، و چون پیروی خدا بر او واجب شد باید بداند چه چیز است که او را از دین خدا بیرون برد تا از آن اجتناب ورزد ، و در نتیجه اطاعت خدا و شکر نعمتهای او را از روی اخلاص انجام خواهد داد .

فصل (۴)

و از جمله سخنان آنحضرت در باره توحید و شبیه نبودن خداوند بچیزی این است که بهشام بن حکم فرمود : همانا خدای تعالی بچیزی شبیه نیست و چیزی باو شبیه نخواهد بود و هر چه در قوه و هم آید (که خدا مانند آن است) او بر خلاف آن است .

فصل (۵)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام من موجز القول في العدل قوله لزراعة بن اعين : يا زراة اعطيك جملة في القضاء والقدر ؟ قال له زراة : نعم جعلت فداك ، قال له : اذا كان يوم القيامة وجمع الله الخلايق سئلهم عما عهد اليهم ولم يسئلهم عما قضى عليهم .

فصل (۶)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام في الحكمة و المواعدة قوله : ما كل من نوى شيئاً قدر عليه ، ولا كل من قدر على شيء وفق له ، ولا كل من وفق اصاب له موضعاً . فاذا اجتمعت النية والقدرة والتوفيق والاصابة فهناك تمت السعادة .

فصل (۷)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام في الحث على النظر في دين الله و المعرفة لأولياء الله قوله : احسنوا النظر فيما لا يسمعكم جهله و انصحوه لا نفسكم و جاهدوا ما في طلب ما لا عذر لكم في جهله ، فان

فصل (۵)

و از سخنان گزیده آنحضرت در صفت عدالت خداوند این است که بزراة بن اعین فرمود : ای زراة میخواهی اجمال سخن را در باب قضا و قدر بنویسم ؟ زراة گفت : آری قریات شوم ، فرمود : چون روز رستاخیز شود و خداوند خلائق را گرد آورد از آنچه با ایشان عهد و پیمان بسته پرسش کند و از آنچه در پاره شان مقدر فرموده پرسش نکند .

فصل (۶)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام در حکمت و اندرز این گفتار است که فرمود : اینگونه نیست که هر کس قصد چیزی را کرد توانائی بر آن پیدا کند ، و نه هر که توانائی بر انجام کاری پیدا کرد موفق بدان شود ، و نه هر کس موفق شد آنرا درست بدست آورد ، پس هرگاه قصد و توانائی و رسیدن به هدف همه باهم فراهم شد آنگاه سعادت پایان رسیده و آماده گشته .

فصل (۷)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام در وادار کردن مردم بدقت نظر در دین خدا و شناختن دوستان او است که فرماید : نیک نظر و دقت کنید در آنچه نادانی آن بر شما جایز و روا نیست ، و برای خود خیر اندیشی کنید و بکوشید در بدست آوردن آنچه ندانستن آن بهانه و عذر شما نشود زیرا برای دین خدا رکنها و پایه هائی است که کوشش بسیار در عبادت باندانستن آنها سودی ندهد ، و هر که آنها را شناخت و معتقد و متدین بدانها شد میانه روی در عبادت باو زیان نرزد (مقصود شناختن امام است که

لدين الله أركاباً لاتنفع من جهلها شدة اجتهاده في طلب ظاهر عبادته ، ولا يضر من عرفها فدان بها حسن اقتصاده ، ولا سبيل لأحد الى ذلك الايمون من الله عز وجل .

فصل (۸)

و مما حفظ عنه عليه السلام في الحث على التوبة قوله : تأخير التوبة اغترار ، و طول التسويف حيرة ، و الاعتلال على الله هلكة ، و الإصرار على الذنب أمن لمكر الله ، و لا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون .

والاخبار فيما حفظ عنه عليه السلام من العلم والحكمة والبيان والحجة و الزهد والموعظة وفنون العلم كله أكثر من أن نحصى بالخطاب ، أو تحوى بالكتاب ، و فيما أثبتناه منها كفاية في الغرض الذي قصدناه والله الموفق للصواب .

فصل (۹)

و فيه عليه السلام يقول السيد اسمعيل بن محمد الحميري رحمه الله ، و قد رجع عن قوله بمذهب الكيسانية ، لما بلغه انكار أمي عبدالله عليه السلام مقالته ودعائه له الى القول بنظام الإمامة :

كوشش در عبادت بدون شناسائی امام نبود تهنه ، و میان روی در عبادت با معرفت امام زیان نرزد (و برای هیچکس راهی شناسائی ارکان دین نیست جز یاری خدای عز وجل .

فصل (۸)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام که مردم را بتوبه وادارد گفتار او است که فرماید : پس انداختن توبه از قریفتگی (بدنیا) است ، و بسیاری امروز و فردا کردن از حیرت و سرگردانی است و بهانه جوئی بر خدا هلاکت بیار آرد ، و پافشاری در گناه (و تکرار آن ، بخاطر) آسوده بودن و ایمنی از مکر خدا است ، و ایمن نشوند از مکر خدا جز مردمان زیانکار .

و اخباری که از آنجناب در علم و حکمت و بیان و حجت و زهد و پند و اندرز و دیگر از علوم گوناگون رسیده بیش از آن است که با زبان بشماره در آید ، یا در کتاب بگنجد ، و در آنچه ما در اینجا نگاشتیم در انجام منظور ما کفایت است ، والله الموفق للصواب .

فصل (۹)

و سید حمیری پس از آنکه بپرکت آنجناب از مذهب کیسانیه (که معتقد بامامت محمد بن حنفیه هستند) دست کشید و سخن آنحضرت را در رد گفتار خود و دعوتش در اعتقاد بامامت ائمه دین شنید این اشعار را در باره او سرود :

- ۱- آیا راکباً نحو المدينه جسرۃ عذافرة بطوى بها كل سبب
- ۲- اذا ما هداك الله عاينت جعفرأ فقل لولى الله وابن المهذب
- ۳- ألا يا ولى الله وابن وليه انوب الى الرحمن ثم تاوب
- ۴- اليك من الذنب الذى كنت مطئباً اُجاهد فيه دائماً كل معرب
- ۵- و ما كان قولى في ابن خولة دانياً معاندة منى لسل المطيب
- ۶- ولكن روينا عن وصى محمد (ص) ولم بك فيما قال بالمتكذب
- ۷- بأن ولى الامر يفقد لا يرى سنين كفعل الخائف المتروك
- ۸- فيقسم اموال الفقيد كأنما تغيبه بين الصفيح المنصب
- ۹- فان قلت لا فالحق قولك والذى تقول فحتم غير ما متعصب
- ۱۰- و أشهد بى ان قولك حجة على الخلق طرأ من مطيع ومذنب

- ۱- ای کسیکه بر شتر سخت و تند رو سوار گشته و بسوی مدینه روانی و بوسیله آن شتر راههای دور و دراز (یا پست و بلند) را درهم پیچی
- ۲- خدا تو را هدایت کند هرگاه جعفر بن محمد را دیدار کردی پس بآن ولی و آن پاکیزه زاده بگو :
- ۳- آگاه باش ای ولی خدا و ای پسر ولی خدا ، من بسوی خدای مهربان توبه میکنم ، و سپس باز گشت میکنم .
- ۴- بسوی تو از گناهی که زمان درازی بدان رفتم ، و همواره در باره آن با هر مرد زبان آوری مبارزه کردم .
- ۵- و گفتار من در باره پسر خوله (یعنی محمد بن حنفیه - و خوله نام حنفیه است) دینی نبود که من بدان واسطه دشمنی با نواد پاک و پاکیزه (شما) داشته باشم .
- ۶- ولی از وحی پیغمبر ما که در آنچه گفته است دروغگو نیست روایت شده :
- ۷- که ولی خدا مانند شخص ترمان و تکران سالها از دیدگان نا پدید شود .
- ۸- و دارائی آن گمشده را قسمت کند چنانکه گویا از دنیا رفته و در میان سنگهای قبر پنهان شده .
- ۹- پس اگر میگوئی چنین نیست پس گفتار تو حق است و آنچه تو میگوئی مسلم است بی آنکه تمسبی در آن باشد .
- ۱۰- و خدا را گواه بگیرم که گفتار تو بر همه مردمان از فرمانبردار و گنهکار حجت است .

- ۱۱ - بان ولی الامر والقائم الذی تطلع نفسی نحوه و تطرب
 ۱۲ - له غیبة لا بد أن سیغیبها فلی علیه الله من متغیب
 ۱۳ - فیمکت حیناً ثم یتظهر امره فیما لا یدل کل شرق و مغرب

و فی هذا الشعر دلیل علی رجوع السید (ره) عن مذهب الکیسانیة ، و قوله بامامة الصادق علیه السلام و وجود الدعوة ظاهرة من الشيعة فی ایام ابی عبدالله علیه السلام الی امامته ، و القول بغیبة صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه ، و انها احدى علاماته و هو صریح قول الإمامیة الاثنی عشریة .

﴿باب ۱۴﴾

ذكر اولاد ابی عبدالله علیه السلام و عددهم و اسمائهم و طرفی من اخبارهم
 و كان لأبى عبدالله علیه السلام عشرة اولاد : اسمعیل ، و عبدالله ، و أم فروة ، أمهم فاطمة بنت
 الحسين بن علی بن الحسين ، و موسى علیه السلام و اسحق و محمد لام ولد ، و العباس ، و علی ، و اسماء ،

- ۱۱ - باینکه ولی امر و آن امام قائم که جان من بسوی او پرواز میکند و میرود .
 ۱۲ - وی را غیبی است که بنایان باید انجام شود ، و زود خدا بر آن امام دور از نظر باد .
 ۱۳ - روزگاری در پس پرده بماند آنکه آشکار شود و مشرق و مغرب را از عدل و داد پر کند .

و این شعر نشانه اینست که سید حمیری از مذهب کیسانیة دست کشیده و معتقد بامامت حضرت صادق علیه السلام شده ، و دعوت شیعه در روزگار امام صادق علیه السلام بامامت آئیزرگوار آشکار است ، و نشانه دیگری است که داستان غیبت امام زمان صلوات الله علیه در آن زمان گوشزد مردم بوده و این غیبت خود یکی از نشانه های آئیزرگوار است ، و این گفتار همان است که شیعیان دوازده امامی بدان معتقدند .

باب (۱۴)

در بیان فرزندان امام صادق علیه السلام و شماره و نامهای ایشان و شمه از احوالات آنان ؛

حضرت صادق علیه السلام ده فرزند داشت (۱) اسمعیل (۲) عبدالله (۳) ام فروة مادر این سه فاطمه دختر حسین فرزند حضرت زین العابدین علیه السلام بوده (۴) حضرت موسی علیه السلام (۵) اسحاق (۶) محمد

و فاطمه ، لامتهات شتی .

وكان اسمعيل اكبر الاخوة ، وكان أبو عبد الله عليه السلام شديد المحبة له والبر به و الا شفاق عليه
وكان قوم من الشيعة يظنون انه القائم بعد أبيه والخليفة له من بعده ، اذ كان اكبر اخوته سنّاً ، ولميل
أبيه اليه و اكرامه له ، فمات في حياة أبيه بالمدينة حتى دفن بالبقيع .

وروى ان أبا عبد الله عليه السلام جزع عليه جزعاً شديداً ، وحزن عليه حزناً عظيماً ، وتقدّم سريره
على الأرض قبل دفنه مراراً كثيرة ، و كان يكشف عن وجهه وينظر اليه ، يريد بذلك تحقيق أمر
وفاته عند الظالمين خلافته له من بعده ، وإزالة الشبهة عنهم في حياته .

ولمّا مات اسمعيل (ره) انصرف عن القول بامامته بعد أبيه من كان يظن ذلك ، فاعتقد من
أصحاب أبيه ، وأقام على حياته شريعة لم تكن من خاصّة أبيه ولا من الرواة عنه ، وكانوا من الأباة
والامراف .

فلمّا مات الصادق عليه السلام انتقل فريق منهم إلى القول بامامة موسى بن جعفر عليه السلام بعد أبيه

که مادر ایشان ام ولد بود (۷) عباس (۸) علی (۹) اسما (۱۰) فاطمه که هر کدام از مادری بودند ،
و اسماعیل بزرگترین پسران آنحضرت بود و امام صادق علیه السلام او را بسیار دوست میداشت و نسبت
باو نیکی و محبت پیش از دیگران مینمود ، گروهی از شیعه بخاطر اینکه بزرگتر از پسران دیگر بود
و علاقه و دوستی پدر باو بیشتر بود گمان کردند که او پس از پدر بزرگوارش امام و جانشین او است
ولی اسماعیل در زمان زنده بودن حضرت صادق (ع) در عریض (که نام دره ای است در نزدیکی مدینه)
از دنیا برفت ، و مردم جنازه اش را از آنجا تا مدینه با دوش نرد امام صادق (ع) آوردند و در قبرستان
بقيع دفن کردند .

و روایت شده که حضرت در مرگ او بسیار بیتابی کرد و اندوه زیادی آنجناب را فرا گرفت ، و
دنیا را تا بهوت او بی ردها با پای برهنه میرفت ، و دستور فرمود تا بهوت او را پیش از دفن چند بار بزمین نهاده
و هر بار حضرت میآمد و پارچه از روی صورتش برمیداشت و در روی او نگاه میکرد و مقصودش از اینکار این
بود که مرگ او را پیش چشم آنان که گمان امامت و جانشینی او را پس از پدر بزرگوارش داشتند مسلم
کند ، و شبهه آنان را در زنده بودن اسماعیل برطرف کند .

و چون اسماعیل از دنیا رفت اصحاب امام علی علیه السلام آنان که گمان امامت او را پس از امام صادق علیه السلام
داشتند از این عقیده بازگشتند ، و گروهی اندک که نه در زمره نزدیکان امام علی بودند و نه از راویان
حدیث از آن بزرگوار بلکه گروهی از مردمان دور دست و بی خبر از جریان کار امامت بودند گفتند ،
اسماعیل زنده است و امام پس از پدرش او است و باین عقیده باقی ماندند .

و چون امام صادق علیه السلام از دنیا رفت گروهی معتقد بامامت موسی بن جعفر علی علیه السلام شدند ، و دیگران

عليه السلام ، وافتراق الباقر و فریقین ، فریق منهم رجعوا عن حياة اسمعيل و قالوا بامامة ابنه محمد بن اسمعيل لظنهم ان الإمامة كانت في ابيه ، و ان الابن احق بمقام الإمامة من الأخ ، و فریق ثبتوا على حياة اسمعيل . و هم اليوم شذاذ لا يعرف منهم أحديهم الى اليوم ، و هذان الفرقتان يسميان بالاسماعيلية ، و المعروف منهم الآن من يزعم ان الإمامة بعد اسمعيل في ولده ، و ولد ولده الى آخر الزمان .

فصل (۱)

و كان عبدالله بن جعفر أكبر إخوته بعد اسمعيل و لم يكن منزلته عند أبيه كمنزلة غيره من ولده في الإكرام و كان متسهما بالخلاف على أبيه في الاعتقاد ، و يقال أنه كان يخالط الحشوية و يعميل الى مذهب المرجئة .

و ادعى بعد أبيه الإمامة ، و احتج بأنه أكبر إخوته الباقرين ، فاتبه على قوله جماعة من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام ، ثم رجع أكثرهم بعد ذلك الى القول بامامة أخيه موسى عليه السلام ، لما تبينوا ضعف دعواه ، و قوة أمر أبي الحسن عليه السلام ، و دلالة حقه و براهين امامته ، و أقام نفريسيه منهم

دودسته شدند ، دسته از عقیده زنده بودن اسماعیل بر گشته و معتقد بامامت محمد پسر اسماعیل شدند برای آنکه گمان کردند امامت در پدر او اسماعیل بود ، و پسرش محمد پس از مرگ او سزاوارتر است بمقام امامت از برادرش موسی بن جعفر ، و گروهی بیهان عقیده (یعنی عقیده) زنده بودن اسماعیل باقی ماندند و این دسته اکنون بسیار اندک هستند که نمیتوان کسی از آنان نام برد ، و این دودسته را اسماعیلیه نامند ، و آنچه اکنون از این دودسته معروف است همان دسته اول است که میگویند امامت پس از اسماعیل در میان فرزندان او است تا روز قیامت .

فصل (۱)

و پس از اسماعیل عبدالله بن جعفر از برادران دیگر خود بزرگتر بود و مقام و منزلت او نزد پدر مانند دیگر برادران نبود چون عبدالله منهم بمخالفت در عقیده درباره امام صادق علیه السلام بود ، و گویند : باحشویه (که طایفه از اهل سنت هستند و عقاید مخصوصی دارند) آمیزش داشت و بمذهب مرجئة (آنان که قائل بجبر هستند ، و برخی گوید بیهمة متبایان مرجئة گفته شود و معانی دیگری نیز برای مرجئة کرده اند) متمایل بود .

و عبدالله پس از پدر ادعای امامت کرد و برای اثبات این مدعا بزرگتر بودنش از برادران دیگر استدلال مینمود و آنرا دلیل بر امامت خود قرار می داد ، و گروهی از اصحاب امام صادق علیه السلام ادعایش را پذیرفتند و پس از آنکه سستی مدعای او را دریافته و نشانه های امامت را در موسی بن جعفر علیهما السلام بدیدند و کار آنحضرت بالا گرفت گروهی از ایشان از عقیده امامت عبدالله دست کشیدند و معتقد بامامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شدند و گروه بسیار کمی بر همان عقیده باقی ماندند و معتقد بامامت عبدالله بن

علی اُسرهم ، و دانوا بامامة عبد الله بن جعفر ، وهم الطائفة الملقبة بالقطحية ، و انما لزمهم هذا اللقب لقولهم بامامة عبدالله ، و كان افطح الرجلين ، و يقال : انهم لقبوا بذلك لأن داعيهم الى امامة عبدالله كان يقال له عبدالله بن افطح

و كان اسحق بن جعفر من اهل الفضل والصلاح والورع والاجتهاد ، و روى عنه الناس الحديث والآثار ، و كان ابن كاسب اذا حدث عنه يقول : حدثني الثقة الرضی اسحق بن جعفر ، و كان اسحق يقول بامامة اخيه موسى بن جعفر عليهما السلام ، و روى عن أبيه النص بالامامة على أخيه موسى عليه السلام .

و كان محمد بن جعفر سخياً شجاعاً ، و كان يصوم يوماً ، و يرى رأى الزيدية في الخروج بالسيف ، و روى عن زوجته خديجة بنت عبدالله بن الحسين ، انها قالت : ما خرج من عندنا محمد يوماً قط في نوب فرجع حتى يكسوه ، و كان يذبح كل يوم كبشاً لضيفه ، و خرج على المأمون في سنة تسع و تسعين و مائة بمكة ، و اتبعته الزيدية الجارودية ، فخرج لقتاله عيسى الجلودی ففرق

جعفر شدند و اینان بقطحية ملقب شدند و ملقب شدشان باین لقب بدان جهت بود که پاهای عبدالله ، افطح (یعنی پهن) بود ، و برخی گفته اند این لقب برای آن بود که خواننده ایشان بامامت عبد الله مردی بود که او را عبدالله بن افطح میگفتند .

و اسحاق پسر (دیگر) آنحضرت مردی دانشمند و شایسته و پارسا و پرهیزکار بود ، و اهل حدیث از او احادیثی روایت کرده اند ، و ابن کاسب (یکی از محدثین) هر گاه از او حدیث میکرد میگفت : برای من حدیث کرد در استگوی پسنده : اسحاق بن جعفر ، و اسحاق از کسانی بود که معتقد بامامت برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام بود ، و از پدرش درباره امامت موسی بن جعفر علیهما السلام حدیث نقل کرده است .

و محمد بن جعفر (یکی دیگر از پسران آنحضرت است که) مردی با سخاوت و دلاور بود ، و روزها بکروز روز میگرفت و یکروز افطار میکرد و مانند زیدیه معتقد بود که امام کسی است که با شمشیر خروج کند .

و از هشرش خدیجة دختر عبدالله بن الحسین روایت شده که گفت : نندروزی که محمد باجامة از خانه بیرون رود و آنرا بستمنندان نهوشاند ، و چون باز میگشت آنرا بدیگران داده بود ، و چنان بود که روزی يك گوسفند برای واردین و مهمانان خود میکشت ، و در سال صد و نود و نه هجری در زمان خلافت مأمون از مکه خروج کرد و طایفه زیدیه و جارودیه به همراهش بیرون آمده بر علیه مأمون قیام کردند ، عیسی جلودی از طرف مأمون بچنگ با محمد بن جعفر آمد و لشکرش را پراکنده ساخته و محمد را دستگیر نموده بسوی مأمون فرستاد ، چون محمد (بطوس) رسید ، مأمون او را گرامی داشته پیش خود نشانید و

جمعه و أخذہ و أنفذہ الى المأمون ، فلما وصل اليه أكرمه المأمون وأدنى مجلسه منه ووصله ، وأحسن جازيته فكان مقيماً معه بخراسان يركب اليه في موكب من بني عمه ، ولكن المأمون يحتمل منه ما لا يحتمله السلطان من رعيته .

وروى ان المأمون أنكر ركوبه اليه في جماعة من الطالبين الذين خرجوا على المأمون في سنة المائتين فأمّنهم ، فخرج التوقيع اليهم : لا تركبوا مع محمد بن جعفر ، واركبوا مع عبدالله بن الحسين ، فابوا ان يركبوا ولزموا منازلهم ، فخرج التوقيع : اركبوا مع من أحببتهم ، فكانوا يركبون مع محمد بن جعفر اذا ركب الى المأمون وينصرفون بالصرافه .

و ذكر عن موسى بن سلمة انه قال : اتى الى محمد بن جعفر ف قيل له : ان غلمان ذى الرياستين قد ضربوا غلمانك على حطب اشتروه ؟ فخرج منزراً يبردين معه مراوة وهو يرتجز ويقول : « الموت خير لك من عيش بذل » وتبعه الناس حتى ضرب غلمان ذى الرياستين ، وأخذ الحطب منهم ، فرفع الخبر الى المأمون فبعث الى ذى الرياستين فقال له : إيت محمد بن جعفر عليه السلام فاعتذر اليه

جائزة نيكوئی باو داد ، و همچنان نزد مأمون در خراسان بماند و هر گاه بنزد مأمون میرفت پسرموهاش جزء ملتزمین رکاب او بودند و بهمراه او سوار میشدند . و مأمون (او را بسیار احترام میکرد و) چیزهایی را ازاو بر خود هموار میکرد که پادشاه از رعیت خود تحمل نمیکند .

روایت شده که مأمون خوش نداشت آن دسته از طالبیین که در سال دویست خروج کردند و مأمون امانشان داد همراه محمد بن جعفر سوار شوند و پیش مأمون آیند ، ازاو نامة پدیشان نوشت که همراه محمد بن جعفر سوار نشوید و همراه عبدالله بن الحسین سوار شوید ، طالبیین که این دستور را دانستند از سوار شدن بهمراه عبدالله بن الحسین خود داری کرده در خانه های خویش متحصن شدند (دیگر بنزد مأمون نرفتند) مأمون (که چنان دید دستور دیگری داد و) نامة نوشت که با هر که خواهید سوار شوید ، از آن پس دوباره همراه محمد بن جعفر سوار میشدند و با او بدربار مأمون میرفتند و هر گاه او باز میگشت ایشان نیز همراه او باز میگشتند .

و موسی بن سلمة نقل کند که بنزد محمد بن جعفر آمدند و باو گفتند : غلامان ذوالریاستین (وزیر مأمون) بخاطر مقداری هبزم غلامان تو را زده اند (و هبزمهارا از ایشان گرفته اند) ؟ محمد بن جعفر خشمناک در حالیکه دو برد بر شانه و چوبی بدست داشت از خانه بیرون آمده و رجز میخواند و میگفت : و مرگ برای تو بهتر از زندگی با خواری و ذبونی است ، و مردم نیز همراه او آمده غلامان ذوالریاستین را نزد و هبزمهارا از ایشان گرفت (و بخانه بازگشت) این خبر بگوش مأمون رسیده پس کسی نزد ذوالریاستین فرستاده و باو دستور داد بنزد محمد بن جعفر برو و از او معذرت خواهی کن و اختیار ادب کردن

و حکمه فی علمانک ، قال : فخرج ذوالریاستین الی محمد بن جعفر قال موسی بن سلمه : فکنت عند محمد بن جعفر جالسا حتی اثنی فقیل له : هذا ذوالریاستین ؟ فقال : لا یجلس الاعلی الارض ، وتناول ساطا کان فی البیت فرمی به هو ومن معه ناحیه ، ولم یبق فی البیت الا واده جلس علیها محمد بن جعفر ، فلما دخل علیه ذو الریاستین وسع له ثم علی الواده فابی أن یجلس علیها وجلس علی الارض فاعتذر الیه وحکمہ فی علمانہ .

و توفی محمد بن جعفر بخراسان مع المأمون ، فرب لیشهد فلقبهم وقد خرجوا ید ، فلما نظر الی السریر نزل فترجل ومشی حتی دخل بین العمودین ، فلم یزل بینهما حتی وضع فتقدم وصلى علیه ثم حمله حتی بلغ به القبر ، ثم دخل قبره فلم یزل فیه حتی بنی علیه ، ثم خرج فقام علی القبر حتی دفن ، فقال له عبیدالله بن الحسین ودعی له : یا امیر المؤمنین انک قد تعبت الیوم فلو رکت ؟ فقال المأمون : ان هذه رحم قطعت من مائی سنة .

وروی عن اسماعیل بن محمد بن جعفر انه قال : قلت لأخی وهو الی جنبی و المأمون قائم علی

غلامان خود را باو واگذار کن ، ذوالریاستین برای انعام این دستور از خانه بیرون آمد و بسوی خانه محمد بن جعفر روان شد ، موسی بن سلمه گوید : من پیش محمد بن جعفر نشسته بودم که آمدند و گفتند : ذوالریاستین با اینجا آمده ، محمد بن جعفر گفت : باید روی زمین بنشیند و برخاسته هر چه تشک و فرش بود از میان اطاق برداشته و دیگران نیز که با او بودند کمک کرده همه را بکناری بردند و جز یک تشک باقی نماند که خود محمد بن جعفر روی آن نشست ، همینکه ذوالریاستین بمجلس درآمد محمد پیش خود جا باز کرد ذوالریاستین احترام کرده از نشستن در پیش محمد بن جعفر خود داری کرد و بناچار روی زمین نشست ، و شروع کرد بعدر خواهی کردن و محمد بن جعفر را در باره تأدیب غلامان خود حکم فرما ساخت .

محمد بن جعفر زمان مأمون در خراسان از دنیا برقت ، پس مأمون سوار شده برای برداشتن جنازه از قصر خود بیرون آمد ، و در بیرون راه به جنازه برخورد که آنرا برداشته بودند ، چون چشم مأمون بتابوت افتاد از اسب پیاده شد ، و پیاده آمد تا خود را میان دو چوب آخر تابوت رساند ، و همچنان میان آن دو چوب بر رفت تا اینکه تابوت را بر زمین نهادند ، پس مأمون پیش ایستاده بر او نماز خواند ، سپس او را برداشته بکنار قبر آورد ، آنگاه خود مأمون در میان قبر رفته همچنان در قبر بود تا اینکه خشت روی آن چیدند آنگاه بیرون آمده بالای قبر ایستاد تا کار دفن پایان یافت ، پس عبیدالله بن حسین ضمن اظهار تشکر و دعا گوئی گفت : ای امیر المؤمنین امروز برنج افتادی خوبست سوار شوی (و بقصر باز کردی) ؟ مأمون گفت : همانا این خویشاوندی بود که دو پست سال است بریده شده بود .

و از اسماعیل پسر محمد بن جعفر روایت شده که گفت : برادر من ایستاده بود و مأمون

القبر : لو كلمناه في دين الشيخ فلا نجده أقرب منه في وقته هذا ؟ فابتدأنا المأمون فقال : كم ترك أبو جعفر من الدين ؟ فقلت له : خمسة وعشرين ألف دينار ، فقال : قد قضى الله عنه دينه . إلى من أوصى ؟ قلنا : إلى ابن له يقال له يحيى بالمدينة ، فقال : ليس هو بالمدينة و هو بمصر ، وقد علمنا بكونه فيها ولكن كرهنا أن نعلمه بخروجه من المدينة لئلا يسوء ذلك ، لعلنا بکراهتنا لخروجه عنها .

وكان علي بن جعفر رضي الله عنه راوية للحديث ، سديد الطريق ، شديد الورع كثير الفضل ولزم أخاه موسى عليه السلام . وروى عنه شيئا كثيرا من الأخبار .
وكان العباس بن جعفر رحمه الله فاضلا نبیلا .

وكان موسى بن جعفر عليه السلام أجل ولد أمي عبدالله عليه السلام فدرا ، وأعظمهم محلا ، وأبعدهم في الناس صيتا ، ولم ير في زمانه أسخى منه ولا أكرم نفسا وعشرة ، وكان أعبد أهل زمانه وأورعهم وأجلهم وأفقههم ، واجتمع جمهور شيعة أبيه على القول بإمامته والتعظيم لحقه والتسليم لأمره ، ورووا عن

نیز بالای قبر بود من برادرم گفتم : خواست عبدالله قرض بدهی محمد بن جعفر با او گفتگو کنیم زیرا کسی نزدیکتر از مأمون باو در این زمان ندارد ؟ پس مأمون آغاز سخن کرده گفت : چه مقدار بدهی دارد ؟ گفتم : بیست و پنج هزار دينار ۲۱ مأمون گفت : خدا قرضش را پرداخت (وبا این گفتار پرداختن آنرا بعهده گرفت . سپس گفت :) چه کسی را وصی خود قرار داده ؟ گفتیم : پسرش که در مدینه است و نام او يحيى است ، مأمون گفت : يحيى در مدینه نیست بلکه در مصر است - و ما میدانستیم که يحيى در مصر است ولی خوش نداشتیم خبر بیرون رفتن او را از مدینه بمأمون بدهیم مبادا از اینخبر ناراحت شود چون میدانست که ما بیرون رفتن يحيى را از مدینه خوش نداشتیم - .

(و دیگر از فرزندان امام صادق عليه السلام) علی بن جعفر رضي الله عنه (بود واو) از کسانی است که بسیار حدیث نقل کرده و راه و روشی استوار داشت ، و بسیار پارسا و دانشمند بود و ملازم خدمت برادر ارجمندش موسى بن جعفر بوده و اخبار زیادی از آن حضرت نقل کرده است .

و عباس بن جعفر (فرزند دیگر آن حضرت) نیز مردی دانشمند و شریف بود .

و موسى بن جعفر علیهما السلام در قدر و مقام بزرگوارترین فرزندان حضرت صادق عليه السلام بود ، و در مرتبه و الانر از آنان بود ، و آوازه بزرگواریش بیش از برادران بود . و در زمان آن حضرت با سخاوت تر و گرمی تر و خوش معاشرت تر از او دیده نشد ، و در عبادت سرآمد مردم آن زمان و پرهیزگارترین آنان و در جلالت مقام و فهم و دانش برتر از همگان بود . و عموم شیعیان پدرش امام صادق عليه السلام معتقد با امامت آن بزرگوار گشته و سر تعظیم در برابرش فرود آورده تسلیم دستورات او شدند ، و از پدر بزرگوارش در

آیه عليه السلام خصوصاً کثیره علیه بالإمامه ، و اشارات الیه بالخلافه ، و أخذوا عنه معالم دینهم ، و رووا عنه من الآیات والمعجزات ما یقطع بها علی حجیته ، و صواب القول بامامته .

﴿ باب ۱۵ ﴾

ذكر الامام القائم بعد أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام من ولده و تاريخ مولده و دلائل امامته و مبلغ سنه ، و مدة خلافته و وقت وفاته ، و سببها و موضع قبره ، و عدد اولاده و مختصر من اخباره

و كان الامام كما قدّمناه بعد أبي عبدالله عليه السلام آیه أبا الحسن موسى بن جعفر ، العبد الصالح عليه السلام ، لاجتماع خلال الفضل فيه و الكمال ، و لنسب آیه بالإمامة علیه و اشارته بها إلیه ، و كان مولده عليه السلام بالأبواء سنة ثمان و عشرين و مائة ، و قبر عليه السلام ببغداد فی حبس السندی

بارة امامت و جانشینی آنجناب نموس و روایات و اشارات و روایات کردماند ، و معالم و فرامین دین خود را از او گرفتند ، و آنقدر نشانه و معجزات از آن حضرت روایت کرده اند که موجب قطع بر حجیبت و امامت او خواهد شد .

باب (۱۵)

در ذکر امام پس از حضرت صادق عليه السلام از فرزندان آن بزرگوار ، و تاریخ ولادت و نشانه های امامت ، و مدت عمر ، و خلافت ، و زمان وفات و سبب آن ، و جای قبر و شماره فرزندان آنجناب و شمه از احوالات آن بزرگوار است .

بدانکه چنانچه (در باب پیش) گذشت امام پس از حضرت صادق عليه السلام فرزندش ابوالحسن موسی بن جعفر (معروف به) عبد صالح عليه السلام است ، زیرا همه صفات برتری و فضیلت و کمال در او گرد آمده بود و دلیل دیگر تصریحی است که پدرش در بارة امامت او فرمود ، و اشاراتی است که در اینباره نمود .

و در قریة ابواء (میان مکه و مدینه) در سال صد و بیست و هشت هجری بدتیا آمد ، و در شهر بغداد در زندان سندی بن شاهک در روز ششم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه از دنیا رحلت فرمود و در روز

بن شاهرک لست خلون من رجب ، سنة ثلاث و ثمانین و مائة ، وله يومئذ خمس و خمسون سنة .
 و أمه ام ولد يقال لها حميدة البربرية ، فكانت مدة خلافته و مقامه في الإمامة بعد أبيه عليه السلام
 خمساً و ثلاثين سنة ، و كان يكنى أبا إبراهيم و أبا الحسن و أبا علي ، و يعرف بالعبد الصالح و
 ينعت ايضاً بالكظم عليه السلام .

فصل (۱)

في النص عليه بالإمامة من أبيه عليه السلام :

فمن روى نص صريح النص بالإمامة من أبي عبدالله عليه السلام على ابنه أبي الحسن موسى عليه السلام من
 شيوخ أصحاب أبي عبدالله عليه السلام و خاصته و بطانته و ثقاته الفقهاء الصالحين رحمة الله عليهم ، المفضل
 ابن عمر الجعفي ، و معاذ بن كثير ، و عبد الرحمن بن الحجاج ، و الفيض بن المختار ، و يعقوب
 السراج . و سليمان بن خالد ، و صفوان الجمال ، و غيرهم ممن يطول بذكرهم الكتاب ، و قد
 روى ذلك من اخويه اسحق و علي ابنا جعفر عليه السلام ، و كانا من الفضل و الورع على ما لا يختلف
 فيه اثنان .

۱ - فروى موسى الصيقل عن المفضل بن عمر الجعفي (ره) قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام

رحلت پنجاه و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود .

مادرش ام ولد بود بنام حمیده بربریه ، و مدت خلافت و امامتش پس از پدرش و پنج سال بود ، و
 کنیه اش ابوالبراهیم و ابوالحسن و ابو علی است . و معروف است بعبد صالح (یعنی بنده نایسته) و بلقب کظم
 نیز مشهور است .

فصل (۱)

در باره نص و تصریح با امامت آنحضرت از پدر بزرگوارش عليه السلام :

از جمله کسانی که از بزرگان اصحاب حضرت صادق عليه السلام و نزدیکان و اهل راز و فقیهان شایسته و
 مورد اعتماد آنجناب نص صریح او را درباره امامت فرزندش موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند :
 مفضل بن عمر جعفی ، و معاذ بن کثیر ، و عبد الرحمن بن حجاج ، و فیض بن مختار ، و یعقوب سراج ،
 و سلیمان بن خالد ، و صفوان جمال و دیگرانند ، که ذکر نام همه شان کتاب را طولانی کند .
 و از آنجمله روایانی است که از دو برادرش اسحاق و علی فرزندان امام صادق در باره امامت آن
 حضرت رسیده و اسحاق و علی را کسی در فضل و تقوایشان اختلاف نکرده است .

۱ - موسی صیقل از مفضل بن عمر روایت کرده که گفت : خدمت امام صادق علیه السلام بودم که
 حضرت ابا ابراهیم موسی عليه السلام که کودکي بود وارد شد ، حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود : سفارشهای

فدخل أبو ابراهيم موسى عليه السلام و هو غلام ، فقال لي أبو عبدالله عليه السلام استوص به وضع امره عند من تثق به من أصحابك .

۲ - و روی ثبیت عن معاذ بن کثیر عن اُمی عبدالله عليه السلام قال : قلت : اسئل الله الذي رزق أباك منك هذه المنزلة أن يرزقك من عقبك قبل الممات مثلها ، فقال : قد فعل الله ذلك ، قلت : من هو جعلت فداك ؟ فأشار الى العبد الصالح وهو رافد فقال : هذا الرافد وهو يومئذ غلام .

۳ - و روی ابو علی الأرجانی عن عبدالرحمن بن الحجاج قال : دخلت علی جعفر بن محمد عليه السلام فی منزله فاذا هو فی بیت کذا من داره فی مسجدله وهو بدعو و علی رءسینه موسی بن جعفر عليه السلام یؤمن علی دعائه ، فقلت له : جعلنی الله فداک قد عرفت انقطاعی الیک و خدمتی لک فمن ولی الامر بعدک ؟ قال : یا عبدالرحمن ان موسی قد لبس الدرع و استوت علیه فقلت له : لا أحتاج بعد هذا الی شیء .

۴ - و روی عبدالاعلی عن الفیض بن المختار قال : قلت لأبی عبدالله عليه السلام : خذ یدینی من النار من لنا بعدک ؟ قال : فدخل أبو ابراهیم وهو یومئذ غلام ، فقال : هذا صاحبکم فتمسک به .

مرا درباره او ببذر و مقامش را رعایت کن (و بدانکه او امام است) و جریان امامت او را بهر کدام یک از اصحاب که راز نگهدار و مورد اطمینانند اظهار کن

۲ - ثبیت از معاذ بن کثیر روایت کرده که بامام صادق علیه السلام عرض کردم : از آنخدائی که این مقام را پدید شما داده که جانشینی مانند شما داشته باشد میخواهم که پیش از مرگ شما نیز چنین جانشینی روزی شما گرداند ، حضرت فرمود : خدا این کار را کرده است ، گفتم : قربانت کردم او کیست ؟ پس اشاره بموسی بن جعفر که خوابیده بود کرده فرمود : این خوابیده ، و موسی در آن زمان کودک بود .

۳ - ابوعلی الأرجانی از عبدالرحمن بن حجاج روایت کند که گفت : بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم دیدم در اطافی در خانه خود - حائمی که محل نمازش بود - نشسته دعا میکرد ، و موسی بن جعفر علیهما السلام نیز در سمت راست او نشسته بدعای او آمین میگفت ، من عرض کردم : خدا مرا قربانت کند میدانی که من از دیگران بریده و بشما پیوسته ام ، و سابقه خدمتگذاری من نیز بشما معلوم است ، پس از شما صاحب اختیار مردم کیست ؟ فرمود : ای عبدالرحمن همانا (فرزندم) موسی زره (پیشبر را) پوشید و باندام او رسا در آمد ، من عرض کردم : پس از این سخن بجز دیگری احتیاج ندارم .

۴ - عبدالاعلی از فیض بن مختار حدیث کند که گفت : بامام صادق علیه السلام عرض کردم : مرا از آتش نجات ده (و بمن خبر ده که) پس از شما امام ما کیست ؟ گوید : این وقت موسی بن جعفر - که در سن کودکی بود - وارد شد فرمود : این است امام شما ، پس دامنش را بگیر .

۵ - و روی ابن ابی نجران عن منصور بن حازم قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : بای انت و امی ان النفس یغدا علیها و یراح فاذا کن ذلک فمن ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : اذا کان ذلک فهو صاحبکم و ضرب علی منکب ابی الحسن الأيمن ، و هو فیما أعلم یومئذ خماسی ، و عبدالله بن جعفر جالس معنا .

۶ - و روی ابن ابی نجران عن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن أبیطالب عن ابی عبدالله عليه السلام قال : قلت له : ان کان کون و لا ارا ابی الله ذلک و بمن ائتم ؟ قال : فاعلم ان ابیه موسی . قلت : فان حدث بموسى فبمن ائتم ؟ قال : بولده قلت : فان حدث بولده حدث ؟ قال : بولده قلت : و ان حدث به حادث و ترک أحماً کبیراً و ابناً صغیراً ؟ قال : بولده ، ثم هكذا أبداً .

۷ - و روی الفضل عن طاهر بن محمد عن ابی عبدالله عليه السلام قال : رأیته یلوم عبدالله ابنه و یعظه و یقول له : ما یمنعک ان تكون مثل أخیک ؟ فوالله انی لأعرف المور فی وجهه ، فقال عبدالله : و کیف الیس ابی و أبوه واحداً ، و اصلی واصله واحداً ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : انه من نفسی و انت ابی

۵ - ابن ابی نجران از منصور بن حازم روایت کند که گفت : یا امام صادق عليه السلام عرض کردم پدر و مادرم بقرابت (کسی از پیش آمدهای روزگار ایمن نیست و) مرگ هر صبح و شام بسراغ مردم میآید پس اگر چنین پیش آمدهی برای شما کرد پس از شما امام کهست ؟ حضرت فرمود : اگر چنین پیش آمدهی کرد این امام شما است - و دست ایشان را دست موسی بن جعفر عليه السلام زد - و او چنانکه در نظر دارم پنج ساله بود (یا قدش پنج وجب بود) و عبدالله بن جعفر نیز با ما نشسته بود (که امام صادق عليه السلام این سخن را گفت و با این احوال انکار امامت آنحضرت را کرده و خود مدعی امامت شد) .

۶ - ابن ابی نجران از عیسی بن عبدالله روایت کند که گفت : یا امام صادق عليه السلام عرض کردم : اگر خدای نخواسته پیش آمدهی کرد (و شما از دنیا رفتید) از که پیروی کنم ؟ حضرت برادرش موسی اشاره کرد ، عرض کردم : اگر برای موسی پیش آمدهی شد از که پیروی کنم ؟ فرمود : از پسرش ، عرض کردم : اگر برای پسرش پیش آمدهی کرد ؟ فرمود : از پسرش ، عرض کردم : اگر برای او پیش آمدهی کرد و برادر بزرگی با پسر کوچکی بجای گذاشت (بکدام يك اقتداء کنم) فرمود : به پسرش و هم چنین است همیشه .

۷ - فضل از طاهر بن محمد (خادم امام صادق عليه السلام) روایت کند که حضرت صادق علیه السلام را دیدم فرزندان عبدالله را سرزنش میکرد و بند میداد و با او میفرمود : چرا تو مانند برادرت نیستی ، بخدا من در چهره او نوری می بینم ، عبدالله گفت : مگر من با او از يك پدر و مادر نیستیم و ریشه من و او یکی نیست ؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود : او جان من است و تو پسر منی .

۸ - وروی محمد بن سنان عن یعقوب السراج قال : دخلت علی ابي عبدالله عليه السلام وهو واقف علی رأس ابي الحسن موسى عليه السلام وهو فی المهد ، فجعل یساراً طویلاً ، فجلمت حتی فرغ فقامت الیه فقال لی : أدن الی مولاک فسلم علیه ، فدنوت فسأمت علیه ، فرد علی بلسان فصیح ، ثم قال لی : اذهب فغیر اسم ابنتک الی سمیتها امس فانه اسم یعطه الله ، وكانت ولدت لی ابنة فسميتها بالحمیراء ، فقال ابو عبدالله عليه السلام : انته الی امره ترشد فغیرت اسمها .

۹ - وروی ابن مسکان عن سلیمان بن خالد قال : دعی ابو عبدالله عليه السلام ابا الحسن یوماً ونحن عنده فقال لنا : علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم بعدی .

۱۰ - وروی الوشاء عن علی بن الحسن عن صفوان الجمال قال : سئلت ابا عبدالله عليه السلام عن صاحب هذا الامر ؟ فقال : ان صاحب هذا الامر لا یلهو ولا یلعب ، فأقبل ابو الحسن عليه السلام وهو صغیر ومعه بهمة مکیة ، وهو یقول لها : اسجدی لربک ، فآخذہ ابو عبدالله عليه السلام وضمه الیه وقال : بابی انت وامی من لا یلهو ولا یلعب .



۸ - محمد بن سنان از یعقوب بن سراج روایت کند که گفت : بر امام صادق علیه السلام وارد شدم دیدم بالای سر حضرت کاظم علیه السلام که در گهواره بود ایستاده و زمانی دراز با او دار گفت ، پس من نشستم تا فارغ شد آنگاه از نزد او برخاستم حضرت بمن فرمود : فرد مولایت برو و باو سلام کن ، من نزدیک (گهواره) رفته سلام کردم ، با زبانی فصیح سلام مرا جواب داده آنگاه بمن فرمود : برو تا سیکه دیروز برای دخترت گذاردی تعبیر ده زیرا آن نامی است که خدا آنرا بپردازد (و مینوشد خدا است) گوید : من دختری داشتم که نامش را حمیراء گذارده بودم ، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود : بدستور او رفتار کن تا هدایت شوی ، من رفتم و نام دختر را عوض کردم .

۹ - ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت کند که گفت : امام صادق عليه السلام روزی حضرت موسی بن جعفر را پیش خواند و ما در خدمتش بودیم ، و بما فرمود : پس از من ملازم این (فرزندم) باشید زیرا او بخدا پس از من امام شما است .

۱۰ - وشاء از صفوان جمال روایت کند که گفت : از امام صادق عليه السلام پرسیدم صاحب این امر (امامت) کیست ؟ فرمود : صاحب این امر پسر گرمی و بازی نمی پردازد ، در این میان حضرت کاظم عليه السلام که کودک خرد سالی بود وارد شد و بزرگاله مکی همراه داشت و بان میفرمود : برای پروردگارت خشوع کن ، پس امام صادق عليه السلام او را در بر گرفت و سینه حجابانیده فرمود : پدر و مادرم ب هدایت ای کسیکه پسر گرمی و بازی نمی پردازد .

۱۱ - وروی یعقوب بن جعفر الجعفی قال : حدثنی اسحق بن جعفر الصادق علیه السلام قال : كنت عند أبي يوماً فسلته على بن عمر بن علي ، قال : جعلت فداك الى من تفرع ويفزع الناس بعدك ؟ فقال : الى صاحب هذين الثوبين الأصفرين والفديرتين ، وهو الطالع عليكم من الباب ، فما لبثنا ان طلعت علينا كفان أخذتان بالبابين حتى انفتحا ، ودخل علينا ابوا براهيم موسى عليهما السلام وهي صبي وعليه ثوبان أصفران .

۱۲ - وروی محمد بن الولید قال : سمعت علی بن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام يقول : سمعت أبي جعفر بن محمد علیهما السلام يقول لجماعة من خاصته و أصحابه : استوصوا بابني موسى خيراً ، فإنه أفضل وادی ، ومن أخلف من بعدی وهو القائم مقامی و الحجة لله تعالى علی كافة خلقه من بعدی .

وكان علی بن جعفر شديد التمسك بأخيه موسى عليه السلام والآنقطاع اليه ، والتوفر علی اخذ معالم الدين منه ، وله مسائل مشهورة عنه ، وروایات رواها سماعاً عنه عليه السلام ، والأخبار فیما ذكرناه اكثر من ان تحصی علی ما بیناء ووصفناه .



مرکز تحقیق و پژوهش اسناد و کتابخانه ملی

۱۱ - یعقوب بن جعفر از اسحاق پسر امام صادق علیه السلام روایت کند که گفت : روزی در خدمت پدرم بودم پس علی بن عمر بن علی از او پرسیده گفت : قربانت کردم ! پس از شما ما خانواده و دیگر مردمان بکه پناهنده شویم ؟ فرمود : بآنکه دو جامه زرد دربر دارد و دارای دو کیسوان است ، و اکنون از در وارد میشود ، طولی نکشد دودست پیدا شد و هر دو لنگه در را گرفته باز کرد ، و حضرت ابوا براهيم موسى بن جعفر علیهما السلام که کودکي بود از در وارد شد و دو جامه زرد بپن داشت .

۱۲ - محمد بن ولید از علی بن جعفر حدیث کند که گفت : از پدرم جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که بگروهی از نزدیکان و اصحاب خود میفرمود : وصیت مرا در باره فرزندانم موسی بپذیرید زیرا او برترین فرزندان و یادگاران من است ، و او جانشین من و حجت خدای تعالی بر همه مردم پس از من میباشد .

وعلی بن جعفر همواره ملازم خدمت برادرش موسی علیه السلام بود و کوشای در استفاده و بهره گیری احکام و معالم دین از آنحضرت بود ، و پرسشها و پاسخهای بسیاری از آنجناب نقل کرده که خود از آن بزرگوار شنیده است . و روایات درباره نصوص بر آنحضرت علیه السلام زیاده از آن است که بشماره درآید و بیش از آن است که ما در اینجا نقل کنیم .

﴿ باب ۱۶ ﴾

ذکر طرف من دلائل ابی الحسن موسی علیه السلام و آیانه و علاماته و معجزاته

۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى عن أبي يحيى الواسطي ، عن هشام بن سالم قال : كنا بالمدينة بعد وفاة أبي عبد الله عليه السلام أنا ومحمد بن النعمان صاحب الطاق ، والناس مجتمعون على عبد الله بن جعفر أنه صاحب الأمر بعد أبيه ، فدخلنا عليه والناس عنده ، فسلنا عن الزكاة في كم تجب ؟ فقال : في مائتي درهم خمسة دراهم ، فقلنا له : ففي مائة ؟ قال : درهمان ونصف ، قلنا : والله ما نقول المرجئة هذا فقال : ما أدري ما نقول المرجئة ، قال : فخرجنا ضللاً ما ندرى إلى أين نتوجه أنا وأبو جعفر الأخول ، فقمنا في بعض أزقة المدينة باكيين لا ندرى أين نتوجه ، وإلى من نقصد ، نقول إلى المرجئة ؟ إلى القدرية ؟ إلى المعتزلة ؟ إلى الزيدية ؟ فمن نحن كذلك اندأيت رجلاً شيخاً لأعرفه يؤمى إلى بيده ، فخطت أن يكون عيناً من عيون أبي جعفر المنصور . وذلك أنه كان له بالمدينة جواسيس على من يجتمع بعد

باب (۱۶)

در بیان شمه از معجزات و نشانه های امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام :

۱ - محمد بن قولويه (بند خود) از هشام بن سالم روایت کرده که گفت : پس از وفات امام صادق علیه السلام من و محمد بن نعمان (مؤمن الطاق) در مدینه بودیم ، و مردم بر سر عبدالله بن جعفر انجم کرده بودند که او پس از پدرش امام است ، پس ما بر او درآمدیم و مردم نزد او بودند ، ما از او پرسیدیم : زکاة در چه اندازه ازال واجب میشود ؟ گفت : در دوست درهم پنج درهم ، گفتیم : در صد درهم (چه اندازه واجب است) ؟ گفت : دو درهم و نیم ، گفتیم : بخدا مرجئة (منتهای لایالی) نیز ایضا نکویند ، عبدالله گفت : بخدا من نمیدانم مرجئة چه میگویند ، هشام گوید : پس ما از نزد عبدالله بن جعفر گمراه (و سرگردان) بیرون آمدیم و نمیدانستیم بکجا برویم و در کنار یکی از کوجه های مدینه نشسته گریه می کردیم و نمیدانستیم چه باید بکنیم و بکه رو آوریم ، با خود می گفتیم : بسوی مرجئة ، یا بسوی قدریه ، یا بسوی معتزله ، یا بسوی زیدیه برویم ؟ در همین حال بودیم من مردی را که نمی شناختم دیدم با دست بمن اشاره میکند ، ترسیدم جاسوسی از جاسوسان منصور دوانیقی باشد ، چون منصور جاسوسانی در

جعفر الیه الناس ، فیؤخذ فیضرب عنقه ، فحفت ان يكون ذلك منهم فقلت للاحول : تنح قانی خائف علی نفسی وعلیک ، وانما یریدنی لبس یریدک ، فتتح عنی لانهک ، فتعین علی نفسک ، فتتحی عنی بعيداً ، وتبع الشیخ وذلك اننی ظننت انی لا أقدر علی التخلص منه ، فما زلت اتبعه وقد عزمت علی الموت حتی ورد بی علی باب أبي الحسن موسی عليه السلام ، ثم خلّانی ومضى ، فاذا خادم بالباب فقال لی : ادخل رحمک الله . فدخلت فاذا أبو الحسن موسی عليه السلام فقال لی ابتداءً منه : الی الی لا الی المرجئة ، ولا الی القدریة ولا الی المعتزلة ، ولا الی الزیدیة ، قلت : جعلت فداک ماضی أبوک ؟ قال : نعم قلت : ماضی موتاً ؟ قال : نعم ، قلت : جعلت فداک ان عبد الله أخاک یزعم انه الامام من بعد أبيه ؟ فقال : عبد الله یرید ان لا یعبد الله ، قلت : جعلت فداک فمن لنا بعده ؟ فقال : ان شاء الله ان یمهدک هداک ، قلت : جعلت فداک فانت هو ؟ قال : لا أقول ذلك قال فقلت فی نفسی : لم اصب طریق المسئلة ، ثم قلت له : جعلت فداک علیک امام ؟ قال : لا ، قال : فدخلنی شیء لا یعلمه الا الله إعظماً له وهیبة .

مدینه داشت که ببیند مردم پس از جعفر بن محمد امامت چه شخصی را خواهند پذیرفت تا او را گرفته کردن بزنند ، من ترسیدم این پیرمرد از همان حاسوسان باشد ، پس بمؤمن الطاق گفتم : تو از من دور شو زیرا من برخود و بر تو اندیشناک و تکرانم ، و این مرد مرا نیز می خواهد نه تورا ، تو از من دور شو مبادا بهلاکت اغنی و بدست خود در نابودیت کمک کرده باشی ، پس احول (که همان مؤمن الطاق بود) بفاصله زیادی از من دور شد و من بدنبال پیرمرد رفتم و چنین گمان میکردم که نمیتوانم از دست او رها شوم و بناچار همچنان بدنبال او رفته و تن بمرگ داده بودم تا اینکه مرا بدر خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برد ، آنکاه مرا رها کرده و بر رفت دیدم خادمی وارد خانه است بمن گفت : خدایت رحمت کند داخل شو ، من داخل خانه شده دیدم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در آنجا است ، و بدون سابقه فرمود : نه بسوی مرجئة ، و نه بسوی قدریه ، و نه بسوی معتزله ، و نه بسوی زیدیة ، بلکه بسوی من ، بسوی من ، عرض کردم : فدایت شوم پدرت از دنیا رفت ؟ فرمود : آری ، گفتم : مرد ؟ فرمود : آری ، گفتم : پس از او امام ما کیست ؟ فرمود : اگر خدا بخواهد تورا راهنمایی کند خواهد کرد ، گفتم : قربانت شوم همانا عبدالله برادر شما چنین پندارد که او پس از پدرش امام است ؟ فرمود : عبدالله می خواهد خدا را بپرستد ، گفتم : پس بفرمائید بعد از پدر شما امام کیست ؟ فرمود : اگر خدا بخواهد تورا راهنمایی کند خواهد کرد ، عرض کردم : قربانت کردم آن امام شما هستی ؟ فرمود : من آنرا نمیکویم ، گوید : با خود گفتم : من از راه مسئله درست وارد نشدم ، سپس (پرستی را عوض کرده) گفتم : برای شما امامی هست ؟ (و بر شما لازم است از امامی پیروی کنی ؟) فرمود : نه ، گوید : (در این هنگام) چنان هیبت و عظمتی از آن بزرگوار در دلم افتاد که جز خدا نمیداند ، سپس عرض کردم قربانت من از تو

قلت له : جعلت فداك اسئلك كما كنت أسئلك أياك ؟ قال : سل نخبر ولا نذع فان أذعت فهو الذبح
قال : فسئلته فاذا هو بحر لا ينزف قلت : جعلت فداك شيعه أئمتك خلال فألقى اليهم هذا الامر وادعواهم
اليك فقد أخذت على الكتمان ؟ قال : من آتست منهم رشداً فائق اليه ، وخذ عليه الكتمان ، فان
اذاع فهو الذبح و اشار بيده الى حلقه ، قال : فخرجت من عنده فلقيت أبا جعفر الأحول ، فقال
لى : ما ورائك ؟ قلت : ألهدى وحدته بالقصة ، قال : ثم لقينا زرارة وأبا بصير فدخلا عليه وسمعا
كلامه و سئلاه وقطعا عليه ، ثم لقينا الناس أفواجا فكل من دخل عليه قطع عليه الأ طائفة عمار
الساباطى ، وبقي عبدالله لا يدخل اليه من الناس الا القليل .

۲ - اخبرنى ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه ، عن محمد بن يعقوب ، عن على بن ابراهيم ،
عن أبيه عن الرافعى ، قال : كان لى ابن عم يقال له الحسن بن عبدالله ، وكان زاهداً وكان من أعبد
أهل زمانه ، وكان يتقيه السلطان لجدته فى الدين واجتهاده ، وربما استقبل السلطان فى الأمر
بالمعروف والنهى عن المنكر بما يفضيه ، فكان يحتفل ذلك له لصلاحه ، فلم تزل هذه حاله حتى

پرسش کنم همانگونه که از پدرت مى پرسیدم ؟ فرمود : پیرس تا پاسخ گیرى ولى قاش مکن که اگر
قاش کنی نتیجه اش سر بریدن است (یعنى ما را میکشند) گوید : من از او پرسشهاى کرده دیدم
درپائى است بهکران ، عرضکردم قربانت شيعيان پدرت گمراه و سرگردان شده اند آیا با اين پيمانى
که شما بر پنهان داشتن جريان از من گرفته ايد ، (اجازه ميدهيد) جريان امامت شما را بآنها برسانم
و آنها را بسويت دعوت کنم ؟ فرمود : هر کدام رشد و خردمندی و رازداریشان را دريافتي باو برسان و
پيمان بگیر که قاش نکند و اگر قاش کند سر بریدن در کار است - و با دست اشاره بگلوى خود کرد -
گويد : پس از نزد آنحضرت بيرون رفتم و ابا جعفر احول (مؤمن الطاق) را دیدم بمن گفت : چه خبر
بود ؟ گفتم : هدايت بود و داستان را برايش گفتم ، آنگاه زرارة و ابو بصير را دیدار کردیم (بآندونيز
جريان را گفته) آنان خدمت آنحضرت رسیده سخناش را شنیدند و پرسشهاى کرده يتين بامامتش پیدا
کردند ، سپس مردم را گروه گروه دیدار کرده (و جريان را گفتیم) و هر که پیش آنجناب میرفت
بامامتش يتين میکرد مگر دار و دسنة عمار ساباطى (که قائل بامامت عبدالله شدند) ، و عبدالله بن جعفر
بنها مانده جزا ندى از مردم کسى بنزدش نمیرفت .

۲ - و نیز محمد بن قولويه (بسند خود) از رافعى حديث کند که گفت : پسر عموى داشتم که
نامش حسن بن عبدالله بود و مردى بود زاهد و عابدترین مردم زمان خود بود ، و سلطان وقت ازجديت
و کوشش او دردين پروا داشت ، و چه بسا درپيش روى سلطان سخنانى درشت درپند و اندرز و امر بمعروف
و نهى از منکر میگفت که او را بخشم در مآورد ، ولى سلطان بواسطه شايستگى و خويى آن مرد سخناش

دخل يوماً المسجد ، وفيه أبو الحسن موسى عليه السلام ، فأومأ إليه فأتاه فقال له : يا أبا علي ما أحب اليّ ما أنت عليه وأسرتني به إلا أنه ليست لك معرفة فأطلب المعرفة ، فقال له : جعلت فداك وما المعرفة ؟ قال : اذهب تفقه واطلب الحديث ، قال : عمن ؟ قال : عن فقهاء أهل المدينة ، ثم أعرض عليّ الحديث ، قال : فذهب فكتب ثم جاء فقرئه عليه فاسقطه كله ، ثم قال له : اذهب فأعرف ، وكان الرجل معنياً بدينه ، قال : فلم يزل يترصد أبا الحسن حتى خرج إلى ضيعة له ، فلقاه في الطريق فقال له : جعلت فداك انني احتج عليك بين يدي الله فدلني على ما يجب عليّ معرفته ، قال : فاخبره أبو الحسن عليه السلام بأمر امير المؤمنين عليه السلام وحقه وما يجب له ، وأمر الحسن والحسين ، وعبد بن علي ، وجعفر بن محمد ، ثم سكت فقال له : جعلت فداك فمن الإمام اليوم ؟ فقال : ان أخبرتك تقبل مني ؟ قال : نعم ، قال : أنا هو قال : فشيء استدل به ؟ قال اذهب إلى تلك الشجرة - وأشار بيده إلى بعض شجر ارام غيلان - فقل لها : يقول لك موسى بن جعفر : أقبلي ، قال :

را برخود هموار میگرد ، و پیوسته باین وضع بود تا روزی داخل مسجد شد و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نیز در مسجد بود ، حضرت باو اشاره کرده بنزد آنحضرت رفت پس باو فرمود : ای ابا علی من این روش تو را بسیار دوست دارم و روش دلپسندی است جز اینکه تو معرفت نداری ، در جستجوی معرفت باش ، عموزاده من گفت : قربانت کردم معرفت چیست ؟ فرمود : برو تحصیل فهم کن و در جستجوی حدیث باش ، عرضکرد : از چه کسی ؟ فرمود : از فقهای مدینه ، سپس آنها را بر من عرضه کن ، راضی گوید : حسن بن عبدالله رفت و حدیثهایی نوشته آورد برای امام علیه السلام خواند ، حضرت همه آن حدیثها را رد کرده و بی اعتبار دانست ، آنکاه دو باره باو فرمود : برو و تحصیل معرفت کن ، آنمرد بدین خود پای بند بود و پیوسته در صدد استفاده و بهره بردن از امام علیه السلام بود تا اینکه روزی آنحضرت بمرزعه که (در بیرون مدینه) داشت رفت ، و آنمرد او را در راه دیدار کرده گفت : قربانت شوم همانا من در برابر خدا دامن شما را میگیرم ، مرا بآنچه معرفت آن بر من واجب است راهنمایی فرما ، پس آنحضرت علیه السلام او را بچریان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و سزاواری آنجناب را در خلافت و آنچه معرفتش در اینباره بر آنمرد لازم بود باو خبر داد ، و امامت حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام را باو گزارش داد آنکاه ساکت شد (و دم فرو بست) حسن بن عبدالله گفت : قربانت شوم امروز امام کیست ؟ فرمود : اگر برایت بگویم می پذیری ؟ عرضکرد : آری ، فرمود ، آن امام منم ، عرضکرد : نشانه (و معجزه ای) دارید که بدان وسیله من این را بدانم ؟ فرمود : (آری) بنزد این درخت برو - و با دست خود اشاره بدختر خار مغیلائی کرد - و بگو : موسی بن جعفر بتو میگوید : پیش بیا ، حسن بن عبدالله گوید : من بنزد آن درخت آمدم بخدا دیدم (از جا کنده

فأيتها فرأيتها والله تخد الأرض خدأ حتى وقفت بين يديه ، ثم أشار إليها بالرّجوع فرجعت ، قال : فأقرب به ثم لزم الصمت والعبادة ، فكان لا يراه أحد يتكلم بعد ذلك .

۳ - و روی احمد بن مهران عن محمد بن علی عن ابی بصیر قال : قلت لأبی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام : جعلت فداک بم يعرف الإمام ؟ قال : بخصال ، أمّا أولاهنّ فأنّه بشیء قد تقدّم فيه من أبيه وإشارته اليه ليكون حجّة ، ويستلّ فيجب ، وإذا سكّت عنه ابتداء ، و يخبر بما في غد ، ويكلّم الناس بكلّ لسان ثمّ قال : يا أبا محمد اعطيك علامة قبل أن تقوم ، فلم ألبث أن دخل اليه رجل من أهل خراسان فكلّمه الخراساني بالعربية ، فأجابه أبو الحسن علیه السلام بالفارسيّة ، فقال له الخراساني والله ما معني ان أكلّمك بالفارسيّة إلاّ انه ظننت أنّك لا تحسنها ؟ فقال : سبحان الله اذا كنت لأحسن ان أجيبك فما فضلي عليك فيما استحق به الإمامة ؟ ثمّ قال : يا أبا محمد ان الإمام لا يخفي عليه كلام أحد من الناس ، ولا منطلق الطير ولا كلام شيء فيه روح .

۴ - وروی عبدالله بن ادریس عن ابن سنان قال : حمل الرشيد في بعض الايام الى علی بن

شده) و زمین را می شکافت و پیامد تا در برابر آنحضرت ایستاد ، آنگاه امام باو اشاره فرمود بر گردد و آن درخت بجای خود برگشت ، پس آن مرد بامامت آنحضرت اقرار کرد ، و خموشی گزیده از آن پس دیده نشد در جائی سخن بگوید .

۳ - احمد بن مهران از ابی بصیر روایت کند که گوید : بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عرضکرد : قربانت کردم ، بچه چیز امام شناخته میشود ؟ فرمود : بچند چیز که اولی آنها اینست که از پدرش سخنی و اشاره ای در باره امامت او گذشته باشد تا همان حجت و دلیلی باشد ، و باینکه از او پرسش شود و او پاسخ گوید ، و اگر پرسشی نشد او خود آغاز سخن کند ، و باینکه از فردا خبر دهد و با مردم بهر زبانی (که دارند) با آن زبان گفتگو کند ، سپس فرمود : ای ابا محمد تا بر نخواستهای يك نشانة آنرا بشو نشان خواهم داد ، ابو بصیر گوید : طولی نکشید مردی از اهل خراسان وارد شد و بزبان عربی با آنجناب سخن گفت ، موسی بن جعفر علیه السلام بفارسی پاسخش گفت ، مرد خراسانی عرضکرد : بخدا اینکه من با شما بزبان فارسی گفتگو نکردم برای این بود که گمان کردم شما فارسی را نیکو نمیدانئ ؟ حضرت فرمود : سبحان الله اگر من بخوبی توانم پاسخ تو را بدهم پس برتری من بر تو در شایستگی منصب امامت چیست ؟ سپس فرمود : ای ابا محمد همانا امام (کسی است که) زبان هریک از مردم (زمین) و هم چنین زبان پرنده و هر جاننداری را بخوبی بداند .

۴ - عبدالله بن ادریس از ابن سنان حدیث کند که روزی هارون الرشید جامه هائی بمنظور تکریم برای علی بن یقطين (وزیر خود) فرستاد ، و در میان آنها جبه بود از خز سیاه رنگه ، و از جامه های

یقطین ثیاباً اکره بها ، وکان فی حملتها درّاعة خز سوداء من لباس الملوك مثقلة بالذهب ، فانفذ علی بن یقطین جلّ تلك الثیاب الی موسی بن جعفر عليه السلام ، وأنفذ فی حملتها تلك الدراعة و اضاف الیها مالاً کان أعدّه علی رسم فیما یحملة الیه من خمس ماله ، فلمّا وصل ذلك الی ابی الحسن عليه السلام قبل ذلك المال والثیاب وردّ الدراعة علی يد الرسول الی علی بن یقطین ، وكتب الیه احتفظ بها ولا تخرجها عن یدك فسیكون لك بها شأن تحتاج الیها معه ، فارتاب علی بن یقطین بردها علیه ولم یدر ما سبب ذلك واحتفظ بالدراعة ، فلمّا کان بعد ایّام تغیر علی بن یقطین علی غلام کان یختص به فصرفه عن خدمته ، وکان الغلام یعرف میل علی بن یقطین الی أبی الحسن موسی عليه السلام ، ویقف علی ما یحملة الیه فی كل وقت من مال وثیاب وألطف و غیر ذلك ، فسمی به الی الرشید فقال : انه یقول بامامة موسی بن جعفر و یحمل الیه خمس ماله فی كل سنة ، وقد حمل الیه الدراعة الّتی اكرمه بها أمير المؤمنین فی وقت کذا وكذا ، فاستشاط الرشید لذلك وغضب غضباً شديداً ، وقال : لا کشفن عن هذا الحال ، فان کلن الأمر كما تقول از حققت نفسه ، و أنفذ فی الوقت باحضار علی بن یقطین ، فلمّا مثل بین یدیه قال له : ما فعلت الدراعة الّتی کسوتک بها ؟ قال : هی یا أمير المؤمنین

طلاکوب سلطنتی بود ، علی بن یقطین (روی عقیده که نسبت بامامت موسی بن جعفر و علاقه که بآنبرز گوار داشت) مقدار زیادی از آن جامه ها را بنزد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد و در میان آنها آن جبه را نیز بنزد آنحضرت فرستاد و مقداری از مال خود را نیز که هر ساله بر حسب معمول از خمس مال خود برای آنجناب میفرستاد بر آنها افزود چون آن مال و جامه ها بدست امام (ع) رسید همه را پذیرفت تنها آن جبه را بوسیله آورنده بسوی علی بن یقطین باز گرداند و در نامه باو مرقوم فرمود : این جبه را نگهدار و از دست مده که برای آن جریانی پیش خواهد آمد و تو بدان نیازمند خواهی شد ، علی بن یقطین از باز گرداندن جبه دودل شد و نمیدانست سبب برگرداندن آن چیست ، و (روی ایمانی که بآنحضرت داشت بدستور عمل کرده) آنها نگهداری کرد ، و چون چند روزی از این داستان گذشت روزی علی بن یقطین بگلام مخصوص خود خشناک شده و او را از خدمت عزلش کرد ، و آن غلام علاقه علی بن یقطین را بحضرت موسی بن جعفر عليه السلام میدانست ، و از هر چه علی بن یقطین از جامه و پول و هدیه های دیگری که برای حضرت میفرستاد اطلاع داشت ، از اینرو بسمایت پیش هارون رفته از علی بن یقطین بدگویی کرد و گفت : این مرد معتقد بامامت موسی بن جعفر است و هر ساله خمس مال خود را بنزد او میفرستد ، و آن جبه ای که امیر المؤمنین باو مرحمت کرده بود در روز فلان و ساعت فلان بنزد موسی بن جعفر فرستاد ، هارون از شنیدن این سخنان شعله ور شد و سخت خشناک گردیده گفت : من این جریان را تحقیق میکنم و اگر چنان باشد که تو میگوئی او را خواهم کشت ، و در همان ساعت دستور باحضار علی بن یقطین داد ، و چون در برابرش حاضر شد گفت : آن جبه ای که بنو دادم چه

عندی فی سفت مختوم و فیہ طیب قد احتفظت بہا ، فلما أصبحت فتحت السفت ونظرت الیہا تبرکاً
 بہا و قبلتها و رددتها الی موضعہا ، و کلمتا أمیت صنعت مثل ذلك ، فقال : احضرها الساعة ؟ قال :
 نعم یا أمیر المؤمنین ، فاستدعی بعض خدمہ فقال له : امض الی البیت الفلانی من داری ، فخذ مفتاحہ
 من خازنی و افتحه ، ثم افتح الصندوق الفلانی فجئنی بالسفت الّذی فیہ بختہ ، فلم یلبث الغلام
 ان جاء بالسفت مختوماً ، فوضع بین یدی الرشید فأمر بکسر ختمہ و فتحہ ، فلما فتح نظر الی
 الدراعة فیہ بحالہا مطویة مدفوفة فی الطیب فسکن الرشید من غضبہ ، ثم قال لعلی بن یقطین :
 اُرددها الی مکانہا و انصرف راشداً فلن اسدق علیک بعدها ساعیاً ، و امر أن یتبع بجایزہ سنیة ،
 و تقدم بضرب الساعی بہ ألف سوط ، فضرب نحو خمس ماء سوط فمات فی ذلك .

۵ - وروی محمد بن اسمعیل عن محمد بن الفضل قال : اختلفت الروایة بین اصحابنا فی مسح الرجلین
 فی الوضوء أھو من الأصابع الی الکعبین ام من الکعبین الی الأصابع ؟ فکتب علی بن یقطین الی
 أبی الحسن موسی علیه السلام : جعلت فداک ان اصحابنا قد اختلفوا فی مسح الرجلین فان رأیت أن
 نکتب الی بخطک ما یکون عملی علیہ فعلت انشاء اللہ تعالی ؟ فکتب الیہ أبو الحسن علیه السلام : فہمت

کردی ؟ گفت : ای امیر المؤمنین آن جبہ کو پیش من است و در چمدانی مهر کردہ و معطر نہادہ ام و از
 آن نگہداری میکنم ، و ہر روز باعداد آن چمدان را باز کردہ و برای تبرک و تیمن بدان نکاء میکنم و
 آنرا میبوسم و دو بارہ سر جای خود میگذارم و چون بسوی خود ہمین کار را میکنم ، ہارون گفت : ہم
 اکنون آنرا پیش من بیاور ، گفت : چشم ای امیر المؤمنین و یکی از غلامان خود را طلبیدہ باو گفت :
 بقلان اطاق برو و کلید آنرا از کلید دار من بگیر و در آنرا باز کن ، و قلان صندوقی کہ در آنجا است
 درش را باز کن و چمدانی مهر کردہ در آن است آنرا با همان مہری کہ دارد پیش من آر ، طولی نکشید
 کہ غلام چمدان را مہر کردہ آورد و در برابر ہارون یزمین نہاد ، ہارون دستور داد مہرش را شکستند و
 آنرا باز کردند ، چون باز شد چشم ہارون بان جبہ افتاد کہ تا کردہ و پیچیدہ در میان عطر است ،
 پس چشم ہارون فرو نشست و بعلی بن یقطین گفت : آنرا بجای خود باز گردان ، و سلامت باز
 گرد کہ پس از این سخن هیچ بدگو و سخن چینی را در بارہ تو نخواہم پذیرفت ، و دستور داد جایزہ
 زیاد و نیکوئی باو بدہند ، و دستور داد آن غلام سعایت کنندہ را ہزار تازیانہ بزنند ، ہمینکہ حدود
 پانصد تازیانہ باو زدند (در زیر تازیانہ) جان سپرد .

۵ - و محمد بن اسماعیل از محمد بن فضل روایت کردہ کہ گفت : میان اصحاب ما در بارہ مسح
 پاها در وضوء اختلاف شد کہ آیا آنرا از انگشتان تا پیلندی منصل باید کشید یا بعکس ؟ پس علی بن
 یقطین نامہ بحضرت موسی بن جعفر علیہ السلام نوشت کہ قربانت گردم اصحاب ما در بارہ مسح پاها اختلاف
 کردہ اند ، اگر صلاح بدانید بخط شریف خود تکلیف مرا در کیفیت وضوء ساختن مرقوم فرمائید تا انشاء اللہ

ماذکرت من الإختلاف فی الوضوء ، والذي آمرك به فی ذلك أن تمضمض ثلاثاً ، وتستشق ثلاثاً ، وتغسل وجهك ثلاثاً ، وتخلل شعر لحيتك ، وتغسل يدك من أصابعك الى المرفقين ، وتمسح رأسك كله ، وتمسح ظاهر اذنيك وباطنهما ، وتغسل رجلتك الى الكعبين ثلاثاً ، ولا تخالف ذلك الى غيره فلما وصل الكتاب الى علي بن يقطين تعجب مما رسم له فيه مما اجمع العصابة على خلافه ، ثم قال : مولاي أعلم بما قال وأنا ممثّل امرء ، فكان يعمل في وضوئه على هذا الحد ويخالف ما عليه جميع الشيعة امتثالاً لأمر أبي الحسن عليه السلام ، وسعى يعلى بن يقطين الى الرشيد ، وقيل له : انّه رافضی مخالف لك ؟ فقال الرشيد لبعض خاصته : قد كنز عندي القول في علي بن يقطين والقرف له بخلافنا وميله الى الرضى ، ولست أرى في خدمته لى تقصيراً ، وقد امتحنته مراراً فما ظهرت منه على ما يقرف به وأحب ان استبرء امرء من حيث لا يشعر بذلك ، فيحترق منى ؟ فقيل له : ان الرافضة يا أمير المؤمنين تخالف الجماعة في الوضوء فتخففه ولا ترى غسل الرجلين ، فامتحنه من حيث لا يعلم بالوقوف على وضوئه ، فقال : اجل ان هذا الوجه يظهر به امرء ، ثم تركه مدة واطله بشيء من الشغل في

تمالى بر طبق آن رفتار كنم ؟ حضرت در پاسخ نامه اش مرقوم فرمود : آنچه در باره اختلاف در وضوء نوشته بودى فهميدم ، و آنچه من بنو دستور دهم در اينباره اين است كه (ابتداء) سه بار آب در دهان بگردانى و سه بار آب در بينى كشي ، و سه بار روى خود را بشوئى و آب را بلايلاى موهاى سورت برسانى ، و دستان خود را از سر انگشتان تا مرفق بشوئى ، و همه سر را مسح كنى و رو و توى گوشهايت دست بكشى و پاهاى خود را تا بلندی متصل سه بار بشوئى ، و بجز آنچه نوشتم بكييفيت ديكرى وضوء را انجام ندهى ، و از اين دستور تخلف نكنى ، چون نامه يعلى بن يقطين رسيد ، از آنچه آنحضرت مرقوم فرموده بود و همه شيعة در باب وضوء برخلاف آن گويند در شگفت شد ولى پاخود گفت : مولاي و آقاى من دانائتر است بآنچه دستور داده و من نيز فرمانبردار اويم ، و هم چنانكه حضرت دستور فرموده بود وضوء ميساخت و با همه شيعة بخاطر امتثال دستور آنيز رگوار در اينباره مخالفت ميكرد ، تا اينكه پيش هارون از علي بن يقطين سعايت و بدگوئى كردند ، و باو گفتند : او مردى است بصفه پادشاهان و با تو مخالف است ، هارون پيرخى از نزديكان خود گفت : در باره علي بن يقطين نزد من زياد حرف ميزنند ، و او را منهم بمخالفت با ما و ميل بسوى مذهب رافضيان كرده اند ، و من در انجام خدمتش نسبت بخود تفسير و كوتاهى ندیده ام و بارها او را آزمایش كرده و نشانه اذ اين تهمتها كه باورزند در او ندیده ام ، و ميخواهم بوسيله سرازكار او در آورم بطورى كه خود او هم نفهمد كه مجبور شود از من پرهيز كرده تقية نمايد ، باو گفتند : اى امير المؤمنين رافضيان در مسئله وضوء با سنيان اختلاف دارند و اينان سبك وضوء ميگيرند و پاها را نمى شويند ، پس چنانكه نفهمد از كييفيت وضوء گرفتارش او را آزمایش كن ، هارون گفت : آرى اين راهى است كه از اينراء مذهب او آشكار شود ، سپس چندى او را بحال خود وا گذاشت ، آنگاه او را بكارى در خانه خود داداشت تا اينكه هنگام نماز شد ، و علي

الدار حتى دخل وقت الصلوة ، و كان علي بن يقطين يخلو الى حجرة في الدار لوضوئه وصلاته ، فلما دخل وقت الصلاة وقف الرشيد من وراء الحايض بحيث يرى علي بن يقطين ولا يراه هو ، فدعى بالماء للوضوء فتعضض ثلاثاً واستنشق ثلاثاً وغسل وجهه ثلاثاً وخلل شعر لحيته ، وغسل يديه الى المرفقين ثلاثاً ومسح رأسه واذنيه وغسل رجله ثلاثاً والرشيد ينظر اليه ، فلما رآه قد فعل ذلك لم يملك نفسه حتى أشرف عليه من حيث يراه ثم ناداه : كذب يا علي بن يقطين من زعم أنك من الرافضة وصلت حاله عنده ، و ورد عليه كتاب أبي الحسن عليه السلام ابتداءً : من الآن يا علي بن يقطين توسأ كما أمر الله ، اغسل وجهك مرة فريضة ، و اخرى اسبغاً و اغسل يديك من المرفقين كذلك ، و امسح مقدم رأسك و ظاهر قدميك من فضل نداوة وضوئك ، فقد زال ما كان يخاف عليك والسلام .

۶- وروی علی بن ابی حمزة البطاینی قال : خرج ابو الحسن موسی عليه السلام في بعض الايام من المدينة الى ضيعة له خارجة عنها فصحبته أنا ، و كان عليه السلام راكباً بغلة وأنا على سمارلي ، فلما صرنا في بعض الطريق اعترضنا أسد فأحجمت خوفاً ، و اقدم ابو الحسن عليه السلام غير مكترث به ، فرأيت

بن يقطين معمولاً در اطای خلوت برای وضوء و نماز غیرت . پس هارون وقت نماز پشت دیواری ایستاد بطوری که علی بن يقطين را مهید و لی علی بن يقطين او را نمیدید ، پس آب برای وضوء خواست ، و سه بار آب در دهان گردانده و سه بار در بینی کشید ، و سه بار روی خود را شسته و لابلای موهای صورت را آب رسانده ، و از سر انگشتان تا مرفق را سه بار شست و همه سرش را مسح کرد و گوشه‌ها را دست کشید و پاهای خود را سه بار شست و هارون در تمام این احوال او را نگاه میکرد ، و چون دید که علی بن يقطين چنین کرد خود داری نتوانست و آمد خود را بعلی بن يقطين نشان داده و آواز داد : ای علی بن يقطين دروغ گوید هر کس که ندارد تو رافضی هستی ، و از آن پس وضع او در پیش هارون نیکو شد ، و پس از این جریان بدون سابقه (نامه نگاری از طرف علی بن يقطين) نامه از حضرت موسی بن جعفر عليه السلام باو رسید که ای علی بن يقطين از این ساعت ببعد چنانچه خداوند دستور فرموده وضوء بگیر ، روی خود را برای وجوب یکبار بشوی و بار دیگر برای شاداب شدن بشوی و دستهای خود را دوباره همچنان از مرفق بشوی ، و پیش سر را با روی دو پا بازبازی آب وضوء مسح کن ، زیرا آنچه بر تو فرسوده میشد از بین رفت ، والسلام .

۶- علی بن حمزة بطائنی روایت کند که روزی حضرت موسی بن جعفر عليه السلام از مدینه بسوی مرزعه که در بیرون مدینه داشت برفت و من نیز همراهش بودم ، آنجناب سوار استری بود و من برالاغی که داشتم سوار بودم ، مقداری از راه که رفتیم شیری سر راه ما آمد من از ترس عقب کشیدم و آنجناب بدون واهمه جلو رفت ، پس من دیدم شیر در برابر آنحضرت زبونی کرده همه می‌کند و آوازی میدهد

الأسد يتذلل لأبي الحسن عليه السلام و بهمهم ، فوقف له أبو الحسن عليه السلام كالصفي إلى مهمته ووضع
الأسد يده على كفل بغته ، وقد هممتي نفسي من ذلك ، وخفت خوفاً عظيماً ، ثم تنحى الأسد
إلى جانب الطريق وحوّل أبو الحسن عليه السلام وجهه إلى القبلة وجعله يدعو ويحرك شفّته بما لا أفهمه
ثم أومى إلى الأسد بيده إن امض ، فهمهم الأسد مهمة طويلة ، وأبو الحسن عليه السلام يقول : آمين
آمين ، وانصرف الأسد حتى غاب عن بين أعيننا ، ومعنى أبو الحسن عليه السلام لوجهه ، واتبعته فامّا بعدنا
عن الموضوع لحقته ، فقلت له : جعلت فداك ما شأن هذا الأسد ولقد خفته والله عليك ؟ وعجبت من
شأنه معك ؟ فقال لي أبو الحسن عليه السلام : انه خرج إلى يشكو عسر الولادة على لبوته ، وسألني
إن أسأل الله أن يفرّج عنها ففعلت ذلك له ، والقي في روعي أنها تلد ذكراً فخبرته بذلك ، فقال
لي : امض في حفظ الله فلا سلط الله عليك ولا على ذريتك ولا على أحد من شيعتك شيئاً من السباع ،
فقلت : آمين .

و الأخبار في هذا الباب كثيرة وفيما اثبتناه منها كفاية على الرسم الذي تقدم والمنتهى
تعالى .



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

موسی بن جعفر ایستاده مانند کسی که باواز شیر گوش میدهد ، شیر پیش آمده دست خود را بر کپل استر
نهاد ، از این منظره ترس زیادی مرا گرفت ، آنکاه دیدم شیر یکناری رفت ، وموسی بن جعفر علیهما السلام
رو بجانب قبله کرده شروع بدعا کرد و لبانش را بسختی من جنباوند که من نمی فهمیدم ، سپس با دست خود
اشاره بشیر کرد که برو ، شیر همهمه زیادی کرده (و صداهائی درهم و برهم میکرد) و حضرت میگفت :
آمین ، آمین ، و پس از این جریان شیر رفت تا از نظر ما پنهان شد و موسی بن جعفر عليه السلام براه خود
ادامه داد و من نیز بدقیقاً آنحضرت روان شدم ، همینکه از آنجا دور شدیم نزدیک رفته عرض کردم :
قربانت کرده ! جریان این شیر چه بود ؟ و بخدا من از آن شیر بر تو ترسیدم و از طرز بر خوردش باشما
در شکفت شدم ؟ فرمود : شیر پیش من آمده بود و از دشوار زائیدن جفتش بمن شکوه کرد و از من خواست
از خدا بخواهم او را آسوده کند ، من اینکار را کردم و بدلم افتاد که آن شیر ماده (جفت این شیر) بچه
نری میزاید ، و من این جریان را نیز بدو خبر دادم ، پس آن شیر بمن گفت : برودر پناه خدا امیدوارم
خدا هیچیک از درندگان را بر تو و بر فرزندان و ذریه تو و بر شعیبانت مسلط نگرداند ، من نیز
گفتم : آمین .

و روایات در این باب بسیار است و در آنچه ما در اینجا نقل کردیم کفایت است چنانچه روش ما بر
اختصار است و پیش از این نیز بهمین روش رفتار کرده ایم و الحمد لله تعالی .

﴿ باب ۱۷ ﴾

ذكر طرف من فضائله ومناقبه وعلاله التي بان بها في الفضل من غيره
 و كان ابو الحسن موسى عليه السلام ، أعبد اهل زمانه و أفقهم و أسخاهم كفاً ، و اكرمهم نفساً .
 و روى انه كان يصلي نوافل الليل و يصلها بصلوة الصبح ، ثم يعقب حتى تطلع الشمس ،
 و يختر الله ساجداً فلا يرفع رأسه من الدعاء و التمجيد حتى يقرب زوال الشمس ، و كان يدعو كثيراً فيقول
 « اللهم اني اسئلك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب ، و بكر ذلك .
 و كان من دعائه عليه السلام « عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك » و كان يبكي من خشية الله
 حتى تنضل لحيته بالدموع .
 و كان اوصل الناس لأهله و رحمه ، و كان يتفقد فقراء المدينة في الليل ، فيحمل الزبيل فيه
 العين و الورق و الادقة و الثمور ، فيوصل اليهم ذلك و لا يعلمون من اى جهة هو .

باب (۱۷)

در بیان شمه‌ای از فضائل و مناقب و خصال پسندیده آن بزرگوار که
 بدان وسیله بر تریش بردیگران آشکار شد.

بدانکه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عابدترین مردمان زمان خود و فقیه‌ترین ایشان و
 با سخاوت‌تر و گرامی‌ترین مردمان آن زمان بود ، و روایت شده که آنحضرت نافله‌های شبدا میخواند و
 آنها را بنماز صبح متصل میکرد ، سپس تعقیب نماز میخواند تا خورشید برزد آنکاه بسجده میرفت و مشغول
 بدعا و حمد میشد و سر بر زمین داشت تا نزدیک ظهر . و بسیار دعا میکرد و میگفت : « اللهم انی اسئلك الراحة
 عند الموت و العفو عند الحساب » (یعنی بار خدا یا از تو درخواست میکنم راحتی و آسودگی هنگام مرگ
 و عفو و گذشت هنگام حساب را) و این دعا را چند بار میگفت ، و از دعا های آنحضرت علیه السلام است که میگفت :
 « عظم الذنب من عبدك فلیحسن العفو من عندك » (یعنی گناه بنده‌ات بزرگ است ، پس باید گذشت و عفو
 تو نیز نیکو باشد) و از ترس خدا چندان مگر است که محاسنش از اشک چشمش تر میشد .
 و آنحضرت مهربانترین مردم بخانواده و خویشاوند خود بود ، و از فقرای مدینه در شبها تفقد و
 نوازش میفرمود ، و زنبیلهائی که در آن پول طلا و نقره و آرد و خرما بود برای ایشان می‌برد و آنان
 می‌رساند و آنان نمیدانستند از کجا می‌آید و چه کسی می‌آورد

اخبرني الشريف ابو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدثنا جدّي يحيى بن الحسن بن جعفر قال : حدثنا اسمعيل بن يعقوب ، قال : حدثنا محمد بن عبدالله البكري ، قال : قدمت المدينة اطلب بها ديناً فأعياى ، فقلت لو ذهبت الى ابي الحسن موسى عليه السلام فشكوت اليه ! فأتيته بنقمي في ضيعته ، فخرج الىّ ومعه غلام معه منسف فيه فديده مجزّع ليس معه غيره ، فأكل وأكلت معه ، ثم سألني عن حاجتي فذكرت له قصتي ، فدخل ولم يقم الاّ يسيراً حتى خرج الىّ ، فقال لغلّامه : اذهب ثم مدّ يده الىّ فدفع الىّ صرة فيها ثلاثمائة دينار ، ثم قام فوالى فقمّت فركبت دابّتي وانصرفت .

واخبرني الشريف ابو محمد الحسن بن محمد ، عن جدّه عن غير واحد من أصحابه ومشايخه ، ان رجلاً من ولد عمر بن الخطاب كان بالمدينة يؤذّي أبا الحسن موسى عليه السلام ويسبّه اذا رآه ، ويشتم علياً عليه السلام ، فقال له بعض جلسائه يوماً : دعنا نقتل هذا الفاجر ؟ فنهاهم عن ذلك أشدّ النهي وزجرهم أشدّ الزجر ، فسئل عن العمريّ ؟ فذكر انه يزرع بناحية من نواحي المدينة فركب اليه فوجدّه في مزرعة له ، فدخل المزرعة بحماره ، فصاح به العمريّ : لا تؤطّى زرعنا ، فتواطأ أبو الحسن عليه السلام بالحمار حتى وصل اليه فنزل ، وحلّس عنقه وباسطه وضاحكه وقال له : كم غرمت في زرعك

حسن بن محمد بن يحيى (بسنده خود) از محمد بن عبدالله بکری حدیث کند که گفت : وارد مدینه شدم و میخواستم پولی در مدینه قرض کنم ، ولی دستم بجائی بند نشده درمانده شدم ، پیش خود گفتم : خوبست پیش موسی بن جعفر علیهما السلام بروم و گرفتاری خود را بآویزم ، پس تفرقه نیمی (که در اطراف مدینه بود) و آنحضرت مزرعه‌ای در آنجا داشت رفتم ، حضرت پیش من آمده و غلامی همراهش بود که در دست او غربالی بود و در میان آن غربال تکه‌های گوشت کباب کرده بود ، و چیز دیگر جز آن نبود ، پس آنجناب از آن خورد و من نیز با او حوردم سپس از حال من پرسش کرد ، من سرگذشت خویش را برای آنجناب بیان کردم ، حضرت داخل خانه شده و پس از اندک زمانی بیرون آمده بنلام خود فرمود : از اینجا برو ، سپس دست خود را از کرده کبّه بمن داد که در آن سیصد دینار پول بود آنگاه برخاسته رفت ، من نیز برخاسته سوار مرکب خود شده باز گشتم .

و نیز حسن بن محمد (بسنده خود) روایت کرده که مردی بود در مدینه از اولاد عمر بن خطاب و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را میآورد و هر گاه آنحضرت را میدید باو دشنام میداد و بعلی علیه السلام ناسزا میگفت ، روزی برخی از یاران و همشینیان آنحضرت عرض کردند : اجازه فرمائید ما این مرد تبهکار بد زبان را بکشیم ؟ سترت بسانی با ایشان مخالفت کرد و آنان را از انجام این عمل باز داشت ، و حال آنکه در آنجا رسید ؟ یا آنجناب عرض کردند : جائی در اطراف مدینه بکشت و زرع مشغول است ، حضرت سواد شده بمزرعه آنمرد آمده و هم چنان که سوار الاغش بود وارد کشت و زرع او شد ، آنمرد فریاد زد : کشت و زرع .

هذا ؟ فقال : له مائة دينار ، قال : وكم ترجو أن نصيب ؟ قال : لست أعلم الغيب ، قال له : انما قلت لك ترجو ان يجيئك فيه ؟ قال : ارجو أن يجيئني فيه مائة دينار ، قال : فاخرج أبو الحسن عليه السلام صرة فيها ثلاثمائة دينار وقال : هذا زرعك على حاله ، والله يرزقك فيه ما ترجو ، قال : فقام العمري فقبل رأسه وسئله ان يصفح عن فارطه فتبسم اليه أبو الحسن عليه السلام وانصرف ، قال : وراح الى المسجد فوجد العمري جالسا فلما نظر اليه قال : الله اعلم حيث يجعل رسالته قال : فوثب أصحابه اليه فقالوا له : ما قصتك قد كنت تقول غير هذا ؟ قال : فقال لهم : قد سمعتم ما قلت الآن وجعل يدعو لأبي الحسن عليه السلام ، فخاصموه وخاصمهم . فلما رجع أبو الحسن عليه السلام الى داره قال لجلسائه الذين سئلوه في قتل العمري : أيما كان خيرا ما أردتم أو ما أردت ؟ انني اصلحت أمره بالمقدار الذي عرفتم وكفيت به شره .

وذكر جماعة من أهل العلم ان أبا الحسن عليه السلام كان يصل بالمائتي دينار الى ثلاثمائة دينار و

مارا بآمال فكن ، حضرت همچنان سواد پیش رقت تا بنزد او رسیده پیاده شد و نزد آنمرد نشست وبا خوشروئی شروع بشوخی و خنده با او کرد وباو فرمود : چه مبلغ خرج این کشت و زرع کرده ای ؟ گفت : صد دينار ، فرمود : چه مبلغ امیدداری که از آن بدست رسد و عایدت گردد ؟ گفت : من علم غیب ندارم (که چه اندازه عایدم میشود) حضرت فرمود : من گفتم : چه مبلغ امید داری بشو برسد (و نگفتم : چه مبلغ بشو خواهد رسید) ؟ گفت : امیددارم دوست دينار از این مزرعه عاید من شود ، حضرت کیسه در آورد که سیصد دينار در آن بود ، و فرمود : اینرا بگیر و کشت و زرع تو نیز بهمین حال برای تو باشد و خدا آنچه امیدداری از آن عایدت گرداند ، راوی گوید : آنمرد برخاست و سر حضرت را بوسه زد و درخواست نمود از بی ادبها و بدزبانهای او درگذرد ، موسی بن جعفر علیه السلام لبخندی زده باز گشت ، (این جریان گذشت تا اینکه روزی) حضرت بمسجد رفت و آنمرد عمری هم نشسته بود ، همینکه نگاهش بآنحضرت افتاد گفت : خدا میداند رسالت خویش را در چه خاندانی قرار دهد ، رفقای آنمرد بسرش ریخته گفتند : داستان چیست ؟ تو که جز این درباره اینمرد میگفتی ؟ (و هرگاه او را میدیدی دشنام و ناسزا میگفتی چه شد که اکنون یکسره عزم شدی و او را مدح و ستایش میکنی ؟) گفت : همین است که اکنون گفتم و جز این چیزی نگویم و شروع کرد بدعا کردن درباره موسی بن جعفر علیهما السلام آنان باو بیعت و گفتگو پرداختند و او بهمانگونه پاسخشان میداد ، همینکه حضرت بخانه باز گشت بآنکسانی که از او اجازه کشتن آنمرد عمری را خواسته بودند فرمود : کدام يك از این دوراء بهتر بود آنچه شما میخواستید یا آنچه من انجام دادم ؟ من کار او را با آنمقدار پولی که میدانید سر و صورت داده و بدانوسيله خود را از شر او آسوده ساختم .

و گروهی از دانشمندان گفته اند که : احسان و بخشش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از دوست

كانت صرار موسى عليه السلام مثلاً .

و ذكر ابن عمار و غيره من الرواة انه لما خرج الرشيد الى الحج و قرب من المدينة استقبله الوجوه من أهلها يقدمهم موسى بن جعفر عليهما السلام على بغلة ، فقال له الرشيد : ماهذه الدابة التي تلقيت عليها أمير المؤمنين و أنت ان طلبت عليها لم تدرك ، و ان طلبت عليها لم تفت ؟ فقال : انها نطاطات عن خيلاء الخيل ، و ارتفعت عن ذلة العير ، و خير الأمور أوسطها قالوا : ولما دخل هارون الرشيد المدينة توجه لزيارة النبي صلى الله عليه و آله و معه الناس فتقدم الرشيد الى قبر رسول الله صلى الله عليه و آله فقال : ألسلام عليك يا رسول الله ، ألسلام عليك يا بن عم ، مقتخراً بذلك على غيره ، فتقدم أبو الحسن عليه السلام الى القبر فقال : ألسلام عليك يا رسول الله ، ألسلام عليك يا آبه فتغير وجه الرشيد و نبش الغبط فيه .

و روى أبو زيد قال أخبرني عبد الحميد قال : سئل محمد بن الحسن أبا الحسن موسى عليه السلام بمحضر من الرشيد و هم بمكة ، فقال له : أيجوز للمحرم أن يظل عليه محمله ؟ فقال له موسى

دينار ناسبد دينار بود ، و كيه های پول اعطائی موسى عليه السلام سرب المثل بود .
و ابن عمار و دیگران روایت کرده اند که در راهی که هارون الرشید حج بجا آورد همینکه نزدیک شهر مدینه رسید بزرگان و وجوه شهر باستقبال هارون آمدند و پیشاپیش آنها حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بر استری سوار بود ، ربیع (دربان مخصوص هارون رو با حضرت کرده) گفت : این مرکب چیست که با آن بدیدار امیر المؤمنین آمده ای ؟ اگر با آن بدیدار دشمن روی یابو نخواهی رسید و اگر دشمن بدیدار تو آید از دست او بدر نخواهی رفت ؟ حضرت فرمود : این مرکب از سرفرازی و تکبر است پست تر و از زبونی و خواری الاغ بالاتر است و بهترین هر چیز میانه و حد وسط آن است .

گویند : چون هارون وارد مدینه شد رو بقبر شریف پیغمبر (ص) برای زیارت آن بزرگوار نهاد و مردم نیز همراهش بودند ، پس هارون پیشاپیش همه بسوی قبر مطهر ایستاده گفت : « درود بر تو ای رسول خدا ، درود بر تو ای پسرعمو » و مقصودش این بود که بخود بیالد (و بهمانند که مقام من از دیگران برتر است ، چون من پسر عموی پیغمبرم) پس حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پیش قبر آمده گفت : « درود بر تو ای رسول خدا ، درود بر تو ای پدر » (و مقصود آنحضرت علیه السلام این بود که عوام فریبی هارون را بمردم بفهماند ، و برتری مقام خویش را بر هارون با ننان کوشزد سازد) هارون از این چریان رنگ صورتش گشت و آثار خشم در چهره اش آشکار شد .

ابوزید روایت کرده که محمد بن حسن درمکه در حضور هارون از حضرت موسی جعفر علیهما السلام پرسید : آیا برای شخص محرم (که لباس احرام عسر با حج بشن دارد) جایز است که در زیر سایه سقف

عليه السلام : لا يجوز له ذلك مع الاختيار ، فقال محمد بن الحسن : أفيجوز أن يمشي تحت الظلال مختاراً ؟ فقال له : نعم ، فتضحك محمد بن الحسن من ذلك ، فقال له أبو الحسن موسى عليه السلام : أفتعجب من سنة النبي صلى الله عليه وآله و تستهزه بها ؟ إن رسول الله صلى الله عليه وآله كشف ظلاله في أحرامه ، و مشى تحت الظلال و هو محرم ، و أن أحكام الله يا محمد لا يقاس ، فمن قاس بعضها على بعض فقد ضلّ سواء السبيل ، فسكت محمد بن الحسن لا يرجع جواباً .

و قد روى الناس عن أبي الحسن موسى عليه السلام فأكثروا ، و كان أفاقه أهل زمانه حسب ماقدّمناه ، و أحفظهم لكتاب الله ، و أحسنهم صوتاً بالقرآن ، و كان إذا قرأ يحزن ، و يبكي السامعون لتلاوته ، و كان الناس بالمدينة يسمونه زين المنهجدين ، و سمي بالكاظم لما كظمه من الفيض و صبر عليه من فعل الظالمين به حتى مضى قليلاً في حبسهم و وثاقهم عليه السلام .



کتابخانه گنجینه

محمل خود (که در آن میشیله) برود ؟ فرمود : در حال اختیار جایز نیست ، محمد بن حسن گفت : آیا راه رفتن در زیر سایه در حال اختیار برای او جایز است ؟ فرمود : آری ، محمد بن حسن (از این پاسخ) بخنده افتاد (و از این طرز پاسخ حضرت را مسخره کرد) موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود : آیا از دستور پیغمبر تعجب میکنی و آنرا مسخره میکنی؟ همانا رسول خدا (ص) در حال احرام سقف محمل را برداشت (که زیر سایه آن نباشد) ولی در زیر سایه راه رفت ، ای محمد در احکام خدا قیاس نتوان کرد ، و هر کس حکمی را بحکم دیگر قیاس کند از راه راست گمراه شده ، پس محمد بن حسن خاموش شده نتوانست پاسخی بآنحضرت بدهد .

و بالجمله (فضائل آنحضرت زیاده از آنست که این مختصر گنجایش آنرا داشته باشد و) مردم روایات بسیاری (در فنون علم) از آنجناب روایت کرده اند ، و اوفقیه ترین اهل زمان خود بود ، و از همه کس بکتاب خدا آشناتر و در خواندن قرآن از همگان خوش صدادر بود ، و چنان بود که هر گاه قرآن میخواند محزون میشد (یا باصوت حزین میخواند) و مردم از تلاوت قرآنش میگریستند ، و مردم مدینه آنحضرت را زینت منهجدین (نماز شب خوانان ، و شب زنده داران) مینامیدند ، و بقلب کاظم (فروخورنده خشم) نامیده شد ، برای آنکه هر چه از دست ستمکاران کشید خشم خود را فرو خورد و برد باری کرده (بر آنان نفرین نکرد) تا اینکه در زندان و زنجیر دشمنان و ستمگران از دنیا رفت و شهید گشت .

﴿ باب ۱۸ ﴾

ذكر السبب في وفاته وطرف من الخبر في ذلك

وكان السبب في قبض الرشيد على أبي الحسن موسى عليه السلام وحبسه وقتله : ما ذكره أحمد بن عبيد الله بن عمار عن علي بن محمد السوفلي عن أبيه وأحمد بن محمد بن سعيد ، وأبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى عن مشايخهم قالوا : كان السبب في أخذ موسى بن جعفر عليه السلام أن الرشيد جعل ابنه في حجر جعفر بن محمد بن الأشعث ، فحسبه يحيى بن خالد بن برمك على ذلك ، وقال : إن أفضت إليه الخلافة زالت دولتي ودولة ولدي ، فاحتمل على جعفر بن محمد وكان يقول بالإمامة حتى داخله وآس إليه ، وكان يكثر عشيانه في منزله فيقف على أمره و يرفعه إلى الرشيد ويزيد عليه في ذلك بما يقدح في قلبه ، ثم قال يوماً لبعض نقاته : أنعرفون لي رجلاً من آل أبي طالب ليس بواسع



﴿ باب (۱۸) ﴾

در بیان سبب شهادت آنبزرگوار و بیان شمه از آن جریان جانگداز .

وصبب اینکه هارون آنحضرت را دستگیر کرده برندان افکند و آخر الامر شهیدش نمود جریان این است که احمد بن عبيد الله (بسند خود) روایت کرده از بزرگان حدیث که گفته اند : سبب گرفتاری حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام این شد که هارون پسرش (محمد امین) را نزد جعفر بن محمد بن اشعث نهاده بود که او را تعلیم و تربیت کند ، و خالد بن یحیی برمکی در اینباره بجعفر بن محمد رشک برد و با خود اندیشید که اگر خلافت بآن پسر (یعنی محمد امین) برسد ، منصب وزارت از دست من و فرزندانم بیرون خواهد رفت (زیرا جعفر بن محمد بن اشعث که استاد امین است همه کاره خواهد شد ، و روی سوابقی که با برمکیان دارد دست ما را از کار کوتاه خواهد کرد) از اینرو در باره جعفر بن محمد بحیله گری پرداخت . و این جعفر از کسانی بود که معتقد بامامت موسی بن جعفر علیهما السلام و از شیعیان بود . خالد راه مراوده و دوستی را با جعفر بن محمد باز کرده تا اینکه بخانه او در آمده با او مأنوس شد ، و زیاد بخانه اش میرفت و بررسی از کارهای او میکرد و همه را بهارون گزارش میداد و مقداری هم خود بر آن میافزود که در هارون کارگر افتد .

تا اینکه روزی خالد برمکی برخی از نزدیکان خود گفت : آیا مردی از خاندان ابی طالب

الحال فبعر فنی ما احتاج الیه ؟ فدل علی علی بن اسمعیل بن جعفر بن محمد ، فحمل الیه یحیی بن خالد مالاً وکان موسی (علیه السلام) یأثر بعلی بن اسمعیل بن جعفر بن محمد ، ویصله و یبره ، ثم انفذ الیه یحیی بن خالد یرغبه فی قصد الرشد ، و یعده بالاحسان الیه ، فعمل علی ذلك وأحسن به موسی (علیه السلام) فدعاء فقال له : الی ابن یابن أخی ؟ قال : الی بغداد ، قال : وما تصنع ؟ قال : علی دین وانا مملوق فقال لموسی (علیه السلام) : فانا أقضی دینک و أفعل بک و أصنع ؟ فلم یلتفت الی ذلك ، و عمل علی الخروج ، فاستدعاه أبو الحسن (علیه السلام) وقال له : انت خارج ؟ قال : نعم لأبد لی من ذلك فقال له : انظر یابن أخی و اتق الله ولا تؤثم أولادی ؟ وأمره ثلاثمائة دينار و أربعة آلاف درهم ، فلما قام بین یدیه قال أبو الحسن موسی (علیه السلام) لمن حضره : و الله لیسمین فی دمی و لیؤتمن أولادی ؟ فقالوا له : جعلنا الله فداک فانت تعلم هذا من حاله و تعطیه و تعمله ؟ قال لهم : نعم ، حدثنی أبی عن آباءه عن رسول الله (صلی الله علیه و آله) ان الریح اذا قطعت فوسات فقطعت قطعها الله ، و انی اردت أن اصلبه بعد قطعه لی حتی اذا قطعنی قطعه الله .

می شناسید که تنگدست باشد و من آنچه میخوامم بوسیله او تحقیق کنم ؟ او را بعلی بن اسماعیل بن جعفر (برادر زاده موسی جعفر علیهما السلام) راهنمایی کردند ، یحیی بن خالد مالی برای علی بن اسماعیل فرستاد ، و او را بآمدن نزد هارون در بغداد توفیق کرد و بعد احسان بیشتری در بغداد باو داد ، و موسی بن جعفر علیهما السلام بعلی بن اسماعیل بسیار احسان و نیکی مینمود ، پس علی بن اسماعیل آماده رفتن ببغداد شد ، حضرت کاظم (علیه السلام) جریان را فهمیده او را طلبید و باو فرمود : ای برادر زاده بکجا میخواهی بروی ؟ گفت : ببغداد ، فرمود : برای چه میخواهی ببغداد بروی ؟ گفت : قرض و بدهی دارم و دستنگ هستم (و نمی توانم قرضم را ادا کنم ، میخوامم ببغداد بروم شاید از هارون پولی گرفته بدهی خود را بدهم) ! حضرت فرمود : من بدهی تو را میدهم و زیاده بر آن در باره تو نیکی خواهم کرد ! علی بن اسماعیل توجهی بفرمایش آنجناب نکرده تصمیم برفتن گرفت ، بار دوم حضرت او را طلبیده فرمود : تو خواهی رفت ؟ گفت : آری جز رفتن جاره ندارم ، فرمود : ای فرزند برادر نیک بیندیش و از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم نکن ! و دستور فرمود سصد دینار و چهار هزار درهم پول باو بدهند و چون از پیش آنحضرت برخاست آنبزرگوار رو بچاشترین مجلس خود کرده فرمود : بخدا در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود ! آنان عرضکردند : قربانت شویم تو با اینکه این جریان را میدانی بازهم در باره او نیکی میکنی و احسان میفرمائی ؟ حضرت فرمود : آری پدرم از پدرانش از رسول خدا (ص) حدیث فرمود : که رحم و خویشاوندی هر گاه بریده شد و دو باره پیوند شد آنگاه دو باره بریده شد خدا او را خواهد برید ، و من میخوامم پس از اینکه او از من برید من آنرا پیوند دهم تا اگر دیگر باره او از من برید خدا از او ببرد .

قالوا فخرج علي بن اسمعيل حشياً انى يحيى بن خالد فتعرف منه خبر موسى بن جعفر عليه السلام فرقمه الى الرشيد وزاد فيه ، ثم اوصله الى الرشيد فثله عن عمه فسعى به اليه وقال له : ان الأموال تحمل اليه من المشرق والمغرب ، وانه اشترى ضبعة سماتها اليسير بثلاثين ألف دينار فقال له صاحبها وقد احضره المال : لا آخذ هذا النقد ولا آخذ الآنقد كذا وكذا فامر بذلك المال فرد وأعطاه من النقد الذى سئل بعينه ، فسمع ذلك منه الرشيد وأمر له بمائتي ألف درهم يسبب بها على بعض النواحي ، فاختار بعض كور المشرق ومضت رسله لقبض المال واقام ينتظر وصوله ، ودخل في بعض تلك الأيتام الى الخلا فزحر زهرة خرجت منها حشوته كلها ، فسقط وجهه في ردها فلم يقدرها ، فرفع لمابه وجائه المال وهو ينزع ، فقال : ما أصنع به وأنا في الموت ؟

وخرج الرشيد في تلك السنة الى الحج وبدأ بالمدينة ، فقبض فيها على أبي الحسن موسى عليه السلام ويقال : انه لما ورد المدينة استقبله موسى عليه السلام في جماعة من الأشراف وانصرفوا من استقباله ،

گویند : پس اسماعیل بن جعفر بهامد تا بنزد یحیی بن خالد رسید و یحیی آنچه در باره کار موسی بن جعفر میخواست از او پرسید و آنچه از اسماعیل شنیده بود مقداری هم بر آن میافزود و بهارون گزارش میداد ، آنکاه خود اسماعیل را برده هارون برد ، هارون از حال عمویش (موسی بن جعفر علیهما السلام) از او پرسید اسماعیل شروع به تعریف و تمجید کرد و گفت : پولها و اموال است که از شرق و غرب برای او میآوردند ، و (نازکی) مرزعه در مدینه بسی هزار دینار خرید که نامش بسیره است ، صاحب آن مرزعه وقتی پول را برایش بردند گفت : من از این دینارها نمیخواهم و دینارهای من باید چنین و چنان باشد (و يك قسم دیگری از پول نقد را نام برد) عمویم موسی بن جعفر فوراً دستور داد آن پول را برگرداند و سی هزار دینار دیگر از همان نوع پول نقدی که صاحب مرزعه معین کرده بود برای او آوردند هارون این جریان را از او شنید و دستور داد دوست هزار درهم با اسماعیل بدهند که بسوی برخی از اطراف برود و بوسیله آن پول بزندگی خود ادامه دهد ، اسماعیل جائی از مشرق بغداد را برای سکونت اختیار کرد ، و فرستادگان او برای تحویل گرفتن آن پول بدر بار هارون رفتند و او در آنجا چشم برآه رسیدن پول بود ، و در همان روزها (که منتظر رسیدن آن پول بود) روزی برای تخلیه بیت الخلا رفت ناگهان با سهالی دچار شد که همه دل و روده او بیرون آمد و در افتاد ، ملازمانش جریان را فهمیده آمدند و هر چه کردند آنها را بجای خود باز گردانند نشد ، بناچار او را بهمان حال برداشته بیرون آوردند ، و او در حال جان کندن بود که پول را برایش آوردند ، گفت : من در حال مردن این پول را برای چه کار میخواهم ؟

از آنسو هارون در همان سال بحج رفت و ابتداء بمدینه طیبه آمد و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام با گروهی از اشراف و بزرگان مدینه باستقبال او آمدند ، سپس حضرت چنانچه معمول او

فمضى ابو الحسن عليه السلام الى المسجد على رسمه ، فقام الرشيد الى الليل فصار الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله انى اعتذر اليك من شئ أريد أن أفعله ، أريد أن أحبس موسى بن جعفر فانه يريد التثبت بين أمتك وسفك دماها . ثم أمر به فأخذ من المسجد ، فأدخل عليه ، فقيده واستدعى قبتين فجعله في أحدهما على بغل وجعل القبة الأخرى على بغل آخر ، وخرج البغالان من داره عليهما القبتان مستورتان ، ومع كل واحدة منهما خيل ، فافترقت الخيل فمضى بهما مع إحدى القبتين على طريق البصرة ، وإنما فعل ذلك الرشيد ليعمى على الناس الأمر في باب أبى الحسن عليه السلام ، وأمر القوم الذين كانوا مع قبة أبى الحسن عليه السلام أن يسلموه الى عيسى بن جعفر بن المنصور ، وكان على البصرة حينئذ ، فسلم اليه فحبس عنده سنة وكتب اليه الرشيد في دمه ، فاستدعى عيسى بن جعفر بعض خاصته وثقائه ، فاستشارهم فيما كتب اليه الرشيد ، فأشاروا اليه بالتوقف عن ذلك و الاستعفاء منه فكتب عيسى بن جعفر الى الرشيد يقول له : لقد طال امر موسى بن جعفر و مقامه في حبس ، و قد اختبرت حاله و وضعت عليه العيون طول هذه المدة ، فما وجدته يفر عن

بود بمسجد رفت ، پس هارون شبانه بنزد قبر رسول خدا صلى الله عليه وآله رفت . گفت : ای رسول خدا من از تو پوزش میخواهم از کاری که میخواهم انجام دهم . میخواهم موسى بن جعفر را برندان اندام ، زیرا او میخواهد میان امت تو دوستی کند و خون آمان را بریزد ، خیلی دستور داد آنحضرت را در مسجد گرفتند و بنزد او بردند ، پس آنحضرت را برنجبر بسته و دو محمل ترتیب داد و آنحضرت را در یکی از آنها نهادند بر استری بست و محمل دیگر را بر استری دیگر گذاشته ، و هر دو محمل را که اطرافش پوشیده بود از خانه او بیرون بردند ، و همراه هر دو آنها سوارانی فرستاد ، (همینکه از شهر بیرون رفتند) سواران دودسته شدند دسته با یک محمل بسوی بصره رفتند ، دسته دیگر با محمل دیگر راه کوفه را پیش گرفتند ، و موسى بن جعفر عليه السلام در آن محملی بود که بصره بردند ، و اینکه هارون اینکار را کرده (و دو محمل ترتیب داد) برای آن بود که مردم ندانند موسى بن جعفر علیهما السلام را یلجا می برند و باندسته از سواران که همراه موسى بن جعفر علیهما السلام بودند دستور داد آنحضرت را در بصره ببیند بن جعفر بن منصور که در آنزمان فرماندار بصره بودند بپایند ، پس آنجناب را در بصره پاو سپردند و عیسی یکمال آبرورگوار را در بصره زندان کرد ، تا اینکه هارون نامه داد دست که حضرت را بکشد ، عیسی بن منصور برخی از نزدیکان و مشاورین خود را خواسته در باره کشتن آنجناب با آنان مشورت کرد ، آمان صلاح او را در اینکار ندیده رای دادند که از کشتن او دست باز دارند و از هارون بخواهند که او را از اینکار معاف دارد ، پس عیسی بن جعفر نامه پیادان نوشت که : رضای من است . موسى بن جعفر در زندان من است و من در اینصورت او را آزمویم و بعد رضای من او گماشتم و هیچ دنده شد چیزی جز عبادت سرگرم شود و کسی را گماشتم تا هنگام دقایق او گوس فرا دارد و بشود در دعا

العبادة ، ووضعت من يسمع منه ما يقول في دعائه ، فما دعى عليك ولا على ولا ذكرنا بسوء وما يدعو لنفسه الا بالمغفرة والرحمة فان انت انفذت الى من تسلمه مني والا خليت سبيله فاني متخرج من حبسه .

وروى ان بعض عيون عيسى بن جعفر رفع اليه انه يسمعه كثيراً يقول في دعائه وهو معجوس عنده : اللهم انتك تعلم اني كنت أسئلك ان تفرغني لعبادتك ، اللهم وقد فعلت ، فلك الحمد قال : فوجه الرشيد من نسلمه من عيسى بن جعفر المنصور و صير به الى بغداد فسلم الى الفضل بن الربيع ، فبقى عنده مدة طويلة ، فأراد الرشيد على شيء من أمره فأبى ، فكتب اليه بتسليمه الى الفضل بن يحيى ، فسلمه منه و جماعه في بعض حجر دوره و وضع عليه الرصد ، و كان عليه السلام مشغولاً بالعبادة يحيى الليل كله صلوة و قراءة القرآن و دعاء و اجتهاداً ، و يصوم النهار في اكثر الايام ، ولا يسرف وجهه عن المحراب ، فوضع عليه الفضل بن يحيى و اكرمه ، فاقبل ذلك بالرشيد وهو في الرقة ، فكتب اليه ينكر عليه توسعته على موسى عليه السلام و يأمره بقتله ، فتوقف عن ذلك و لم يقدم عليه ، فانفذ الرشيد لذلك و دعى مسرور الخادم فقال له : اخرج

جه ميگويد ، و شنیده نشد بر تو و بر من نفرین کند و نام ما را پیدی ببرد ، و برای خود نیز جز با مرزش و رحمت دعائی نمی کند ، پس اکنون کسی را بفرست تا من موسی بن جعفر را باو بسپارم و گرنه من رهایش خواهم کرد زیرا من بیش از این نمی توانم او را در حبس نگهدارم .

و روایت شده که برخی از دیده بانانی که موسی بن جعفر بر آنحضرت گماشته بود باو گزارش دادند که بسیار شنیده است آنحضرت در دعای خود میگوید : بار خدایا تو میدانی که من جای خلوتی برای عبادت از تو خواسته بودم و تو چنین جایی برای من آماده کردی ، پس سپاس از آن تو است (که حاجت مرا بر آوردی) گوید : پس هارون کسی را فرستاد آنحضرت را از عیسی بن جعفر بگیرد و ببغداد ببرد ، و در آنجا او را بدست فضل بن ربیع (یکی از ورزهای خویش) بسپارد و زمانی دراز آنحضرت نزد فضل ماند ، هارون از او خواست اقدام بکشتن آنجناب کند ، او نیز از انجام اینکار خود داری کرد ، پس نامه بفضل نوشت که آنحضرت را بفضل پسر یحیی (ابن خالد برمکی) بسپارد ، فضل بن یحیی او را گرفته در برخی از اماقهای خانه اش جا داد ، و دیده بانانی بر آنحضرت گماشت ، و آنهز در گوار شب و روز سر گرم عبادت بود ، همه شب را بنماز و تلاوت قرآن و دعا و کوشش در عبادت پروردگار میگذراند ، و بیشتر روزها روزه بود ، و روی خویش را از محراب عبادت بجانب دیگر نمیگرداند فضل بن یحیی که چنین دید گشایشی در کار آنحضرت داده و او را گرامی داشت و وسائل آسایش او را فراهم نمود ، این خبر بگوش هارون رسید و آنهنگام در (نزدیکی بغداد در جایی بنام) رقة بود پس نامه بفضل بن یحیی نوشت و از اکرام و احترامی که نسبت بموسی بن جعفر انجام داده بود او را باز

علی الیزید فی هذا الوقت الى بغداد ، وادخل من فورك علی موسى بن جعفر ، فان وجدت فی دعة و رفاهية فاوصل هذا الكتاب الى العباس بن محمد و مرء بامثال ما فيه ، و سلم اليه كتاباً آخر الى السندی بن شاهك يأمره فيه بطاعة العباس بن محمد ، فقدم مسرور فنزل دار الفضل بن يحيى لا يدرى أحد ما يريد ، ثم دخل علی موسى بن جعفر فوجده علی ما بلغ الرشيد ، فمضى من فوره الى العباس بن محمد و السندی بن شاهك ، فاوصل الكتابين اليهما ، فلم يلبث الناس ان خرج الرسول یركض ركضاً الى الفضل بن يحيى ، فركب معه وخرج مشدوهاً داهياً حتى دخل علی العباس بن محمد ، فدعی العباس بسياط و عقابین و أمر بالفضل فجرّد و ضربه السندی بین يديه مائة سوط ، و خرج متغير اللون خلاف ما دخل ، و جعل یسلك علی الناس يميناً و شمالاً ، و كتب مسرور بالخبر الى الرشيد ، فأمر بتسليم موسى بن جعفر الى السندی بن شاهك و جلس الرشيد مجلساً حافلاً و قال : ايها الناس ان الفضل بن يحيى قد عصاني و خالف طاعني ، و رأيت ان ألغنه فالعموم . فلغنه الناس من كل ناحية حتى

داشته و باو دستور داده آنحضرت را بکشد ، فضل اقدام بدان کار نمود ، هارون از اینکه فضل دستورش را نپذیرفته در خشم شد و مسرور خادم را طلبید و باو گفت : هم اکنون با شتاب ببغداد برو و بیکسر بنزد موسى بن جعفر میروی و اگر دیدی که او در آسایش و رفاه است این نامه را به عباس بن محمد برسان و باو دستور بده آنچه در آن نوشته شده انجام دهد ، و نامه دیگری نیز باو داد و گفت : این نامه را نیز بسندی بن شاهك برسان و باو دستور ده از فرمان عباس بن محمد پیروی کند ، مسرور شتابانه ببغداد آمد و بیکسر به خانه فضل بن يحيى رفت و کسی نمیدانست برای چه کاری آمده ، پس بنزد موسى بن جعفر علیهما السلام رفت ، و او را بهمان حال که بهارون خبر داده بودند (در آسایش و رفاه) بدید ، پس بدون درنگ بنزد عباس بن محمد و سندی بن شاهك رفته و نامه ها را بایشان داد ، زمانی نگذشت که مردم دیدند فرستاده عباس بن محمد دوان دوان به خانه فضل بن يحيى رفت و فضل وحشت زده و هراسان با آن فرستاده بنزد عباس بن محمد رفت ، پس عباس بن محمد چند تازیانه و عقابین خواست (عقابین ظاهراً چیزی بوده مانند تخته که شخص را روی آن می بسته اند ، و در کتب لغت معنایی برای آن نیافتم) و دستور داد فضل را برهنه کرده و سندی بن شاهك صد تازیانه بر او زد ، و فضل از خانه عباس رنگ پریده بیرون آمد برخلاف هنگام رفتن ، و مردمی که در جنب و راست کوچه ایستاده بودند سلام میکرد ، (پس از این جریان) مسرور داستان را برای هارون نوشت ، هارون دستور داد حضرت را بسندی بن شاهك بپارند ، و خود هارون مجلسی ترتیب داد که گروه بسیاری در آن انجم کردند ، آنگاه گفت : ای گروه مردم همانا فضل بن يحيى نا فرمانی مرا کرد ، و از دستور من سرپیچی نمود ، و من در نظر گرفته ام او را لعنت کنم پس شما نیز او را لعن کنید ، پس مردم از هر سو او را لعنت کرده بدانسان که از صدای لعنت آنان در و دیوار قصر بلرزه در آمد ، این خبر بگوش يحيى بن خالد (پدر فضل) رسید ، بشتاب

ارتج البيت والدآر بلعنه ، وبلغ يحيى بن خالد الخبر فركب الى الرشيد ، فدخل من غير الباب الذى يدخل الناس منه حتى جأته من خلفه وهو لا يشعر به ، ثم قال له : التفت يا أمير المؤمنين الى ، فاصغى اليه فزعاً فقال : ان الفضل حدث وانا أكفيك ما تريد ، فانطلق وجهه و سر وأقبل على الناس فقال : ان الفضل كان قد عذنى في شيء فلعنته ، وقد تاب الى طاعتي فتولوا ، فقالوا : نحن أولياء من واليت ، وأعداء من عاديت ، وقد تولينا .

ثم خرج يحيى بن خالد على البريد حتى وافى بغداد ، فماج الناس و أرحفوا بكل شيء ، و أظهر أنه ورد لتعديل السواد و النظر في أمور العمال ، و تشاغل ببعض ذلك ابتاعاً ، ثم دعى السندى بن شاهك فأمره فيه بأمره فامتنه ، وكان الذى تولى به السندى قتله ^{تحت} سماً جعله في طعام قدمه اليه ، و يقال : أنه جعله في رطب فأكل منه فأحس بالسم و لبث ثلاثاً بعده موعو كاً منه ثم مات في اليوم الثالث .

ولمات موسى ^{الشيخ} ادخل السندى بن شاهك عليه الفقهاء ووجوه أهل بغداد ، وفيهم الهيثم

سوار نده ببرد هارون آمد ، و از در محلی غیر از در ب معمول وارد قصر هارون شد ، و از پشت سر هارون بطوری که او نهمید وارد شد ، و از او آمد و گفت : ای امیر المؤمنین بسجن من گوش فرا دار ، هارون با ناراحتی گوش بسجی یحیی داد ، یحیی گفت : همانا فضل جوانی ناره کار است و من آنچه تو خواهی (از کشتن موسی بن حمفر) انجام خواهم داد ، هارون سورتش از هم باز شده و خوشحال شد ، و رو ب مردم کرده گفت : همانا فضل در باره چیزی نا فرمانی مرا کرده بود پس من او را لمن کردم ، و همانا توبه و باز گشت بفرما برداری من کرد پس او را دوست بدارید ، مردم گفتند : ما دوستدار هر کس هستیم که تو او را دوست داری ، و دشمن هستیم با هر که تو او را دشمن داری ، و ما اکنون او را دوست داریم .

پس یحیی بن خالد بشاب از آنجا بیرون آمد تا وارد بغداد شد ، مردم از آمدن یحیی ببغداد (باین شب) وحشت رده شدند و هر کس در باره آمدن یحیی ببغداد سخن گفت ، و خود یحیی وانمود کرد که برای ترتیب دادن وضع شهر و سرکشی بکارهای عمال و فرمانداران بنهر آمده ، و (برای پوشاندن مقصد شوم خود نیز) چند روزی باینکارها مشغول شد پس سندی بن شاهک را طلبید و دستور کشتن آنحضرت را باو داد و او نیز انجام آنرا کردن گرفت ، و ترتیب کشتن آن امام معصوم ^{علیه السلام} باینگونه بود که سندی بن شاهک زهری در غذای آنبزرگوار ریخته و ببرد او آورد ، و برخی گفته اند : آن زهر را در رطب قرار داد پس حضرت از آن (غذا یا رطب مسموم) میل فرموده اثر زهر را در بدن خویش احساس فرمود ، و پس از آن سه روز آنبزرگوار ب بیماری سختی مبتلا شد و در روز سیم از دنیا رفت .

و چون حضرت از دنیا رفت سندی بن شاهک فقهاء و بزرگان اهل بغداد را ببرد آن بزرگوار

بن عدی و غیره ، فانظروا الیه لاثربہ من جراح ولا خنق ، و أشہدہم علی انہ مات حتف انفہ ، فشہدوا علی ذلک ، و اخرج و وضع علی الجسر بیفداد و نودی : هذا موسی بن جعفر عليه السلام قد مات فانظروا الیه ، فجعل الناس یتفرسون فی وجہہ و هو میت ، و قد کان قوم زعموا فی ایام موسی عليه السلام انہ هو القائم المنتظر ، وجعلوا حبسہ هو القبیۃ المذكورۃ للقائم ، فامر یحیی بن خالد أن ینادی علیہ عند موتہ : هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضۃ انہ هو القائم لا یموت ، فانظروا الیه ، فنظر الناس الیہ میتاً ، ثم حمل فدفن فی مقابر قریش فی باب التین ، و كانت هذه المقبرۃ لبنی ہاشم و الاشراف من الناس قديماً .

و روى انہ لما حضرته الوفاۃ مثل السندی بن شاہک ان بحضرہ مولیٰ له مديناً ینزل عند دار العباس بن عبد فی مشرعة القصب ، لیتولی غسلہ و تکفینہ ففعل ذلک ، قال السندی : فکنت

کرد آورده و در میان ایشان بود هشتم بن عدی و دیگران ، پس همگی جنازہ موسی بن جعفر علیہما السلام را نگرستند و دیدند اثری از زخم یا خفگی در بدن آن بزرگوار نیست ، و همه را گواہ گرفت کہ او بمرگ طبیعی از دنیا رفته و آنان همگی باین مطلب گواہی دادند ، پس جنازہ آنحضرت را از زندان بیرون آورده کنار جسر بغداد گذاردند ، و چار زدند این موسی بن جعفر است کہ مرده است او را بنگریذ ، مردم میآمدند و چہرہ آنجناب را بدقت می نگرستند و میفرمودند ، و در زمان حضرت موسی بن جعفر علیہما السلام گروهی بودند کہ گمان میکردند آنحضرت همان قائم منتظر و مهدی موعود است ، و حبس و زندان او را همان غیبتی میدانستند کہ برای امام قائم ذکر شد ، از اینرو پس از شہادت آنحضرت یحیی بن خالد دستور داد چار زنند : این موسی بن جعفر است کہ رافضیان گمان میکردند امام قائم است و نخواهد مرد پس او را بنگریذ ، و مردم نگاه میکردند و دیدند کہ آنحضرت مرده است (مترجم گوید : بفطر میرسد اینکار یحیی بن خالد برای این بوده است کہ ذهن مردم را از آن ستم و جنایتی کہ انجام داده بود باین مسئلہ متوجہ کند ، و کسی بفکر مسموم شدن آن امام معصوم نباشد ، زہی یشرمی ! و آف بر چند روزہ ریاست ، کہ بخاطر آن چہ اعمال ننگینی مرتکب شدند ، و برای خاموش ساختن انوار الہی چہ نقشہای شومی کشیدند ، و صفحات تاریخ را برای ہمیشہ لکہ دار ساختند ، خداوند آن دستور دہندہ و اجراکنندہ و خلیفہ و وزیر و مباشر این جنایات را از رحمت خویش دور سازد) .

پس آنجنازہ مطہر را برداشته در قبرستان قریش در باب التین ب خاک سپردند ، و این قبرستانی بود قدیمی کہ مخصوص بنی ہاشم و اشراف از مردم بود .

و روایت شدہ کہ چون هنگام وفات آنحضرت عليه السلام رسید از سندی بن شاہک خواست کہ دوستی کہ آنحضرت در بغداد داشت و از اہل مدینہ بود و خانہ او نزدیک خانہ عباس بن محمد در مشرعة القصب بود حاضر کند کہ سرپرست غسل و کفن آنحضرت باشد و او انجام داد ، سندی بن شاہک گوید : من از او

سئلته في الإذن لي أن اكفنه فأبى و قال : أنا اهل بيت مهور لسائنا وحج ضرورتنا واكفان موتانا من طاهر أموالنا ، وعندي كفتي و اريدان بتو لي غسلي وجهازي مولاي فلان فتو لي ذلك منه .

﴿ باب ۱۹ ﴾

ذكر عدد اولاده و طرف من اخبارهم

وكان لأبي الحسن موسى عليه السلام سبعة وثلاثون ولداً ذكرأ وانشى ، منهم علي بن موسى الرضا عليهما السلام ، و ابراهيم ، و العباس ، و القاسم لأمهات اولاد ، و اسمعيل ، و جعفر ، و هارون ، و الحسن الأم ولد ، و احمد ، و غنم و حمزة لام ولد ، و عبدالله ، و اسحق ، و عبيد الله ، و زيد ، و الحسن ، و الفضل ، و الحسين ، و سليمان لأمهات اولاد ، و فاطمة الكبرى ، و فاطمة الصغرى ، و رقية ، و حكيمه ، و ام ايها ، و رقية الصغرى ، و ام جعفر ، و لبابة ، و زينب ، و خديجة ، و

درخواست کردم که بمن اجازه دهد تا خود او را کفن کنم ، او بمن اجازه اینکار را نداده گفت : ما خاندانی هستیم که مهریه زنانمان و خرج نخستین حج و کفن مردگانمان از مال پاک خودمان میباشد ، و کفن من نزد خودم موجود است و میخواهم سرپرست غسل و دفن و کفن من فلان دوست من باشد ، پس همان شخص که نام برده بود حاضر کرده و کارهای مربوط را انجام داد

باب (۱۹)

در ذکر عدد فرزندان آنحضرت و اجمالی از حالات ایشان .

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دارای سی و هفت فرزند پسر و دختر بود : (۱) علی بن موسی الرضا علیهما السلام (۲) ابراهیم (۳) عباس (۴) قاسم که ما درهای ایشان ام ولد بودند (۵) اسماعیل (۶) جعفر (۷) هارون (۸) حسن که مادرشان نیز ام ولد بود (۹) احمد (۱۰) محمد (۱۱) حمزه که ایشان نیز مادرشان ام ولد بود (۱۲) عبدالله (۱۳) اسحاق (۱۴) عبيدالله (۱۵) زيد (۱۶) حسن (۱۷) فضل (۱۸) حسین (۱۹) سليمان که ایشان هر کدام با هر چند تن از يك زن ام ولد بوده اند (۲۰) فاطمة كبرى (۲۱) فاطمة صغرى (۲۲) رقيه (۲۳) حليمه (۲۴) ام ايها (۲۵) رقيه صغرى (۲۶) ام جعفر (۲۷) لبابة (۲۸) زينب (۲۹) خديجة (۳۰) عليا (۳۱) آمنه (۳۲) حسنة (۳۳) بريده (۳۴) عابثة (۳۵) ام سلمة

علیه ، و آمنه ، وحسنه ، و بریهه ، و عایشه ، و ام سلمه ، و میمونه ، و ام کلثوم ، لامهات اولاد .
و کان افضل ولد ابی الحسن موسی علیه السلام و انبهم و اعظمهم قدراً و اعلمهم و اجمعهم فضلاً :
ابوالحسن علی موسی الرضا علیه السلام .

و کان احمد بن موسی کریماً جلیلاً ورعاً . و کان ابوالحسن موسی علیه السلام یحبّه و یقدّمه و یرغب
له ضیعته المعروفة بالیسیره ، و یقال : ان احمد بن موسی رضی الله عنه اعتق الف مملوک .

أخبرنی الشریف أبو عبد الحسن بن محمد بن یحیی قال : حدّثنا جدّی قال : سمعت اسمعیل
بن موسی یقول : خرج ابی بولده الی بعض امواله بالمدينة و سمّی ذلک المال ، الا ان ابوالحسن
یحیی نسی الاسم ، قال : فکنا فی ذلک المكان و کان مع احمد بن موسی عشرون رجلاً من خدم ابی
وحشمه ، ان قام احمد قاموا معه ، و ان جلس جلسوا معه ، و اسی بعد ذلک یرعاه ببصره ما یفعل
عنه ، و ما انقلبنا حتّی انشج احمد بن موسی من بیننا .

و کان عبد بن موسی من اهل الفضل و الصلاح

(۳۶) میمونه (۳۷) ام کلثوم که مادرهای ایشان نیز ام ولد بوده اند .
و در میان فرزندان آنحضرت از همه برتر و در قدر و منزلت والا تر و دانشمند تر ، و در فضل و کمال
جامع تر : حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده است .
و احمد بن موسی مردی کریم و بزرگوار و پارسا بوده ، و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام او را
دوست داشت و مقدم میداشت ، و مزرعه خود که معروف بود به بسیره باو بخشید ، و گفته اند : احمد بن موسی
رضی الله عنه در زمان خود هزار بنده آزاد کرد .

حسن بن محمد بن یحیی برای من حدیث کرد از جدش که گفت : شنیدم از اسماعیل فرزند
حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که میگفت : پدرم با فرزندان خود از مدینه بسوی برخی از املاک
خود بیرون رفت و اسماعیل نام آن ملک را برد ولی یحیی (حد حسن بن محمد راوی حدیث) نام آنرا
فراغوش کرد ، اسماعیل گوید : مادر آنجا بودیم و با احمد بن موسی بیست تن از خدم و حشم پدرم بودند
که اگر احمد برمیخواست آنان با او برمیخواستند ، و اگر احمد بجای می نشست آنان نیز با او می نشستند
(و خلاصه فرمان و پیرو او بودند) و از آن گذشته پدرم نیز پیوسته نظارش باو بود و از او غفلت نداشت ،
و ما از آنجا باز نکشتم تا هنگامی که احمد از میان ما کوچ کرد و برفت آنگاه ما نیز از آنجا رفتیم .
(مترجم گوید : احمد بن موسی فبرش در شیراز و بشاء چراغ معروف است و گنبد و بارگاهی مجلل
دارد و کرامات بسیاری از مرقده مطهرش آشکار شده است) .

و دیگر از فرزندان آنحضرت محمد بن موسی است که از اهل فضل و صلاح بوده و حسن بن محمد

أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدثني جدتي ، قال : حدثني هاشمية مولاة رقية بنت موسى قالت : كان محمد بن موسى صاحب وضوء و صلوة ، وكان ليلة كلفه يتوضأ أو يصلي ، فيسمع سكب الماء ، ثم يصلي ليلاً ثم يهدء ساعة فيرقد ويقوم ، فيسمع سكب الماء والوضوء ثم يصلي ليلاً فلا يزال كذلك حتى يصبح ، وما رأيت قط الأذكار قول الله تعالى : « كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون » .

و كان ابراهيم بن موسى شجاعاً كريماً ، ونفذ الإمرة على اليمن في أيام المأمون من قبل محمد بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهما السلام الذي بايعه أبو السرايا بالكوفة ، ومضى إليها ففتحها ، وأقام بها مدة إلى أن كان من أمر أبي السرايا ما كان ، فأخذله الأمان من المأمون .

ولكل واحد من ولد أبي الحسن موسى عليه السلام فضل ومنقبة مشهورة ، وكان الرضا عليه السلام المقدم عليهم في الفضل على حسب ما ذكرناه .



از جدش یحیی برای من حدیث کرد که زنی هاشمی جاریه رقیه دختر حضرت کانم علیه السلام برایم نقل کرد که محمد بن موسی پیوسته با وضوء و همیشگی سرگرم نماز بود ، و شبها چنان بود که وضوء میساخت و نماز میخواند و صدای ریختن آب وضویش شنیده میشد که وضوء میگرفت و پاسی از شب نماز میخواند ، آنگاه ساعتی صدای وضوء و نماز او آرام میشد و لختی میخوابید دو باره برمیخاست و صدای ریختن آب وضویش شنیده میشد و پس از آن پاسی نماز میخواند و همچنان باین ترتیب اندکی میخوابید و برمیخاست بوضوء و نماز تا صبح میشد ، و هرگز من او را ندیدم جز اینکه بیاد گفتار خدای تعالی میافاندم که (درباره پرهیزکاران و متقین) فرماید : « چنان بودند که اندکی از شب را میخوابیدند » (سوره ذاریات آیه ۱۷) .

و دیگر از فرزندان آنحضرت ابراهیم بن موسی است که مردی شجاع و کریم بود و در زمان مأمون از طرف محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام فرماندار یمن شد و محمد بن زید کسی است که در زمان مأمون خروج کرد و ابو السرایا نیز در کوفه با او بیعت کرد و کوفه را فتح کرد و مدتی در آنجا بماند تا آنکه ابو السرایا در جنگ با بنی عباس کشته شد و کار محمد بن زید پراکنده گشت و برای ابراهیم بن موسی از مأمون امان گرفتند و او با تحناب امان داده (ابراهیم بینداد آمد و در آنجا بود تا از دنیا رفت) .

و برای هر يك از فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فضیلت و منقبتی جداگانه و مشهور است ، و حضرت رضا علیه السلام در فضیلت مقدم بر دیگران بود چنانچه گفتیم .

﴿ باب ۲۰ ﴾

ذكر الامام القائم بعد ابي الحسن موسى (ع) من ولده وتاريخ مولده ، ودلائل امامته ، ومبلغ سنه ، ومدة خلافته ، ووقت وفاته ، وسببها ، وموضع قبره وعدد اولاده ، ومختصر من اخباره

وكان الامام القائم بعد ابي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام ابنه ابا الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام ، افضله على جماعة اخوته وأهل بيته ، وظهور علمه وحلمه ورعه ، واجتماع الخاصة والعامّة على ذلك فيه ، ومعرفة بهم بعمقه ، وانسّ ابيه عليه السلام على امامته من بعده ، وإشارته اليه بذلك دون جماعة اخوته وأهل بيته .

وكان مولده عليه السلام بالمدينة سنة ثمان واربعمائة ، وقبض عليه السلام بطوس من أرض خراسان في صفر سنة ثلاث ومائتين وله يومئذ خمس وخمسون سنة ، وامّه ام ولد يقال لها ام البنين ،

مرکز تحقیق کتب و اسناد اسلامی

باب (۲۰)

در بیان حال امام پس از موسی بن جعفر علیهما السلام از فرزندان آنحضرت ، و تاریخ ولادت ، و نشانه های امامت ، و مدت عمر ، و خلافت ، و وقت وفات و سبب آن و جای قبر و عدد فرزندان و شمع از احوالات آن بزرگوار است .

بدانکه امام پس از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرزندش ابا الحسن علی بن موسی الرضا بود ، و بخاطر برتری داشتن آنجناب بر همه برادران و خاندان خود ، برای اینکه در علم و بردباری و پرهیزکاری بر دیگران تفوق داشت ، و شیعه و سنی در وجود این اوصاف در او و برتری آن بزرگوار در آنها خلاقی نکرده اند و همگان آنحضرت را باین اوصاف شناخته اند .

و دلیل دیگر بر امامت آنجناب نص صریحی است که پدرش علیه السلام درباره امامت او پس از خود فرموده و اشاراتی که درباره او نموده و در باره هیچ يك از برادران او و خاندان خود چنین تصریحات و اشاراتی نفرموده است .

و آنحضرت در شهر مدینه سال صد و چهل و هشت دنیا آمد ، و در ماه صفر سال دویست و سه در شهر طوس که از شهرهای خراسان بود از دنیا رفت و از عمر شریفش در آن روز پنجاه و پنج سال گذشته بود .

فكانت مدة امامته وقيامه بعد أبيه عليه السلام في خلافته عشرين سنة .

فصل (۱)

فممن روى النص على الرضا على بن موسى عليه السلام بالامامة من ابيه والاشارة اليه منه بذلك من خاصته ونفاته وأهل الورع والعام والفقهاء من شيعته عليه السلام : داود بن كثير الرقي ، ومحمد بن اسحق بن عمار ، وعلى بن يقطين ، ونعيم القابوسي ، والحسين بن المختار ، وزباد بن مروان ، والمخزومي وداود بن سليمان ، ونصر بن قابوس ، وداود بن زري ، ويزيد بن سليط ، ومحمد بن سنان .

۱ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه ، عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران عن محمد بن علي ، عن محمد بن سنان ، واسماعيل بن غياث القصري جميعاً ، عن داود الرقي قال : قلت لأبي ابراهيم عليه السلام : جعلت فداك اني قد كبرت سنّي فخذ بيدي وأنقذني من النار من صاحبنا بعدك ؟ قال : فأشار الى ابنه أبي الحسن عليه السلام ، فقال : هذا صاحبكم من بعدى .

۲ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن الحسن بن محمد ، عن المعلى بن محمد عن أحمد بن محمد بن عبدالله ، عن الحسن بن ابن أبي عمير ، عن محمد بن اسحق بن عمار

مادرش ام ولد بود ونام او ام البنين بوده ، وبنابر این مدت امامت آنحضرت پس از پدر بزرگوارش بیست سال بود .

فصل (۱)

و از جمله کسانی که نصوص صریح و اشاراتی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در باره امامت آنحضرت روایت کرده اند و از نزدیکان مورد اعتماد و اهل علم و تقوی و فقهای شیعیان حضرت کاظم عليه السلام بشمار میرفتند : داود بن كثير رقی ، و محمد بن اسحاق بن عمار ، و علی بن یقطين و نعيم قابوسی ، و حسین بن مختار ، و زیاد بن مروان ، و مخزومی ، و داود بن سليمان ، و نصر بن قابوس ، و داود بن زری ، و یزید بن سليمان ، و محمد بن سنان هستند .

۱ - ابن قولویه (بسنده خود) از داود رقی روایت کرده که گوید : بحضور کاظم عليه السلام عرض کردم : قربانت کردم ! من پیر شده ام ، پس دست مرا بگیر و از آتش نجاتم ده ، امام و صاحب اختیار ما پس از شما کیست ؟ گوید : آنحضرت اشاره بفرزندش امام رضا عليه السلام فرموده گفت : امام و صاحب شما پس از من او است .

۲ - و نیز بسند دیگر از محمد بن اسحاق بن عمار روایت کرده که گوید : بحضور کاظم عليه السلام عرض کردم : آیا مرا بکسی که دین و آئین خود را از او بگیرم راهنمایی نمیکنید ؟ فرمود : این پسر من علی

قال : قلت لأبي الحسن الأول عليه السلام : ألا تدلني علی من آخذ عنه ديني ؟ فقال : هذا ابني علی ، ان آبی اخذ بيدي فأدخلني الي قبر رسول الله صلى الله عليه وآله ، فقال لي : يا بني ان الله جل اسمه قال : «إني جاعل في الأرض خليفة» وان الله تعالى اذا قال قولاً وفي به .

۳ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن الحسين بن نعيم الصحاف ، قال : كنت أنا وهشام بن الحكم وعلی بن يقطين ببغداد فقال علی بن يقطين : كنت عند العبد الصالح عليه السلام فقال لي : يا علی بن يقطين هذا علی عليه السلام ، ولدي اما انی قد اخلته كنيتي ، وفي رواية اخرى : ف ضرب هشام برأحه جبهته ثم قال : وبذلك كيف قلت ؟ فقال علی بن يقطين : سمعته والله منه كما قلت ، فقال هشام : ان عليه السلام في وجهه من بعده .

۴ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن عدة من اصحابه ، عن احمد بن محمد بن عيسى ، عن معاوية بن حكيم ، عن نعيم القابوسي ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال : ان ابني علی اكبر ولدي وآثرهم عندي ، واحبهم الي ، وهو ينظر معي في البحر ، ولم ينظر فيه إلا نبي أو وصي نبي .

است (آنکس که تو میخواهی) ، همانا پدرم (جعفر بن محمد علیهما السلام) دست مرا گرفت و مرا کنار قبر پیمبر (ص) برد و فرمود : پسر جان، خدای عز وجل فرموده : «من در زمین جانشین قرار خواهد داد» (سوره بقره آیه ۳۰) . و همانا خداوند وقتی سخن گفت (و وعده داد) بدان وفا میکند (یعنی مطابق این وعده خداوند همیشه در زمین جانشینی از خداوند خواهد بود که او امام مردم و حجت خدا است) .

۳ - و بسند دیگر از علی بن يقطين روایت کرده که گفت : من در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام سر قیاب بودم ، پس آنحضرت بمن فرمود : ای علی بن يقطين این علی آقای فرزندان من است ، آگاه باش من کنیه خودم را باو دادم .

و در روایت دیگری است که هشام بن حکم (که در مجلس علی بن يقطين بود و سخنان او را میشنید) دست پیشانی خود زده گفت : چه فرمود ؟ علی بن يقطين گفت : بخدا آنچه گفتم از آنحضرت بهمان نحو شنیدم ، هشام گفت : بخدا امر امامت پس از او بعلی بن موسی واگذار شده .

۴ - و بسند دیگر از نعيم قابوسي روایت کرده که گفت : حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود : فرزندم علی بزرگترین فرزندان و برگزیده ترین ایشان و محبوبترین آنان است در پیش من و بمن در جفر نگاه می کند (معنای جفر در باب (۱۲) گذشت) و نگاه نمیکند در جفر جز پیمبر یا وصی پیمبر .

۵ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي عن علي بن محمد بن سنان ، وعلي بن الحكم جميعاً عن الحسين بن المختار ، قال : خرجت الينا ألواح من ابي الحسن موسى عليه السلام وهو في الحبس : عهدي الي أكبر ولدي أن يفعل كذا ، وأن يفعل كذا ، وفلان لا تنله شيئاً حتى ألقاك أو يقضى الله علي الموت .

۶ - وبهذا الإسناد عن أحمد بن مهران عن محمد بن علي ، عن زياد بن مروان القندي ، قال : دخلت علي أبي ابراهيم عليه السلام وعنده أبو الحسن ابنه ، فقال لي : يا زياد هذا ابني فلان كتابه كتابي ، وكلامه كلامي ، ورسوله رسولي ، وما قال قالقول قوله .

۷ - وبهذا الإسناد عن أحمد بن مهران عن محمد بن علي عن محمد بن الفضيل قال : حدثني المعزومي وكانت أمه من ولد جعفر بن أبي طالب عليه السلام ، قال : بعث الينا أبو الحسن موسى عليه السلام فجمعنا ثم قال : أتدرون لم دعوتكم ؟ فقلنا : لا ، قال : اشهدوا أن ابني هذا وصيتي والقيتم بأمري ، وخليفتي من بعدي ، من كان له عندي دين فليأخذه من ابني هذا ، ومن كانت له عندي عده فليستنجزها منه ، ومن لم يكن له بد من لقائي فلا يلقني إلا بكتابه .

۸ - وبهذا الاسناد عن محمد بن علي عن أبي علي الخزاز عن داود بن سليمان قال : قلت لأبي

۵ - ونیز بسند دیگر از حسین بن مختار روایت کرده که گفت : بیرون آمد بنرد ما الواحی از حضرت کاظم علیه السلام آنگاه که در زندان بود (و در آن نوشته بود) عهد و پیمان من بسوی بزرگترین فرزندان من است که چنین وچنان کنند ، و بفلان کس چیزی مده تا تورا دیدار کنم یا خدا مرا که را بر من مقرر فرماید .

۶ - وبهمین سند از زیاد بن مروان قندی روایت کرده که گفت : مرحضرت کاظم علیه السلام وارد شدم و حضرت رضا علیه السلام فرزند آنجناب پیش او بود ، آنحضرت بمن فرمود : ای زیاد ! این پسر من فلان است که نامه اش نامه من و سخنش سخن من ، و فرستاده اش فرستاده من است ، و هر چه بگوید (سخن حق) همان است .

۷ - وبهمین سند از معزومی - که مادرش از فرزندان جعفر بن ابیطالب بود - روایت کند که گفت : حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نزد ما فرستاد و ما را گرد آورد آنگاه فرمود : هیچ میدانید برای چه شما را گرد آوردم ؟ عرض کردیم : نه ، فرمود : گواه باشید که این پسر من وصی و متصدی امر و جانشینم پس از من میباشد ، هر که از من طلبکار است از این فرزندم بگیرد و هر که وعده ای داده ام از او بخواهد و هر که ناچار است خود مرا ببیند بجز با نامه ملاقات من میسر نیست .

۸ - وبهمین سند از داود بن سلیمان روایت کند که گفت : بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

ابراهیم علیه السلام : انی أخاف ان يحدث حدث ولا ألتفک فأخبرنی من الامام بعدک ؟ فقال : ابنی فلان یعنی ابا الحسن علیه السلام .

۹ - وبهذا الإسناد عن ابن مهران عن محمد بن علی عن سعید بن ابی الجهم عن نصر بن قابوس قال : قلت لأبی ابراهیم علیه السلام : اننی سألت أباک من الذی یکون من بعدک ؟ فأخبرنی انک انت هو ، فلما توفی أبو عبد الله علیه السلام ذهب الناس یمیناً و شمالاً و قلت بک أنا و أصحابی ، فأخبرنی من الذی یکون بعدک من واکم ؟ قال : ابنی فلان .

۱۰ - وبهذا الإسناد عن محمد بن علی عن الضحاک بن الأشعث عن داود بن زری قال : جئت الی ابی ابراهیم علیه السلام بمال فأخذ بعضه و ترک بعضه ، فقلت : اصلحك الله لأی شیء ترکته عندی ؟ فقال : ان صاحب هذا الأمر یطلبه منك ، فلما جاء نعیه بعث الی أبو الحسن الرضا علیه السلام فسألنی عن ذلك المال ، فدفعته الیه .

۱۱ - وبهذا الإسناد عن احمد بن مهران عن محمد بن علی عن علی بن الحکم عن عبد الله بن ابراهیم بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب عن یزید بن سلیط فی حدیث طویل عن ابی ابراهیم علیه السلام انه قال فی السنة الّتی قبض علیه فیها : انی أؤخذ فی هذه السنة والامر الی ابنی علی

عرض کردم : من میترسم پیش آمدی کند و دیگر شمارا نبینم پس مرا آگاه فرما که امام پس از تو کیست ؟ فرمود : پسرم فلانی - یعنی علی بن موسی الرضا علیه السلام - .

۹ - و بهمین سند از نصر بن قابوس روایت کرده که گفت : حضرت کاظم علیه السلام عرض کردند : من از بددت پرسیدم : که پس از آنحضرت امام کیست ؟ بمن خبر داد که آن امام شمالی ، و چون آنحضرت از دنیا رفت مردم بیچپ و راست رفتند ولی من و دوستانم با امامت شما معتقد گشتیم ، اکنون مرا آگاه کن که امام پس از شما از میان فرزندان کدام است ؟ فرمود : فرزندم فلانی

۱۰ - و بهمین سند از داود بن زری حدیث کرده که گفت : مالی بنزد حضرت کاظم علیه السلام بردم پس برخی از آنرا برداشت ، و برخی را برنداشت ، من عرض کردم : خدا کار شمارا بخوبی اصلاح فرماید چرا مقداری را نزد من گذاردی و برنداشتی ؟ فرمود : همانا صاحب این امر امامت آنرا از تو مطالبه خواهد کرد ، و چون خبر مرگ آنحضرت رسید حضرت رضا علیه السلام بنزد من فرستاد و آنمال را از من خواست ، و من با نجات دادم .

۱۱ - و بهمین سند از یزید بن سلیط در حدیثی طولانی روایت کرده که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در همان سالی که دستگیر شد فرمود : من در این سال گرفتار خواهم شد و کار امامت با فرزندم علی که همنام دو علی است میباشد ، اما علی اول علی بن ابیطالب است ، و اما علی دیگر علی بن الحسین است ، که خدا باین پسر علی فهم و علم و حلم و یاری و مهر و تقوا و دین علی اول را داده ، و محنت و صبر

سمی علی وعلی ، فاما علی الاول فعلى بن ابيطالب عليه السلام ، واما علی الآخر فعلى بن الحسن صلوات الله عليهم ، أعطى فهم الاول وحلمه وعلمه ونصره وودعه وورعه ودينه ، ومحنة الآخر وصبره على ما يكره في الحديث بطوله .

۱۲ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن الحسن عن سهل بن زياد عن محمد بن علي وعبيد الله بن المرزبان عن ابن سنان قال : دخلت على ابي الحسن موسى عليه السلام قيل ان يقدم العراق سنة ، وعلی ابنه جالس بين يديه ، فنظر الي وقال : يا محمد انه سيكون في هذه السنة حركة فلا تجزع لذلك ، قال : قلت : وما يكون جعلني الله فداك فقد أفلقتني ؟ قال : أصير الي هذا الطاغية ، اما انه لا ينداني منه سوء ولا من الذي يكون بعده ، قال : قلت : وما يكون جعلني الله فداك ؟ قال : بضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء قال : قلت : وماذاك جعلني الله فداك ؟ قال من ظلم ابني هذا حقه ووجد امامته من بعدى كان كمن ظلم علي بن ابيطالب عليه السلام امامته ووجد حقه بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ، قال : قلت : والله لئن مد الله لي في العمر لاسلمن له حقه

على دیگر را ، و حدیث طولانی است .

(مترجم گوید : تمامی حدیث در کلیش (ره) در کتاب کافی در باب اشاره و نه بر حضرت رضا علیه السلام ، و صدوق در کتاب عیون در باب نه بر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نقل کرده اند ، هر که خواهد بکتابهای مزبور مراجعه کند) .

۱۲ - و نیز این قولویه (بسنده خود) از محمد بن سنان روایت کرده که گفت : یکسال پیش از آنکه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را بعراق برند خدمت آنحضرت سرفیاب شدم ، و علی بن موسی فرزندش پیش روی آنجناب نشسته بود ، پس آنحضرت بمن نگاه کرده فرمود : ای محمد بزودی در اینسال جنبشی (وسفری) پیش آید تو برای آن بی تایی نکنی ؟ گوید : عرض کردم : چه پیش آمدی خواهد کرد قریانت کردم همانا این سخن مرا پریشان کرد ؟ فرمود : نزد این سرکش مبروم ولی از خود او بمن بدی نرسد و نه آنکه پس از او است (مجلسی (ره) گوید : مقصود از این سرکش مهدی عباسی و آنکه پس از او است هادی است) .

محمد بن سنان گوید : عرض کردم : پس از آن چه می شود قریانت کردم ؟ فرمود : خدا ستمکارانرا کمراه کند ، و آنچه خدا خواهد انجام دهد ، عرض کردم : قریانت آنچه خدا خواهد چه باشد ؟ فرمود : هر کس در حق این پسر ستم کند و امامتش را پس از من انکار کند مانند کسی است که درباره امامت علی بن ابيطالب عليه السلام ستم کرده و حق او را پس از رسول خدا (ص) انکار نموده است ، گوید : عرض کردم : اگر خدا بمن عمری داد بخدا قسم حق او را بوی تسلیم کنم و امامتش اقرار نمایم ! فرمود : راست گفتی

ولاقرن" بامامتہ ، قال : صدقت یا محمد یمد الله لك في عمرك وتسلم له حقه ونقر له بامامتہ و امامتہ من يكون من بعده ، قال : قلت : ومن يكون ذاك قال : ابنه محمد ، قال : فقلت : له الرضا والتسليم .

﴿ باب ۲۱ ﴾

ذكر طرف من دلائله و اخباره

۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد عن ابن محبوب عن هشام بن أحمد قال : قال لي أبو الحسن الأول عليه السلام : هل علمت أحدًا من أهل المغرب قدم ؟ قلت : لا ، قال بلى ، فقدم رجل من أهل المغرب المدينة فالتحق بنا . فركب وركبت معه حتى اتينا إلى الرجل . فإذا رجل من أهل المغرب معه رقيق فقلت له : اعرض علينا . فعرض علينا سبع جوار كل ذلك يقول أبو الحسن عليه السلام : لا حاجة لي فيها ، ثم قال : اعرض علينا ، فقال : ما عندي إلا جارية مريضة ، فقال : ما عليك أن تعرضها ؟ فأتى عليه والصرف ، ثم أرسلني من الغد فقال لي : قل له

ای محمد ، خدا بنو عمر دهد وحق او را تسلیم وی خواهی کرد و بامامت او و آنکه پس از او است اقرار خواهی نمود ، گوید : عرض کردم ، پس آن او کیست ؟ فرمود : پسرش محمد ، عرض کردم : نسبت باو هم راضی و تسلیم .

باب (۲۱)

در بیان شمه از نشانه های امامت و اخبار و معجزات آن بزرگوار است :

۱ - این قولویه (پسند خود) از هشام بن احمد روایت کند که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بمن فرمود : آیا میدانی از اهل مغرب کسی بدینجا آمده باشد ؟ عرض کردم : نه ، فرمود : چرا مردی آمده بیا بنزد او برویم ، پس آنحضرت سوار شد و من نیز بهمراه او سوار شده پیش مردی برفتیم ، دیدم مردی است اهل مغرب زمین که باخود کنیزکائی دارد ، من باو گفتم : آنها را بیا عرضه کن ، گفت : کنیزك آورد و همه را امام رد کرده فرمود : بدانها نیازی ندارم ، سپس فرمود : باز هم بیاور ، گفت : جز يك كنيزك بيمار ديگر كنيزي نرد من نيست ، فرمود : چه میشود که او را هم بیاوری ؟ آن مرد از آوردن آن كنيزك خود داری کرد حضرت نیز از نزد او برخاست و باز گشت ، سپس فردا مرا فرستاد و فرمود : باو بگو ! آخر چه بهائی برای آن كنيزك میخواهی بگیری ؟ هرچه گفت تو بپذیر و بگو :

کم کان غایتک فیها ؟ فاذا قال لك كذا وكذا فقل له قداخذنها ، فانیته فقال : ماكنت أريد ان انفصمها من كذا وكذا ، فقلت : قداخذنها ، قال : هی لك ولكن أخبرنی من الرجل الذی كان معك بالامس ؟ قلت : رجل من بنی هاشم ، قال : من ای بنی هاشم ؟ فقلت : ما عندی أكثر من هذا ، فقال : أخبرك انی لما اشتريتها من اقصى المغرب فلقیتنی امرأة من أهل الكتاب ، فقالت : ما هذه الوصیفة معك ؟ قلت : اشتريتها لنفسی فقالت : ما بنیت ان تكون هذه عندك ، ان هذه الجارية ینبغی ان تكون عند خیر أهل الارض ، فلا تلبث عنده قليلا حتی تلد علماً له لم يولد بشرق الارض ولا غربها مثله ، قال : فانیته بها فلم تلبث عنده الا قليلا حتی ولدت الرضا عليه السلام .

۲ - أخبرنی ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد عن صفوان بن یحیی قال : لما مضى ابو ابراهیم عليه السلام ونكلم أبو الحسن الرضا عليه السلام خفنا علیه من ذلك ، فقیل له : انك قد أظهرت أمراً عظيماً وانا نخاف عليك هذا الطاغیة ؟ فقال : لیجهد جهده فلا سبیل له علی .

۳ - أخبرنی ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن علی بن محمد عن ابن جمهور عن

باین بها خریدم ، هشام گوید : من ~~لقد~~ ~~او~~ ~~دلفتم~~ ~~او~~ ~~مطلبی~~ تعیین کرده گفت : من از این بها کمتر نمیگیرم ، گفتم : من بهمن بهاء اورا خریدم ، آنمرد گفت : من هم فروختم ولی مرا آگاه کن از آن مرد که دیروز با تو بود (که او کیست ؟) گفتم : مردی از بنی هاشم بود ، گفت : از کدام قبیله بنی هاشم ؟ گفتم : من پیش از این خبری ندارم که بنویسم . گفت : من بنود باره این کنیزك داستان میگویم : همانا من که اورا از دور دست ترین جای مغرب زمین خریدم زنی از اهل کتاب مرا دیدار کرده بمن گفت : این کنیزك چیست که همراه تو است ؟ گفتم : اورا برای خودم خریداری کرده ام ، آن زن گفت : سزاوار نیست که این کنیزك نزد چون توئی باشد ، این کنیزك سزاوار بهترین مردم روی زمین است ، و چیزی نزد او نخواهد ماند که برای او پسری یزاید که در شرق و غرب زمین مانند آن پسر نباشد ، هشام گوید : من آن کنیزك را نزد آنحضرت آورده چیزی نزد آنحضرت ننهاد تا اینکه حضرت رضا علیه السلام از او متولد شد .

۲ - و نیز بسند دیگر از صفوان بن یحیی روایت کرده که گفت : چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از دنیا رفت و حضرت رضا عليه السلام زبان (باظهار امامت خود) گشود ، ما بر او اندیشناك شدیم و باو عرض شد : همانا شما چیزی اظهار کرده ای و ما از این شگوار بر تو اندیشناكیم ؟ حضرت فرمود : هر چه خواهد تلاش و کوشش کند اورا بر من راهی نیست .

۳ - و بسند دیگر از غفاری برای من حدیث کرده که گفت : مردی از خاندان ابی رافع آزاد کرده

ابراهيم بن عبد الله عن احمد بن عبيد الله عن الغفاري قال : كان لرجل من آل ابي رافع مولى رسول الله ﷺ يقال له فلان علي حق فتقاضاني وألح علي ، فلما رأيت ذلك صليت الصبح في مسجد رسول الله ﷺ ثم توجهت نحو الرضا عليه السلام وهو يومئذ بالعريض ، فلما قربت من بابه اذا هو قدطلع علي حمار وعليه قميص ورداء ، فلما نظرت اليه استحيت منه ، فلما لحقني وقف و نظر اليّ فسكمت عليه وكان شهر رمضان ، فقلت له : جعلت فداك ان لمولاي فلان علي حقاً ، وقد والله شهرتني وأنا والله أظن في نفسي أنه يأمره بالكف عني والله ما قلت له : كم له علي ولاسميت له شيئاً ، فأمرني بالجلوس الي رجوعه فلم أزل حتى صليت المغرب وأنا صائم ، فضاقت صدري وأردت ان أنصرف ، فاذا هو قدطلع علي و حوله الناس وقد قعد له السؤال وهو يتصدق عليهم ، فمضى وقد دخل بيته ثم خرج ودعاني ، فقممت اليه ودخلت معه فجلس وجلست معه ، فجعلت أحدثه عن ابن المسيب وكان كثيراً ما أحدثه عنه فلما فرغت قال : ما أظنك أفطرت بعد ؟ فقلت : لا ، فدعى لي بطعام فوضع بين يدي وأمر الغلام أن يأكل معي ، فأصبت أنا والغلام من الطعام ، فلما

پنجمبر (س) که فلان نام داشت بگردن من حقی داشت (و پولی از من طلبکار بود) پس مطالبه آن حق را کرد و یا فشاری در گرفتن آن نمود (و من نیز توانایی پرداخت آنرا نداشتم) من که چنین دیدم نماز صبح را در مسجد رسول خدا (ص) خواندم سپس بسوی حضرت رضا علیه السلام رفتم که در عریض (نام جائی است در یک فرسنگی مدینه) بود رهسپار شدم ، چون نزدیک در خانه آنحضرت رسیدم دیدم سوار بر الاغی است و ردائی در بردارد و رو برویم از خانه درآمد ، چون نظرم بآنجناب افتاد شرم کردم که حاجت خود را اظهار کنم ، همینکه بمن رسید ایستاد و بمن نگرست ، من بر آنحضرت سلام کردم - و ماء رمضان بود - سپس گفتم : قربانت کردم همانا دوست شما فلانکس از من طلبی دارد و بخدا مرا رسوا کرده - و من بخدا پیش خود گمان میکردم (پس از این شکایتی که از او کردم) آنحضرت باو دستور خواهد داد از مطالبه کردن طلب خود از من خود داری کند - و بخدا بآنحضرت نگفتم چه مقدار از من میخواهد ، و هیچ نامی از چیز دیگر نیز پیش او نبردم ، پس بمن دستور فرمود بنشینم تا باز گردد ، پس همچنان در آنجا ماندم تا نماز مغرب را خواندم و (چون) روزه بودم ، دلم تنگ شد و خواستم باز گردم که دیدم آنحضرت پیدا شد و مردم گرد او را گرفته اند و گدایان نیز سر راه او نشسته بودند و آنجناب بایشان صدقه میداد تا اینکه رفت و داخل منزل خود شد سپس بیرون آمده مرا پیش خواند ، من برخاسته باو بداخل خانه رفتم ، و باهم نشستیم و من شروع کردم از ابن مسیب (امیر مدینه) برای اوصحبت کردن و من زیاد میشد که برای آنجناب از ابن مسیب سخن میگفتم ، چون از سخن فارغ شدم فرمود : گمان نمیکنم افطار کرده باشی ؟ عرض کردم : نه ، پس برای من خوراکی خواست و آوردند پیش روی من گذاردند و بغلام دستور داد بامن هم خوراک شود ، پس من و غلام از آن خوراک خوردیم ، و چون دست از خوراک کشیدیم

فرغنا قال : ارفع الوسادة وخذ ما تحبها ، فرفعها فاذا دبائير فاخذتها ووضعها في كمسي وامر اربعة من عبيده أن يكونوا معي حتى يبلغوني منزلي . فقلت : جعلت فداك ان طایف ابن المسيب يقعد وأكرم أن يلقاني ومعى عبيدك ؟ فقال : أصبت أصاب الله بك الرشاد ، وامرهم ان ينصرفوا اذا رددتهم ، فلما قربت من منزلي وآتست رددتهم ، وصرت الى منزلي ودعوت السراج ، ونظرت الى الدنانير فاذا هي ثمانية و أربعون ديناراً ، وكان حق الرجل على ثمانية وعشرون ديناراً . وكان فيها دينار يلوح ، فأعجبني حسنه فأخذه وقرنته من السراج فاذا عليه نقش واضح : حق الرجل عليك ثمانية و عشرون ديناراً ، وما بقى فهو لك ، ولا والله ما كنت عرفت ماله على على التحديد .

۳ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن ابراهيم عن أبيه عن بعض أصحابه عن أبي الحسن الرضا عليه السلام انه خرج من المدينة في السنة التي حج فيها هارون يريد الحج ، فاشبه الى جبل على يسار الطريق يقال له : فارغ ، فنظر اليه ابو الحسن عليه السلام ثم قال : يا فارغ و هادمه يقطع ارباً ارباً . فلم ندر ما معنى ذلك . فلما بلغ هارون ذلك الموضع نزل وصعد جعفر بن يحيى الجبل وأمر أن يبنى له فيه مجلس ، فلما رجع من مكة صعد اليه فأمر بهدمه

فرمود : آرام تشكرا بلند كن و هر چه در دیر آن است بردار ، من تشكرا بلند کرده اشرفی هائی از طلا دیدم آنها را برداشته و در (جیب) آستین خود نهادم ، سپس دستور فرمود چهارتن از غلامانش با من باشند تا مرا بمنزل و خانه خود برسانند ، من عرض کردم : قربانت کردم شبگردان و پاسبانان ابن مسیب سر راه هستند و من خوش ندارم مرا با غلامان شما ببینند ، فرمود : درست گفتی خدا تو را براء راست راهنمایی کند و بان غلامان دستور فرمود همراه من باشند تا هر کجا که من گفتم برگردند ، چون نزدیک خانه ام رسیدم و دلم آرام شد آنها را برگردانده و بخانه خود رفتم و چراغ خاسته اشرفیها را شردم دیدم چهل و هشت اشرفی است ، و طلب آنمرد از من بیست و هشت اشرفی بود ، و در میان آنها يك اشرفی دیدارخشد که درخشدگی آن مرا خوش آمد آنرا برداشته نزدیک چراغ بردم دیدم بخط روشن و خوانا روی آن نوشته شده : و طلب آنمرد بیست و هشت اشرفی است و ما بقی از خودت میباشد ، و بخدا من خودم دقیقاً نمیدانستم که آنمرد چه مبلغ از من طلبکار است .

۴ - و بسند دیگر از برخی از اصحاب روایت کرده که در سالی که هارون برای انجام حج رفته بود آنحضرت نیز از مدینه بقصد حج بیرون شد ، و چون بکوهی که در سمت چپ راه است و نامش فارغ بود رسید نگاهی بدان کوه کرده فرمود : و آن کسبکه در فارغ ساختمان میسازد و آنرا ویران میکند قطعه قطعه خواهد شد ، ما (که همراه آنجناب بودیم) معنای این سخن را نفهمیدیم ، پس چون هارون بدان کوه رسید در آنجا فرود آمد و جعفر بن یحیی (برمکی) بدان کوه بالا رفت و دستور داد برای او در آنجا (اطاق و) مجلسی بسازند ، و چون جعفر از مکه برگشت بالای آن کوه گرفت و دستور داد آنرا ویران کنند ، و

فلما انصرف الى العراق قطع جعفر بن يحيى ارباً ارباً .

۵- اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن احمد بن محمد عن محمد بن الحسن عن محمد بن عيسى، عن محمد بن حمزة بن الهشيم، عن ابراهيم بن موسى قال : ألحجت على أبي الحسن الرضا عليه السلام في شيء اطلبه منه وكان يعدني ، فخرج ذات يوم يستقبل والي المدينة وكنت معه ، فجاء الى قرب قصر فلان فنزل عنده تحت شجرات ونرات معد ، وليس معنا ثالث ، فقلت : جعلت فداك هذا العيد قد اظلمنا ولا والله ما املك درهماً فما سواه ؟ فحك بسوطه الارض حكاً شديداً ثم ضرب يده ، فتناول منه سبيكة ذهب ، ثم قال : استنفع بها واكنم ما رأيت .

۶- اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن مسافر قال : كنت مع أبي الحسن الرضا عليه السلام بمنى ، فمر يحيى بن خالد فغطى وجهه من الغبار ، فقال الرضا عليه السلام : مساكين لا يدرون ما يحل بهم في هذه السنة ؟ ثم قال : و أعجب من هذا هارون وأنا كهاتين وضم اصبعيه ، قال مسافر : فوالله ما عرفت معنى حديثه حتى دفنناه معه .

چون بمراق بار گشت (برگشت کار برامکه شد و چنانچه میدانیم هارون نار و مارشان کرده و جعفر) تکه تکه شد .

۵- و نیز پسندی دیگر از ابراهیم بن موسی روایت کرده که گفت : من بحضرت رضا عليه السلام در باره چیزی که ازاو خواسته بودم اصرار و پافشاری میکردم (که زودتر حاجت روایم سازد) و آنجناب هر بار بمن وعده میداد ، پس روزی آنحضرت باستقبال والی مدینه بیرون آمد و من نیز همراهش بودم ، تا نزد یک قصر فلان رسید و در آنجا در زیر چند درختی که بود پیاده شد و من نیز با او پیاده شدم و شخصی دیگری با ما نبود ، من گفتم : قربانت این عید رسید و بعدا من یکدرهم بلکه کمتر از آن نیز ندادم ! حضرت با تازیانه خود زمین را بسجنی حراثت داده آنگاه دست بدان زمین زده و شمش طلائی از آن برآورد و بمن فرمود : از این منتفع و بهره مند شو ، و آنچه دیدی پنهان دار .

۶- و پسند دیگر از مسافر روایت کرده که گفت : خدمت حضرت رضا عليه السلام در منی بودم پس یحیی بن خالد از آنجا گذشت و سرویوی خود را برای جلوگیری از گرد و غبار پوشانده بود ، حضرت فرمود : این بیچاره عا نمیدانند امسال چه برسان خواهد آمد ؟ سپس فرمود : از آن شگفت تر من و هارون هستیم که مانند ایندوئیم - و دو انگشت خود را بهم چسباند - (یعنی من و هارون در کنار هم دفن خواهیم شد) مسافر گوید : بخدا من معنای سخن آنحضرت را نفهمیدم تا وقتی که آنحضرت را در کنار هارون دفن کردیم .

فصل (۱)

وكان المأمون قد أنفذ إلى جماعة من آل أبي طالب فحملهم إليه من المدينة ، وفيهم الرضا علي بن موسى عليه السلام ، فأخذ بهم على طريق البصرة حتى جائهم ، وكان المتنول لا يشخصهم المعروف بالجلودي ، فقدم بهم على المأمون فأمرهم داراً وأنزل الرضا علي بن موسى عليه السلام داراً وأكرمه وعظم أمره ، ثم أنفذ إليه : اني أريد ان أخلع نفسي من الخلافة وأقلدك ايها فمارأيك ؟ فانكر الرضا عليه السلام هذا الأمر وقال له : اعينك بالله يا أمير المؤمنين من هذا الكلام ، وان يسمع به أحد ، فرد عليه الرسالة : فاذا أبيت ما عرضت عليك فلا بد من ولاية العهد من بعدى ، فأبى عليه الرضا إباءاً شديداً فاستدعاه إليه وخلا به ومعه الفضل بن سهل ذوالرياستين ليس في المجلس غيرهم ، وقال له : اني قد رأيت ان أقلدك امر المسلمين وافصح ما في رقبتي وأضعه في رقبتك ، فقال له الرضا عليه السلام : الله الله يا أمير المؤمنين انه لا طاعة لى بذلك ولا قوة لى عليه ، قال له : فاني موليک العهد من بعدى ؟ فقال له : اعفنى من ذلك يا أمير المؤمنين ، فقال له المأمون كلاماً فيه كالتهدد له على

فصل (۱)

(گوبند) مأمون بنزد گروهی از خاندان ابیطالب (که در مدینه سکونت داشتند) فرستاده و ایشان را - که علی بن موسی الرضا علیهما السلام نیز در میانان بود - از مدینه بنزد خود (در خراسان) حرکت داد ، و دستور داد از راه بصره آنها را بیاورند ، و کسی که متصدی حرکت و انتقال ایشان از مدینه بخراسان بود شخصی بود بنام جلودی ، پس جلودی آنان را بیاورد تا بر مأمون وارد کرد و مأمون ایشان را در خانه فرود آورد ، و حضرت رضا علیه السلام را در خانه جداگانه ای جای داد و بسیار او را گرامی و بزرگش داشت ، آنگاه کسی بنزد آنحضرت فرستاد که من میخواهم خود را از خلافت خلع کنم و آن را بشما واگذارم رأی شما در این باره چیست ؟ حضرت با این کار مخالفت کرده فرمود : بشاء میدهم تو را بخدا ای امیرالمؤمنین از این سخن و از اینکه کسی آنرا بشنود ، دیگر باره نزد آنحضرت فرستاده گفت : حال که از پذیرفتن خلافت خود داری میکنی بناچار باید و لیمهدی مرا پیدیری ، حضرت بسختی از اینکار خودداری فرمود ، مأمون آنحضرت را خصوصی پیش خود خوانده و در خلوت که جز فضل بن سهل ذوالریاستین و مأمون کسی دیگری در آنمجلس نبود ، مأمون گفت : در نظر گرفته ام کار فرمانروائی و زمامداری مسلمانان را بعهده شما نهادم و از گردن خود برداشته بگردن شما بگذارم ، حضرت رضا علیه السلام فرمود : از خدا اندیشه کن از خدا بترس ای امیرالمؤمنین همانا من توانائی و طاقت آنرا ندارم و نیروی انجام کار خلافت در من نیست گفت : پس ولایت عهد را پس از خود بشما واگذار میکنم ؟ حضرت فرمود : ای امیرالمؤمنین مرا از این کار معذور دار ، مأمون سختی تهدید آمیز بزیان آورد و در ضمن سخنانش چنین گفت : همانا عمر بن خطاب

الامتناع علیه ، و قال فی کلامه : ان عمر بن الخطاب جعل الشوری فی سنة اُحدهم جدك أمير المؤمنين علی بن ابيطالب عليه السلام و شرط فیمن خالف منهم ان یضرب عنقه ، و لابد من قبولك ماأريدك منك ، فاننی لأجد محباً عنه ، فقال له الرضا عليه السلام : فاننی اجیبك الى ما تريد من ولایة العهد علی اننی لا آمر ولا أنهی ولا أفتی ولا أفضی ولا أوآی ولا أعزل ولا أغير شیئاً مما هو قائم ، فأجابه المأمون الى ذلك كله .

اخبرنی الشریف ابو محمد الحسن بن محمد قال : حدثنا جدی قال : حدثنی موسى بن سلمة قال : كنت بخراسان مع محمد بن جعفر ، فسمعت ان ذوالریاستین خرج ذات يوم و هو یقول : و اعجبا و قد رأیت عجبا ، سلونی ما رأیت ؟ فقالوا : و ما رأیت أسلمك الله ؟ قال : رأیت المأمون أمير المؤمنين یقول لعلی بن موسى : قد رأیت ان أفلدك أمور المسلمین و أفسخ ما فی رقبتي و أجعله فی رقبتك ؟ و رأیت علی بن موسى یقول : یا أمير المؤمنين لا طاعة لی بذلك ولا قوة ، فما رأیت خلافة قط . كانت أضيع منها ، ان أمير المؤمنين یتنصت منها و یعرضها علی علی بن موسى ، و علی بن موسى یرفضها و یا باها ۱۴

و ذکر جماعة من اصحاب الاخبار و رواة السیر من ابناء الخلفاء ان المأمون لما أراد العقد

خلافت را بطور مشورت میان شش نفر قرار داد که یکی از آنان جد تو امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام بود ، و شرط کرد درباره آنکس که از آن شش نفر مخالفت کند بایشکه گردنش را بزنند ، و شما بناچار باید آنچه من خواسته ام بپذیری من راهی جز این ندارم ، حضرت رضا عليه السلام فرمود : من ولیعهدی را می پذیرم بشرط آنکه نه امری کنم و نه نهی و نه فتوایی دهم و نه حکمی ، و نه کسی را بکار گمارم و نه کسی را از کار برکنار کنم ، و هیچ چیزی را که بایرجا است دگرگونی نسازم ، مأمون همه این شرائط را پذیرفت .

حسن بن محمد از جدش از ابن سلمة نقل کرده که گفت : من و محمد بن جعفر در خراسان بودم در آنجا شنیدم روزی ذوالریاستین بیرون آمده میگفت : شکفتا ، چیز شکفتی دیدم ، از من بپرسید چه دیدم ؟ گفتند : خدایت اصلاح کند چه دیدی ؟ گفت : دیدم مأمون بعلی بن موسی الرضا میگفت : من چنین اندیشه کرده ام که کارمسلمانان و خلافت را بعهده تو نهیم و آنچه در گردنم میباشد آنرا برداشته بگردن شما بنهم ؟ و دیدم که علی بن موسی میگفت : ای امیرالمؤمنین من طاقت و تاب و نیروی آنرا ندارم ، و من هرگز خلافتی را بی ارزش تر از این خلافت ندیدم که مأمون شانه از زیر بار آن خالی میکرد و بعلی بن موسی واگذار میکرد ، و علی بن موسی از پذیرفتن آن خودداری نمیکرد و بسوی مأمون برمیگرداند ، و گروهی از تاریخ نویسان و وقایع نگاران زمان خلفاء روایت کرده اند : که چون مأمون تصمیم

لِلرَّضَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَدَّثَ نَفْسَهُ بِذَلِكَ ، أَحْضَرَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ فَأَعْلَمَهُ بِمَا عَزَمَ عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ ، وَأَمَرَهُ بِالْاجْتِمَاعِ مَعَ أَخِيهِ الْحَسَنِ بْنِ سَهْلٍ عَلَى ذَلِكَ ، فَفَعَلَ وَ اجْتَمَعَا بِحَضْرَتِهِ ، فَجَعَلَ الْحَسَنُ يَعْظُمُ ذَلِكَ عَلَيْهِ وَبِعَرَفِهِ مَا فِي اخْرَاجِ الْأَمْرِ مِنْ أَهْلِهِ عَلَيْهِ ، فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ : إِنِّي عَاهَدْتُ اللَّهَ عَلَى إِنِّي أَنْ ظَفَرْتُ بِالْمُخْلُوعِ أَخْرَجْتُ الْخِلَافَةَ إِلَى أَفْضَلِ آلِ أَبِي طَالِبٍ ، وَمَا أَعْلَمُ أَحَدًا أَفْضَلَ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ ، فَلَمَّا رَأَى الْحَسَنُ وَالْفَضْلُ عَزِيمَتَهُ عَلَى ذَلِكَ أَمْسَكَ عَنْ مَعَارَضَتِهِ فِيهِ فَأَرْسَلَهُمَا إِلَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَعَرَّضَ ذَلِكَ عَلَيْهِ ، فَاِمْتَنَعَ مِنْهُ فَلَمْ يَزَالَا بِهِ حَتَّى أَجَابَ وَرَجَعَا إِلَى الْمَأْمُونِ فَعَرَّفَاهُ أَجَابَتَهُ ، فَسَرَّ بِذَلِكَ وَجَلَسَ لِلْخَاصَّةِ فِي يَوْمٍ خَمِيسٍ وَ خَرَجَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ فَأَعْلَمَ بِرَأْيِ الْمَأْمُونِ فِي عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَاتَّهَ قَدُولًا عَهْدَهُ وَ سَمَاءَ الرَّضَا ، وَأَمَرَهُمْ بِلِبَاسِ الْخُضْرَةِ وَ الْعُودِ لِيُبْعَثَهُ فِي الْخَمِيسِ الْآخِرِ عَلَى أَنْ يَأْخُذُوا رِزْقَ سَنَةٍ ، فَلَمَّا كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمَ رَكِبَ النَّاسُ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ مِنَ الْقَوَادِ وَالْحِجَابِ وَالْقِصَافَةِ وَ غَيْرِهِمْ فِي الْخُضْرَةِ ، وَجَلَسَ الْمَأْمُونُ وَوَضَعَ لِلرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ سَادَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ حَتَّى

كَرَفَتْ وَلِيْمَهْدِي خُودِهَا بِحَضْرَتِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَكْثَرُ كُنْدِ فَضْلِ بْنِ سَهْلٍ دَا طَلِيدِ وَ اَوْرَا اَز تَصْمِيمِ خُودِ آكَاهِ سَاخْتِ ، وَبَاو دَسْتُور دَاد بِاَبْرَادَرِشِ حَسَنِ بْنِ سَهْلٍ نِيْزِ دَر اَيْنَبَارِهِ كُفْتُكَو كُنْد ، فَضْلُ نَرْدِ بِرَادَرِشِ حَسَنِ رَفْتِ وَ هَر دُوبِشِ مَأْمُونِ آمَدَنْد ، حَسَنِ بْنِ سَهْلٍ يَزِرْ كِي اِيْنَكَا رَا بِمَأْمُونِ كُوشَزْدِ كَرْد .
وَبَاو كُفْتِ بِاِیْنِ كَارِ خِلَافَتِ اَز خَاَنْدَاَنْ شَمَا بِیْرُوتِ خُوَاهَدِ رَفْتِ مَأْمُونِ كُفْتِ : مَنْ بِاَحْدَا عَهْدِ كَرْدَمَاَمْ كِه اَكْرِ بِیْرَادَرِمْ اَمِیْنِ بِیْرُوزِ شَدْمْ خِلَافَتِ رَا بِیْرْتَرِیْنِ مَرْدَمَاَنْ اَز خَاَنْدَاَنْ اَبِی طَالِبِ بِسَاَرْمْ ، وَ مَنْ كَسِی رَا دَر دُوی زَمِیْنِ بِرْتَرِ اَز اِیْنِ مَرْدِ نَمِیْدَاَمْ ، چُونِ حَسَنِ بْنِ سَهْلٍ وَ فَضْلِ بِرَادَرِشِ تَصْمِیْمِ مَأْمُونِ رَا بِرَاِیْنَكَاَرْ دَاَسْتَنْدِ اَز مَخْنِ كُفْتَنْ دَر اَيْنَبَارِهِ خُودِ دَارِی كَرْدَنْد ، پَسِ مَأْمُونِ آَنْدُو رَا بِنَزْدِ حَضْرَتِ رَضَا عَلَیْهِ السَّلَامِ فَرَسْتَادِ كِه وَلِیْمَهْدِی رَا بِاَنْ حَضْرَتِ وَ اَكْثَارَنْدِ ، آَنْدُو بِنَزْدِ حَضْرَتِ آمَدَه وَ جَرِیَاَنْ رَا عَرْضَه دَاَسْتَنْدِ اَنْ جَنَابِ اَز بِذِیْرِفْتَنْ اَنْ خُودِ دَارِی فَرَمُود ، پَسِ هَمْ چِنَاَنْ اَصْرَارِ وَرَزِیْدَه دَنْبَالِ كَرْدَنْد تا اِیْنَكِه حَضْرَتِ بِذِیْرِفْتِ وَ بِنَزْدِ مَأْمُونِ بَاَزِ كُشْتَه بِذِیْرِفْتَنْ اَنْ حَضْرَتِ رَا بِاطْلَاعِ اَوْ رَسَاَنْدَنْد ، مَأْمُونِ اَز بِذِیْرِفْتَنْ اَنْ جَنَابِ خُودِ رَسَنْدِ شَدْ وَ دَر رُوزِ پَنْجْ شَنْبَهْ اِی بُوْدِ كِه دَر اَيْنَبَارِهِ مَجْلِسِ بِرَاِی نَزْدِیكَاَنْ خُودِ تَرْتِیْبِ دَاد ، وَ فَضْلُ بْنُ سَهْلٍ اَز اَنْ مَجْلِسِ بِیْرُوتِ آمَدَه بِهَمَكَاَنْ اَعْلَامِ كَرْدِ كِه مَأْمُونِ تَصْمِیْمِ كُرفْتَه وَلِیْمَهْدِی خُودِ رَا بِعَلِی بْنِ مُوسَى وَ اَكْثَارِ كُنْدِ وَ اَوْ رَا رَضَا نَامِیْدَه ، وَ دَسْتُورِ دَاد لِیَاسِ سَبْزِ بِپُوشَنْدِ (وَلِیَاسِ سِیَاهِ كِه تا اَنْ رُوزِ شَعَارِ بَنِی عِیَاسِ بُوْدَاَزِ تَنْ بِیْرُوتِ آرَنْدِ) وَ هَمْكِی بِرَاِی پَنْجْ شَنْبَهْ اَیْنَدَه بِرَاِی بَیْعَتِ كَرْدَنْ بِاَحْضَرَتِ رَضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَجْلِسِ مَأْمُونِ حَاضِرِ شُوتْدِ وَ بَاَنْدَاَزَه حَقُوقِ بَكْسَالِ خُودِ رَا نِیْزِ اَز مَأْمُونِ بِكِیْرَنْد ، چُونِ رُوزِ مَوْعُودِ رَسِیْدِ طَبَقَاتِ مَخْتَلَفِ مَرْدَمِ اَز سَرلَشْكِرَاَنْ وَ پَرْدَه دَاَرَاَنْ وَ قَاضِیَاَنْ وَ دِیْكِرِ مَرْدَمِ لِیَاسِ سَبْزِ پُوشِیْدَه بِجَنَابِ قَصْرِ مَأْمُونِ حَرَكَتِ كَرْدَنْدِ مَأْمُونِ دَر مَجْلِسِ نَشَسْتِ وَ بِرَاِی حَضْرَتِ رَضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ دُوعِدْدِ تَشْكِ وَ پَشْتِی بَزَرْگِه كُثَاَرْدَنْدِ بِطُورِی كِه بِه پَشْتِی وَ فَرَشِ مَأْمُونِ مَتَمَلِ مِیْشَدْ ، وَ حَضْرَتِ رَا بِاَلِیَاسِ سَبْزِ بِرِ اَنْ نَشَاَنْدَنْد ، وَ عِصَاْمَةُ نِیْزِ بِرِ سَرِ اَنْ حَضْرَتِ بُوْدِ وَ

لحق بمجلسه وقرشه ، واجلس الرضا عليه السلام عليهم ما في الخضرة وعليه عمامة وسيف ، ثم امر ابنه العباس بن المأمون ان يبايع له اول الناس ، فرفع الرضا عليه السلام يده فتلقي بظهرها وجه نفسه و بيطنها وجوههم ، فقال له المأمون : اسط يدك للبيعة ؟ فقال الرضا عليه السلام : ان رسول الله صلى الله عليه وآله هكذا كان يبايع ، فبايعه الناس ويده فوق أيديهم ووضعت اليد ، وقامت الخطباء والشعراء فجعلوا يذكرون فضل الرضا عليه السلام وما كان من المأمون في أمره ، ثم دعى ابو عبيد بالعباس بن المأمون فوثب فدنى من أبيه فقبل يده وأمره بالجلوس ، ثم نودي محمد بن جعفر بن محمد و قال له الفضل بن سهل : قم فقام فمشى حتى قرب من المأمون فوقف ولم يقبل يده ، فقبل له : امض فخذ جازيتك ، وناداه المأمون : ارجع يا ابا جعفر الى مجلسك ، فرجع ثم جعل ابو عبيد يدعو بعلي وعباس فيقبضان جوايزهما حتى نفدت الاموال .

ثم قال المأمون للرضا عليه السلام : احطب الناس وتكلم فيهم ، فحمد الله واثنى عليه وقال : ان لنا عليكم حقاً برسول الله ولکم علينا حقاً به ، قلنا انتم اذ بتم البنا ذلك وجب علينا الحق لكم ، ولم يذكر عنه غير هذا في ذلك المجلس .



شمیری شامل داشت ، سپس پسرش عباس بن مأمون دستور داد که پیش از همه مردم با آنحضرت بیعت کند ، حضرت دست خود را بالا گرفت بطوری که پشت دست بطرف خود آنبرد گوار بود و کف آن بروی مردم ، مأمون عرض کرد : دست خود برای بیعت باز کن (وزیر بکبر) حضرت رضا عليه السلام فرمود : همانا رسول خدا (ص) اینگونه بیعت میکرد ، پس آنمردم با آنحضرت بیعت کردند و هم چنان دستش بالای دستها بود ، آنگاه کیسه های اشرفی را پیش آوردند و سخنوران و شاعران برخاسته هر کدام در قصیدت حضرت رضا علیه السلام و ولایتهادی او سخنها گفته و شعرها سرودند (و بفراخور حالشان جایزه های خویش گرفتند) پس ابو عباد (که ظاهراً خزینه دار مأمون بوده) عباس پسر مأمون را طلبید ، عباس از حاجت و بنزدیک پدر رفته دست پدر را بوسیده او را بنشستن دستور دادند ، آنگاه محمد بن جعفر (پسر امام صادق علیه السلام) را که شمه از شرح حالش در فصل (۱) از باب (۱۴) گذشت (سدا زدند ، فضل بن سهل گفت : برخیز ، محمد بن جعفر برخاسته تا بنزدیک مأمون رفت و همانجا ایستاده دست مأمون را بوسه نداد ، بدو گفتند : پیش برو و جایزه خود را بکبر مأمون آواز داد : ای ابا جعفر بجای خویش بازگرد (و نیازی بنزدیک شدن و بوسیدن دست من نیست ، و جایزه اش را فرستاد) پس ابو عباد يك يك علویان و عباسیان را صدا میزد و آنان پیش آمده جایزه های خود را می گرفتند .

سپس مأمون بحضرت رضا گفت : برای مردم خطبه بخوان و با ایشان سخنی بگویی ، حضرت حمد و ثنای پروردگار را بجا آورده آنگاه فرمود : همانا از برای ما بر شما حق است بواسطه رسول خدا (ص) و از شما نیز بواسطه آنحضرت بر ما حق است ، پس هر گاه شما حق ما را دادید برمانیز مراعات حق شما لازم است ، و در این مجلس بیش از این (چند جماعت کوتاه) سخنی از آنحضرت نقل نشده .

وأمر المأمون فضربت له الدّراهم وطبع عليها اسم الرضا عليه السلام ، وزوّج اسحق بن موسى بن جعفر بنت عمّه اسحق بن جعفر بن محمد وأمره فحج بالنّاس ، وخطب للرّضا عليه السلام في كلّ بلد بولاية العهد .

وروى أحمد بن محمد بن سعيد قال : حدّثنى يحيى بن الحسن العلوي ، قال : حدّثنى من سمع عبد الحميد بن سعيد يخطب في تلك السنّة على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله بالمدينة ، فقال في الدّعاء له : ولّى عهد المسلمين على بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي عليه السلام .

سنّة آبائهم ما هم افضل من يشرب صوب الغمام

و ذكر المدائني عن رجاله قال لما جلس الرضا على بن موسى عليه السلام في الخلع بولاية العهد قام بين يديه الخطباء والشعراء وخففت الاوبة على رأسه ، فذكر عن بعض من حضر ممن كان يخصّ بالرضا عليه السلام أنّه قال : كنت بين يديه في ذلك اليوم ، فظنّ الى وانا مستبشر بما جرى فاقوما الى ان ادن فدنوت منه ، فقال لي من حيث لا يسمعه غيري : لا تنفل فليكن بهذا الأمر ولا تستبشر له ، فانه شيء لا يتم .

وأمّون دستور داد سکعها را بنام آنحضرت زدند وهر آنجا بنام رضا مهر زدند ، واسحاق بن موسى (برادر حضرت رضا عليه السلام) را امر کرد بادختر عمویش دختر اسحاق بن جعفر ازدواج کند (و آن دختر را بعقد اسحاق بن موسى در آورد) و دستور داد در آن سال اسحاق بن موسى بامردم بجمع رود (و باصطلاح او را امر الحاج کرد) و در هر شهری بولیمهدی حضرت رضا عليه السلام در منبرها خطبه خواندند .

واحمد بن محمد بن سعيد (فرمانداد مدینه) در آن شهر بالای منبر رسول خدا (ص) خطبه خواند و در خواندن و دعوت مردم بسوی آنحضرت گفت : ولیمهد مسلمانان شد : علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام ، و اینها شش تن پدران آنحضرت هستند پدرانی که بهترین کسانی هستند که از آب باران آشامیده اند (یعنی بهترین خلق خدا هستند) .

مدائنی از اساتید خود روایت کند که چون حضرت رضا عليه السلام در آن لباسهای سلطنتی برای ولیمهدی نشست سخنوران و شاعران پیش روی آنحضرت برخاسته سخن مرثیائی کرده و اشعار سرودند ، و پرچمها بر سر او باهتزاز در آمد ، یکی از کسانی که در آن مجلس حاضر گشته و از نزدیکان حضرت رضا عليه السلام بوده گوید : من در آنروز در برابر حضرت نشسته بودم ، پس حضرت بمن نگاه کرد دید من از این پیش آمد خیلی خوشحال و خورسندم ، بمن اشاره کرد که پیش بیا ، من نزدیک آنحضرت رفته آهسته (بطوری) که دیگران نمی شنیدند بمن فرمود : دل تو سرگرم با آنچه می بینی نشود و خورسند مباش که این کار سر نخواهد گرفت .

وكان فيمن ورد عليه من الشعراء دعبل بن علي الخزاعي رحمه الله ، فلما دخل عليه قال :
انني قد قلت قصيدة وجعلت على نفسي ان لا اُنشدها أحداً قبلك ، فأمره بالجلوس حتى خف مجلسه ،
ثم قال له : هاتها ، قال : فأنشده قصيدته التي أولها :

مدارس آيات خلت من تلاوة و منزل وحى مقفر العرصات

حتى اني على آخرها ، فلما فرغ من انشادها قام الرضا عليه السلام فدخل الى حجرته وبعث اليه
خادماً بخرقه خز فيها ستمأة دينار ، وقال لخادمه : قل له : استعن بهذه على سفرك واعد لنا ، فقال
لدعبل : لا والله ما هذا أردت ولاله خرجت ، ولكن قل له : البسني ثوباً من أثوابك وردتها عليه ،
فردّها الرضا عليه السلام عليه ، وقال له : خذها وبعث اليه بعبئة من ثيابه ، فخرج دعبل حتى ورد
قم ، فلما رأوا الجبة معه اعطوه بها ألف دينار ، فأبى عليهم وقال : لا والله ولا خرقه منها بألف دينار ،
ثم خرج من قم ، فاتبعوه وقطعوا عليه الطريق ، واخذوا الجبة ، فرجع الى قم وكلمهم فيها ،

و از جمله شاعرانی که بر آنحضرت علیه السلام در آمد دعبل بن علی خزاعی رحمه الله بود و چون بر آنحضرت
وارد شد عرض کرد : همانا من قصیده ای گفته ام و با خود عهد کرده ام که پیش از اینکه شما بخوانم
برای دیگری آنرا نخوانم ، حضرت دستور فرمود بنشینند تا اینکه مجلس خلوت شد آنگاه فرمود : قصیدمات
رایان کن ، پس قصیده ای را انشاد کرد که (ترجمه) شعرا و شایان نیست :
مدرسه های آیات قرآنی که از تلاوت قرآن خالی مانده ، و خانه های وحی الهی که عرصه وساحت
آنها از سکنه تهی شده است .

و تا آخر آن اشعار خواند .

(چنانچه از بلی در کشف الغمبه نقل کرده از صد و بیست شعر متجاوز است ، و شرح و معنای لغات مشکله
آنها نیز این حقیر در پاورقی ذکر کرده ام هر که خواهد بجلد ۳ کتاب مزبور ط قم ص ۱۰۸ - ۱۱۷ مراجعه
کند) و چون از خواندن آن اشعار قانع شد ، حضرت رضا علیه السلام برخاست و باطاف خود رفت ، سپس خادمی را
فرستاده و بوسیله او پارچه از خز برای دعبل فرستاد که شصت دينار (اشرقی طلا) در آن بود و بان خادم
فرمود : بدعبل بگو بوسیله این پول در سفر خود استعانت بجو و ما را معذور دار (از کمی آن) دعبل گفت : نه
بخدا من پول نخواستم و نه برای پول باینجا آمده ام ، این پول را بنزد آنحضرت باز گردان و بگو : یکی از جامه های
خود را بمن بده ، پس حضرت آن پول را بسوی دعبل برگردانده و جبه ای از لباسهای خود را برای
او فرستاد ، دعبل از مرو آمد تا بقم رسید ، چون مردم قم آن جبه را نزد او بدیدند آنرا هزار دينار از او
خریدند ، او نداد و گفت : بخدا يك تکه آنرا نیز بهزار دينار نخواهم داد ، سپس از قم بیرون آمد ،
گروهی بدنبال او آمده سر راه بر او گرفته و آن جبه را بزور از او بگرفتند ، دعبل (که چنان
دید) بقم باز گشت و در باره باز گرداندن آن جبه با ایشان گفتگو کرد ، گفتند : آنرا بتو نخواهیم داد

فقالوا : ليس اليها سبيل ولكن ان شئت فهذه ألف دينار ، قال لهم : وخرقة منها فاعطوه الف دينار وخرقة من الجبة .

وروى علي بن ابراهيم عن ياسر الخادم والريان بن الصلت جميعاً قالاً : لما حضر العيد وكان قد عقد للرضا عليه السلام الأمر بولاية العهد ، بعث المأمون اليه في الركوب الى العيد والصلوة بالناس و الخطبة لهم ، فبعث اليه الرضا عليه السلام : قد علمت ما كن بيني وبينك من الشروط في دخول الأمر فاعفني من الصلوة بالناس ، فقال له المأمون : انما أريد بذلك أن تطمئن قلوب الناس ويعرفوا فضلك ، ولم تزل الرسل يتردد بينهما في ذلك ، فلما ألع عليه المأمون أرسل اليه ان أعفيتني فهو أحب الي ، وان لم تعفني خرجت كما خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وأمير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام ، فقال له المأمون : اخرج كيف شئت ، وأمر القواد والحجاب والناس ان يسكروا الى باب الرضا عليه السلام ، قال : فقمع الناس لأبي الحسن عليه السلام في الطرقات والسطوح ، واجتمع النساء و الصبيان ينتظرون خروجه ، وسار جميع القواد والجند الى بابه فوقفوا على دوابهم حتى طلعت الشمس فاغتسل أبو الحسن عليه السلام و ابل ثيابه وتعمم بعمامة بيضاء من قطن ألقى طرفاً منها على

ولي اكر ميخواهی این هزار دینار (که گفته بودیم خواهم داد) دعبل گفت : پس يك تکه از آن نیز بمن بدهید ، آنها هزار دینار پول و يك تکه از آن جبه باودادند .

علی بن ابراهیم از یاسر خادم و ریان بن صلت از هر دوی آنها نقل کند که گویند : پس از آنکه مأمون حضرت را بولیعهدی منصوب کرد چون عید پیش آمد مأمون کس بنزد آنحضرت فرستاد که سوار شود و برای خواندن نماز عید و خطبه آن بیرون رود ، حضرت برای مأمون پیام داد که تو خود شروطی که میان من و تو است در پذیرفتن ولیعهدی میدانی ، مرا از نماز خواندن بامردم معذور دار ، مأمون گفت : جز این نیست که میخواهم دلهای مردم در ولیعهدی شما مطمئن و محکم شود ، و هم بدینوسیله فضل و برتری تو را بشناسند ، و پیوسته فرستادگان در اینباره میان آنحضرت و مأمون رفت و آمد میکردند ، همینکه پافشاری و اصرار مأمون زیاد شد حضرت پیام داد : اگر مرا معذور داری دوست نتردام و اگر معذورم نداری من چنانکه رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین علی ابیطالب (برای نماز عید) بیرون رفتند بیرون خواهم رفت ، مأمون گفت : هر طور میخواهی برو ، و سر لشکران و پرده داران و دیگر مردمان دستور داد که اول بامداد برای نماز بدرخانه حضرت رضا علیه السلام بروند راوی گوید پس مردم برای دیدار حضرت رضا علیه السلام بر سر راهها و بالای بامها نشسته بودند و زنان و کودکان نیز عموماً بیرون ریخته و چشم براه آمدن آنحضرت بودند ، و همه سر لشکران و سربازان نیز بدرخانه آنجا گوار آمده و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند ، تا اینکه آفتاب زد ، پس حضرت رضا عليه السلام غسل کرد و جامه خویش پوشید ، و عمامه سفیدی از کتان بر سر بست که یکسر آنرا پهنه ،

صدره ، و طرفاً بین کتفه ، و مسح شیناً من الطیب ، و أخذ يده عكازة وقال لمواليه : افعلوا مثل ما فعلت ، فخرجوا بين يديه وهو حاف قد شمر سراويله الى نصف الساق ، و عليه ثياب مشمرة ، فمشى قليلاً ورفع رأسه الى السماء وكثر وكثر موالیه معه ، ثم مشى حتى وقف على الباب فلما رآه القواد والجند على تلك الصورة سقطوا كلهم عن الدواب الى الارض وكان احسنهم حالاً من كان معه سكين قطع بها شراية جاجيلته ونزعها وتحفى ، وكثر الرضا علیه السلام على الباب وكثر الناس معه فخیل الينا ان السماء والحيطان تجاوبه ، و ترعزت مرو بالبكاء والضجيج لما رأوا أبا الحسن علیه السلام وسمعوا تكبيره ، وبلغ المأمون ذلك ، فقال له الفضل بن سهل ذوالریاسنین : یاأمیر المؤمنین ان بلغ الرضا المصلی على هذا السبیل افتتن به الناس وخفنا كلنا على دعائنا ، فانفذ اليه ان يرجع ، فبعث اليه المأمون : قد كلفناك شططاً وأتعبناك واسنا نحب أن نلحقك مشقة فارجع وابصل بالناس من كان يصلى بهم على رسمه ، فدعى ابو الحسن علیه السلام بخفقه قلبسه وركب ورجع واختلف امر الناس في ذلك اليوم .

و سردیگر آنرا میان دوشانه انداخت و کمی صحرانیز برد ، آنکاه عسائی مخصوص بدست گرفت و بهمراهان و موالیان خود فرمود : شما نیز چنین گفتید که من کرده ام ، پس آنان (هم چنان که دستور فرموده بود) بهمراء او آمده ، و آنحضرت پای برهنه درحالی که زیر جامه خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود و دامن لباسهای دیگر را بکمر زده بود برای افتاد ، پس اندکی راه رفت آنکاه سر بسوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت و همراهان و موالیان او نیز تکبیر گفتند ، سپس برای افتاد تا بدر خانه رسید ، سربازان که آنحضرت را بر آنحال و هیئت دیدند همگی خود را از مرکبها بزمین انداخته ، (شروع کردند کفشهای خود را بیرون آوردن) و خوشحال ترین آنان در آنوقت کسی بود که جاقوئی همراه داشت که بدانوسیله بند ثعلبین خود را ببرد و پا برهنه شود ، پس حضرت دم در تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند (و چنان صدائی از تکبیر مردم بلند شد) که گویا آسمان و در و دیوار با او تکبیر گفتند مردم که حضرت رضا علیه السلام را با آنحال دیدند و صدای تکبیرش را شنیدند چنان صداهای بگریه بلند کردند که شهر مرو بلرزه در آمد خبر بمأمون رسید فضل بن سهل ذوالریاسنین گفت : ای امیر المؤمنین اگر علی بن موسی الرضا باین وضع بمصلی برود مردم شفته او خواهند شد و همه ما بر خون خود اندیشناک خواهیم شد (و ممکن است مردم بر ما بشورند و خون ما را بریزند) پس کسی را بنزد او بفرست که باز گردد ، مأمون کسی فرستاده گفت : ما شما را بزحمت ورنج انداختیم ، و ما خوش نداریم که سختی ورنج و مشقتی بشما برسد شما باز گردید و هر که همیشه با مردم نماز میخوانده اکنون نیز او نماز عید را خواهد خواند ، حضرت رضا علیه السلام کفش خود را طلبیده و پوشید آنکاه سوار مرکب شده باز گشت ، و کار نماز عید مردم در آنروز پراکنده شد و نماز مرتبی خوانده نشد .

اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ياسر قال لما عزم المأمون على الخروج من خراسان الى بغداد ، خرج معه الفضل بن سهل ذوالرياستين ، وخرجنا مع أبي الحسن الرضا عليه السلام ، فورد على الفضل بن سهل كتاب من أخيه الحسن بن سهل ونحن في بعض المنازل : انني نظرت في تحويل السنة فوجدت فيه انك تذوق في شهر كذا وكذا يوم الاربعاء حر الحديد وحر النار ، و أرى ان تدخل أنت و أمير المؤمنين والرضا الحماّم في هذا اليوم وتحتجم فيه وتصب على بدنك الدم ليزول عنك نحره ، فكتب ذوالرياستين الى المأمون بذلك فسئله ان يسئل أبا الحسن عليه السلام ذلك ، فكتب المأمون الى أبي الحسن عليه السلام يسئله فيه ، فأجابه ابو الحسن عليه السلام لست بداخل الحماّم غداً ، فأعاد عليه الرقعة مرتين فكتب اليه ابو الحسن عليه السلام لست بداخل الحماّم غداً فأنني رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله في هذه الليلة ، فقال لي : يا علي لا تدخل الحماّم غداً فلا أرى لك يا أمير المؤمنين ولا للفضل ان تدخل الحماّم غداً ، فكتب اليه المأمون : صدقت يا أبا الحسن وصدق رسول الله صلى الله عليه وآله لست بداخل الحماّم غداً والفضل أعلم .

قال فقال ياسر : قلما أمسينا و غابت الشمس قال لنا الرضا عليه السلام : قولوا نعوذ بالله من شر ما ينزل في هذه الليلة ، فلم نزل نقول ذلك قلما صلى الرضا عليه السلام الصبح قال لي : اصعد السطح

ابن قولويه (بسنده) از ياسر روایت کرده که گفت : چون مأمون تصمیم بر بیرون رفتن از خراسان بسوی بغداد گرفت ، فضل بن سهل ذوالرياستين نیز با او بیرون رفت ، ومانیز بهمراه حضرت رضا عليه السلام بیرون شدیم در یکی از منازل بین راه نامه بفضل بن سهل رسید از برادرش حسن بن سهل : که من در تحویل سال از روی حساب نجوم نگاه کردم و در آن دیده‌ام که تو در فلان ماه در روز چهارشنبه حرارت آهن و آتش را خواهی چشید . از اینرو بعبیده من خوبست تو و مأمون و حضرت رضا در آنروز بحمام بروید و حمامت کنی و خونی بدن خود بریزی تا نحص آنروز از تو دور شود ، پس ذوالرياستين در این باره نامه بمأمون نوشت و از او خواست از حضرت رضا علیه السلام نیز درخواست کند بحمام بروند مأمون بحضرت نوشت ، حضرت در پاسخ مأمون نوشت : من فردا بحمام نمیروم ، دوباره مأمون با حضرت نوشت ، و حضرت باو نوشت : من فردا حمام نخواهم رفت زیرا من رسول خدا (ص) را دیشب در خواب دیدم و بمن فرمود : ای علی فردا بحمام نرو ، و من صلاح نمی‌بینم که تو و فضل نیز فردا بحمام بروید ، مأمون نوشت : ای ابا الحسن راست گفتی و رسول خدا (ص) هم راست گفته من هم فردا بحمام نخواهم رفت و فضل خودداند (می‌خواهد برود و می‌خواهد نرود) .

ياسر گوید : چون شب شد و خورشید غروب کرد حضرت رضا علیه السلام بما فرمود : بگوئید : « پناه میبریم بخدا از شر آنچه امشب نازل میشود ، ما پیوسته آنچه حضرت فرموده بود می‌گفتیم ، و چون

فقل : رأيت في النوم ، قال : فأتينته فقلت له : لا تخرج غداً فانك ان خرجت غداً هزمت وقتل أصحابك ؟ فقال لي : من أين علمت هذا ؟ قلت : رأيت في النوم ، فقال : نام العبد ولم يفصل إسنه ! ثم خرج فانهزم وقتل أصحابه .

﴿ باب ۲۲ ﴾

ذكر وفاة الرضا علي بن موسى عليهما السلام وسببها وطرف من الاخبار في ذلك
وكان الرضا علي بن موسى عليه السلام يكثر وعظ المأمون اذا خلا به ويخوفه بالله ويقبح ما يرتكبه من خلافه . فكان المأمون يظهر قبول ذلك منه ويبطن كراهته واستغاله ، ودخل الرضا عليه السلام يوماً عليه فرآه يتوضأ للصلاة والغلام يسب علي بده الماء ، فقال عليه السلام : لا تشارك يا أمير المؤمنين بعبادة ربك أحداً ، فصرف المأمون الغلام وتولى تمام وضوئه بنفسه وراد ذلك في غيظه ووجدته وكان الرضا

شکست میخوری و اشکریانت کشته میشوند ، و اگر پرسید : این مطلبدا از کجا دانستی ؟ بگو : در خواب دیده ام ، مسافر گوید : ترد او آمدم دیار گفتم : فردا بیرون ترو که اگر فردا بیرون روی شکست میخوری و یارانت کشته میشوند ! گفت : ایتر از کجا دانستی ؟ گفتم : در خواب دیده ام . گفت : آنکه این خواب را دیده با کون نشسته خوابیده است ؟ (و اعتنائی نکرده) بیرون رفت و شکست خورد و یارانش کشته شدند .

باب (۲۲)

در ذکر وفات حضرت رضا عليه السلام و سبب آن و شمه ای از اخبار وارده در این باب

بدانکه حضرت رضا عليه السلام بسیار مأمون را در خلوت موعظه میفرمود و اندرز میداد و از خدا او را بیم میداد و آنچه برخلاف دستور آنحضرت انجام میشد زشت میشمرد ، و مأمون در ظاهر آن سخنانرا می پذیرفت ولی در دل بر او گران میآمد و خوش نداشت . روزی حضرت رضا عليه السلام بمأمون درآمد دید برای نماز وضوء میسازد و غلامش آب وضوء بدست او میریزد ، حضرت فرمود : ای امیر المؤمنین در پرستش خدا کسی را شریک او قرار مده ، پس مأمون آنغلامرا براند و کار وضوء و آب ریختن همه را خود انجام داد ولی این سخن کینه و خشم او را نسبت بآنحضرت افزون کرد ، و از سوی دیگر هرگاه مأمون از فضل بن

علیه السلام بزری علی الحسن و الفضل ابنی سهل عند المأمون اذا ذکرهما ، و یصف له مساویهما و ینہا عن الإصغاء الی قولہما ، و عرفا ذلک منه فجعل لا یحفظیان علیہ عند المأمون و یذکران لدنہ ما یبعده منه و یخوفانہ من حمل الناس علیہ ، فلم یزالا کذلک حتی قلبا رأیہ فیہ و عمل علی قتله ، فاتفق أنہ أکل هو و المأمون يوماً طعاماً فاعتل منه الرضا علیه السلام و أظهر المأمون تمارضاً .

فذكر محمد بن علی بن حمزة عن منصور بن بشیر عن أخیه عبداللہ بن بشیر قال : امرنی المأمون ان أطول أظفاری علی العادة فلا أظهر لأحد ذلک ، ففعلت ثم استدعانی فاخرج الی شیتاً شبه التمر الہندی و قال لی : اعجن هذا بیدک جميعاً ، ففعلت ثم قام و ترکنی فدخل علی الرضا علیه السلام فقال له : ما خبرک ؟ قال ارجوان أکون صالحاً ، قال له المأمون : انا الیوم بحمد الله ایضاً صالح ، فهل جائک أحد من المترفقین فی هذا الیوم ؟ قال : لا ، فغضب المأمون و صاح علی غلمانہ ثم قال : خذ ماء الرمان الساعۃ فانہ مما لا یستغنی عنہ ، ثم دعانی فقال : اثنتا برمان فأتیتہ بہ فقال لی : اعصرہ

سهل و برادرش حسن نزد آنحضرت سخن میگفت ، حضرت عیب کارهای آندورا برای مأمون میگفت ، واورا اذاینکه چشم و گوش بسنه بسختان آندو گوش میدهد نہی فرموده و باز میداشت ، فضل بن سهل و حسن برادرش این جریان را فهمیدند و شروع کردند نزد مأمون بدگوئی کردن از آنحضرت و خرده گرفتن بر کارها و سخنان آنجناب ، و گفتن سخنان و ذکر مطالبی کہ آن حضرت را از نظر مأمون دور سازند واورا از میل و علاقه مردم نسبت بآنحضرت می نرسائیدند و پیوستہ اینگونه سخنان بمأمون گفتند تا اینکه رای مأمون را درباره آنحضرت دگرگون ساختند و تصمیم بکشتن آنبر گوار گرفت ، و چنان شد کہ روزی آن حضرت بمأمون طعامی خوردند و حضرت از آن خوراک بیمار شد و مأمون نیز خود را بپیماری زد .

«حمد بن علی بن حمزة از منصور بن بشیر از برادرش عبداللہ بن بشیر روایت کرده کہ گفت : مأمون بمن دستور داد ناخنهای خود را بلند کنم و اینکار را برای خود عادی کنم و برای کسی درازی ناخن خود را آشکار ننمایم ، من نیز چنان کردم ، سپس مرا خواست و چیزی بمن داد کہ شبیه بتمر ہندی بود و بمن گفت : اینرا بہمة دودست خود بمال ، من چنان کردم سپس برخواسته و مرا بحال خود گذارد و نزد حضرت رضا علیه السلام رفته گفت : حال شما چگونه است ؟ فرمود : امید بپیودی دارم ، مأمون گفت : من نیز بحمدالله امروز بہترم ، آیا هیچ کدام از پرستاران و غلامان امروز بنزد شما آمدہ اند ؟ حضرت فرمود : نہ ، مأمون خشمناک شد بغلامان فریاد زد (کہ چرا رسیدگی بحال آنحضرت نکردہ اید) .

سپس گفت : ہم اکنون آب انار بگیر و بخور کہ برای رفع این بیماری جارہ جز خوردن آن نیست ، برادر عبداللہ بن بشیر گوید : پس بمن گفت : انار برای ما بیاور ، و من اناری چند حاضر کردم مأمون گفت : بادت خود آنرا بفشار من فشردم و مأمون آن آب انار فشرده را بادت خود بحضرت خوراند

بيديك ففعلت ، وسقاء المأمون الرضا عليه السلام بيده ، فكان ذلك سبب وفاته ، ولم يلبث إلا يومين حتى مات عليه السلام .

وذكر عن أبي الصلت الهروي أنه قال : دخلت على الرضا عليه السلام وقد خرج المأمون من عنده فقال لي : يا أبا الصلت قد فعلوها وجعل يوحّد الله ويمجّده .

وردی عن محمد بن الجهم أنه قال : كن الرضا عليه السلام يعجبه العنب ، فأخذ له منه شيء فجعل في مواضع أقامعه الإبر إتماماً ، ثم نزعته منه وجيء به إليه ، فأكل منه وهو في علته التي ذكرناها فقتله ، وذكر أن ذلك من لطف السموم .

ولما توفي الرضا عليه السلام كتم المأمون موته يوماً وليلة ، ثم انفذ إلى محمد بن جعفر الصادق عليه السلام وجماعة من آل أبي طالب الذين كانوا عنده - فلما حضروا نعا اليهم وبكى وأظهر حزناً شديداً وتوجعاً وأراهم آيتاء صحيح الجسد قال : بعز علي يا أخي ان أراك في هذه الحال ، قد كنت أوّل ان أقدم قبلك ، فأبى الله إلا ما أراد . ثم أمر بغسله ونكفنه ونحبطه وخرج مع جنازته يحملها حتى انتهى

وهمان سبب مرگ آن حضرت شد ، پس از خوردن آن افتره دودوز بیشتر زنده نماند که از دنیا رفت - درود خدا پروان پاکش باد - .

از اباصلت هروی روایت شده که گفت : پس از آنکه مأمون (در آنروز) از نزد آن حضرت بیرون رفت من بر آن جناب وارد شدم حضرت بمن فرمود : ای اباصلت اینان کار خود را کردند و زبانش بذکر وحدانیت و سپاسگویی خدای تعالی گویا بود .

و از محمد بن جهم روایت شده که گفت : حضرت رضا علیه السلام انگور دوست میداشت ، پس قدری انگور برای حضرت تهیه کردند و در جای حبه‌های آن چند روز سوزنهای زهر آلود زدند ، سپس آن سوزنها را کشیده و آن انگور را بنزد آنبزرگوار آوردند ، حضرت که بهمان بیماری که پیش از این گفته شد مبتلا بود از آن انگور زهر آلود بخورد و سبب شهادت آن حضرت گردید ، و گویند : این نوع زهر دادن بسیار ماهرانه و دقیق است .

و چون حضرت رضا علیه السلام بشهادت رسید مأمون یکشنبه روز مرگ آنحضرت را پنهان کرد ، سپس بنزد محمد بن جعفر (عموی آنحضرت) و گروهی از خانواده و دودمان ابیطالب که در خراسان بودند فرستاده و چون حاضر شدند خبر مرگ آنحضرت را بایشان داد و گریست و بسیار در مرگ آنحضرت بیتابی از خود نشان داد ، و جنازه آنبزرگوار را صحیح و سالم نشان ایشان داده آنکاه خطاب بان جسد مطهر کرده گفت : ای برادر بر من دشوار است تو را در این حال ببینم ، من آرزو داشتم که پیش از تو بمیرم (و تو جانشین من باشی) ولی خدا نخواست ، سپس دستور داد آنحضرت را غسل داده کفن و جنوط کنند

الی الموضع الذی هو مدفون فیہ الآن ، فدقنه والموضع دار حمید بن قحطبة فی قرية یقال لہا سنا باد علی دعوة من نوقان بارض طوس ، و فیہا قبر ہارون الرشید و قبر امی الحسن علیہ السلام بین یدیه فی قبلتہ .

ومضی الرضا علی بن موسی علیہ السلام ولم ینک و اندأ تعلمہ إلا ابنہ الامام بعدہ أبا جعفر محمد بن علی علیہ السلام ، وکانت سنہ یوم وفاة أبیہ سبع سنین وأشهرأ .

﴿باب ۲۲﴾

ذكر الامام بعد ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیہما السلام ، و تاریخ مولده ، و دلائل امامتہ . و مدة خلافتہ ، و مبلغ سنہ ، و ذکر وفاتہ و سببہا ، و موضع قبرہ ، و عدد اولادہ ، و مختصر من اخبارہ .

وكان الامام بعد الرضا علی بن موسی ابنہ محمد بن علی الرضا علیہ السلام بالنفس علیہ والاشارة من أبیہ الیہ ، و تکامل الفضل فیہ .



و خود جنازه را برداشته بهمین جائیکہ اکنون حضرت مدفون است آورد و بخاک سپرد و آنجا خانہ حمید بن قحطبه بود در دهی از شهر طوس کہ نامش سنا باد و نزدیک نوقان است ، و در همانجا قبر ہارون الرشید بود ، و قبر حضرت رضا علیہ السلام پیش روی ہارون و در قبلہ او قرار گرفته است .

حضرت رضا علیہ السلام از دنیا رفت و سراغ نداریم کہ فرزندی از او بجای مانده باشد جز پسرش کہ امام پس از آن حضرت بود یعنی اباجعفر محمد بن علی علیہما السلام و در آنروز کہ پدرش حضرت رضا علیہ السلام از دنیا رفت هفت سال و چندمہ از عمر شریف او گذشتہ بود .

باب (۲۳)

در ذکر امام پس از حضرت رضا علیہ السلام و تاریخ ولادت ، و نشانه های امامت و مدت خلافت ، و عمر شریف او ، و جریان وفات و سبب آن ، و جای قبر ، و عدد فرزندان ، و شمه از احوال آن حضرت .

بدانکہ امام پس از حضرت علی بن موسی الرضا علیہما السلام فرزندش محمد بن علی علیہما السلام است بواسطہ نفس صریح و اعارہ ای کہ از پدر بزرگوارش درباره امامت آن حضرت رسیدہ ، و همچنین بواسطہ کمال و فضل او .

وكان مولده عليه السلام في شهر رمضان سنة خمس وتسعين ومائة بالمدينة .
 وقبض ببغداد في ذي القعدة سنة عشرين ومائتين وله يومئذ خمس وعشرون سنة .
 فكانت مدة خلافته لأبيه وإمامته من بعده سبع عشرة سنة .
 وأمّه ام ولد يقال لها سبيكة وكانت نوبية .

﴿ باب ۲۴ ﴾

ذكر طرف من النص على أبي جعفر محمد بن علي بالإمامة والاشارة بها
 من أبيه إليه

فممن روى النص عن أبي الحسن الرضا عليه السلام على ابنه أبي جعفر عليه السلام بالإمامة : علي بن
 جعفر بن محمد الصادق عليه السلام ، وصفوان بن يحيى ، ومعمار بن خلاد ، والحسين بن بشار ، وابن
 أبي نصر البرزطي ، وابن قياما الواسطي ، والحسن بن الجهم ، وأبو يحيى الصنعائي ، والخيراني ،
 ويحيى بن حبيب الزيات في جماعة كثيرة يطول بذكرهم الكتاب .

ولادت آنحضرت در ماه رمضان سال سی و نود و پنج هجری در مدینه بود .
 و در شهر بغداد در ماه ذی قعدة سال دویست و بیست هجری از دنیا رفت و آن هنگام بیست و پنج سال از
 عمر شریفش گذشته بود .
 و بنا بر این مدت خلافت و جانشینی آنحضرت از پدرش امامت او هفده سال بود .
 مادرش ام ولد بوده و نام او سبیکه و از اهل نوبه (از شهرهای افریقا) بوده است .

باب (۲۴)

ذكر مقداری از نصوص وارده درباره امامت حضرت جواد عليه السلام و اشاراتی که در
 اینباره از پدر بزرگوارش رسیده است :

کسانی که نص صریح از حضرت رضا عليه السلام درباره امامت فرزندش امام جواد عليه السلام روایت کرده اند
 بسیارند از آن جمله است : علی بن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام ، وصفوان بن يحيى ، ومعمار بن خلاد ،
 وحسين بن بشار ، وابن أبي نصر البرزطي ، وابن قياما واسطي ، و بسیاری دیگر که ذکر نام آنان کتاب را
 طولانی کند

۱ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم بن هاشم عن أبيه وعلي بن محمد القاساني ، عن زكريا بن يحيى بن النعمان البصري ، قال : سمعت علي بن جعفر بن محمد يحدث الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين ، فقال في حديثه : لقد نصر الله أبا الحسن الرضا عليه السلام لما بقي عليه اخوته وعمومته ، وذكر حديثاً طويلاً حتى انتهى الى قوله : فقامت وقبضت علي يد ابي جعفر محمد بن علي الرضا ، وقلت له : اشهد انك امامي عند الله عز وجل ، فسكى الرضا عليه السلام ثم قال : يا عم ألم تسمع أبي وهو يقول : قال رسول الله ﷺ : يا بني ابن خيرة الاماء النبوية الطيبة ، يكون من ولده الطريد الشريد المونور بأبيه وجده صاحب الغيبة ، فيقال : مات أو هلك أو أيّ واد ملك ؟ فقلت : صدقت جعلت فداك .

۲ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن صفوان بن يحيى قال : قلت للرضا عليه السلام : قد كنّا نسئلك قبل أن يهب الله لك أبا جعفر فكنت تقول : يهب الله لي غلاماً ، فقد وهبه الله لك وأقرّ عيولنا به ، فلا أرانا الله يوماً وان كان كون فإلى من ؟ فإشار بيده الى

۱ - ابن قواويه (بسند خود) از زكريا بن يحيى ميرفي حديث كند كه گفت : شنيدم علي بن جعفر برای حسن بن حسين بن علي بن حسين حديث ميگفت و در ضمن سخنانش چنين گفت : همانا خداوند حضرت رضا عليه السلام را ياري كرد آنكاه كه برادران و عموهايش پاوستم كردند .
و حديثي طولاني نقل كند : تا ميرسد بدینجا كه علي بن جعفر گوید : - پس من برخاستم و دست حضرت ابي جعفر محمد بن علي (جواد) را گرفته گفتم : گواهی دهم كه تو امام من هستی در نزد خدای عز وجل ، پس حضرت رضا عليه السلام گریست آنكاه فرمود : عمو جان مگر نشنیدی كه پدرم میفرمود : رسول خدا (ص) فرمود : پدرم بفدای پسر بهترين كنبران پسر كنيز نوبية (اهل نوبة) پاگیره ، از فرزندان او است آن غایب آواره و خونخواه پدر و جدش ، آنكس كه از دیدنها پنهان شود ، پس مردم بگویند : مرد ، یا اینکه هلاك شد ، یا بگدام دره افتاده و رفته است ؟ من عرض كردم : راست گفתי قربانت شوم .

۲ - و نیز (بسند دیگر) از صفوان بن يحيى روايت كند كه ب حضرت رضا عليه السلام عرض كردم : پیش از اینکه خداوند حضرت ابي جعفر را بشما بدهد از شما (راجع بامام پس از خود) می پرسیدیم و شما میفرمودی : خدا پسری بمن خواهد داد ، و اکنون خدا این پسر را بشما داده و دیدگان ما را بواسطه او روشن كرد ، و خدا روز مرگه تورا بما ننمایاند ، (و چنين روزی برای ما پیش نیاورد) و اگر خدای ناكرده چنين پیش آمده كرد بكه باید پناه ببریم (وامام ما كبت) ؟ با دست خود اشاره بآبي جعفر عليه السلام كرد كه در پیش رویش ایستاده بود ، عرض كردم : قربانت كردم این كه (كودكي خردسال است و فقط)

ابی جعفر و هو قائم بین یدیه ، فقلت له : جعلت فداک هذا ابن ثلاث سنين ؟ قال : وما یضره من ذلك ؟
قد قام عیسی بالحجة و هو ابن اقل من ثلاث سنين ؟

۳ - اخبرنی ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن محمد بن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی
عن معمر بن خلاد قال : سمعت الرضا عليه السلام و ذکر شیئاً فقال : ما حاجتکم الی ذلك ؟ هذا ابو جعفر
قد اجلسه مجلسی ، وصیرته مکانی ، وقال : اتنا أهل بیت بتوارث أصغرنا عن أكبرنا القذة بالقذة .
۴ - اخبرنی ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن عدة من أصحابنا عن احمد بن محمد عن
جعفر بن یحیی عن مالك بن اشیم عن الحسين بن بشار قال : كتب ابن قیاما الواسطی الی ابی الحسن
الرضا عليه السلام کتاباً یقول فيه : کیف تكون اماماً و لیس لك ولد ؟ فأجابه ابو الحسن عليه السلام : و ما علمك
انه لا یكون لی ولد ؟ و الله لا تمضی الا یام و اللیالی حتی یرزقنی الله ولداً ذكراً یفرق بین
الحق و الباطل .

۵ - حدثنی ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن بعض أصحابه عن محمد بن علی عن
معاویة بن حکیم عن ابن ابی نصر البرزطی قال : قال لی ابن النجاشی من الامام بعد صاحبك

که گفتن که بزرگوار من

سه سال از عمرش گذشته است ؟ فرمود : (خردسالی او) چه زیانی بامامت او زند ، همانا عیسی عليه السلام کمتر
از سه سال داشت که به پیامبری و حجت الهی قیام کرد !

۳ - و بسند دیگر از معمر بن خلاد روایت کند که گفت : شنیدم حضرت رضا عليه السلام سخنی (راجع
بامامت) گفت آنگاه فرمود : شما چه احتیاجی باین مطلب دارید ؟ این ابو جعفر است که بجای خود
نشاند و مقام خود را بدو واگذار کرد امام ، ما خاندانی هستیم که خردسالان ما از بزرگسالان او
برند ما نند هم (یعنی چنانچه بزرگسالان علم را بارت برند خردسالان ما نیز بدون هیچگونه تفاوت علم را
از بزرگسالان ارث برند) .

۴ - و بسند دیگر از حسین بن بشار روایت کند که گفت : ابن قیاما واسطی نامه بحضرت رضا عليه السلام
نوشت و در آن نامه چنین بود که : چگونه تو امامی با اینکه فرزندی نداری ؟ حضرت رضا عليه السلام
پاسخش داد : تو از کجا دانستی که من فرزند ندارم ؟ بخدا این روزها و شبها نگذرد (و عمر من بسر نرسد)
چیز اینکه خداوند پسری بمن بدهد که میان حق و باطل را جدا سازد .

۵ - و بسند دیگر از ابن ابی نصر برزطی روایت کند که گوید : ابن نجاشی بمن گفت : پس
از صاحب (حضرت رضا عليه السلام) امام کبست ؟ من دوست دارم که تو این موضوع را از او پرسی که
من بدانم ! (ابن ابی نصر گوید :) پس من خدمت حضرت رضا عليه السلام شرفیاب شدم و جریان را بعرض

فأحب أن تسأله حتى أعلم ؟ فدخلت على الرضا عليه السلام فأخبرته ، قال : فقال لي : الإمام ابني ثم قال : هل يجتره أحد أن يقول ابني و ليس له ولد ؟ ولم يكن ولد أبو جعفر عليه السلام ، فلم تمض الأيام حتى ولد .

۶ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن أحمد بن مهران عن محمد بن علي عن ابن قياما الواسطي وكان واقفياً قال : دخلت على علي بن موسى عليه السلام فقلت له : أيبكون إمامان ؟ قال : لا إلا أن يكون أحدهما صامتاً ، فقلت له : هو ذا أنت ليس لك صامت ؟ فقال : بلى والله ليجعلن الله مني ما يشئ به الحق وأهله ، ويمحق به الباطل وأهله ، ولم يكن في الوقت له ولد ، فولد له أبو جعفر عليه السلام بعد سنة .

۷ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن أحمد بن مهران عن محمد بن علي عن الحسن بن الجهم قال : كنت مع أبي الحسن عليه السلام ، فدعى بابنه وهو صغير فاجلسه في حجرى ، وقال لي : جرّده و انزع قميصه ، فنزعته فقال لي : انظر بين كتفيه ، قال : فنظرت فإذا في إحدى كتفيه شبه الخاتم داخل في اللحم ، ثم قال لي : أترى هذا ؟ مثله في هذا الموضع كان من أبي عليه السلام .

رسانده (و از امام پس از او پرسش کردم) ؟ فرمود : امام فرزندانم میباشد ، سپس فرمود : آیا کسی جرئت دارد بگوید : پسر ، و پسر نداشته باشد ؟ (این ای نصر گوید :) و هنوز أبو جعفر بدینا نیامده بود ، پس چند روزی نگذشت که آنجناب بدینا آمد .

۶ - و بسند دیگر از ابن قیامای واسطی که واقفی مذهب بود (یعنی پس از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در باره امامت حضرت رضا علیهما السلام توقف کرده بود و قال امامت آنحضرت نبود) روایت کرده که گفت : خدمت حضرت رضا علیهما السلام رسیدم و باو گفتم : آیا دو امام (در یک زمان) خواهد بود ؟ فرمود : نه مگر اینکه یکی از آنها صامت و ساکت باشد ، گفتم : این شما هستید که امام صامت نداری (و کسی نیست که جانشین شما در امامت باشد) ؟ فرمود : چرا بخدا ، هر آینه خداوند از من فرزندی بوجود آورد که بوسیله او حق و اهل آنرا ثابت نگهدارد ، و باطل و اهل آنرا از میان برده (و نابود سازد) و آنزمان (که این سخن را فرمود) فرزندی نداشت ، و پس از گذشتن يك سال ابو جعفر علیه السلام بدینا آمد .

۷ - و نیز از حسن بن جهم روایت کرده که گفت : در خدمت حضرت رضا علیهما السلام نشسته بودم پس فرزندش را که کودکی خردسال بود پیش خوانده او را در کنار من نشانیده بمن فرمود : او را برهنه کن و پیراهنش را از تنش بیرون آر ، من چنان کردم ، پس بمن فرمود : میان شانه اش نگاه کن ، گوید : من نگاه کردم دیدم در یکی از شانه های او چیزی مانند مهر است که در گوشت فرو رفته بود ، سپس فرمود : آیا این را می بینی ؟ مانند این هم در شانه پدرم بود .

۸ - اخبرنی ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن احمد بن مهران عن محمد بن علی عن ابی یحیی الصنعانی قال : كنت عند أبي الحسن عليه السلام فجاءه بابنه أبي جعفر عليه السلام وهو صغير ، فقال : هذا المولود الذي لم يولد مولود أعظم على شيعتنا بركة منه .

۹ - اخبرنی ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن الحسن بن محمد عن الخیرانی عن ابيه قال : كنت واقفاً بين يدي أبي الحسن الرضا عليه السلام بخراسان ، فقال قائل : يا سيدي ان كان كون قالي من ؟ قال : الى أبي جعفر ابني ، فكان القائل استصغر سن أبي جعفر ؟ فقال أبو الحسن عليه السلام : ان الله سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولا نبياً صاحب شريعة مبتدأة في أصغر من السن الذي فيه أبو جعفر عليه السلام .

۱۰ - اخبرنی ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن علی بن محمد عن سهل بن زياد عن محمد بن الوليد عن يحيى بن حبيب الزيات قال : اخبرنی من كان عند أبي الحسن عليه السلام جالساً ، فلما نهض القوم قال لهم أبو الحسن الرضا عليه السلام : القوا أبا جعفر فسلموا عليه وأحدثوا به عهداً ، فلما نهض القوم التفت الى فقال : رحم الله المفضل انه كان ليفنع بدون هذا .

۸ - و از ابی یحیی صنعانی روایت کند که گفت : خدمت حضرت رضا عليه السلام بودم پس فرزندش ابی جعفر عليه السلام را که کودکي خردسال بود نزد او آوردند ، فرمود : این است آن مولودی که پریرکت تر از او برای شیعیان ما فرزندی زائیده نشده است .

۹ - و از خیرانی از پدرش روایت کرده که گفت : در خراسان خدمت حضرت رضا (ع) ایستاده بودم ، پس گوینده بآنحضرت عرض کرد : ای آقای من اگر پیش آمدهی کرد (و شما از دنیا رفتید) بکه پناه بریم (و امام پس از شما کیست) ؟ فرمود : پسوی ابی جعفر فرزندانم ، پس گویا آن گوینده سن ابوجعفر (ع) را کم دانست (و تعجب کرد که چگونه با این کم امام خواهد بود) ۱۹ حضرت رضا علیه السلام فرمود : همانا خدای سبحان عیسی مریم را بر مائت و نبوت برانگیخت و صاحب شریعت و دین تازه بود و سن او کمتر از سنی بود که ابوجعفر در آن است .

۱۰ - و از یحیی بن حبيب زیات روایت کرده که گفت : مرا آگاه کرد کسی که در محضر حضرت رضا علیه السلام نشسته بود که چون مردم از خدمت آنحضرت (ع) برخاستند بآنها فرمود : ابا جعفر (جواد) را دیدار کنید و براو سلام کرده دیداری با او تازه کنید ، همیشه مردم برخاستند حضرت پسوی من متوجه شده فرمود : خدا رحمت کند مفضل را که بکمتر از این هم قناعت میکرد . (یعنی مفضل و مانند او از اصحاب ائمه پیشین بکمتر از این هم مطلب را در باره امام میفهمیدند) .

باب ۲۵

طرف من الاخبار عن مناقب ابی جعفر علیه السلام و دلائله و معجزاته

وكان المأمون قد شغف بابی جعفر علیه السلام لما رأى من فضله مع صغر سنه و بلوغه في العلم و الحكمة و الأدب و كمال العقل ، ما لم يساوه فيه أحد من مشايخ أهل الزمان ، فزوج ابنته أم الفضل و حملها معه الى المدينة ، و كان متوفراً على اكرامه و تعظيمه و اجلال قدره .

۱ - و روى الحسن بن محمد بن سليمان عن علي بن ابراهيم بن هاشم عن ابيه عن الريان ابن شبيب قال : لما اراد المأمون ان يزوجه ابنته أم الفضل أبا جعفر محمد بن علي عليه السلام بلغ ذلك العباسيين ، فغلظ عليهم و استكبروه ، و خافوا أن ينتهي الأمر معه الى ما انتهى اليه مع الرضا عليه السلام ، فخاصوا في ذلك و اجتمع منهم أهل بيته الأئمة فقالوا : تشدك الله يا أمير المؤمنين ان نقيم على هذا الأمر الذي قد عزم عليه من تزويج ابن الرضا ، فانا نخاف أن نخرج به عننا

باب (۲۵)

در شمه از مناقب و نشانه ها و معجزات حضرت جواد علیه السلام

بدانکه چون مأمون فضیلت و برتری آنحضرت را در علم و دانش با آن خرد سالی و کودکی بدید ، و نبوغ او را ملاحظه کرده و دید آنجناب در علم و حکمت و ادب و کمال خرد و عقل پیای رسیده که پیران سالخورده آنزمان از درک آنها عاجزند ، از اینرو شیفته او گشت و دخترش ام الفضل را بهمسری او درآورد و او را با آنحضرت روانه مدینه کرد و بسیار احترام و اکرام نسبت بمقام آن بزرگوار مبذول میداشت .

۱ - حسن بن محمد بن سلیمان (بسندش) از ریان بن شبيب روایت کند که چون مأمون خواست دخترش ام الفضل را بمقد ازدواج امام جواد (ع) در آورد بنی عباس مطلع شده و برایشان بسیار گران آمد و از این تصمیم سخت ناراحت شده ترسیدند کار حضرت بدانجا بکشد که کار پدرش حضرت رضا (ع) کشید و منصب ولیعهدی مأمون بآنجناب و بنی هاشم منتقل گردد ، از اینرو انجمن کرده در این باره بگفتگو پرداختند و نزدیکان قامیل او بنزدش آمده گفتند : ای امیرالمؤمنین ترا بخدا سوگند دهیم از این تصمیمی که در باره تزویج ابن الرضا (محمد بن علی) گرفته ای خودداری کنی ، زیرا بیمناکیم که

أمرأ أقدم ملكنا الله ، و تنزع منا عزآ قد البسناه ، فقد عرفت ما بيننا و بين هؤلاء القوم قديماً و حديثاً ، و ما كان عليه الخلفاء الراشدون قبلك من تبعيدهم و التصغير بهم ، و قد كنّا في و هلة من عملك مع الرضا ما عملت حتى كفانا الله المهم من ذلك ؟ قاله الله ان تردنا الى غم قد انحسر عنا ، و اصرف رأيك عن ابن الرضا ، و اعدل الى من تراه من اهل بيتك يصلح لذلك دون غيره .

فقال لهم المأمون : اما ما بينكم و بين آل ابيطالب فاقتم السبب فيه ، ولو أنصقتم القوم لكانوا أولى بكم ، و اما ما كان يفعله من قبلي بهم فقد كان يفاطعاً للرحم ، و أعوذ بالله من ذلك ، و والله ما ندمت على ما كان مني من استخلاف الرضا ، و لقد سئلته أن يقوم بالأمر و انزعه عن نفسي فأبى ، و كان أمر الله قدراً مقدوراً .

و اما ابو جعفر محمد بن علي فداخترته لتبريزه على كافة اهل الفضل في العلم و الفضل مع صغر سنه ، و الاعجوبة فيه بذلك ، و أنا أرجو أن يظهر للناس ما قد عرفته منه ، فيعلموا ان الراي

بدينوسيله منصبي را كه خداوند بما روزي كرده ان چنگ ما خارج ساخته و لباس عزت و شوكتي را كه خدا بما پوشانده از تن ما بدر آوري ، زيرا تو بخوبي گينه دبرينه و تازه ما را باين دسته (يعني بنی هاشم) ميداني ، و رفتار خلفاي گذشته را با ايشان آگاهي كه (برخلاف تو) آنانرا تبعيد ميكردند و كوچك مينمودند ، و ما در آفريناري كه تو نسبت پيدارش حضرت رضا انجام دادی در تشويش و نگرانی بودیم تا اينكه خداوند اندوه ما را از جانب او بر طرف ساخت ، ترا بخدا از خدا اندیشه كن كه دوباره ما را باندوهي كه بتاركي از سينه هاي ما دور شده باز گرداني ، و رأي خویش را در باره ترويج ام الفضل از فرزند علي بن موسی الرضا بسوی دیگری از خانواده و دودمان بنی عباس كه شايستگي آنها دارد باز گردان ؟

مأمون بايشان گفت : اما آنچه میان شما و فرزندان ابيطالب است پس سبب آن شعائب و اگر شما با اينان انصاف دهيد هر آينه سزاوارتر از شما هستند (بمقام خلافت و زمامداري) ، و اما كردار خليفه هاي پيش از من را نسبت بايشان (كه ياد آور شديد) همانا آنان با اين عمل قطع رحم و خويشاوندی كردند و پناه ميبرم بخدا كه من نيز همانند آنان كاري انجام دهم ، و بخدا سوگند من از آنچه نسبت بوليدهي علي بن موسی الرضا عليهما السلام انجام دادم هيچ پشيمان نيستم ، و براستي من از او خواستم كه كار خلافت را بدست بگيرد و من از خودم آنها دور سازم ولي او خود داري كرد و مقدرات خداوندي چنان كرد كه ديديد .

و اما اينكه من محمد بن علي (امام جواد عليه السلام) را براي دامادي خویش برگزيدم بواسطه برتري داشتن اوست با خرد ساليش در علم و دانش بر همه دانشمندان زمان و براستي دانش او شگفت انگيز است و من اميد دارم كه آنچه من از او ميدانم براي مردم آشكار كند تا بدانند كه رأي صحيح همان است كه

مارأیت فیہ .

فقالوا : ان هذا الفتی وان راقك منه هدیہ ، فانه حیثی لامعرفة له ولا فقه ، فأمهلہ لیتأدب
وینفقہ فی الدین ثم اصنع ما تراء بعد ذلك ، فقال لهم : وبحکم انی أعرف بهذا الفتی منکم ،
وان هذا من أهل بیت علمهم من الله ، وموادہ والهامہ ، لم یزل آباؤہ اغنیاء فی علم الدین والآداب
عن الرعايا الشافعة عن حد الکمال ، فان شتم فامتحنوا أما جعفر بما یتبین لکم به ما وصفت
من حاله ، قالوا له : قدر ضینا لك بأمر المؤمنین ولا أنفسنا بامتحانہ ، فخل بیننا وبنیہ لننصب من
یسئلہ بحضرتك عن شیء من فقه الشریعة ، فان أصاب الجواب عنہ لم یکن لنا اعتراض فی أمره ،
وظهر الخاصة والعامة سدید رأی امیر المؤمنین ، وان عجز عن ذلك فقد کفینا الخطب فی معناه ،
فقال لهم المأمون : شأنکم وذاك متى أردتم

فخرجوا من عنده واجتمع رأيهم علی مسئلة یحیی بن اکثم وهو يومئذ قاضی الزمان ، علی
أن یسئلہ مسئلة لا یعرف الجواب فیها ، ووعدوه بأموال نفیة علی ذلك ، وعادوا الی المأمون .

من در باره او زمام .

آنان در پاسخ مأمون گفتند : همانا این جوان خرد سال گرچه رفتار و کردارش نو را بشکفت
و داشته و شیفته خود کرده ولی (هر چه باشد) او کودکی است که معرفت و فهم او اندک است ، پس او
را مهلت ده و درنگ کن تا دانشمند شود و در علم دین قتیله گردد و دانش بجوید ، آنگاه پس از آن هر
چه خواهی در باره او انجام ده ؟ مأمون گفت : دای بحال شما من آشناترم باین جوان از شما و بهتر
از شما او را می شناسم ، این جوان از خاندانی است که دانش ایشان از خدا است و مسئله بان دانش ژرف
بی آنها والهامات او است ، پیوسته پدرانش در علم دین و ادب از همگان بی نیاز بودند و دست دیگران
از رسیدن بعد کمال ایشان کوتاه و نیازمند بدرگاه آنان بودند ، اگر میخواهید او را آزمایش کنید
تا بدانید که من برآستی سخن گفتم و درستی گفتار من بر شما آشکار گردد ؟ گفتند : (این پیشنهاد
خوبی است و) ما خشنودیم که او را آزمایش کنیم ، پس اجازه ده ما کسی را در حضور تو بیاوریم تا
از او مسائل فقهی و احکام این دیانت مقدسه پرسش کند ، پس اگر پاسخ صحیح داد ما اعتراض نداریم
و خرده بر کار شما نخواهیم گرفت ، و در پیش خودی و غریب و دور و نزدیک استواری و محکمی اندیشه
امیرالمؤمنین آشکار خواهد شد ، و اگر ازدادن پاسخ عاجز و ناتوان بود آنگاه روشن شود که سخن ما
دراینباره از روی مصلحت بینی بوده است ! مأمون گفت : هرگاه خواستید اینکار را انجام دهید (واوراد
حضور من آزمایش کنید) .

آنان از نزد مأمون بر رفتند و رأی صکی ایشان بر این قرار گرفت که از یحیی بن اکثم که قاضی
(بزرگ) آنزمان بود بخواهند تا مسئله از حضرت محمد بن علی پرسد که او نتواند پاسخ بگوید ، و

فستلوه أن يختار لهم يوماً للإجتماع فأجابهم الى ذلك ، فاجتمعوا في اليوم الذي اتفقوا عليه ، و حضر معهم يحيى بن اكنم ، فأمر المأمون أن يفرش لأبي جعفر عليه السلام دست و يجعل له فيه مسورتان ، ففعل ذلك فخرج أبو جعفر عليه السلام وهو يومئذ ابن تسع سنين وأشهر ، فجلس بين المسورتين ، و جلس يحيى بن اكنم بين يديه ، و قام الناس في مراتبهم و المأمون جالس في دست متصل بدست أبي جعفر عليه السلام .

فقال يحيى بن اكنم للمأمون : أئاذن لي يا أمير المؤمنين ان أسأل أبا جعفر ؟ فقال له المأمون : استأذنه في ذلك ، فأقبل عليه يحيى بن اكنم فقال : أئاذن لي جعلت فداك في مسألة ؟ قال له أبو جعفر عليه السلام : سل ان شئت ، قال يحيى : ما نقول جعلني الله فداك في معرم قتل صيداً ؟ فقال له أبو جعفر عليه السلام : قتله في حل أو حرم ، عالماً كان المحرم أم جاهلاً ، قتله عمداً أو خطأ ، حرّاً كان المحرم أم عبداً ، صغيراً كان أو كبيراً ، مبتدئاً بالقتل أم معيداً ، من ذوات الطير كان الصيد أم من غيرها ، من صغار الصيد كان أم من كبارها ، مصرّاً على ما فعل أو نادماً ، في الليل كان قتله للصيد أم نهاراً ،

برای اینکار و عده اموالی نفیس و نویدهای فراوانی باو دادند آنکاء بنزد مأمون بازگشته از او خواستند روزی را برای اینکار تعیین کند که همگی در آن روز در مجلس مأمون حاضر شوند ، مأمون روزی را برای اینکار تعیین کرد ، و در آنروز همگی آمده و يحيى بن اكنم نیز در آن مجلس حاضر شد ، و مأمون دستور داد برای حضرت جواد (ع) تشکی پهن کنند و دو بالشی روی آن بگذارند پس آنحضرت که نه سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود بمجلس در آمده میان آن دو بالشی نشست ، و يحيى بن اكنم نیز پیش روی آنحضرت نشست و مردم دیگر هر کدام در جای خود قرار گرفتند ، و مأمون نیز روی تشکی جسیده بشك امام جواد (ع) نشسته بود .

يحيى بن اكنم دوبه مأمون کرده گفت : ای امیرالمؤمنین اجازه میدهی از ابی جعفر جواد پرسش کنم ؟ مأمون گفت : از خود او اجازه بگیر ! پس يحيى بن اكنم رو بده آنحضرت کرده گفت قربانت گردم اجازه فرمائی مسئله پرسم ؟ حضرت جواد فرمود : بپرس ؛ گفت قربانت گردم در باره شخصی که در حال احرام شکاری بکشد چه میفرمائی ؟ حضرت فرمود : آیا در حل کشته است یا در حرم ؟ عالم بمسئله و حکم بوده است یا جاهل ؟ از روی عمد کشته است یا بخطاء ؟ آن شخص آزاد بوده است یا بنده ؟ نخستین بار بوده که چنین کاری کرده یا پیش از آن نیز انجام داده ؟ آن شکار از پندگان بوده یا غیم آن ؟ از شکارهای کوچک بوده یا بزرگه ؟ بازهم باکی از انجام چنین کاری ندارد یا اینکه اکنون پشیمان است ؟ در شب این شکار را کشته یا در روز ؟ در حال احرام عمره بوده یا احرام حج ؟ (بگو کدامیک از این اقسام ۱ - کوچک بوده یا بزرگ

محرمًا كان بالعمرة اذ قتله أو بالحج كان محرماً ؟ فتعير يحيى بن اكنم و بان في وجهه المعجز و
الانقطاع ، و لجلج حتى عرف جماعة أهل المجلس امره .

فقال المأمون : الحمد لله على هذه الشعمة والتوفيق لي في الرأي ، ثم نظر الى أهل بيته و
قال لهم : أعرفتم الآن ما كنتم تنكرونه ؟ ثم أقبل على أبي جعفر عليه السلام فقال له : أنخطب يا أبا جعفر ؟
قال : نعم يا أمير المؤمنين ، فقال له المأمون : اخطب جعلت فداك لنفسك ، فقد رضى لك لنفسى وانا
مزوجك أم الفضل انتى ، و ان دغم قوم لذلك ، فقال أبو جعفر عليه السلام : الحمد لله اقراراً بنعمته و
لا اله الا الله اخلاصاً لوحدانيته و صلى الله على محمد سيد برشته و الأصفياء من عترته .

اما بعد فقد كان من فضل الله على الأنام ، ان أغناهم بالحلال عن الحرام ، فقال سبحانه :
« و أنكحوا الأيامى منكم و الصالحين من عبادكم و أمائكم ان يكونوا فقراء » يغنهم الله من فضله و الله
واسع عليم .

ثم ان محمد بن علي بن موسى يخطب أم الفضل بنت عبد الله المأمون و قد بذل لها من الصداق
مهر جدته فاطمة بنت محمد بن هاشم ، و هو خمسمائة درهم جيداً ، فبذل زوجها يا أمير المؤمنين بها على
هذا الصداق المذكور ؟ قال المأمون : نعم فبذل زوجها يا أبا جعفر أم الفضل انتى على الصداق

تروجه عليه السلام بأم الفضل

بوده زیرا هر کدام حکمی جدا گانه دارد ؟) يحيى بن اكنم متعیر شد و ناتوانی و زبونی در چهره اش
آشکار شد و زبانش بلیکنت افتاد بطوری که حاضرین مجلس ناتوانی او را در برابر آنحضرت فهمیدند .
مأمون گفت : خدا را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد ، سپس نگاه
بفامیل و خاندان خود کرده گفت : آیا دانستید آنچه را منی پذیرفتید ؟ سپس رو به حضرت جواد (ع) کرده
گفت : آیا خود خواستگاری میکنی ؟ فرمود : آری ای امیر المؤمنین ، مأمون گفت : خواستگاری کن و
خطبه را برای خودت بخوان قربانت کردم ، زیرا من ترا بدامادی خود پسندیدم و دخترم ام الفضل را
بهمسری تو در آوردم اگر چه گروهی را ابتکار خوش نباید (و از این وصلت راضی نیستند) پس حضرت
جواد علیه السلام خطبه عقد را باین عبارت بخواند : و الحمد لله اقراراً بنعمته ... و پس از حمد و ثنای
پروردگار و درود بر خاتم انبیاء (ص) و عترت طاهرینش فرمود : همانا از فضل خداوند بر بندگان
اینست که بوسیله حلال ایشانرا از عمل حرام بی نیاز ساخته و چنین فرموده است : « و أنکحوا الأيامى منكم ... »
تا آخر ، (و آیه ۳۲ از سوره نور را قرائت کرد) آنگاه چنین فرمود : همانا محمد بن علی بن موسی
خواستگاری میکند ام الفضل دختر عبد الله مأمون را و صداق و مهریه اش را مهریه جدته فاطمه دختر
رسول خدا (ص) قرار میدهد که بانصد درهم خالص تمام عیار باشد ، پس ای امیر المؤمنین آیا باین مهریه
او را بهمسری من در خواهی آورد ؟ مأمون گفت : آری ای ابا جعفر ام الفضل دخترم را باین مهری که

المذكور ، فهل قبلت الشكاح؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : قد قبلت ذلك ورضيت به ، فأمر المأمون أن يقعد الناس على مراتبهم في الخاصة والعامة . قال الرِّبَّان : ولم تلبث أن سمعنا أصواتاً تشبه أصوات الملاحين في مجاوراتهم ، فإذا الخدم يجرون سفينة مصنوعة من الفضة ، مشدودة بالعبال من الأبريسم ، على عجل مملوءة من الغالية ، فأمر المأمون أن يخضب لواء الخاصة من تلك الغالية ، ثم هدت إلى دار العامة ، فطيبوا منها و وضعت الموائد فاكل الناس و خرجت الجوايز إلى كل قوم على قدرهم .

فلما تفرق الناس وبقى من الخاصة من بقى ، قال المأمون لأبي جعفر عليه السلام : ان رأيت جعلت فداك أن تذكر الفقه فيما فصلته من وجوه قتل المحرم الصيد لتعلمه و تستفيده ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : نعم ان المحرم اذا قتل صيداً في الحل وكان الصيد من ذوات الطير وكان من كبارها فعليه شاة ، فان أصابه في الحرم فعليه الحمل وقيمة الفرح . وان كان من الوحش وكان حمار وحش فعليه بقرة ، وان كان نعامة فعليه بدنة ، وان كان ظبياً فعليه شاة ، فان قتل شيئاً

گفتی بهمسری تو در آورم آیا تو هم این ازدواج را پذیرفتی ای ابا جعفر ؟ حضرت فرمود : آری پذیرفتم و بدان خوشنود گشتم ، پس مأمون دستور داد هر يك از مردمان از نزدیکان و غیر آنان بحسب رتبه و مقامشان در جایگاه خود بنشینند ، دیان گوید : طولی نکشید که آواز هائی مانند آواز های کشتیایان شنیدم که باهم سخن گویند ، پس دیدیم خادمان را که از نقره کشتی ساخته و آنرا با ریسانهای ابریشمی روی چهار چرخ از جوب (مانند گاری) بسته و آوردند و آن کشتی پر از عطر بود ، پس مأمون دستور داد در آغاز آن گروه مخصوصی را که آنجا بودند همگی را معطر کنند ، سپس آن کشتی مصنوعی را بخانه های اطراف بکشند و همه را از آن عطر خوشبو نمایند آنگاه ظرفهای خوراکی آوردند و همگان خوردند ، سپس جایزه ها را آوردند و بهر کس مطابق قدر و مرتبه اش جایزه دادند .

چون (مجلس پایان رسید و) مردم پراکنده شدند و جز نزدیکان کسی در مجلس نماند ، مأمون رو به حضرت جواد کرده گفت : قربانت کردم اگر صلاح بدانی (خوبست) احکام هر کدامیک از آنچه در باره کشتن شکار در حال احرام بشرحی که فرمودی برای ما بیان کنی که ما هم بدانیم و بهره ببریم ؟ حضرت فرمود : آری شخص محرم چون در حل (خارج حرم) شکاری را بکشد و آن شکار پرند و بزرگ باشد کفاره اش يك گوسفند است ، و اگر در حرم بکشد کفاره اش دو برابر میشود ، و اینرو اگر جوجه پرند را در خارج حرم بکشد کفاره او بچه گوسفندی است که تازه از شیر گرفته باشند ، و اگر آنرا در حرم بکشد باید هم آن را بدهد و هم بهای آن جوجه را که کشته است (این در صورتی بود که

من ذلك في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً هدياً بالغ الكعبة ، وإذا أصاب المحرم ما يجب عليه الهدى فيه وكان احرامه بالحج نحره بمنى ، وإن كان احرامه بالعمرة نحره بمكة ، وجزاء الصيد على العالم والجاهل سواء ، وفي العمد له المأثم وهو موضوع منه في الخطأ ، والكفارة على الحر في نفسه ، وعلى السيد في عبده ، والصغير لا كفارة عليه ، وهي على الكبير واجبة ، والناسم يسقط بدمه عنه عقاب الآخرة ، والمصر يجب عليه العقاب في الآخرة . فقال له المأمون : أحسنت يا أبا جعفر أحسن الله اليك .

فان رأيت ان تسأل يحيى عن مسألة كما سئلك ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام ليحيى : أسئلك ؟ قال : ذلك اليك جعلت فداك ، فان عرفت جواب ما سئلتني عنه والآن استفدته منك . فقال له أبو جعفر عليه السلام : أخبرني عن رجل نظر الى امرأة في أول النهار ، فكان نظره اليها حراماً عليه ، فلما ارتفع النهار حلت له ، فلما زالت الشمس حرمت عليه ، فلما كان وقت العصر حلت له ، فلما غربت الشمس حرمت عليه ، فلما دخل وقت عشاء الآخرة حلت له ، فلما كان اتصاف الليل حرمت عليه ،

شکار پرندہ باشد) و اگر از حیوانات وحشی باشد ، پس اگر الاغ وحش باشد کفاره اش يك گاو است ، و اگر شتر مرغ باشد کفاره اش يك شتر است ، و اگر آهو باشد يك گوسفند بر او واجب میشود ، (اینها در صورتی است که در بیرون حرم بکشد) و اگر یکی از این حیوانات وحشی را در حرم کشت کفاره اش دو برابر میشود بدان قربانی که بکعبه رسد و هر گاه محرم کاری بکند که قربانی بر او واجب شود و احرامش احرام حج باشد آن قربانی را در منی باید بکشد ، و اگر احرام عمره باشد در مکه قربانی کند ، و کفاره صید نسبت بعالم و جاهل یکسان است ، و اما در عمد (اضافه بر کفاره) گناه نیز کرده و در خطاه از او برداشته شده ، و اگر کشته آزاد باشد کفاره بر خود اوست ، و اگر بنده باشد کفاره بگردن آقای او است . و بر صغیر کفاره واجب نیست ولی بر کبیر واجب است ، و شخصی که از کار خود پشیمان است بواسطه همین پشیمانی عقاب آخرت از او برداشته شود ، ولی آنکه پشیمان نیست بطور حتم در آخرت عقاب خواهد شد . مأمون گفت : احسنت ای ابا جعفر خدا بتو نیکی عنایت کند .

اکنون خوبست شما نیز از یحیی بن اکثم پرسشی کنی چنانچه او از شما پرسید ؟ حضرت جواد یحیی فرمود : بپرسم ؟ گفت : هر گونه میل شما است قربانت کردم (پرسید) پس اگر توانستم پاسخ گویم و گرنه از شما بپرهیزم ، حضرت فرمود چرا آگاه کن از مردی که در بامداد بزنی نگاه میکند و آن نگاه حرام است ، و چون روز بالا میآید بر او حلال میشود ، و چون ظهر شود دو باره حرام میشود ، و چون وقت عصر گردد بر او حلال شود ، و چون غروب کند بر او حرام شود ، و چون وقت عشاء شود بر او حلال شود ، و چون نیمه شب گردد بر او حرام شود ، و چون سپیده صبح شود بر او

فلما طلع الفجر حلت له ؟ ما حال هذه المرأة ؟ وبماذا حلت له وحرمت عليه ؟ .

فقال له يحيى بن اكرم : والله ما أمتدى الى جواب هذا السؤال ، ولا اعرف الوجه فيه ، فان رأيت أن تفيدناه ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : هذه امة لرجل من الناس نظر اليها اجنبى في أول النهار ، فكان نظره اليها حراماً عليه . فلما ارتفع النهار ابتاعها من مولاه فحلت له فلما كان عند الظهر اعتقها فحرمت عليه ، فلما كان وقت الصلوة زوجها فحلت له فلما كان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت عليه ، فلما كان وقت العشاء الآخرة كفر عن الطهارة فحلت له ، فلما كان في نصف الليل طلقها واحدة فحرمت عليه ، فلما كان عند الفجر راجعها فحلت له .

قال : فاقبل المأمون على من حضره من أهل بيته فقال لهم : هل فيكم أحد يعيب عن هذه المسئلة بمثل هذا الجواب ؟ أو يطرف القول فيما تقدم من السؤال ؟ قالوا : لا والله ان أمير المؤمنين أعلم بما رأى ، فقال لهم : وبحكم ان أهل هذا البيت خصوا من الخلق بما ترون من الفضل ، وان صغر السن فيهم لا يمنعهم من الكمال ، أما علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وآله افتتح دعوته بدعاء أمير المؤمنين على بن أبي طالب عليه السلام وهو ابن عشر سنين ، وقبل سنة الاسلام وحكم له به ولم يدع

حلال گردد ، این چگونه زنی است ؟ و برای چه حلال میشود و از چه رو حرام میگردد ؟

یحیی گفت : بخدا من بیاسخ این پرسش را حقیر نیستم و جهت حلال شدن و حرام شدن آنها را نمیدانم اگر صلاح بدانید پاسخ آنرا بفرمایند تا بهره مند شویم ؟ حضرت فرمود : این زنی است که کنیز مردی بوده و بامداد مرد بیگانه دیگری بر او نگاه کرد و آن نگاه حرام بود ، و چون روز بالا آمد او را از آقايش خرید پس بر او حلال شد و چون ظهر شد آزادش کرد ، پس با آزاد شدن حرام شد ، چون عصر شد او را بزناشویی گرفت و بر او حلال شد ، و چون غروب شد اظهارش کرد (یعنی باو گفت : پشت تو مانند پشت مادر من است که آنرا ظاهر میگویند و در اسلام احکامی دارد از آنجمله اینکه با گفتن این جمله زن گوینده) بر او حرام میشود ، و چون هنگام عشاء شد کفاره اظهار را داد و بر او حلال شد ، و چون نیمه شب شد بیک طلاق او را طلاق داد پس حرام شد ، و چون سپیده زد او را رجوع کرد پس بر او حلال شد .

مأمون بحاضران در مجلس که از خاندان او بودند رو کرده گفت : آیا در میان شما هیچ کسی هست که از این مسئله چنین پاسخی بگوید یا مسئله پیشین را بدان تفصیل که شنیدید بداند ؟ گفتند : نه بخدا ، همانا امیرالمؤمنین داناتر است بآنچه خود میاندیشد ، مأمون گفت : و ای بر شما این خانواده در میان همه مردم مخصوص بفضیلت و برتری گشته اند و کودکی و خردسالی جلو گیری ایشان از کمال نیست ، آیا ندانسته اید که رسوا خدا (ص) دعوت خویش را با خواندن دعوت کردن از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام گشود و علی در آن هنگام ده ساله بود ، و رسول خدا (ص) اسلام او را پذیرفت و بدان حکم فرمود ، و جز علی کسی دیگری را رسول خدا (ص) در آن سن بدین اسلام دعوت نفرمود ، و نیز با

أحدًا في سنته غيره ، وبابع الحسن والحسين عليهما السلام وهما ابنا دون ست سنين ، ولم يبائع صبيًّا غيرهما ، فلا تعلمون الآن ما اختص الله به هؤلاء القوم وانهم ذرية بعضها من بعض بجري لا خرم ما بجري لا ولهم ؟ قالوا : صدقت يا أمير المؤمنين .

ثم نهض القوم فلمّا كان من الغد حضر الناس وحضر أبو جعفر عليه السلام ، وصار القواد والحجاب والخاصة والعامة لتهنئة المأمون وأبى جعفر عليه السلام ، فأخرجت ثلاثة أطباق من الفضة ، فيها بندق مسك و زعفران معجون في أجواف تلك البنادق رفاع مكتوبة بأموال جزيلة ، و عطايا سنينة و اقطاعات ، فأمر المأمون بشرها على القوم في خاصته ، فكان كل من وقع في يده بندقه أخرج الرقعة التي فيها ، والتمسه فاطلق له و وضعت البدر فشر ما فيها على القواد وغيرهم ، وانصرف الناس وهم اغنياء بالجوايز والعطايا ، وتقدم المأمون بالصدقة على كافة المساكين ، ولم يزل مكرماً لأبى جعفر عليه السلام ، معظماً لقدره مدة حياته يؤثره على والده وجماعة أهل بيته .

وقد روى الناس أن أم الفضل كتبت الى أبيها من المدينة تشكو أبا جعفر عليه السلام ، وتقول :

حسن و حسين عليهما السلام بيعت فرمود يا اينكه آندو در آن زمان (كه رسول خدا (ص) با ایشان بيعت كرد) کمتر از شش سال داشتند و جز آندو با هیچ كودكى بآن سنين بيعت فرمود ؟ آيا هم اکنون آشنائی بفضيلت و برترى كه باينان داده نداريد ، و تقيد آنكه كه ایشان (آن نزادى هستند كه خداوند در سورة آل عمران آية ۳۴ فرمايد :) « نزادى هستند كه بعضى از ایشان از بعضى هستند » در باره آخرينشان جبارى و ثابت است آنچه در باره نخستين ایشان جارى است ؟ گفتند : راست گفنى اى امير المؤمنين ! . سپس آن گروه برخاسته رفتند و چون فردا شد مردم در مجلس مأهون حاضر شده و حضرت جواد عليه السلام نيز حاضر گشت ، و افسران و سر لشكران و پرده داران و نزديكان حليفه و ديكران برای تبريك مأمون و حضرت جواد عليه السلام آمدند ، (مأمون دستور داد) سه طبق از نقره آورده و آن طبقها پر بود از گلوله هاى كه از شك و زعفران ساخته بودند ، و در ميان آن گلوله ها كاغذهاى لوله كرده كوچكى بود كه در آنها حواله اموال نفيس و بسيار و عليه هاى سلطنتى و آب و ملك نوشته بودند پس مأمون دستور داد آن گلوله ها بسر نزديكان خود بریزند ، و هر كس گلوله در دستش جا ميگرفت آنرا باز ميگرد و آن حواله را بيرون ميآورد و برای گرفتن آن بخرينه دار مأمون مراجعه ميگرد و تحويل ميگرفت ، و از آنسو كيسه هاى طلا آورده در ميان نهادند ، و مأمون همه را در ميان افسران و سر لشكران و ساير مردم بخش كرد ، و در نتيجه همكى از آن مجلس توانگر و دارا بيرون رفتند ، و صدقاتى نيز مأمون بمسكينان و مسكينان بداد . و از آنروز پيوند پيوسته مأمون حضرت جواد عليه السلام را گرامى ميداشت و قدر و مرتبه او را بزرگ ميشمرد و آنحضرت را بر تمام فرزندان و خاندان خویش مقدم ميداشت ، و روايت شده كه ام الفضل از مدينه نامه پيدرش نوشت و در آن نامه از حضرت جواد شكايه كرد كه

انه يتسرى على و يغبرني فكتب اليها المأمون : يا بنيت انما لم تزوجك ابا جعفر عليه السلام لتحرم عليه خللا ، فلا تعاودى لذكر ما ذكرت بعدها .

۲ - ولما توجه ابو جعفر عليه السلام من بغداد منصرفاً من عند المأمون ، ومعه ام الفضل قاصداً بها المدينة ، صار الى شارع باب الكوفة ومعه الناس يشيعونه ، فانهى الى دار المسيب عند مغيب الشمس نزل ودخل المسجد ، و كان في صحنه بقعة لم تحمل بعد ، فدعى بكوز فيه ماء فتوضأ في أصل النبقة وقام عليه السلام وصلى بالناس صلاة المغرب ، فقرأ في الاولى منها الحمد واذا جاء نصر الله ، وقرأ في الثانية الحمد وقل هو الله ، وقت قبل ركوعه فيها ، وصلى الثالثة وتشهدوا تسلم ، ثم جلس حنية يذكر الله جل اسمه وقام من غير أن يعقب فصلى التوافل أربع ركعات ، و عقب تعقيبها ، و سجد سجدتي الشكر ثم خرج ، فلما انتهى الى النبقة رآها الناس وقد حلت حملاً حسناً ، فتمجبوا من ذلك وأكلوا منها ، فوجدوا بقاء حلواً لا عجم له ، وودعوه ومضى من وقته الى المدينة ، فلم يزل بها الى ان أشخصه المعتصم في اول سنة خمس وعشرين ومائتين الى بغداد ، فأقام بها حتى توفى في آخر ذي القعدة من هذا السنة ، فدفن في ظهر جدّه ابي الحسن موسى عليه السلام.

کنیز میگوید و آنرا هودی من میکند ؟ : هارون در پاسخ نوشت : دخترکم ما تو را بهسری ابا جعفر جواد در نیاوردیم که خللی را بر او حرام کنیم و از این پس چنین شکوه ها از او نکنی ؟ .

۲ - و چون حضرت جواد عليه السلام با ام الفضل از بغداد از نرد مأمون بسوی مدینه رهسپار شد از خیابان باب الکوفه رفت و مردم نیز برای بدرقه بدنبال آنحضرت آمده بودند ، پس هنگام غروب بود که بدار المسیب رسید در آنجا فرود آمد و بمسجیدی (که در آنجا بود) درآمد و میان صحن آن مسجد درخت سدری بود که هنوز بار نداده بود ، پس آنحضرت ظرف آبی خواست و در پای آن درخت وضوء گرفت آنکاه برخاسته نماز مغرب را با مردم خواند ، و در رکعت اول سوره حمد و سوره اذا جاء نصر الله والفتح .. را خواند ، و در رکعت دوم حمد و سوره قل هو الله احد ، خواند و سپس قنوت گرفته آنکاه برکوع رفت ، و رکعت سوم را نیز خوانده تشهد و سلام داد سپس اندکی نشست و نام خدا را برده ذکر گفت و بدون اینکه تعقیب بخواند بر خاسته چهار رکعت نافله خواند آنکاه تعقیب نماز مغرب را خواند و دو سجده شکر بجا آورد سپس از مسجد بیرون رفت ، و چون در صحن مسجد بان درخت سدر رسید مردم دیدند درخت بارور بیار فراوان و خوبی شده ، که مردم در شگفت شده از آن بار و میوه خورده و دیدند شیرین و بی هسته است . پس با آنحضرت خدا حافظی کرده و همان ساعت حضرت بسوی مدینه رهسپار شد و پیوسته در مدینه بود تا اینکه معتصم عباسی (که پس از مأمون بخلافت رسید) آنحضرت را در آغاز سال دویست و بیست و پنج ببغداد طلبید ، و آن بزرگوار ببغداد آمده در آنجا بود تا اینکه در آخر ذیقعد همان سال در بغداد از دنیا رفت و پشت سر جدش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بجا سپرده شد .

۳ - اخبرنی ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن احمد بن ادریس عن محمد بن حسان عن علی بن خالد قال : كنت بالعسکر فبلغنی ان هناك رجلاً محبوساً انی به من ناحية الشام مكبولا و قالوا : انه تنبأ ، قال : فاتی و داریت البوابین حتی وصلت الیه ، فاذا رجل له فهم وعقل ، فقلت له : يا هذا ما قصتک ؟ فقال : انی كنت رجلاً بالشام أعبد الله تعالى فی الموضع الذی یقال انه نصب فیہ رأس الحسین علیه السلام ، فبینا انا ذات لیلۃ فی موضعی مقبل علی المحراب اذ کر الله عز وجل ، اذ رأیت شخصاً بین یدئ فنظرت الیه ، فقال لی : قم فقممت معه ، فمشی بی قليلاً فاذا أنا بمسجد الکوفة ، فقال لی : تعرف هذا المسجد ؟ فقلت : نعم هذا مسجد الکوفة ، قال : فصلی و صلیت معه ، ثم انصرف وانصرفت معه ، فمشی بی قليلاً واذا نحن بمسجد الرسول صلی الله علیه و آله ، فسلم علی رسول الله صلی الله علیه و آله و صلی و صلیت معه ، ثم خرج و خرجت فمشی قليلاً ، فاذا أنا بموضع الذی كنت أعبد الله فیہ بالشام ، و غاب الشخص عن عینی ، فبقيت متعجباً حولاً بما رأیت ، فلما کان فی العام المقبل رأیت ذلك الشخص فاستبشرت به ودعانی فأجبتہ ، ففعل کما فعل فی العام الماضي ، فلما اراد مفارقتی بالشام قلت له : سئلتک بالحق الذی أفترک علی ما رأیت منك الا أخبرتنی

۳ - ابن قولویه (بسندش) از علی بن خالد روایت کند که گفت : من در سامره بودم پس شنیدم در آنجا مردی زندانی است که او را کت بسته از سام آورده اند و گویند : او ادعای پیغمبری کرده ، علی بن خالد گوید : بدر زندان رفته و با نگهبانان و دربانان زندان سازش کردم تا خود را یا نمرود رساندم ، دیدم مردی فهیده و خردمند است گفتم : سر گفت تو چیست ؟ گفت : من مردی هستم که در شام بودم و در جایی که گویند : سر مقدس حسین علیه السلام را در آنجا گذارده اند خدا را عبادت و پرستش میکردم ، نبی همین طور در آنجا رو بمحراب مشغول عبادت و ذکر خدا بودم تا گاه دیدم شخصی دوبروی من ایستاده ، من بدو نگاه کردم بمن فرمود : بر حیر ، من با او برخاسته کمی راه رفت دیدم من در مسجد کوفه هستم ، بمن گفت : این مسجد را می شناسی ؟ گفتم : آری این مسجد کوفه است ، پس آن مرد نماز خوانده من نیز با او نماز خواندم پس بیرون آمد من نیز با او رفتم کمی راه که رفتم دیدم در مسجد رسول خدا (ص) هستم ، پس سلام بر رسول خدا (ص) کرده و نماز خواند ، من نیز با او نماز خوانده سپس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم و کمی راه رفت دیدم در همانجا که عبادت میکردم در شهر شام هستم و آن مرد از دیده من پنهان شد ، یکسال از این جریان گذشت و من از آنچه دیده بودم در شکفت بودم ، چون سال آینده شد همان شخص را دیدم (که آمد) و من از دیدن او خورسند شدم پس مرا خوانده من بدنبالش رفتم و مانند سال گذشته آنچه کرده بود همانرا را انجام داد ، و چون بشام رسید و خواست از من دور شود باو گفتم : ترا بحق آنکسیکه این نیروئی که من دیدم بتو داده بگو کیستی ؟

من أنت فقال : انا محمد بن علي بن موسى بن جعفر عليه السلام ، فحدثت من كان بصير الي بخبره ، فرقي ذلك الي محمد بن عبد الملك الزيات ، فبعث الي فاخذني فكبطني في الحديد وحملني الي العراق ، وحبست كما ترى و ادعى علي المحال فقلت له : فأرفع عنك قصة الي محمد بن عبد الملك الزيات ؟ فقال : افعل ، فكنت عنه قصة شرحت أمره فيها ورفعتها الي محمد بن عبد الملك الزيات ، فوقع في ظهرها قل : للذي أخرجك من الشام في ليلة الي الكوفة ، ومن الكوفة الي المدينة ، ومن المدينة الي مكة ، وردك من مكة الي الشام أن يخرجك من حبسك هذا ، قال علي بن خالد : فغممني ذلك من أمره ورفقت له واصرقت محزوناً عليه فلما كان من الغد باكرت الحبس لاعلمه الحال ، وآمره بالصبر و العزاء فوجدت الجند واصحاب الحرس وصاحب السجن وخلقاً عظيماً من الناس يهرعون ، فسئلت عن حالهم ؟ فقول لي المحمول من الشام المقتبى افتقد البارحة من الحبس ، فلا تدري خسفت به الارض او اختطفه الطير ؟ وكان هذا الرجل أعنى علي بن خالد زبدياً ، فقال بالامامة لما رأى ذلك وحسن اعتقاده .

۴ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن

فرمود : من محمد بن علي بن موسى بن جعفر هتم . اين جريان گذشت و پس از آن هر كس بنزد من رفت و آمد ميکرد من داستان خود را با آنحضرت ميگفتم ، اين خبر يكوش محمد بن عبد الملك زيات (وزير معتصم عباسي) رسيد ، پس كسي فرستاده مرادستگير نموده بزنجير كشيده و بمرق فرستاد و چنانچه مي بيني مرا بزندان انداختند و بمن بستند كه ادعاي نبوت كرده اي ؟

علي بن خالد گوید : باو گفتم : من داستان تو را از زبان خودت بمحمد بن عبد الملك زيات بنويسم ؟ گفت : بنويس . پس من داستان آنمرد را بتفصيل براي محمد بن عبد الملك نوشتم ! محمد در پاسخ پشت نامه او نوشته بود : با آنكس كه تو را يكشب از شام بكوفه برد و از كوفه بمدينه و از مدينه بمكه و از مكه تو را بشام باز گرداند بگو از زندان بيرون آورده علي بن خالد گوید : اين پاسخ مرا اندوهگين و غمناك كرد و دلم بحال آنمرد سوخت و افسرده بخاندرفتم چون روز ديگر شد اول بامداد بسوي زندان رفتم كه از حال او آگاه شده او را دستور بصبر و بردباري دهم ، ديدم لشكر و نگهبانان و زندان بان و گروه زيادي از مردم هراسناك بآين سو و آن سو ميروند ، پرسيدم : چه خبر شده ؟ گفتند : آنكس كه ادعاي پيغمبري كرده بود و از شام او را پديغا آورده بودند ديشب تا بحال از زندان ناپديد شده و كسي نميدانند آيا بزمين فرو رفته يا پرند او را ربوده است ، و اين مرد يعني علي بن خالد زبدي بود ، و معتقد بامامت زيد بن علي بود ولي پس از آنكه اين جريان را ديد معتقد بامامت آئمه اطهار شد و عقیده اش نيكو گرديد

۴ - و نیز ابن قولويه از محمد بن علي هاشمي روايت کرده كه گفت : بامداد آنروزي كه حضرت

محمد بن محمد بن علی بن محمد بن حمزه عن محمد بن علی الهاشمی قال : دخلت علی ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام صبیحة عرسه بینت المأمون ، وکنت تناولت من اللیل دواءً ، فأول من دخل علیه فی صبیحته أنا وقد أصابنی العطش وکرت ان ادعو بالماء ، فنظر أبو جعفر علیه السلام فی وجهی وقال : أراک عطشان ؟ قلت : أجل ، قال : یا غلام اسقنا ماءً ، فقلت فی نفسی : الساعة یأتونه بماء مسموم و اغتممت لذلك ، فتبسم فی وجهی ثم قال : یا غلام ناولنی الماء ، فتناول الماء فشرب ثم ناولنی فشربت ، وأطلت عنده فعطشت فدعی بالماء ففعل کما فعل فی المرة الاولى ، فشرب ثم ناولنی وتبسم ، قال محمد بن حمزه : فقال لی محمد بن علی الهاشمی : والله انی أظن ان أبا جعفر یعلم ما فی النفوس کما یقول الرافضة .

۵ - اخبرنی ابوالقاسم جعفر بن محمد بن محمد بن یعقوب عن عدة من اصحابه عن احمد بن محمد عن الحجاج وعمر بن عثمان عن رجل من أهل المدینة عن المطرفی قال : مضی أبو الحسن الرضا علیه السلام ولی علیه أربعة آلاف درهم ، لم یکن یعرفها غیری وغیره ، فأرسل الی ابوجعفر علیه السلام : اذا کان فی غد فأتنی ، فأتیته من الغد فقال لی : مضی أبو الحسن علیه السلام ولک علیه أربعة آلاف درهم ؟

جواد علیه السلام یا دختر مأمون عروسی کرده بود خدمت آنحضرت شرفیاب شدم ، و من در شب دوائی خورده بودم و باعداد که شد من نخستین کسی بودم که بر آنحضرت وارد شدم ، و (در اثر خوردن آن دارو) تشنه شده بودم ولی نمیخواستم آب طلب کنم ، پس حضرت جواد علیه السلام در روی من نگاهی کرده فرمود : چنین می بینم که تشنه ای ؟ گفتم : آری ، فرمود : ای غلام آبی برای ما بیاور ، من پیش خود گفتم : هم اکنون آب زهر آلودی برایش میآورند و از اینرو غمناک شدم ، پس غلام آمد و آب آورد ، حضرت لبخندی بروی من زد آنگاه فرمود : ای غلام آب را بمن ده ، پس آب را گرفته آشامید ، سپس بمن داد و من آشامیدم و زمانی درازتر آنحضرت نشستم پس دو باره تشنه شدم ، حضرت آب خواست و چنان کرد که نخست رفتار کرده بود ، (یعنی) نخست خود آنحضرت آشامید سپس بمن داد و لبخندی برویم زد ، محمد بن حمزه (که از محمد بن علی هاشمی حدیث را روایت کرده) گوید : محمد بن علی هاشمی بمن گفت : بخدا من گمان دارم که حضرت جواد از آنچه در دلها است آگاه است چنانچه شیعیان میگویند .

۵ - و از مطرفی روایت کند که گفت : حضرت رضا علیه السلام که از دنیا رفت چهار هزار درهم بمن بدهکار بود و کسی جز من و او از آن آگاه نبود ، پس حضرت جواد علیه السلام بنزد من فرستاد که چون فردا شود بنزد من بیا ، فردا بنزد آنجناب رفتم بمن فرمود : ابوالحسن رضا علیه السلام از دنیا رفت و چهار

قلت : نعم ، فرفع المصلی الذي كان تحته فاذا تحته دنائير فدفعها الى ، فكان قيمتها في الوقت أربعة آلاف درهم .

۶ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد قال : خرج عليّ ابو جعفر عليه السلام حدثان موت أبيه فنظرت الى قدّه لأصف قامته لأصحابنا ، فقدم ثم قال : يا معلى ان الله احتج في الإمامة بمنزل ما احتج به في النبوة . فقال : « وآئتنا الحكم صبيّاً » .

۷ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد عن سهل بن زياد عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفری قال : دخلت على أبي جعفر عليه السلام ومعى ثلاث رقاع غير معنونة واشتبهت عليّ ، فاعتممت فتناول احديها وقال : هذه رقعة ريسان بن شبيب ، ثم تناول الثانية فقال : هذه رقعة فلان ؟ فقلت : نعم ، فبهت . انظر اليه فنيستم وأخذ الثالثة فقال : هذه رقعة فلان ؟ فقلت : نعم جعلت فداك ، فأعطاني ثلاث مائة دينار وأمرني ان أحملها الى بعض بنى عمه ، وقال : أما انّه سيقول لك دلّني على حريف يشتري لي بها متاعاً ، فدله عليه قال : فأنيته بالدنائير فقال لي : يا أبا هاشم

هزار درهم بتو بدهکار بود ؟ گفتم : آری پس جانمازی که زیر پایش بود بلند کرد و دیدم دینار هائی زیر آن است و آنها را که برابر با چهار هزار درهم بود بمن داد .

۶ - و از معلى بن محمد روایت کند که گفت : حضرت جواد عليه السلام نزدیکیهای وفات پدر بزرگوارش از خانه بیرون آمد ، پس نگاه بر تاپای او کردم تا اندازه قد و قامت او را برای دوستان و هم کیشان خود بیان کنم ، دیدم آنحضرت نشست سپس فرمود : ای معلى همانا خداوند در امامت همان حجت و برهانی را دارد که در پیغمبری و نبوت دارد ، (خدا درباره نبوت حضرت یحیی) فرموده : « و حکم نبوت را در کودکی باو دادیم » (سوره مریم آیه ۱۲) .

۷ - و از داود بن قاسم جعفری روایت کرده که گفت : من خدمت حضرت جواد عليه السلام شرفیاب شدم و سه نامه همراه بود که نشانی و نام نویسنده روی آن نبود و آن نامه ها بهم مشبه شده بود و من از آن پیش آمد (و مشبه شدن نامه ها) غمتده شدم ، پس آنحضرت یکی را برداشت و فرمود : این نامه از ریان بن شبيب است ، سپس دومی را برداشته فرمود : این هم نامه فلانی است ؟ عرض کردم : آری ، من مبهوتانه باو نگاه میکردم حضرت لبخندی زد و سومی را برداشته فرمود : این نامه فلانی است ؟ عرض کردم : آری قربانت کردم ، پس سیصد دینار بمن داده و دستور داد آنرا بنزد یکی از پسرعموهایش ببرم و فرمود : آگاه باش که او بتو خواهد گفت : مرا به پیشووری راهنمایی کن که با این پول برای

دلنی علی حریف بشتري لی متاعاً ، فقلت : نعم .

۸ - قال ابو هاشم : وكلّمني في الطريق جمال سئلني ان أخطبه في ادخاله مع بعض أصحابه في اموره ، فدخلت عليه لأكله ، فوجدته يأكل ومعه جماعة ، فلم أتمكّن من كلامه فقال لي : يا أباهاشم كل و وضع بين يدي ما أكل منه ، ثم قال لي ابتداءً من غير مسئلة : يا غلام انظر الى الجمال الذي أتانا به ابو هاشم فضّمه اليك .

۹ - قال ابو هاشم : و دخلت معه ذات يوم بستناً فقلت له : جعلت فداك انني مولع بأكل الطين فادع الله لي ، فسكت ثم قال لي بعد ايام ابتداءً منه : يا أباهاشم قد اذهب الله عنك أكل الطين قال ابو هاشم : فما شيء أبغض اليّ منه اليوم .

و الاخبار في هذا المعنى كثيرة وفيما انبتناه منها كفاية فيما قصدنا له انشاء الله تعالى .



من کالائی بخورد ، و تو را هنمايش کن ، گفتم : چنین خواهم کرد .

۸ - و نیز همین داود بن قاسم گوید : ساربانى در راه که ميرفتم با من گفتگو کرد که من از حضرت جواد علیه السلام بخوام که او را با برخی از همراهانش در کارهای خود وارد کند ، پس من خدمتش رفتم که در اینباره با او صحبت کنم دیدم مشغول غذا خوردن است و گروهی نیز با او هستند ، من توانستم درباره آنچه میخواستم با او صحبت کنم ، حضرت بمن فرمود : ای اباهاشم (کنیه داود است) بخور ، و غذائی که میخورد پیش روی من گذارد ، سپس بی آنکه من سخنی از آن ساریان بگویم فرمود : ای غلام آن ساربانى که ابو هاشم آورده بین و او را (برای کارها) پیش خود نگاه دار .

۹ - و نیز داود بن قاسم گوید : روزی با آنحضرت بیایى رفتم ، و باو عرض کردم : قربانت کردم من بخوردن رگل حریص هستم دعائى در باره من بفرمائید (که این عادت از سر من دور شود) حضرت پاسخی نداد و پس از چند روز بدون مقدمه فرمود : ای اباهاشم خدا خوردن رگل را از تو دور ساخت ، ابو هاشم گوید : از آنروز چیزی در پیش من بدتر و مینوس تر از رگل نیست .

و اخبار در اینباره بسیار است و آنچه بیان داشتیم برای مقصود ما کافی است انشاء الله تعالى .

باب ۲۶

ذكر وفاة أبي جعفر عليه السلام وسببه ، وموضع قبره ، وذكر ولده

قد تقدم القول في مولد أبي جعفر عليه السلام وذكرنا أنه ولد بالمدينة وأنه قبض ببغداد .
وكان سبب ورودها إليها أشخاص المعتصم له من المدينة فورد بغداد لليلتين بقيتا من المحرم
سنة عشرين ومائتين ، ونوفي بها في ذي القعدة من هذه السنة .
وقيل : إنه مضى مسموماً ولم يثبت بذلك عندى خبر فاشهد به ودفن في مقابر قريش في ظهر
جده أبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام ، وكان له يوم قبض خمس وعشرون سنة وأشهر ، وكان منعوقاً
بالموتجب ، والمرضى ، وخلف بعده من الولد علياً ابنه الإمام من بعده وموسى ، وفاطمة ، وامامة
ابنتيه ، ولم يخلف ذكراً غير من سميتاه .



باب (۲۶)

در ذکر وفات حضرت ابی جعفر عليه السلام و سبب آن و جای قبر و عدد
فرزندان آنجناب

پیش از این در باب ولادت آنحضرت گفتیم که آنجناب در مدینه بدینا آمد و در بغداد از دنیا
رفت

و سبب ورود آنحضرت ببغداد این بود که معتصم او را از مدینه ببغداد احضار کرد و در سال
دویست و بیست در شب بیست و هشتم محرم وارد بغداد شد ، و در ماه ذی قعدة همانسال در بغداد از
دنیا رفت .

و گویند : آنحضرت بزهر شهید شد ولی خبری که من از روی آن باین سخن گواهی دهم نزد
من ثابت نشده ، در قبرستان قریش پشت قبر جد بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر عليه السلام دفن
شد ، و آن هنگام از عمر شریفش بیست و پنجمال و چند ماه گذشته بود ، و از القاب آنحضرت است
منتجب و مرتضی ، و فرزندان آنحضرت یکی پسرش علی بن محمد است که بعد از او امام بود و دیگر
موسی پسر دیگرش بود ، و دو دختر داشت بنام فاطمه و امامة ، و پسر دیگری جز آن دو که گفتیم
نداشت .

﴿ باب ۲۷ ﴾

ذكر الامام بعد ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام وتاریخ مولده
ودلائل امامته ، و طرف من اخباره ، ومدة امامته ، وبلغ سنه ، وذكر
وفاته وسببها ، وموضع قبره ، وعدد اولاده ومختصر من اخباره

وكان الامام بعد ابی جعفر عليه السلام ابنه ابا الحسن علی بن محمد عليه السلام لاجتماع خصال الإمامة
فيه و تكامل فضله ، وانه لا وارث لمقام أبيه سواه ، وثبت النص عليه بالامامة والإشارة اليه من
أبيه بالخلافة .

وكان مولده بصرياً بمدينة الرسول ، للنصف من ذي الحجة سنة اثنتي عشرة ومائين ، وتوفي
بسر من رأى في رجب سنة أربع وخمسين ومائين ، وله يومئذ احدى و أربعون سنة وأشهر ، وكان
المتوكل قد أشخصه مع يحيى بن هرثمة بن اعين من المدينة الى سر من رأى ، فاقام بها حتى مضى
سبيله ، وكانت مدة امامته ثلاثاً وثلاثين سنة ، وإمام ولد يقال له اسمعانة .

باب (۲۷)

در بیان امام پس از حضرت جواد محمد بن علی علیهما السلام و تاریخ ولادت و
نشانه‌ها و دلائل امامت و شمه از اخبار در اینباره ، و مدت امامت ، و مدت عمر ،
و جریان وفات و سبب آن و جای قبر و شماره فرزندان و شمه از احوالات آنجناب

بدانکه امام پس از حضرت جواد عليه السلام پسرش حضرت ابا الحسن علی بن محمد علیهما السلام میباشد
زیرا اوصاف امامت در او یکجا فراهم شده و در فضیلت بسر حد کمال رسیده بود ، و وارثی برای جانشینی
پدر جز او نبود ، و نیز نصوص صریحه و اشاراتی که از پدر بزرگوارش در باره امامت او بخلاف و
امامت رسید (اینها همه دلیل بر امامت آنجناب بود) .

امام هادی درجائی بنام صریا در نزدیکی شهر مدینه در نیمه ماه ذیحجه سال دویست و دوازده دنیا
آمد ، و در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار در سامراء از دنیا برفت ، و در آنروز چهل و یکسال
و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود ، و (سبب آمدنش بسامراء این بود که) متوکل آنحضرت را بوسیله
یحیی بن هرثمة از مدینه بسامراء آورد ، و حضرت در آنجا بماند تا از دنیا برفت و مدت امامتش
سی و سه سال بود ، و مادر آنحضرت زنی ام ولد بود بنام سماعة .

﴿ باب ۲۸ ﴾

طرف من الخبر فی النص علیه بالامامة ، والاشارة اليه بالخلافة

۱ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسماعيل بن مهران قال : لما خرج أبو جعفر من المدينة الى بغداد في الدفعة الأولى من خرجته ، قلت له عند خروجه جعلت فداك انني أخاف عليك في هذا الوجه فالي من الأمر بعدك ؟ قال : فكرت الى بوجهه ضاحكاً وقال لي : ليس حيث كما ظننت في هذه السنة ، فلما استدعى به الى المعتصم صرت اليه فقال : عند هذه يخاف علي الأمر من بعدى ، الى ابني علي عليه السلام .

۲ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن الخیرانی عن ابيه انه قال : كنت أُرَم باب أبي جعفر عليه السلام للخدمة التي وكلت بها ، وكان احمد بن محمد بن عيسى الأشعري يجيء في السحر من آخر كل ليلة ليخبرني خبر علة أبي جعفر عليه السلام ، وكان الرسول الذي



باب (۲۸)

ذکر شمه از نصوص و اشاراتی که در باره امامت آنحضرت رسیده است :

۱ - ابن قولویه (بسندش) از اسماعیل بن مهران برای من روایت کرده گفت : چون امام جواد علیه السلام خواست برای تخمین بار از مدینه بغداد دود هنگام بیرون رفتنش باو عرض کردم : قربانت کردم من از ابراهیمی که میروی بر تو نگرانم پس از شما امر امامت بکس منتقل شود ؟ حضرت با روی خندان بجانب من برگشته فرمود : آنچه تو گمان میکنی امسال نیست (و من باز خواهم گشت) چون معتصم او را طلبید (و برای دومین بار بنزد معتصم بغداد میرفت) پیش او رفته عرض کردم : قربانت شما میروید ، بفرما پس از شما امر امامت با کیست ؟ حضرت گریست تا اینکه محاسنش تر شد آنگاه دوباره فرمود : این بار برای من نگرانی و خطر هست ، و پس از من کار امامت با پسر من علی است .

۲ - و از خیرانی از پدرش روایت کرده که گفت : من گمانش و ملازم در خانه حضرت جواد علیه السلام بودم و احمد بن محمد بن عیسی اشعری هر شب هنگام سحر میآمد تا وضع بیماری حضرت را بداند ، و هرگاه فرستاده حضرت جواد که میان آنحضرت و میان خیرانی پیغام میآورد و میبرد پیش خیرانی میآمد احمد بن محمد بر میخواست و میرفت و آن فرستاده با خیرانی خلوت میکرد ، خیرانی گوید : شبی

يختلف بين أبي جعفر وبين الخیرانی اذا حضر قام احمد و خلا به الرسول ، قال الخیرانی : فخرج ذات ليلة وقام احمد بن محمد بن عیسی عن المجلس و خلا بی الرسول ، واستدار احمد فوقف حيث یسمع الكلام فقال الرسول : ان مولاك یقرأ عليك السلام ویقول لك : انی ارض والامراض انی علی ، وله علیكم بعدی ما كان لی علیكم بعدی ، ثم مضى الرسول ورجع احمد الى موضعه ، فقال لی : ما الذى قال لك ؟ قلت : خیراً ، قال : قد سمعت ما قال ، و أعاد علی ما سمع ، فقلت له : قد حرم الله علیك ما فعلت ، لأن الله یقول : « ولا تجسسوا » فاذا سمعت فاحفظ الشهادة لعلنا نحتاج اليها يوماً ، و ایاك ان تظهرها الى وقتها .

قال : وأصبحت وكتبت نسخة الرسالة فی عشر رفاع و ختمتها ودفعتها الى عشرة من وجوه اصحابنا وقلت : ان حدث بی حدث الموت قبل أن اطالبكم بها فافتحوها واعملوا بما فیها . فلما مضى أبو جعفر علیه السلام لم أخرج من منزلی حتی عرفت ان رؤساء العصابة قد اجتمعوا عند محمد بن الفرج ، يتفادسون فی الأمر ، فكتب الى محمد بن الفرج : یعلمنی باجتماعهم عنده ویقول : لولا مخافة الشهرة لصرت معهم الیک ، فأحب ان تتركب الی ، فركبت و سرت الیه فوجدت القوم مجتمعین عنده .

آن فرستاده بیرون آمد و احمد بن محمد بن عیسی برخاست و فرستاده با من خلوت کرد و احمد کمی راه رفته بقب برگشت و در جائی که سخن ما را می شنید ایستاد ، پس آن فرستاده گفت : آقایت تورا سلام میرساند و میفرماید : من از دنیا میروم و امر امامت بفرزندم علی منتقل خواهد شد ، و او پس از من بر شما همان حتی را دارد که من پس از پدرم بر شما داشتم ، سپس فرستاده برفت و احمد بنزد خیرانی باز گشت ، (خیرانی گوید : چون احمد باز گشت) بمن گفت : چه بگو گفت : گفتم : خیر بود احمد گفت : من که شنیدم آنچه او بگو گفت ، و آنچه شنیده بود برای من باز گو کرد ، من گفتم : اینکاری که تو کردی خدا بر تو حرام کرده بود زیرا خدا فرماید : « تجسس نکنید » (سورة حجرات آیه ۱۲) حال که شنیدی پس بر این سخن گواه باش شاید روزی بدان محتاج و نیازمند شویم ، و میباید تا موقع آن بکسی اظهارش کنی !

خیرانی گوید : چون باعداد آتش شد من عین آن بیغام را که فرستاده حضرت بمن گفته بود در ده نسخه کاغذ نوشته و آنها را مهر زده و بده نفر از بزرگان و وجوه شیعه سپردم و با آنان گفتم : اگر پیش از آنکه من این کاغذها را از شما بخواهم مرگ من فرا رسد شما آنها را باز کنید و بدانچه میان آنها نوشته شده رفتار کنید ، چون حضرت جواد علیه السلام از دنیا رفت من از خانه نمود بیرون رفتم تا آگاه شدم که بزرگان شیعه در خانه محمد بن فرج انجمن کرده و در امر امامت بگفتگو پرداخته اند ، پس محمد بن فرج نامه بمن نوشت و مرا از انجمن شدن آنان در منزلش آگاه ساخته و نوشته بود : اگر ترس فاش شدن مطلب نبود من با این گروه بنزد تو میآمدم ، و من میل دارم که تو سوار شده پیش من

فتجارینا فی الباب ، فوجدت أكثرهم قد شكوا ، فقلت لمن عنده الرقاع وهم حضور : اخرجوا تلك الرقاع فاخرجوها ، فقلت لهم : هذا ما أمرت به ، فقال بعضهم : قد كنا نحب أن يكون معك في هذا الأمر آخر ليناكد هذا القول ! فقلت لهم : قد أتاكم الله بما تحبون هذا أبو جعفر الأشعري يشهد لی بسماع هذه الرسالة فاستلوه فسله القوم فتوقف عن الشهادة فدعوته الى المباهلة فخاف منها ، وقال : قد سمعت ذلك وهي مكرمة كنت أحب أن تكون لرجل من العرب ، فلما مع المباهلة فلا طريق الى كتمان الشهادة ، فلم يبرح القوم حتى سلموا الأبي الحسن عليه السلام .

و الاخبار في هذا الباب كثيرة جدا ان عملنا على إثباتها طال بها الكتاب ، وفي اجتماع العصابة على امامة ابي الحسن عليه السلام ، وعدم من يدعيها سواء في وقته ممن يلتمس الأمر فيه ، غنى عن ايراد الاخبار بالنصوص على التفصيل .

آئی ، من سوار شده نزد او رفتم و دیدم مردم پیش او گرد آمده اند ، پس من در یارده امامت حضرت هادی با آنان یکفکگو پرداختم دیدم بیشتر آنان شك دارند ، من بآن ده تن که کاغذها نزدشان بود و همه در آن مجلس حاضر بودند گفتم : کاغذها را بیرون آید ، و چون بیرون آوردند به آنان گفتم : این است آنچه من بدان مأمور گشته ام (که شما برسانم) ، برخی از ایشان گفتند : ما دوست داشتیم که دیگری نیز بر آنچه تو گفتی گواهی بدهد تا گفته تو را تأکید کند ؟ گفتم : خدا خواسته شما را بشما داده و این احمد بن محمد اشعری است که گواه است باینکه این پیغام را شنیده است پس از او پرسید ، مردم از او پرسیدند و او از شهادت دادن خودداری کرد و حاضر نشد ، پس او را بمباهله دعوت کردم (مترجم گوید : مباهله یعنی نفرین کردن بیکدیگر ، و آن در جائی است که دو نفر بر سخنی یا مطلبی با هم اختلاف کنند پس هر کدام بطرز مخصوص و کلمات معینی برای اثبات گفته خود بر دیگری نفرین کند) احمد بن محمد از مباهله ترسید و گفت : من آنرا شنیدم ولی میخواستم این افتخار نصیب یکمرد عرب شده باشد (و من که مردی از عجم بودم ساکت شدم و نخواستم در اینباره سخنی گفته باشم) و اکنون که پای مباهله بمیان آمد راهی بر پوشاندن و کتمان شهادت ندارم (و جویانرا گفت) پس همگی آنمردم در همان انجمن و مجلس که بودند معتقد بامامت حضرت هادی عليه السلام شدند و از جا برخاستند .

و اخبار در اینباره بسیار زیاد است که اگر بخواهیم همه را در اینجا بیان کنیم کتاب را طولانی کند ، و همین که شیعیان پس از امام جواد عليه السلام اجماع بر امامت حضرت ابي الحسن هادی کرده اند و کسی در آن زمان جز آنحضرت ادعای امامت نکرد ، از ايراد اخبار و نصوص صریحه بر امامت آنحضرت ما را بی نیاز میکند .

﴿ باب ۲۹ ﴾

ذكر طرف من دلائل أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام ، واخباره وبراہینہ ، وبیاناتہ

۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشاء عن خيران الأسباطي قال قدمت على أبي الحسن علي بن محمد عليه السلام المدينة ، فقال لي : ما خبر الوائق عندك ؟ قلت : جعلت فداك خلقت في عافية أنا من أقرب الناس عهداً به ، عهدي به منذ عشرة أيام ، قال : فقال لي : إن أهل المدينة يقولون : أنه قد مات ، أنا أقرب الناس به عهداً ؟ قال فقال لي : إن الناس يقولون : أنه قد مات ؟ فلما قال لي : الناس يقولون مات أنه يعني نفسه ، ثم قال قال لي : ما فعل جعفر ؟ قلت : تركته أسوء الناس حالاً في السجن ، قال : فقال لي : أما أنه صاحب الأمر ، ثم قال : ما فعل ابن الزيات ؟ قلت : الناس معه و الأمر أمره ، فقال : أما أنه شوم عليه ، قال : ثم أنه سكت و قال لي : لا بد أن تجري مقادير الله وأحكامه ، يا خيران مات الوائق

مرکز تحقیق و نشر کتب حدیثی

باب (۲۹)

در ذکر شمه ای از نشانه ها و براہین امامت و معجزات حضرت هادی علیه السلام :

۱ - ابن قولویه (بسندش) از خیران اسباطی روایت کرده گفت : بنزد حضرت ابی الحسن هادی علیه السلام در مدینه رفتم ، پس بمن فرمود : از وائق (خلیفه عباسی) چه خبر داری ؟ گفتم : قربانت کردم او بسلامت بود ، و من دیدارم با او از همه کس نزدیکتر است ، ده روز است که من از او جدا شده و او را دیدار کرده ام حضرت فرمود : مردم مدینه میگویند : وائق مرده ؟ گفتم : من از همه کس دیدارم با او نزدیکتر است ؟ فرمود : مردم مدینه میگویند : مرده ، و چون فرمود : مردم میگویند ، دانستم که مقصودش از مردم خود آنجناب است ، سپس فرمود : جعفر چه کرد ؟ (مقصود جعفر بن منعم ، متوکل عباسی است) گفتم : او در زندان بدترین حالات بسر میبرد ، گوید : فرمود : آگاه باش که او هم اکنون خلیفه و زمامدار است ، سپس فرمود : ابن زیات (وزیر وائق) چه شد ؟ گفتم : مردم پشتیبانش بودند و فرمان فرمان او بود ، فرمود : این قدرت برایش شوم بود ، سپس خاموش شد و فرمود : بناچار مقدرات

و قد قعد جعفر المتوكل ، وقد قتل ابن الزيات ، قلت : متى جعلت فداك ؟ فقال : بعد خروجك بستة ايام .

۲ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ابن النعيم بن محمد الطاهري قال : مرض المتوكل من خراج به فأشرف منه على الموت فلم يجسر أحد أن يمسه بحديدة ، فذرت أمه ان عوفى ان تحمل الى أبي الحسن علي بن محمد عليه السلام جليلاً من مالها ، وقال له الفتح بن خاقان : لو بعثت الى هذا الرجل يعني أبا الحسن عليه السلام فسلته فانه ربما كان عنده صفة شيء يفرج الله به عنك ، فقال : ابعثوا اليه فمضى الرسول ورجع ، فقال : خذوا كسب الغنم فديفوه بماء الورد و شموه على الخراج فانه نافع باذن الله ، فجعل من يحضر المتوكل يهزأ من قوله ، فقال لهم الفتح : وما يضر من تجربة ما قال ؟ فوالله اني لأرجو الصلاح به ، فاحضر الكسب و ديف بماء الورد و وضع على الخراج فانفتح و خرج ما كان فيه ، وبشرت أم المتوكل بعافيه ، فحملت الى أبي الحسن عليه السلام عشرة آلاف دينار تحت ختمها ، واستقل المتوكل من علته .

و احكام خدا بايد جاری شود . ای خزان و انوار مرد و متوکل بجای او نشست و ابن زیات هم کشته شد ! عرض کردم : چه وقت قربانت کردم ؟ فرمود : سی روز پس از اینکه تو بیرون آمدی .

۲ - و از ابن نعیم بن محمد طاهری روایت میکند که گفت : متوکل عباسی بواسطه دمل و غدهای که بیرون آورد بیمار شد بطوری که رو بزرگ رفت و کسی جرأت نمی کرد برای جراحی آهن باو نزدیک کند و آن دمل را ببرد . پس مادرش نذر کرد اگر از این بیماری بهبودی یابد مال زیادی از مال شخصی خود برای حضرت ابی الحسن هادی علیه السلام بفرستد ، فتح بن خاقان (یکی از نزدیکان متوکل) بمتوکل گفت خوبست کسی را نزد اینمرد یعنی ابی الحسن هادی بفرستی و از او (راجع باین بیماری) پرسشی کنی ؟ زیرا چه بسا او دستوری دهد و معالجه ای برای این بیماری بداند که سبب شود خداوند گشایشی دهد متوکل گفت : نزدش بفرستید ، پس فرستاده متوکل رفت و برگشت و گفت : کسب گوسفند را بگیری (کسب بفرده روغن معنا شده ، و به شکل گوسفند هم تفسیر کرده اند) و با گلاب آنرا بسائید و مخلوط کنید و روی دمل بگذارید که باذن خدا نافع است ، پس کسانی که نزد متوکل حاضر بودند این معالجه را بیاد مسخره و ریشخند گرفتند ، فتح بن خاقان گفت : تجربه کردن اینکار زیانی ندارد ، و بخدا من امید بهبودی از دستور او دارم ، پس همان کسب را حاضر کرده با گلاب ممزوج نموده روی آن گذاردند ، و آن دمل سر باز کرد و آنچه در آن بود بیرون آمد ، و ببادر متوکل مژده بهبودی او را دادند ، و او ده هزار دینار سر به مهر خودش برای حضرت هادی علیه السلام فرستاد و متوکل از آن بیماری بهبودی کامل یافت .

فلما كان بعد ايام سعى البطحاني بابي الحسن عليه السلام الى المتوكل وقال : عنده اموال وسلاح فتقدم المتوكل الى سعيد الحاجب ان يهجم عليه ليلاً و يأخذ ما يجده عنده من الاموال والسلاح ويحمل اليه ، قال ابراهيم بن محمد : قال لي سعيد الحاجب : صرت الى دار أبي الحسن عليه السلام بالليل ومعى سلم فصعدت منه الى السطح و نزلت من الدرجة الى بعضها في الظلمة فلم أدرك كيف أصل الى الدار ، فناداني أبو الحسن عليه السلام من الدار : يا سعيد مكانك حتى يأتوك بشمعة فلم ألبث أن أتولى شمعة ، فنزلت فوجدت عليه جبة صوف و قلنسوة منها و سجادته على حصير بين يديه ، و هو مقبل على القبلة ، فقال لي : دولك البيوت فدخلتها و قد شئتها ، فلم أجد فيها شيئاً ، و وجدت البدره مختومة بخاتم أم المتوكل ، و كيساً مختوماً معها ، فقال لي أبو الحسن عليه السلام : دولك المصلي ، فرفعته فوجدت سيفاً في جفن ملبوس فاخذت ذلك وصرت اليه ، فلما نظرت الى خاتم أمه على البدره بعث اليها فخرجت اليه فسلطها عن البدره ، فأخبر بعض خدم الخاصه أنها قالت : كنت نذرت في علنك ان عوفيت ان أحمل اليه من مالي عشرة آلاف دينار ، فحملتها اليه وهذا خاتمي على الكيس ماحرته ، وفتح الكيس

پس از چند روز که از این جریان گذشت بطحانی (ع) ای که از نواده های حضرت مجتبی علیه السلام بود و خود واجدادش از طرفداران و پشتیبانان سرسخت بنی عباس بودند (فرد متوکل از حضرت هادی علیه السلام سمایت و بد گوئی کرد و گفت : مالها و اسلحه های جنگی نزد اوست) که برای جنگ با شما آماده کرده) پس متوکل بسعید دربان (مخصوص خود) گفت : شبانه بخانه او برو و هر چه در خانه پیش او پول و اسلحه است برداشته بنزد من بیاور ! ابراهیم بن محمد گوید : سعید حاجب (دربان) بمن گفت : من شبانه بخانه حضرت هادی رفتم و نردبانی همراه داشتم پس پیام خانه بالا رفتم و از پله های نردبان پائین می آمدم و در تاریکی میدانستم چگونه از کجا وارد خانه شوم ، حضرت هادی از میان خانه صد داد : ای سعید بجای خود باش تا چراغ و روشنائی برایت بیاورند ، طولی نکشید شمع آوردند و بمن پائین رفتم دیدم آنحضرت جبه پشمینی در بر و کلاه پشمین بر سر دارد و جانماز حصیری در پیش روی اوست و رو قبله است ، پس بمن فرمود : این اطاقها در اختیار تو ، من بهمة اطاقها رفتم و همه را بازرسی کرده پیگیری نیافتم ، جر آن کیسه پولی که مادر متوکل با مهر خودش برای آنحضرت فرستاده بود ، و کیسه دیگری که سر به مهر بود ، آنحضرت بمن فرمود جانماز را بازرسی کن ، من آنرا نیز بلند کرده دیدم شمشیری در غلاف پوشیده زیر آن است ، آنرا با کیسه ها برداشته بنزد متوکل بردم ، چون نگاهش به مهر مادرش که بر کیسه بود افتاد نزد او فرستاده مادر را احضار کرد ، و چون آمد از آن کیسه پول (که مهر او را داشت) پرسید : برخی از خدمتکاران مخصوص بمن خبر داد که مادرش در پاسخ او گفت : من آنگاه که تو بیمار بودی نذر کردم که اگر بهبودی یافتم ده هزار دینار از مال خودم برای او بفرستم ، و چون سالم شدی اینرا برای او فرستادم و این هم مهر من است که روی کیسه است ، کیسه

الآخر فاذا فيه أربعمئة دينار فأمر أن يضم إلى البدره بدره اخرى وقال لى : احمل ذلك الى ابي الحسن عليه السلام واردد عليه السيف والكيس بما فيه ، فحملت ذلك اليه واستحييت منه ، فقلت له : يا سيدي عز علي دخولي دارك بغير اذنك ، ولكنى مأمور فقال لى : « و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون » .

۳ - اخبرنى ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن الملعكى بن محمد عن احمد بن محمد بن عبدالله عن على بن محمد النوفلى قال : قال لى محمد بن الفرّج الرخجى : ان ابا الحسن عليه السلام كتب اليه يا محمد اجمع أمرك وخذ حذرک ، قال : فانا فى جمع أمرى لست أدرى ما الذى أراد بما كتب به الى حتى ورد على رسول ، فحملنى من مصر مصفداً بالحديد ، وضرب على كل ما أملك فمكنت فى السجن ثمانية سنين ، ثم ورد على كتاب منه وأنا فى السجن : يا محمد بن الفرّج لا تنزل فى ناحية الجانب الغربى ، فقرأت الكتاب وقلت فى نفسى : يكتب أبو الحسن عليه السلام الى بهذا وأنا فى السجن ان هذا لعجب ! فمأمنت الا ايتاماً يسيرة حتى أفرج عني وحلت قيودى وخلقى سبيلى قال : فكتبت اليه بعد خروجى أسئله أن يسئله أن يرد على ضياعى ، فكتب الى : سوف يرد عليك ضياعك وما يصرك ان لا يرد عليك . قال على بن محمد النوفلى : فلما شخص محمد بن الفرّج

دیگر را متوکل باز کرد چهار صد درهم در آن بود ، پس دستور داد کیسه پول دیگری بدانها بیفزایند و بمن دستور داد آنها را بنزد ابی الحسن هادی ببر و شمشیر و آن کیسه ده هزار دیناری را نیز باو باز گردان ، گوید : من آنها باز گردانده و از او شرم داشتم ، پس باو عرض کردم : ای آقای من بمن ناکوار و دشوار است که بدون اجازه شما بخانه ات در آمدم ولی چه کنم که من مأمورم ؟ بمن فرمود : « بزودی ستمگران خواهند دانست چه سرانجامی دارند » .

۴ - و از علی بن محمد نوفلی روایت کرده که گوید : محمد بن فرج رخجی بمن گفت : حضرت هادی بمن نوشت : ای محمد کار و بار خود را گرد آور و احتیاط خویش بدار ، گوید : من مشغول جمع آوری کارهای خود شدم و ننیدانستم چه مقصودی آنحضرت از آنچه نوشته بود داشت تا آنکه فرستاده و مأموری (از جانب خلیفه یا حکومت) آمد و مرا دست بسته برنجیر از مصر حرکت داد ، و هر چه داشتم مهر و موم کرده (توقیف کردند) ، پس هشت سال در زندان ماندم آنگاه نامه از آنحضرت بمن رسید که ای محمد بن فرج در ناحیه غربی (بغداد) منزل مکن ، من نامه را خواندم و با خود گفتم : من در زندانم و امام هادی بمن چنین می نویسد ؟ ! خیلی عجیب و شگفت آور است ! چند روزی نگذشت که آزاد شدم و زنجیر ها را از من باز کردند ، پس نامه برای آنحضرت نوشتم و درخواست کردم از خدا بخواهد آب و ملک مرا بمن باز گردانند ؟ حضرت نوشت : بزودی آب و ملک را بتو باز میگردانند و اگر هم باز نگردانند بتو زیانی نرسد ، علی بن محمد نوفلی (راوی حدیث) گوید : چون محمد بن فرج

الرخجی الی العسکر کتب له برد ضیاعه ، فلم یصل الی کتاب حتی مات .

۴- قال علی بن محمد النوفلی : و کتب أحمد بن الخضیب الی محمد بن الفرّج بالخروج الی العسکر فکتب الی ابی الحسن علیه السلام یشاوره ، فکتب الیه أبو الحسن علیه السلام اخرج فان فیه فرجک إی شاء الله ، فخرج فلم یلبث الاّ یسیراً حتی مات .

۵- و روی احمد بن عیسی قال : اخبرنی أبو یعقوب قال : رأیت محمد بن الفرّج قبل موته بالعسکر فی عشیة من العشا یا وقد استقبل أبا الحسن علیه السلام . فنظر الیه نظراً شافياً فاعتلّ محمد بن الفرّج من الغد فدخلت علیه عابداً بعدایام من علته ، فحدّثنی انّ أبا الحسن علیه السلام قد انفذ الیه بنوب و أرا یه مدرجاً تحت رأسه ، قال : فکفن والله فیه .

۶- ذکر احمد بن محمد بن عیسی قال : حدّثنی أبو یعقوب قال : رأیت أبا الحسن علیه السلام مع أحمد بن الخضیب بتسایران ، وقد قصر أبو الحسن علیه السلام عنه فقال له ابن الخضیب : سر جعلت فداک قال له أبو الحسن علیه السلام : أت المقدم فما لبثنا الاّ أربعة ایام حتی وضع الدھق علی ساق ابن الخضیب و قتل .

را سامره فرستادند دستوری کنی برایش صادر شد که املاکش را باو برگردانند ولی هنوز نامه بدستش نرسیده بود که از دنیا رفت .

۴- علی بن محمد نوفلی گوید : احمد بن خضیب نامه به محمد بن فرج نوشت و از او درخواست کرد سامرا برود ، محمد بن فرج بحضرت هادی نوشت و در اینباره با او مشورت کرد حضرت باو نوشت برو که گشایش کار تو انشاء الله در آن است ، محمد بن فرج بیرون رفت و چیزی نگفت که از دنیا رفت .

۵- احمد بن عیسی از ابی یعقوب روایت کند که گفت : شبی محمد بن فرج را پیش از مرگش در سامره دیدم که باستقبال امام هادی علیه السلام آمده بود ، پس آنحضرت نگاهی طولانی باو کرده و فردای آنروز محمد بن فرج بیمار شد من پس از چند روز پیادت اورفتم و او بمن گفت : که حضرت هادی برایش جامه فرستاده و آن جامه را که پیچیده و زیر سرش نهاده بود بمن نشان داد ، گوید : بخدا او را در همان جامه کفن کردند .

۶- و نیز احمد بن عیسی از ابی یعقوب روایت کند که گفت : حضرت هادی علیه السلام را دیدم با احمد بن خضیب (که یکی از افسران متوکل بود و سپس وزیر مناصر شد و پس از منتصر مستعین خلیفه او را بکشت) راه میروند و حضرت هادی از او عقب ماند ، ابن خضیب گفت : پیش برو قربانت کردم حضرت فرمود : تو مقدم هستی ، پس چهار روز بیشتر نگذشت که جو بهای شکنجه را پپای ابن خضیب نهاده او را کشتند .

۷ - قال : وألح عليه ابن الخضيب في الدار التي كان قد نزلها وطالبه بالانتقال منها وتسليمها إليه ، فبعث إليه أبو الحسن عليه السلام لا أقعدن بك من الله مقعداً لا تبقى لك معه باقية ، فأخذ الله في تلك الأيام .

۸ - وروى الحسين بن الحسن الحسنی قال : حدثني أبو الطيب يعقوب بن ياسر قال : كان المتوكل يقول : ويحكم قدأعياني امرأين الرضا وجهدت أن يشرب معي و ان ينادمني فامتنع وجهدت ان أجد فرصة في هذا المعنى فلم أجدها ، فقال له بعض من حضر : ان لم تجد من ابن الرضا ما تريد من هذه الحال فهذا أخوه موسى فصاف عزاف يأكل ويشرب ويعشق ويتخالع ، فاحضره وأشهره فان الخبر يشيع عن ابن الرضا بذلك ، فلا يفرق الناس بينه وبين أخيه ومن عرفه اتهم أخاه بمثل فعله ، فقال : اكتبوا بأشخاصه مكرماً فأشخص مكرماً فتقدم المتوكل أن يلقاه جميع بني هاشم ، والقواد وسائر الناس ، وعمل على أنه اذا وافى أقطعه قطيعة وبني له فيها وحول إليها الخمارين و

۷ - گوید : و این ابن خضیب برای تحلیف خانه که آنحضرت در آن منزل کرده بود اصرار و ساختگی بآنحضرت مینمود که رود نزد آنجا منتقل شود و خانه را باو بدهد ، پس آنحضرت برای او پیام فرستاد : چنان خدا را در باره تو میخواهم و بفرین کنم که هیچ چیز برای تو بجای نماند و در همان روزها خداوند او را گرفتار کرد .

۸ - و حسین بن حسن از یعقوب بن یاسر روایت کرده که گفت : متوکل (باطرافیان) میگفت : وای بر شما کار ابن الرضا (امام هادی عليه السلام) مرا درمانده و عاجز کرده هر چه کوشش کرده ام که یا من میگساری و هم نشینی کند او خود داری میکند ، و هر چه کوشش کرده ام که فرصتی از او در اینباره بدست آورم چنین فرصتی نیافته ام (که در نتیجه او را پیش مردم میگسار و گنهگار معرفی کنم) یکی از حاضرین گفت : اگر آنچه خواهی از او بدست نیاید و چنین فرصتی از او پیدا نکنی پس بوسیله برادرش موسی این مقصود را انجام ده که او تا بتواند در خوانندگی و نوازندگی و لهو و لعب کوتاهی نکند ، میخورد و می نوشد و عشق میبورد و میخوارگی کند ، پس او را بخواه و در انظار و برابر چشم مردم او را باین کارها وادار کن و در نتیجه در میان مردم خبر به پیچد که ابن الرضا چنین کرده ، و مردم میان او و برادرش فرقی نگذارند ، هر کس نیز که او را بشناسد (وقتی چنین بداند) برادرش را نیز متهم بکارهای او می کند (و مقصود تو در هر حال انجام خواهد شد) متوکل گفت : بنویسد او را محترمانه بسماره بفرستند ، پس موسی را با احترام تمام بسماره فرستادند و متوکل دستور داد همه بنی هاشم و سر لشکران و دیگر مردمان باستقبال او روند ، و تصمیم براین بود (یا یا موسی قرار بسته بودند) که چون بسماره رود زمینهایی را باو واگذار کند و ساختمانی در آنجا برایش بنا کند ، و میگساران و زنان خواننده نزد او بفرستد و دستور داده بود باواحسان کنند و در باره اش خوش رفتاری شود . و خانه

القیان ، و تقدّم بصلته وبرّه و أفردله مفزلاً سرباً يصلح أن يزوره هو فيه .

فلما وافى موسى تلقاه أبو الحسن عليه السلام في قنطرة وصيف وهو موضع يتلقى فيه القادمون ، فسلم عليه ووقفه حقه ، ثم قال له : ان هذا الرجل قد أحضرک لیهنکک و بضع منك فلا تفرّ له انک شربت نبذاً قط ، و اتق الله یا أخی أن ترتکب محظوراً ، فقال له موسى : و انما دعانی لهذا فما حیلتی ؟ قال : فلا تضع من قدرک ولا تعص ربک ولا تفعل ما یشتیک فما غرضه إلا هتکک ، فأبى علیه موسى فکثر علیه أبو الحسن القول و الوعظ و هو مقيم علی خلافه ، فلما رأى أنه لا یجیب قال : أما ان المجلس الّذی تريد الاجتماع معه علیه ، لا تجتمع علیه أنت و هو أبداً قال : فاقام موسى ثلاث سنين یبکر کلّ یوم الی باب المتوکل فیقال له : قد تشاغل الیوم فیروح و یبکرفیقال له : قد سکر فیبکر ، فیقال له : قد شرب دواءً ، فما زال علی هذا ثلاث سنين حتی قتل المتوکل ، ولم یجتمع معه علی شراب . ۹ - وروی محمد بن علی قال : اخبرنی زید بن علی بن الحسین بن زید قال : مررت فدخل

زیبائی جدا گانه برایش آماده سازند که خود متوکل در آنجا بدیدنش رود .

چون موسی سامرا رسید حضرت هادی در پل و صیف که حائی بود برای استقبال از آنانکه بشهر سامرا وارد میشدند ، بدیدار موسی رفت و بر او سلام کرده و احترامات لازمه را بجا آورد آنگاه با او فرمود : همانا این مرد تو را باین شهر آورده که آبرویت بریزد ، و پرده حرمت بدرد ، و از ارزش تو بکاهد ، میباید نزد او اقرار کنی که هیچگاه شراب نخورده ای ، ای برادر از خدا بترس که مرتکب گناهی شوی ! موسی گفت : اکنون که مرا برای اینکار خواسته است چاره من چیست ؟ فرمود : از ارزش و رتبه خود بکاه ، و نافرمانی پروردگار خویش مکن ، و کاری که آبرویت را بریزد انجام مده ، زیرا این مرد مقصودی جز ریختن آبرو و پرده دری تو ندارد ، موسی نصیحت حضرت هادی را نپذیرفت ، و آنحضرت هر چه باو اصرار کرد و او را پند داد او از سخن خود دست بر نداشت و زیر بار نصیحتهای آنحضرت نرفت ، همین که حضرت دید موسی اندرز او را نمی پذیرد فرمود : حال که چنین است پس بدانکه آن مجلسی که تو میخواهی با او بگذا جمع شوی هرگز فراهم نخواهد شد ، راوی گوید : موسی سه سال در سامرا ماند و هر روز بدر خانه متوکل میآمد (که بنزد او رود) باو میگفتند : امروز متوکل سرگرم کاری است (که ملاقات با او میسر نیست) پس آنروز میرفت و فردا میآمد باو میگفتند : امروز مست است ، روز دیگر میآمد میگفتند : امروز دوا خورده ، و هم چنان سه سال بر این منوال گذشت تا اینکه متوکل کشته شد ، و در مجلس شراب و میخواری با او نشست .

۹ - و محمد بن علی از زید بن علی بن حمین بن زید روایت کند که گفت : من بیمار شدم پس شبانه پزشکی برای معالجه من آمد و دوائی برای من دستور داد که آنرا سحرگاه بگیرم و چند روز بخورم

الطبيب عليّ ليلاً و وصف لي دواء آخذه في السحر كذا وكذا يوماً ، فلم يمكّنني تحصيله من الليل وخرج الطبيب من الباب ، وورد صاحب أبي الحسن عليه السلام في الحال ومعه سرّة فيها ذلك الدّواء بعينه فقال لي : أبو الحسن عليه السلام يقرئك السلام ويقول لك : خذ هذا الدّواء كذا وكذا يوماً فأخذه وشرّبه ، فبرأت قال محمد بن عليّ : فقال لي زيد بن عليّ : يا محمد أين الغلاة عن هذا الحديث !

﴿ باب ۲۰ ﴾

ذكر ورود أبي الحسن عليه السلام من المدينة الى العسكر ووفاته بها وسبب ذلك و عدد اولاده و طرف من اخباره

وكان سبب شحوس أبي الحسن عليه السلام من المدينة الى سرّ من رأى ، ان عبدالله بن محمد كان يتولى الحرب والعلوة بمدينة الرسول صلی الله علیه و آله فمضى أبي الحسن عليه السلام الى المتوكل ، وكان يقصده بالأذى وبلغ أبا الحسن عليه السلام سعائته به فكتب الى المتوكل يذكر تعامل عبدالله بن محمد عليه و كذبه فيما سمى

من توانستم آن دواء را بدست آوردم ~~که از تحصیل دواء مایوس شد~~ (که از تحصیل دواء مایوس شد) از در بیرون رفت ، بلافاصله خادم حضرت هادی عليه السلام وارد شد و کبسه برای من آورد که همان دواء در آن بود و بمن گفت : امام هادی تو را سلام رسانده و فرموده این دواء را تا چند روز بخور ، من آنرا گرفتم و خوردم و بهبودی یافتم . محمد بن علی گوید : پس زید بن علی بمن گفت : کجایند غالیان (آنانکه در باره ائمه اطهار غلو کنند) که این حدیث را بشنوند ؟

باب (۲۰)

جریان آمدن حضرت هادی عليه السلام از مدینه بسامرا و وفات آنحضرت در آن سرزمین ، و بیان سبب وفات ، و عدد فرزندان و شمه از احوال آنجناب

بدانکه سبب اینکه حضرت هادی علیه السلام را از مدینه بسامرا آوردند این شد که عبدالله بن محمد متصدی کار جنگ و خواندن نماز در شهر مدینه بود ، و پیش متوکل از حضرت هادی علیه السلام سعایت و بدگویی کرد ، و پیوسته قصد آزار آنجناب را داشت ، امام هادی عليه السلام که از جریان سعایت او آگاه شد نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه جریان آزار کردن عبدالله بن محمد باو و دروغگویی او را در آن

به ، فتقدم المتوكل باجابته عن كتابه ودعائه فيه الى حضور العسكر على جميل من الفعل والقول ،
فخرجت نسخة الكتاب وهي :

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فان امير المؤمنين عارف بقدرك ، راع لقرابتك موجب لحقك
مقدم من الأمور فيك وفي اهل بيتك ما يصلح الله به حالك وحالهم ، ويثبت به عزك وعزهم ويدخل
الأمن عليك وعليهم ، يتبغى بذلك رضى ربه وأداء ما افترض عليه فيك وفيهم .

وقد رأى امير المؤمنين صرف عبدالله عدا عما كان يتولاه من الحرب والصلوة بمدينة الرسول
صلّى الله عليه وآله إذ كان على ما ذكرت من جهالته بحقك ، واستخفافه بقدرك ، وعندما قرفك به
و نسبك اليه من الأمر الذى قد علم امير المؤمنين برائتك منه ، وصدق نيتك في برك وقولك ، و
انك لم تؤهل نفسك لما قرفت بطلبه ، وقد ولى امير المؤمنين ما كان يلى من ذلك محمد بن الفضل
و أمره باكرامك ، وتبجيلك و الإتهاء الى أمرك و رأيك ، و التقرب الى الله وإلى امير المؤمنين
بذلك .



سایمی که کرده بود برای متوکل یاد آور شده بود ، متوکل دستور داد پاسخ نامه آنحضرت را بنویسد
و در ضمن او را بآمدن سامرا دعوت کنند و شعارش کرد در کفتار و کردار با آنحضرت بخوبی رفتار کنند
و متن آن نامه چنین بود :

و بسم الله الرحمن الرحيم ، اما بعد همانا امیرالمؤمنین قدر و منزلت تو را می شناسد و خویشاوندی
تو را منظور میدارد ، و حقت را لازم میشمارد ، و برای بهبودی کار تو و جانداخت هرچه لازم باشد فراهم
میسازد ، و وسائل عزت و آسودگی خاطر تو و ایشان را آماده کند ، و منظورش از این رفتار و احسان
خوشنودی پروردگار و ادای حق واجب شما است که بر او لازم گردیده .

و همانا امیرالمؤمنین دستور داد عبدالله بن محمد را از تولیت و تصدی کار جنگ و نماز در مدینه
برکنار و معزول کنند زیرا چنانچه شما یاد آور شده اید حق شما را نشناخته و قدر و مقام شما را سبک
شمرده ، و شما را بکاری متهم ساخته و نسبتی داده که امیرالمؤمنین میداند تو از آنکار برکناری و دامت
آلوده به چنین تهمنی نیست (مقصود اتهامی بوده که آنجناب دعوی خلافت دارد و آرزوی زمامداری در سر
می پروراند) و خلیفه میداند که تو راست میگوئی و خود را برای اینکاری که بدان متهم گشته ای (یعنی
خلافت) آماده نکرده ، و چنین آرزویی نداری ، و امیرالمؤمنین محمد بن فضل را والی مدینه کرد و
باو دستور داد تو را گرامی دارد و بزرگی شمارد و دستور و فرمان تو را انجام دهد و بدانوسیله بخدا
و امیرالمؤمنین (متوکل) تقرب جوید .

و امیرالمؤمنین مشتاق الیک بحب احداث العهد بک ، و النظر الیک فان نشطت لزیارته و المقام قبله ما احببت شخصت ، و من اخترت من اهل بیتک و موالیک و حشمتک علی مهلة و طعماً نینة ترحل اذا شئت ، و تنزل اذا شئت ، و یسیر کیف شئت ، و ان احببت ان یکون یحیی بن هرثمة مولی امیرالمؤمنین و من معه من الجند ، یرحلون یرحلتک و یسیرون بسیرک قالاً مر فی ذلک الیک و قد تقد منا الیه بطاعتک ، فاستخر الله حتی توافی امیرالمؤمنین فما أحد من اخوانه و ولده و اهل بینه و خاصته ألطف منه منزلة ، و لأحد له أثره ، و لاهو لهم أنظر ، و لاعلیهم أشفق ، و بهم أبر و الیهم أسکن منه الیک ، و السلام علیک و رحمة الله و بركاته ، و کتب ابراهیم بن العباس فی شهر کذا (جمادی الآخرة ح) من سنة ثلاث و أربعین و مائین .

فلما وصل الکتاب الی ابی الحسن علیه السلام تجهز للرحیل و خرج معه یحیی بن هرثمة حتی وصل الی سرّ من رأى فلما وصل الیه تقدّم المتوکل بأن یحجب عنه فی یومه ، فنزل فی خان

و ضمناً امیرالمؤمنین مشتاق دیدار و زیارت شما است و دوست دارد تجدید عهدی با شما کرده شما را از نزدیک ببیند ، اگر مایل بریارت و ملاقت در پیش او تا هر زمان که خواسته باشی هستی ، خود و هر کس از خانواده و غلامان و اطرافیان که میخواستی برداشته و با کمال آدامش و آسودگی خاطر بسوی خلیفه حرکت فرما و هر طور که خواهی راه را طی کرده و هر روز که خواستی فرود آید ، و اگر بخواهید و مایل باشید یحیی بن هرثمة پیشکار مخصوص امیر المؤمنین و اشکریانی که همراه او هستند همراه شما باشند ، و در منزل کردن و راه پیمائی همه جا در رکاب شما باشند ، و البته اختیار اینکار بدست شما است اگر بخواهید باشند و گرنه خودشان جداگانه بازگردند ، و ما او را برای انجام فرمان شما خدمتتان روانه کردیم ، پس از خدا مدد و خیر طلبیده کوچ کن تا بنزد امیرالمؤمنین بیائی که هیچیک از برادران و فرزندان و خانواده و نزدیکانش نبرد او محبوبتر و ارجمند تر و پسندیده تر از تو نیستند و او نیز بکسی نگران تر و مهربانتر و خوشرفتار تر از تو نیست ، و هیچکس برای آدامش خاطر خلیفه از شما بهتر نیست ، و السلام علیک و رحمة الله و بركاته ، نگارنده : ابراهیم بن عباس بناریخ ماء فلان (یا ماء جمادی الآخرة) از سال دوپست و چهل و سه هجری .

چون نامه بحضرت هادی علیه السلام رسید حضرت آماده کوچ کردن و رفتن بسامرا شده و یحیی بن هرثمة نیز با او رهسپار شده تا بسامرا رسیدند ، و چون آنجناب بانجا رسید متوکل (با آنها و عده ها که داده و احتراماتی که در نامه کرده بود) یکروز خود را از آنحضرت پنهان کرد و آنجناب را در کاروانسرای که معروف بکاروانسرای گداها بود فرود آوردند و آنروز را در آنجا بماند تا اینکه بدستور

يعرف بخان الصعاليك ، و أقام فيه يومه ، ثم تقدم المتوكل بافراد دار له فانتقل اليها .
 أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن أحمد
 بن محمد ، عن عبدالله ، عن محمد بن يحيى ، عن صالح بن سعيد قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام يوم
 وروده ، فقلت له : جعلت فداك في كل الأمور أرادوا اطفاء نورك و التفسير بك حتى أنزلوك هذا
 الخان الأشنع خان الصعاليك ؟ فقال : ههنا أنت يا بن سعيد ؟ ثم أومأ بيده فإذا أنا بروضات آفات
 وأنها رجاريات ، و جنات فيها خيرات عطرات ، و ولدان كأنهن اللؤلؤ المكنون ، فحاربى و كثر
 تعجبي ، فقال لى : حيث كنّا فهذا لنا ، يا بن سعيد لسا في خان الصعاليك .
 و أقام أبو الحسن عليه السلام مدة مقامه بسر من رأى مكرماً في ظاهر حاله ، تجتهد المتوكل في
 ايقاع حيلة به فلا يتمكن من ذلك ، وله معه أحاديث يطول بذكرها الكتاب ، فيها آيات لهو و بينات
 ان قصدنا لا يراد ذلك خرجنا عن الغرض فيما نعوذ به .
 و توفي أبو الحسن عليه السلام في رجب سنة أربع و خمسين و مائتين ، و دفن في داره بسر من رأى ،

متوكل خانه برای او تخلیه کرده و او را بدانجا منتقل نمودند . (این است رسم متوکل ها در پذیرائی از
 میهمان عزیزى که با آن همه اظهار اشتیاق و گرمی او را دعوت میکنند) .

این قولویه (بسند خود) از صالح بن سعید روایت کنند که گفت : روزی که حضرت هادی عليه السلام
 سامرا وارد شد من خدمتش رفته باو عرض کردم : قربانت کردم اینان در همه جا میخواهند نور شما را
 خاموش کنند و از قدر شما بکاهند تا جائیکه شما را در این کاروانسرای کثیف و بدنام : کاروانسرای
 گدایان جا داده اند ؟ فرمود : ای پسر سعید تو تیر چنین فکر میکنی (و هنوز در اینبایه از معرفت ما
 هستی) ؟ سپس با دست اشاره کرده ناگه بوستانهایی باطراوات ، و نهرهایی روان ، و باغهایی دیدم که
 در آن دخترانی نیکو و خوشبو و سر بچه گانی چون مروارید در صدف درخشان بودند ، پس چشم من از
 دیدن آن منظره خیره و شگفتم بسیار شد ، آنگاه فرمود : ای پسر سعید ما هر کجا باشیم این نعمتها برای
 ما مهیاست ، مادر کاروانسرای گدایان نیستیم ؟ !

و حضرت هادی عليه السلام در مدت اقامتش در سامرا مورد احترام بود و در ظاهر آنحضرت را گرامی
 و ارجمند میداشتند ، و متوکل کوشی بسیار میکرد که نیرنگی بدانحضرت بزند ولی نتوانست ، و برای
 آنجناب با متوکل داستانها و سخنانی است که نقل آنها موجب طولانی شدن کتاب گردد ، و در آن داستانها
 معجزات و نشانه های آشکادی برای آنجناب میباشد که اگر بخواهیم همه آنها را در اینجا بیان کنیم از
 مقصود اصلی خود باز خواهیم ماند .

امام هادی عليه السلام در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار در سامرا از دنیا برفت و در خانه خود
 آنحضرت او را دفن کردند ، و فرزندانى که بجای گذارد یکی حضرت ابا محمد حسن بن علی است که

و خلف من الولد أبا محمد الحسن ابنه هو الامام من بعده ، والحسين و محمد وجعفر وابنته عايشة .
و كن مقامه بسر من رأى الى أن قبض عشر سنين وأشهرأ و توفي سنه يومئذ على ما قد منا
احدى وأربعون سنة .

﴿ باب ۳۱ ﴾

ذكر الامام القائم بعد ابي الحسن على بن محمد عليهما السلام ، و تاريخ مولده و دلائل
امامته ، و النص عليه من ابيه ، و مبلغ سنه و مدة خلافته ، و ذكر وفاته ، و موضع
قبره ، و طرف من اخباره

و كان الإمام بعد ابي الحسن على بن محمد ^{عليه السلام} ابنه أبا محمد الحسن بن علي لا اجتماع خلال
الفضل ، و نقد مد على كافة أهل عصره ، فيما يوجب له الإمامة ، و يقتضى له الرياسة من العلم و الزهد
و كمال العقل ، و العصمة و الشجاعة و الكرم ، و كثرة الأعمال المفربة الى الله جل اسمه ، ثم لنصر

پس از آنحضرت امام بود ، و دیگر حسین ، و محمد ، و جعفر ، و یکصد خنر نیز بنام عایشه داشت .
(مترجم گوید : حسین فرزند آنجناب در همان بقعه که قبر مطهر عسکریین است مدفون میباشد
و محمد بن علی همان حضرت سید محمد معروف است که در نزدیکی بلد میان کاظمین و سامره گنبد و بارگاهی
دارد ، و جعفر همان جعفر کذاب است) و مدت توقف آنحضرت در سامراء تا وقتی که از دنیا رفت ده سال
و چند ماه بود و عمر شریفش چنانچه پیش از این نیز گفتیم در آنروز چهل و یکسال بود .

باب (۳۱)

ذكر امام پس از حضرت هادی ^{عليه السلام} و تاريخ ولادت ، و نشانه های امامت و نصوصی
که از پدرش در باره او رسیده ، و مقدار عمر و مدت خلافت ، و زمان وفات و جای قبر
و شمه از احوال آنجناب .

بدانکه امام پس از حضرت هادی ^{عليه السلام} فرزندش حضرت ابا محمد حسن بن علی علیهما السلام بود
برای آنکه اوصاف و خصال برتری و فضیلت در او گرد آمده بود ، و در آنچه لازمه منصب امامت و
مقتضى زمامداری است بر همه گان پیش گرفته ، یعنی در علم ، و زهد ، کامل بودن در عقل و خرد ، عصمت ،
شجاعت ، کرم و بزرگواری ، بسیاری اعمال و کرداری که انسان را بخدا نزدیک کند ، از این گذشته

أبيه عليه وإشارته بالخلافة إليه .

وكان مولده بالمدينة في شهر ربيع الآخر من سنة اثنين وثلاثين ومائتين ، وقبض عليه السلام يوم الجمعة لثمان ليالى خلون من شهر ربيع الأول سنة ستين ومائتين ، وله يومئذ ثمان وعشرون سنة .
و دفن في داره بسر من رأى في البيت الذي دفن فيه أبوه عليه السلام .
و أمه أم ولد يقال لها حديثه وكانت مدة خلافته ست سنين .

﴿ باب ۳۲ ﴾

ذكر طرف من الخبر الوارد بالنص عليه من أبيه عليهما السلام و الإشارة إليه
بالامامة من بعده

۱- اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن احمد النهدي عن يحيى بن يسار العنبري قال : أوصى ابو الحسن علي بن محمد الى ابنه الحسن عليه السلام قبل مضيئه بأربعة اشهر ، وأشار اليه بالأمر من بعده ، وأشهدني على ذلك وجماعة من الموالي .

نص صريح پدر بزرگوارش در باره امامت او و اشاراتی که آنحضرت در باره خلافت او فرمود .
ولادت آنجناب در مدینه در ماه ربيع الآخر سال دویست و سی و دو بود ، و در روز جمعه هشتم ماه ربيع الاول سال دویست و شصت از دنیا رفت و آنروز بیست و هشت سال از عمر شریفش گذشته بود .
و در شهر سامرا در همان خانه که پدر بزرگوارش در آنجا مدفون بود آنجناب را نیز دفن کردند .

مادرش ام ولد بود بنام حدیثه . و مدت امامت آنحضرت شش سال بوده است .

باب (۳۲)

ذكر چند حدیث که در باب امامت آنحضرت بنص صریح یا اشاره از پدر بزرگوارش رسیده است :

۱- ابن قولویه (بسند خود) از یحیی بن یسار عنبری روایت کرده که حضرت هادی چهار ماه پیش از مرگ خود بفرزندش حسن عليه السلام وصیت کرد و مرا با جمعی از دوستان بر آن وصیت گواه گرفت .

۲ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن جعفر بن محمد الكوفي عن يسار بن أحمد البصري ، عن علي بن عمرو النوفلي ، قال : كنت مع أبي الحسن عليه السلام في صحن داره ، فمر بنا محمد ابنه فقلت له : جعلت فداك هذا صاحبنا بعدك ؟ فقال : لا صاحبكم من بعد الحسن .

۳ - وبهذا الإسناد عن يشار بن أحمد عن عبدالله بن محمد الإصفهاني قال : قال لي أبو الحسن عليه السلام : صاحبكم بعدى الذي يصلى على* ، قال : ولم تكن تعرف أبا محمد قبل ذلك ، قال : فخرج أبو محمد بعد وفاته فصلى عليه .

۴ - وبهذا الإسناد عن يشار بن أحمد عن موسى بن جعفر بن وهب عن علي بن جعفر قال : كنت حاضراً أبا الحسن عليه السلام لما توفي ابنه محمد ، فقال للحسن : يا بني احدث لله شكراً فقد أحدث الله فيك أمراً .

۵ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسن بن محمد ، عن معلى بن محمد عن أحمد بن محمد بن عبدالله بن مروان الأنباري قال : كنت حاضراً عند مضي أبي جعفر محمد بن علي ، فجاء أبو الحسن عليه السلام فوضع له كرسي* فجلس عليه وحوله أهل بيته وأبو محمد عليه السلام ابنه قائم في ناحية ،

۲ - و از علی بن عمرو نوفلی روایت کرده که گفت : من در خدمت حضرت هادی علیه السلام در صحن خانه اش بودم که فرزندش محمد بر ما گذر کرد ، من با حضرت عرض کردم : قربانت کردم امام ما پس از شما این است ؟ فرمود : نه امام و صاحب شما پس از من حسن خواهد بود .

۳ - و از عبدالله بن محمد اصفهانی روایت کند که گفت : حضرت هادی پس فرمود : امام و صاحب شما پس از من کسی است که بر (حنانه) من نماز بخواند ، گوید : ما پیش از آن حضرت ابا محمد امام حسن را نمی شناختم ، و پس از اینکه حضرت هادی از دنیا رفت ، حضرت ابا محمد پیامد و بر پدر خویش نماز خواند .

۴ - و از علی بن حفص روایت کند که گوید : هنگامی که فرزند حضرت هادی یعنی محمد از دنیا رفت من حاضر بودم که بحسن (فرزند دیگر خود) فرمود : پسر جانم خدا را شکری نازد کن که درباره تو امر خود را تازه کرد (یعنی با بودن محمد گمان میرفت که او امام باشد و یا مرگ او در تو متعین شد) .

۵ - و از احمد بن محمد ... انباری روایت کند که گفت : من در هنگام از دنیا رفتن محمد بن علی (همان حضرت سید محمد معروف) حاضر بودم ، پس حضرت هادی علیه السلام بخانه آمد و تختی برای او گذاردند ، و آن حضرت روی آن تخت نشست و خانواده او دور آن تخت بودند و فرزندش حضرت ابومحمد (امام حسن عسکری) نیز در گوشه ایستاده بود ، و چون از کار تجهیز فرزندش محمد بن علی فارغ شد

فلما فرغ من أمر أبي جعفر التفت إلى أبي عبد الله عليه السلام فقال : يا بني احدث لله شكراً فقد احدث فيك أمراً .

۶ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن أحمد القلانسي عن علي بن الحسين بن عمرو عن علي بن مهزيار قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : ان كان كون وأعوذ بالله قالي من ؟ قال : عهدي إلى الأكبر من ولدي يعني الحسن عليه السلام .

۷ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن أبي عبد الله الأسترابادي عن علي بن عمرو العطار قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام وابنه أبو جعفر بحياة وأنا اظن انه هو الخلف من بعده ، فقلت له : جعلت فداك من أحسن من ولدك ؟ فقال : لا تخلصوا أحداً حتى يخرج إليكم أمری ، قال : فكنت إليه بعد : فيمن يكون هذا الأمر ؟ قال : فكتب إلى في الأكبر من ولدي قال : كان أبو عبد الله أكبر من أبي جعفر .

۸ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى وغيره عن سعد بن عبدالله عن جماعة من بنی هاشم منهم الحسن بن الحسين الأقطس ، انهم حضروا يوم توفي محمد بن علي

بسوی ابو محمد متوجه شده فرمود : پس خانۀ برای خدا شکری تازه کن که دربارۀ تو امری تازه کرده . (معنایش در حدیث پیش گفت) .

۶ - واز علی بن مهزیار روایت کنند که گفت : بحضور هادی علیه السلام عرض کردم : اگر (خدا) نکرده) - پناه بخدا - پیش آمدی شد (و شما از دنیا رفتید) بکه پناه بریم (و امام ما کیست) ؟ فرمود : عهد من بسوی بزرگترین فرزندان من یعنی حسن علیه السلام است .

۷ - واز علی بن عمرو عطار روایت کنند که گفت : خدمت حضرت هادی رفتم و در آنوقت فرزندش ابا جعفر (محمد بن علی) زنده بود و من گمان میکردم که امام پس از آنحضرت او است . پس عرض کردم : قربانت کردم کدامیک از فرزندان مخصوص با امامت است ؟ فرمود : هیچکدام را بخصوص ندانید تا دستور من بشما برسد ، گوید : پس از آن برای آنحضرت نوشتم : امر امامت در کیست ؟ در پاسخ من نوشت : در بزرگترین فرزندانم ، و گوید : ابو محمد (حسن علیه السلام) بزرگتر از ابی جعفر (محمد بن علی) بود .

۸ - سعد بن عبدالله از گروهی از بنی هاشم روایت کنند که از آنجمله است حسن بن حسین اقطس که گوید : روزی که محمد بن علی از دنیا رفت ما در خانۀ حضرت هادی بودیم و برای آنحضرت در صحن خانۀ قرشی گسترده بودند و مردم دور او نشسته بودند ، و تخمین زدیم مردمی که دور او بودند از بنی هاشم و بنی عباس و قریش حدود صد پنجاه نفر بودند غیر از غلامان و سایر مردم ، ناگاه حضرت

بن محمد دارابی الحسن عليه السلام ، وقد بسط له في صحن داره والناس جلوس حوله ، فقالوا : قد رنا أن يكون حوله من آل ابيطالب وبنی العباس وقریش مائة وخمسون رجلاً ، سوى موالیه وسایر الناس اذ نظر الى الحسن بن علی عليه السلام وقد جاء مشقوق الجیب حتی قام عن یمنه و نحن لا نعرفه ، فنظر الیه أبو الحسن عليه السلام بعد ساعة من قیامه ، ثم قال له : یا بنی أحدث لله شکراً فقد أحدث فیک أمراً ، فبکی الحسن عليه السلام واسترجع فقال : الحمد لله رب العالمین ، وإیاه اسئل تمام نعمه علینا ، إنا لله و إنا الیه راجعون .

فستلنا عنه فقیل لنا : هذا الحسن بن علی ابنه ، وقد رنا له فی ذلك الوقت عشرين سنة ونحوها فیومئذ عرفناه وعلما انه قد أشار الیه بالإمامة و أقامه مقامه .

۹ - أخبرنی أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن علی بن محمد عن اسحق بن محمد عن محمد بن یحیی قال : دخلت علی أبی الحسن عليه السلام بعد مضی أبی جعفر ابنه ، فعز به عنه و أبو محمد علیه السلام جالس ، فبکی أبو محمد فأقبل علیه أبو الحسن عليه السلام فقال : ان الله قد جعل فیک خلفاً منه فاحمد الله .

۱۰ - أخبرنی أبو القاسم عن محمد بن یعقوب عن علی بن محمد عن اسحق بن محمد عن ابن هاشم الجعفری قال : كنت عند أبی الحسن عليه السلام بعد مضی ابنه أبو جعفر و اننی لأفکر فی نفسی أرید

نگاهش بحسن بن علی علیهما السلام (فرزندش) افتاد که با گریبان جاک زده آمده و در سمت راست آن حضرت ایستاده و ما او را نمی شناختیم و پس از اینکه ساعتی ایستاده بود حضرت باو نگاه می کرده فرمود : پسر جان برای خدا شکری تازه کن که خدا درباره تو دستوری تازه کرد ، حسن عليه السلام گریست و گفت : انا لله وانا الیه راجعون ، ستایش خدای را سزااست که پروردگار جهان نیاست و از او در خواست تمامیت نعمتش را برای خود کنم ، و انا لله وانا الیه راجعون ، ما پرسیدیم : این جوان کیست ؟ گفتند : این حسن بن علی فرزند اوست ، و بنظر مادر آنروز حدود بیست سال داشت ، پس در آنروز ما او را شناختیم و دانستیم که با این سخن اشاره با امامت او کرد و او را جانشین خود قرار داد .

۹ - و از محمد بن یحیی روایت کند که گفت : پس از اینکه محمد بن علی از دنیا رفت خدمت حضرت هادی عليه السلام رفتم و با آن حضرت تسلیت گفتم و ابو محمد حسن بن علی عليه السلام نشسته بود ، حضرت هادی علیه السلام باور و کرده فرمود : همانا خداوند در وجود تو جانشینی از او قرار داده پس خدایا حمد کن . (و سپاس او را بجای آر) .

۱۰ - و از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گفت : پس از آنکه محمد بن علی از دنیا رفت من در خدمت حضرت هادی عليه السلام بودم و پیش خود فکر میکردم که با آن حضرت بگویم : گویا داستان ابو جعفر

أَن أَقُول : كَأَنَّهُمَا أَعْنَى أَبَا جَعْفَرٍ وَأَبَا تَجْدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَاسْمَعِيلَ ابْنِي جَعْفَرِ بْنِ تَجْدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ، وَ أَنَّ قَصْدَهُمَا كَقَصْدِهِمَا ؟ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَبْلَ أَنْ أَنْطِقَ فَقَالَ : نَعَمْ يَا أَبَا هَاشِمٍ بَدَأَ اللَّهُ فِي أَبِي تَجْدٍ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُ لَهُ ، كَمَا بَدَأَ فِي مُوسَى بَعْدَ مُضَى اسْمَعِيلَ مَا كَشَفَ بِهِ عَنْ حَالِهِ ، وَهُوَ كَمَا حَدَّثْتُكَ نَفْسَكَ وَأَنْ كَرِهَ الْمُبْطِلُونَ ، أَبُو تَجْدٍ ابْنِي الْخَلْفِ مِنْ بَعْدِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ وَمَعَهُ آلَةُ الْإِمَامَةِ .

(محمد) و ابو محمد (امام عسکری) علیهما السلام در این زمان مانند داستان اسماعیل و موسی علیه السلام فرزندان حضرت صادق علیه السلام است ، و این دو (در جریان امامت) مانند آن دو هستند (که تا اسماعیل زنده بود برخی گمان میکردند او پس از امام صادق علیه السلام امام خواهد بود ، و یا مردن او امامت در پاره حضرت موسی تعیین شد) .

پس دیدم امام هادی علیه السلام پیش از آنکه من چیزی بربان آورم رو بمن کرده فرمود : آری ای اباهاشم حداراً دربارهٔ ابی محمد پس از ابی جعفر بدو حاصل شد نیست بچیزی که برای او روشن نبود (یعنی دربارهٔ امامت او) چنانچه دربارهٔ موسی پس از رفتن اسماعیل بدائی حاصل شد که پرده از کار او برداشت ، و این جریان همانطور است که در دل تو گذشت و گرچه اهل باطل بدشان آید ، ابو محمد (امام حسن عسکری) علیه السلام فرزند من جانشین من است و پیش او است هر علمی که بدان نیازمند باشی و اسباب و ابزار کار امامت یا او است .

(مترجم گوید : ظاهر این حدیث منافات با احادیث بسیاری دارد که اسامی دوازه امام پیش از بدو دنیا آمدنشان ذکر شده و بینمیر اکرم (ص) یك يك آنان را بنام و خصوصیات ذکر فرموده مانند حدیث لوح و امثال اینها که مرحوم سید هاشم بحرانی (ره) کتابی جداگانه بنام «الانصاف فی النسخ علی الائمة الاثنی عشر من الاشراف» در اینباره تألیف کرده و این حقیر آنرا بفارسی ترجمه کرده و اخیراً بطبع رسید ، و در آن کتاب متجاوز از سیصد و چهل حدیث از شیعه و سنی نقل کرده که نام دوازه امام در بسیاری از آنها ذکر شده ، و این حدیث و یکی دو حدیث دیگر نظیر آن در ظاهر منافات با آن احادیث بسیار دارد ، و برای رفع اختلاف و منافاتی که میان آنها بیستم میخورد و مجلسی (ره) و برخی دیگر توجیهاتی ذکر کرده اند که برگشت همه آنها بامختصر اضافه از مترجم باین است که مقصود از بدو در امثال این حدیث برای خداوند این است که مردم گمان نمیکردند بآبودن اسماعیل و ابو جعفر محمد بن علی امامت پس از امام صادق و امام هادی علیهما السلام بفرزندانشان حضرت موسی و حضرت عسکری علیهما السلام برسد ، و این یا بخاطر بزرگتر بودن ایشان یا سایر فضیلتهایی بوده که در ایشان وجود داشته و بآوردن ایشان پرده از روی کار برداشته شد و آنچه حقیقت امر بود بر مردم ظاهر گشت ، و این معنائی است که از جمله « ما لم یکن یعرف له » و جمله « ما کشف به عن حاله » ظاهر گردد ، و معنی بدو آن نیست که قلم در اینباره تنبیر کرد ، و خود حضرت هادی نیز مطلب را آگاه نبود و الله العالم) .

۱۱ - وبهذا الإسناد عن اسحق بن محمد عن محمد بن يحيى بن رثاب ، عن أبي بكر الفهفكي ، قال : كتب اليّ أبو الحسن عليه السلام : أبو محمد ابني أصبح آل محمد غريزة ، وأوثقهم حجة ، وهو الأكبر من ولدي وهو الخلف ، واليه تنتهي الإمامة واحكامنا ، فما كنت سألني عنه فاسأله عنه فعنده ما تحتاج اليه ؟

۱۲ - وبهذا الإسناد عن اسحق بن محمد عن شاهويه بن عبدالله قال : كتب اليّ أبو الحسن عليه السلام في كتاب : أردت أن تسأل عن الخلف بعد أبي جعفر وقلقت لذلك ، فلا تفلح فإن الله لا يضلّ قوماً بعد أن هداهم حتى ينبئين لهم ما يتقون - صاحبك بعدى أبو محمد ابني ، وعنده ما تحتاجون اليه ، يقدم الله ما يشاء ويؤخر ما يشاء ، ما نسخ من آية او نسيها نأت بخير منها او مثلها ، وفي هذابين واقناع لذي عقل يقظان .

۱۳ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد عن رجل ذكره عن محمد بن أحمد العلوي عن داود بن القاسم الجعفري قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول : الخلف من بعدى الحسن عليه السلام ، فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ فقلت : ولم جعلني الله فداك ؟ فقال : انكم لاترون شخصه ولا يحلّ لكم ذكره باسمه ، فقلت : فكيف تذكره ؟ فقال : قولوا : الحجة من آل محمد عليه السلام . والاخبار في هذا الباب كثيرة بطول بها الكتاب .

۱۱ - أبو بكر قهفكي گوید : حضرت هادی (ع) بمن نوشت ابو محمد فرزاد من از نظر خلقت و آفرینش سالمترین افراد آل محمد ، و جانش از همه محکمتر ، و بزرگترین فرزندان من بوده و او است جانشین من ، و رشته امامت و احکام ما نزد او است ، و تو آنچه از من میپرسی پندی از او پرسی که هر چه بدان نیازمند باشی نزد او است .

۱۲ - و از شاهویه بن عبدالله روایت کند که حضرت هادی در نامه بمن نوشت که میخواستی پرسش پس از مردن ابی جعفر امام پس از من کیست و از این جهت در اضطراب افتاده بودی ، پس نگران مباش زیرا خداوند هیچ گروهی را پس از اینکه هدایت کرد گمراه نکند تا بیان کند برای ایشان چیزهایی را که باید از آن بپرهیزند ، صاحب تو و امام پس از من پسر امیر ابو محمد است ، و پیش او است هر آنچه شما بدان محتاج و نیازمند هستید ، خدا هر چه خواهد پیش دارد و هر چه را خواهد پس اندازد (و فرماید :) دهر آیه ای را که نسخ کنیم یا پس اندازیم بهتر از آنرا یا مانند آنرا بیاوریم ، (سوره بقره آیه ۱۰۶) و در این (که من نوشتم) برای مرد خردمند بیدار بیان و اطمینان است (مطلب را روشن کند و دشمن را قانع سازد) .

۱۳ - و از داود بن قاسم جعفری روایت کند که گفت : شنیدم حضرت هادی میفرمود : جانشین پس از من حسن است و چگونه خواهد بود حال شما نسبت بجانشین پس از این جانشین ؟ من عرض کردم : برای چه قربانت کردم ؟ فرمود : شخص او را نمی بینید و برای شما روانیست نامش را بزبان ببرید ، گفتم : پس چگونه از او یاد کنیم ؟ فرمود : بگوئید حجت آل محمد عليه السلام .

و اخبار در این باره بسیار است که ذکر همگی آنها کتاب را طولانی کند .

﴿ باب ۲۲ ﴾

ذکر طرف من اخبار ابي محمد عليه السلام و مناقبه و آیاته و معجزاته

۱ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسن بن محمد الأشعري و محمد بن يحيى و غيرهما قالوا : كان أحمد بن عبيد الله بن الخاقان على الضباع و الخراج بقم ، فجرى في مجلسه يوماً ذكر العلوية و مذاهيبهم ، و كان شديد النصب و الانحراف عن أهل البيت عليهم السلام ، فقال : ما رأيت ولا عرفت بسراً من رأى رجلاً من العلوية مثل الحسن بن علي بن محمد بن علي الرضا في هديه و سكونه و عفافه و ببله و كبرته عند أهل بيته ، و بني هاشم كافة ، و تقديمهم آباء علي نوى السن منهم و الخطار و كذلك كانت حاله عند القواد و الوزراء و عامة الناس ، فأذكر اني كنت يوماً قائماً على رأس أبي و هو يوم مجلسه للناس ، اذ دخل حجاباً فقالوا : ابو محمد ابن الرضا بالباب ، فقال بسوت عال : إبدنوا له .

فتمجبت مما سمعت منهم و من جوارهم أن يكسوا رجلاً بحضرة أبي و لم يكن يكتمني عنده

باب (۳۳)

در ذکر شمه از مناقب حضرت عسکری علیه السلام و نشانه های امامت و معجزات آنحضرت :

۱ - ابن قولویه (بسند خود) از حسن بن یحیی و دیگران روایت کرده که گفته اند : احمد بن عبيد الله بن خاقان متصدی املاك و خراج شهر قم بود (که از طرف بنی عباس باین کار گماشته شده بود) پس روزی نام علویان و مذهبیهای آنان در مجلس او برده شد - و او مردی بود که دشمنی سختی با اهل بیت علیهم السلام داشت و انحراف بسیاری از این خانواده داشت - باینحال گفت : من مردی از علویین مانند حسن بن علی (حضرت عسکری) در وقار و آرامش و عفت و پاکدامنی و بزرگواری در نزد خاندان خود ندیده و نشناختم ، و همه فامیل ایشان او را برسالندگان و بررگان خود مقدم میداشتند ، و هم چنین همه سر لشکران و وزیران و عموم مردم او را بر بزرگان و اشراف خود مقدم داشته جلو میانداختند ، و من روزی بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روزی بود که برای پذیرفتن مردم نشسته بود که ناگهان دربانان آمده گفتند : ابو محمد ابن الرضا بر در خانه است ! - پدرم با آواز بلند گفت : اجازه اش دهید وارد شود .

من از آنچه از ایشان شنیدم و از جرأت آنان که در حضور پدرم مردی را بکنیه نام می برند تعجب

الأخليفة أو ولي عهد أو من أمر السلطان أن يكنى ، قد دخل رجل أسمر حسن القامة جميل الوجه جسد البدن حديث السن ، له جلالة وهيئة حسنة ، فلما نظر إليه أبي قام فمشى إليه خطاء ولا أعلمه فعل هذا بأحد من بني هاشم والقواد ، فلما دنى منه عانقه وقبل وجهه وصدره وأخذ يده وأجلسه على مصلاه الذي كان عليه ، وجلس إلى جنبه مقبلاً عليه بوجهه وجعل يكلمه ويفديه بنفسه وأنا متعجب مما أرى منه ، إذ دخل الحاجب فقال : الموفق قد جاء ، وكان الموفق إذا دخل على أبي تقدمه حجابيه وخاصة قواده ، فقاموا بين مجلس أبي وبين باب الدار سعاطين إلى أن يدخل ويخرج فلم يزل أبي مقبلاً على أبي عبد الله حتى نظر إلى غلمان الخاصة فقال حينئذ له : إذا شئت جعلني الله فداك ؟ ثم قال لحجابيه : خذوا به خلف السعاطين لا يراه هذا يعني الموفق ، فقام وقام أبي فعانقه ومضى

فقلت لحجاب أبي وغلمانه : وبحكم من هذا الذي كنيتموه بحضرة أبي وفعل به أبي هذا الفعل ؟ فقالوا : هذا علوي ، يقال له الحسن بن علي يعرف بابن الرضا ، فازدوت تعجباً ولم أزل

کردم با اینکه جز خلیفه یا ولی عهد یا کسی که سلطان دستور داده بود نزد پدرم بکنیه نام نمی بردند ، پس دیدم مردی گندمگون ، خوش اندام ، نیکو رخسار ، خوش پیکر ، تازه جوان باجلالت و مبتنی نیکو وارد شد ، چون چشم پدرم باو افتاد ازجا برخاست و چند گام بسوی او رفت ، و من بیاد ندارم با هیچیک از بنی هاشم و افسران چنین کاری کرده باشد ، و چون باو نزدیک شد او را در آغوش کشید و رو دهنه او را بوسید و دست او را گرفته برمسند خود که روی آن می نشست نشاند ، و در کنار او نشسته رو باو کرد و باو بگفتگو پرداخت ، و در ضمن سخنانش قربانت کردم و فدایت شوم می گفت ، و من همچنان از آنچه میدیدم در شگفت بودم که ناگاه دربان آمده گفت : موفق آمد ؛ (موفق برادر ممتاز خلیفه و وزیر لشکر او بوده) و رسم این بود که هر گاه موفق بمجلس پدرم میآمد دربانان و سرلشکران مخصوص او پیشاپیش او وارد میشدند و میان مجلس پدرم تا دم در دو طرف صف میایستادند تا موفق بیاید و برود ، پس همچنان پدرم رو بامی محمد داشت و باو سخن میگفت تا اینکه نگاهش بفلامان مخصوص موفق افتاد که وارد شدند ، آنگاه پدرم باو گفت : خدا مرا قربانت کند اکنون اگر میل داشته باشید ؟ سپس بدربانان خویش گفت : او را از پشت دوش ببرید که موفق او را نبیند ، پس برخاست و پدرم نیز برخاسته او را در آغوش کشیده و (پس از خدا حافظی) برفت .

من بدربانان پدرم و غلامان گفتم : وای بر شما این که بود که نامش را بکنیه پیش پدرم بردید و پدرم باو آنچنان رفتار کرد ؟ گفتند : این مردی است علوی بنام حسن بن علی و معروف بابن الرضا است ، من بر تعجبم افزوده شد و هم چنان آن روز را تا شب در فکر او و تکران کار او و پدرم و آنچه دیده ،

یومی ذلك قلقاً متفكراً في أمره وأمرأى ، ومارأته منه حتى كان الليل ، وكانت عادته ان يصلي العتمة ثم يجلس فينظر فيما يحتاج اليه من المؤامرات ، وما يرفعه الى السلطان .
 فلما صلى وجلس جثت وجلست بين يديه وليس عنده أحد ، فقال لي : يا أحمد ألك حاجة ؟
 فقلت : نعم يا أبة ، فان أذنت سئلتك عنها ؟ فقال : قد أذنت ، قلت : يا أبة من الرجل الذي رأيتك بالعداة فعلت به ما فعلت من الإجلال والكرامة والتبجيل وفديته بنفسك وأيوبك ؟ فقال : يا بني ذلك امام الرافضة الحسن بن علي المعروف بابن الرضا ، ثم سكت ساعة وأنا ساكت ، ثم قال : يا بني لو زالت الإمامة عن خلفائنا بني العباس ما استحقها أحد من بني هاشم غيره ، لفضله وعفافه وسياتته وزهده وعبادته وجميل اخلاقه وصلاحه ، ولورأيت أباي رأيت رجلاً جزلاً نبيلاً فاضلاً ، فازددت قلقاً وتفكراً وغيظاً على أبي وما سمعته منه فيه ، ورأيت من فعله به ، فلم تكن لي همة بعد ذلك إلا السؤال عن خبره والبحث عن أمره ، فما سئلت أحداً من بني هاشم والقواد والكتاب والقضاة والفقهاء وسائر الناس ، الا وجدت عندهم في غاية الإجلال والإعظام والمحل الرفيع والقول الجميل والتقديم له على جميع أهل بيته ومشايخه ، فمظم قدره عندي اذ لم أر له ولياً ولا عدواً الا وهو يحسن القول فيه والثناء عليه .

بودم تا اینکه شب شد ، و رسم پدرم این بود که چون نماز عشاء میخواند می نشست و در کارهای روزانه و آنچه باید سلطان گزارش دهد و کارهای دیگر می نگریست و اندیشه میکرد .
 چون نمازش را خواند و نشست من آمدم و برابرش نشستم و کسی پیش او نبود ، گفتم : ای احمد کاری داشتی ؟ گفتم : آری اگر اجازه دهی پرسش کنم ؟ گفتم : اجازهات دادم ، گفتم : پدر جان اینمردی که امروز بامداد دیدم با او آنهمه اکرام و احترام کردی و خود و پدر و مادرت را فدای او کردی که بود ؟ گفتم : پسر جان این امام و پیشوای رافضیان حسن بن علی معروف بابن الرضا است ، سپس لختی سکوت کرد و من نیز ساکت بودم آنگاه گفتم : پسر جان اگر امامت و زمامداری از خاندان و خلفای بنی عباس بیرون رود هیچکس از بنی هاشم جز او شایسته خلافت نیست ، و این بخاطر برتری و پاکدامنی و پارسائی و زهد و عبادت و خوش خلقی و شایستگی او است ، و اگر پدرش را دیده بودی مردی بود خردمند و موشیار و دانشمند ، من که این سخنان را از پدرم در باره او شنیدم ناراحتی و اندیشه و خشم بر پدر افزون شد ، و پس از آن جریان اندیشه و اندوهی برای من جز پرسش از وضع او و کاوش در کار او نبود ، و از هیچیک از بنی هاشم و سرکردگان و نویسندگان و قاضیان و فقهاء و دیگر مردمان نپرسیدم جز اینکه دیدم در نزد آنها در نهایت احترام و بزرگی و بزرگواری و خوش کلامی بود و همه او را بر خانواده خود و پیران و سالخوردگان جلو میبنداختند ، از این جریانات مقام و شخصیت او در نظرم بزرگ شد زیرا دیدم دوست و دشمن او را بنیکی یاد کنند و ستایش نمایند .

فقال له بعض من حضر مجلسه من الأشعرين : فما خبر أخيه جعفر وكيف كان منه في المحل ؟ فقال : ومن جعفر فيستل عن خبره أو يقرن بالحسن ؟ جعفر معلن بالفسق ، فاجر شريب للخمر ، اقل من رأبته من الرجال ، وأهتكهم لنفسه ، خفيف قليل في نفسه ، ولقد ورد على السلطان وأصحابه في وقت وفاة الحسن بن علي مانعاً منته ، وما ظننت أنه يكون ، وذلك أنه لما اعتل بعث إلى أبي ان الرضا قد اعتل فركب من ساعته إلى دار الخلافة ، ثم رجع مستعجلاً ومعه خمسة من خدم أمير المؤمنين كلهم من ثقائه وخاصته ، فيهم تحرير وأمرهم بلزوم دار الحسن ، وتعرف خبره وحاله وبعث إلى نفر من المنتطبيين ، فأمرهم بالإختلاف إليه وتعهده صباحاً ومساءً ، فلمّا كان بعد ذلك بيومين أو ثلاثة أخبر أنه قد ضعف ، فأمر المنتطبيين بلزوم داره وبعث إلى قاضي القضاة فاحضره مجلسه ، وأمره أن يختار عشرة ممن يوثق به في دينه ودرعه وأمانته ، فاحضرهم فبعث بهم إلى دار الحسن وأمرهم بلزومه ليلاً ونهاراً ، فلم يزالوا هناك حتى توفي عليه السلام .

فلما ذاع خبر وفاته صارت سر من رأى صحبة واحدة وعطلت الأسواق وركب بنو هاشم والقواد

یکی از حصار مجلس که از طائفة اشعریهای قم بود گفت : وضع برادرش جعفر چگونه بود ؟ و مقام او در مقابل حسن بن علی چگونه است ؟ در پاسخ گفت : جعفر کیست که از وضع او پرسش شود یا او در ردیف حسن قرار داده شود ؟ جعفر کسی است که آشکارا مرتکب فسق میشود ، و هرزگی میکند همیشه مست شراب است ، پست ترین مردی است که من دیده‌ام ، و بی آبرو ترین مردمان ، و سبک ، و خود باخته است ، و هنگامی که حسن بن علی از دنیا رفت حالتی بر خلیفه و یارانش دست داد که من در شکفت شدم و گمان نداشتم در مرگ هیچکس چنین شود ، زیرا چون حسن بن علی بیمار شد خلیفه پیش پدرم فرستاد که ابن الرضا بیمار شده ، پدرم همان ساعت سوار شده بدارالخلافة رفت ، سپس شتابانه بازگشت و پنج تن از خدمتگذاران مخصوص خلیفه با او بودند که همگی از معتدین و نزدیکان او بودند و در میان ایشان بود تحریر (یکی از دربانان مخصوص خلیفه) و بایشان دستور داد پیوسته ملازم خانه حسن بن علی باشند و از حال او آگاه باشند ، آنکاه بچند تن از پزشکان پیغام داد که بمیادت او بروند و هر صبح و شام از او دیدن کنند ، و چون دوسه روز گذشت گزارش دادند که (بیماریش سخت شده و) نا توان گشته ، پدرم به دکترها دستور داد در خانه‌اش بمانند و بیرون نروند ، و پیش قاضی القضاة فرستاده هنگامی که آمد باو دستور داد ده تن از کسانی که بدین و امانت و پرهیزکاری ایشان اطمینان دارد حاضر کند ، و (چون آمدند) همه را بخانه حسن علیه السلام فرستاد ، و دستور داد شب و روز در آنجا بمانند ، و آنها هم چنان آنجا بودند تا اینکه آنجناب از دنیا رفت .

و چون خبر وفات او پراکنده شد شهر سامره یکپارچه شیون شد ، بازارها تعطیل گشت ، و بنی

والكتاب والقضاء والمعدون وسائر الناس الى جنازته ، فكانت سر من رأى يومئذ شبيهاً بالقيامة ، فلما وضعت الجنازة للصلوة عليه دنى أبو عيسى منه فكشف عن وجهه ، فعرضه على بنى هاشم من العلوية والعباسية والقواد والكتاب والقضاء والمعدلين ، فقال : هذا الحسن بن علي بن محمد بن الرضا عليه السلام مات حتف أنفه على فراشه ، وحضره من خدم أمير المؤمنين وثقافته فلان وفلان ، ومن القضاء فلان وفلان ، ومن المتطهين فلان وفلان ، ثم غطى وجهه وصلى عليه وأمر بحمله ، ولما دفن جآ جعفر بن علي أخوه الى أبي فقال : اجعل لى مرتبة أخى و أنا أوصل اليك في كل سنة عشرين ألف دينار ، فزبره أبى وأسمعه ما كره لى ، وقال له : يا أحمق السلطان أطال الله بقائه جرّ سيفه في الذّبن زعموا ان أباك وأخاك ائمة ليردّهم عن ذلك ، فلم يتبيّن له ذلك فان كنت عند شيعة ابيك وأخيك اماماً فلا حاجة بك الى السلطان يرتبك مراتبهم ولا غير سلطان ، وإن لم تكن عندهم بهذه المنزلة لم تنلها بنا

هاشم و سران سپاه و نویسندگان و معتمدین و عدول و دیگر مردمان سوار شده و بر جنازه او حاضر شدند ، و سامره آنروز شبیه بقیامت و روز رستاخیز شده بود ، و چون از کار غسل و کفن او فارغ شدند خلیقه بنزد ابو عیسی پسر متوکل فرستاد که بیاید و بر جنازه او نماز بخواند ، و چون جنازه را برای نماز گذاردند ابو عیسی نزدیک آمده پارچه از روی صورت آنحضرت برداشته به بنی هاشم : علویین و عباسیین ، و سران سپاه و نویسندگان و قضات و عدول گفت : این حسن بن علی بن محمد ابن الرضا است که بر گ خود از دنیا رفته و از پیشکاران و خدمتگزاران مخصوص خلیفه فلانی و فلانی . . . و از قضات فلانی و فلانی . . . و از پزشکان فلانی و فلانی . . . هنگام مرگ در بالینش بوده اند (و همگی گواهند که بر گ طبعی از دنیا رفته) آنگاه روی آنجناب را پوشاند و بر او نماز خوانده دستور داد جنازه را برداشته دفن کردند . (مترجم گوید : اینهمه پافشاری و محنه سازی و شاهد تراشی برای اینکه حضرت عسکری بر گ طبعی از دنیا رفته است بیشتر ایجاد سوء ظن میکند و تأیید گفته آن دسته از محدثین عالیقدر شیعیه را مینماید که معتقدند آنحضرت را مسموم کردند ، گرچه مؤلف و برخی دیگر از مسموم شدن آنحضرت سخنی بمیان نیاورده اند) .

و چون حسن بن علی عليه السلام را دفن کردند برادرش جعفر بنزد پدرم آمد و گفت : دتیه برادرم را بمن بدهید و من در برابر هر ساله بیست هزار دینار (اشرفی) بشما میدهم پدرم او را براند و باو تندی کرد و سخنانی باو گفت که من ناراحت شدم ، و باو گفت : ای احمق خلیفه شمشیر کشیده تا آنانکه معتقد بامامت پدر و برادرت بودند از این عقیده برگرداند و نتوانست ، اگر تو نیز نزد شیعیان پدر و برادرت امام هستی نیازی بخلیفه و غیر خلیفه نداری که تو را بجای ایشان بپسند ، و اگر آن منزلت و مقام امامت را نداشته باشی بوسیله ما بدان نخواهی رسید ، و پدرم از این کار او دانست که مردی سبک و کوتاه فکر و

فاستقله ابي عند ذلك واستضعفه و أمران يحجب عنه ، فلم يأذن له في الدخول عليه حتى مات ابي وخرجنا وهو على تلك الحال ، والسلطان يطلب أثر ولد الحسن بن علي الى اليوم وهو لا يجد الى ذلك سبيلاً ، وشيعته مقيمون على انه مات وخلف ولداً يقوم مقامه في الإمامة .

۲ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن موسى بن جعفر قال : كتب ابو محمد عليه السلام الى أبي القاسم اسحق بن جعفر الزيري قبل موت المعتز بنحو من عشرين يوماً : ألزم بينك حتى يحدث الحادث ، فلما قتل ببيعة كتب اليه : قد حدث الحادث فما تأمرني ؟ فكتب اليه : ليس هذا الحادث الحادث الآخر ، فكان من المعتز ما كان .

قال : و كتب الى رجل آخر يقتل محمد بن داود قبل قتله بعشرة ايام فلما كان في اليوم العاشر قتل .

۳ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد بن ابراهيم المعروف بابن الكردي عن محمد بن علي بن ابراهيم بن موسى بن جعفر قال : ضاق بنا الأمر فقال لي أبي : إمعن بنا حتى نصير الى هذا الرجل يعني ابا محمد ، فانه قد وصف عنه سماعة ، فقلت : تعرفه ؟ قال : ما أعرفه ولا رأيت قط ، قال : فقص لنا فقال لي أبي وهو في طريقه : ما أحوجنا الى أن بأمر لنا

ست عنصر است و دستور داد بیرونی کنند و تازنده بود اجازه نداد نزد او بیاید و ما از سامره بیرون آمدیم و جعفر بر همان حال بود ، و خلیفه نیز تا با امروز بدنبال فرزند حسن بن علی میگردد و در جستجوی پسر آنحضرت است و هنوز یزی بدست نیاورده ، و شیعیان او نیز عقیده دارند که هنگامی که حسن بن علی از دنیا رفت فرزندی بجای نهاده که جانشین اوست در مقام امامت .

۲ - و از محمد بن اسماعیل . . . روایت کرده که گفت : حضرت عسکری (علیه السلام) بیست روز پیش از آنکه معتز عباسی بمیرد نامه با اسحاق بن جعفر نوشت که : از خانه بیرون میا تا وقتی که آنچه شدنی است بشود ، چون بریحه کشته شد اسحاق بحضرت نوشت : شدنی شد اکنون چه دستور دهی ؟ حضرت در پاسخ نوشت : این نه بود آن شدنی ، و آن پیش آمد دیگری است ، پس جریان معتز پیش آمد . گوید : و ده روز مانده بکشته شدن محمد بن داود بمرد دیگری نوشت : محمد بن داود کشته میشود و چون روز دهم شد محمد بن داود کشته شد .

۳ - و از محمد بن علی . . . روایت کند که گفت : ما تنگدست شدیم ، پس پدرم بمن گفت : بیا نزد اینمرد یعنی ابو محمد (امام عسکری (علیه السلام)) برویم زیرا او معروف بچود و بخشش است ؟ پدرم گفتم : او را می شناسی ؟ گفت : نه او را می شناسم و نه هرگز او را دیده ام ، گوید : ما آهنگ او

بخمسمائة درهم ، مائتا درهم للكسوة ، ومائتا درهم للدقيق ، ومائة درهم للنفقة ، وقلت في نفسي : لو أمر لي بثلاثمائة درهم ، مائة اشترى بها حماراً ، ومائة للنفقة ، ومائة للكسوة فاخرج الى الجبل . قال : فلما وافينا الباب خرج الينا غلامه فقال : يدخل علي بن ابراهيم وعهد ابنه ، فلما دخلنا عليه وسلمنا قال لا بُدَّ : يا علي ما خلفك عنا الى هذا الوقت ؟ فقال : يا سيدي استحييت ان ألقاك على هذه الحال ، فلما خرجنا من عنده جائنا غلامه فناول أبي صرة ، وقال : هذه خمسمائة درهم ، مائتان للكسوة ، ومائتان للدقيق ، ومائة للنفقة ، وأعطاني صرة و قال : هذه ثلاثمائة درهم اجعل مائة في ثمن الحمار ، ومائة للكسوة ومائة للنفقة ، ولا تخرج الى الجبل وصر الى سورا ، قال : فصار الى سورا وتزوج بامرأة منها فدخله اليوم ألفا دينار ، ومع هذا يقول بالوقوف . قال محمد بن ابراهيم الكردي : فقلت له : ويحك أتريد أمراً أبين من هذا ؟ قال : فقال : صدقت ولكنا على أمر قد جربنا عليه !

کردیم و هم چنان که در راه میرفتیم پندرم بین گفت : چه اندازه نیازمندیم اگر پانصد درهم بها بدهد ، دویست درهم آن برای پوشاک ، و دویست درهمش برای خرید آرد (و در نسخه و للدين ، است یعنی برای بدهی ، و آن موافق روایت کلینی (ره) نیز میباشد) و صد درهمش برای خرجی ، محمد بن علی گوید من هم پیش خود گفتم : کاش سیصد درهم نیز بمن بدهد ؟ صد درهمش را الاغی بخرم ، و صد درهمش برای خرجی ، و صد درهم برای پوشاک که (با آن الاغ و خرجی و پوشاک) بکوهستان بروم (برخی گفته اند مقصودش از کوهستان همدان و اطراف آن بوده) .

گوید : همینکه بدر خانه آنحضرت رسیدم غلام او بیرون آمده و گفت : علی بن ابراهیم و محمد پسرش وارد شوند ، چون وارد شدیم و سلام کردیم پندرم فرمود : ای علی چرا تا کنون نزد ما نیامدی ؟ گفت : خجالت میکشیدم باین وضع نزد شما بیایم ، و چون از خانه اش بیرون آمدم غلام او نزد ما آمد ، و کیسه ای پندرم داد و گفت : این پانصد درهم است ، دویست درهم برای پوشاک ، دویست درهم برای آرد (یا بدهی) دویست درهم برای خرجی ، و بمن نیز کیسه ای داده گفت : این سیصد درهم است ، صد درهم آنرا الاغ بخر ، و صد درهم برای پوشاک ، و صد درهم برای خرجی ، و بسوی کوهستان مرو ، و بسوراه برو (سورا شهری است در اطراف حله و محلی است در بغداد) او نیز بسورا رفت و در آنجا زنی گرفت ، و امروز دو هزار دینار عایدی دارد (و در نسخه : و أربعة آلاف ، است یعنی چهار هزار دینار ، و در روایت کلینی و ألف دینار ، است یعنی هزار دینار) با وجود اینحال معتقد بمذهب واقعی ها است (یعنی هفت امامی است و میگوید : حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نمرده و غایب است) .

محمد بن ابراهیم کردی گوید : باو گفتم : و ای بحال تو آیا برهانی بر امامت روشن تر از این میخواهی ؟ گفت : راست میگوئی ولی این عقیده است که ما بر آن رفته ایم (و مذهب خانوادگی ما است) !

۴ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن علي بن إبراهيم قال : حدثني أحمد بن الحارث القزويني قال : كنت مع أبي بسر من رأي وكان أبي يتعاطى البيطرة في مربط أبي محمد (عليه السلام) ، قال : وكان عند المستعين بغل لم يرمثه حسناً وكبراً ، وكان يمنع ظهره واللجام ، وقد كان جمع عليه الرّواض ، فلم تكن لهم حيلة في ركوبه قال : فقال له بعض لدمائه : يا أمير المؤمنين ألا تبعث إلى الحسن بن الرضا حتى يجيء فأما أن يركبه و أمّا أن يقتله ؟ قال : فبعث إلى أبي محمد ومضى معه أبي قال : فلما دخل أبو محمد الدار كنت مع أبي فنظر أبو محمد عليه السلام إلى البغل واقفاً في صحن الدار ، فعدل إليه فوضع يده على كفتله قال : فنظرت إلى البغل وقد عرق حتى سال العرق منه ، ثم صار إلى المستعين فسلم عليه فرحب به وقرب مجلسه ، وقال : يا أبا محمد ألجم هذا البغل ، فقال أبو محمد لأبي : ألجمه يا غلام ، فقال له المستعين : ألجمه أنت ، فوضع أبو محمد طيلسانه ثم قام فألجمه ثم رجع إلى مجلسه وجلس ، فقال له : يا أبا محمد اسرجه فقال لأبي : يا غلام اسرجه ، فقال له المستعين : اسرجه أنت ، فقام ثانية فأسرجه ورجع ، فقال له : ترى أن تركبه ؟ فقال أبو محمد نعم ، فركبه من غير أن يمنع عليه ثم ركضه في الدار ، ثم حمّله على الهملجة

۴ - و از احمد بن حارث قزوینی روایت کنند که گفت که من با پدرم در سامراه بودیم و پدرم کارش رسیدگی کردن باسب و استر حضرت عسکری (علیه السلام) بود ، (و باصطلاح بيطار آنها بود) گوید : مستعین خلیفه استری داشت که در زیبایی و بزرگی مانند نداشت و کسی نمی توانست بر آن سوار شود ، و دهنه و زین بر او بنهد ، و همه رام کنندگان ستور را آورده بودند و هیچکدام نتوانستند چاره بکنند ، یکی از ندیمان و هم نشینان خلیفه باو گفت : چرا پیش حسن ابن الرضا نمی فرمینی که بیاید یا سوار این استر شود و یا اینکه استر او را میکشد (و تو از او راحت شوی) ؟ خلیفه بنزد آنحضرت فرستاد و پدرم نیز با آنحضرت بر رفت من هم بدنبال پدرم رفتم ، چون حضرت وارد خانه خلیفه شد نگاهی باستر کرده که در صحن خانه ایستاده بود ، پس بنزد آن استر بر رفت و دست بر کبش گذارد ، من نگاه کردم دیدم استر عرق زیادی کرد بطوری که عرق از آن استر میریخت ، آنگاه حضرت پیش مستعین رفته و سلام کرد و مستعین خوش آمد گفته جا باز کرد و نزدیک خود او را نشانیده گفت : ای ابا محمد (کنیه حضرت عسکری (علیه السلام) است) این استر را دهنه بز ، حضرت پیدرم گفت : ای غلام استر را دهنه بز ، مستعین گفت : شما خود دهنه اش کن ، حضرت دولباسی خود را که در برداشت بر زمین گذاشته برخاست استر را دهنه کرده بجای خویش باز گشت و نشست ، مستعین گفت : ای ابا محمد زینش کن ، حضرت پیدرم فرمود : ای غلام استر را زین کن مستعین گفت : شما خود آنرا زین کن ، حضرت دوباره برخاست استر را زین کرد مستعین گفت : میتوانی سوار آن شوی ؟ فرمود : آری ، و بی آنکه استر سرکشی کند

فمشی أحسن مشی یسکون ، ثم رجع فنزل فقال له المستعین : یا بآ محمد کیف رأيتہ ؟ قال : ما رأيت مثله حسناً وفراة . فقال له المستعین : فان أمير المؤمنين قد حملك عليه ، فقال أبو محمد لأبی : یا غلام خذہ فأخذہ أبی فقاده .

۵ - وروی ابو احمد بن راشد عن ابي هاشم الجعفري قال : شکوت الى ابي محمد الحسن بن علی علیهما السلام الحاجة فحک بسوطه الارض فأخرج منها سبيكة فيها خمسمائة دينار ، فقال : خذها یا باهاشم واعذرنا .

۶ - أخبرني ابو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علی بن محمد عن ابي عبدالله بن صالح عن ابيه عن ابي علی المطهری انه كتب اليه من القادسية يعلمه انصراف الناس عن المضی الى الحج ، وانه يخاف العطش إن مضی فكتب عليه السلام اليه : امضوا فلا خوف عليكم انشاء الله ، فمضی من بقي سالمين ولم يجدوا عطشاً .

۷ - أخبرني ابو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علی بن محمد عن علی بن الحسن بن الفضل اليماني قال : نزل بالجعفری من آل جعفر خلق كثير لا قبل له بهم ، فكتب الى ابي محمد عليه السلام يشكو ذلك ،

حضرت روارش شده در میان خانه بدو اتید آنگاه بهروله و فتنش انداخت و بخوبی راه رفت آنکاه بر کشته پیاده شد ، مستعین گفت : چگونه استری بود ؟ فرمود : مانندش را در زیبایی و خوش راهی ندیدم ، مستعین گفت : امیر المؤمنین آنرا بنویسید ، حضرت پیدم فرمود : ای غلام استر را بگیر ، پیدم استر را گرفته و يدك کشیده بخانه حضرت برد .

۵ - و از ابي هاشم جعفری روایت کرده که گفت : از فقر و تنگدستی بحضرت عسکری عليه السلام شکایت کردم حضرت با تازیانه خود بر زمین خطی کشید و شمشیر طلا از آن بیرون آورد که حدود پانصد اشرفی بود فرمود : ای ابا هاشم ایشانرا بگیر و ما را معذور دار .

۶ - و از ابي علی مطهری روایت کند که از شهر قادسیه (که سر راه کوفه بمکه است) نامه بآنحضرت نوشت و خبر داد که مردم (از ترس تشنگی) از حج منصرف شده (باز گشته اند) و او نیز از تشنگی می ترسد برود ؟ حضرت باو نوشت : بروید که انشاء الله ترمی بر شما نیست پس از رسیدن نامه آنحضرت (ابو علی مطهری و) آنان که در قادسیه مانده بودند سلامت بمکه رفتند و در راه دچار تشنگی نشدند .

۷ - و از یمانی روایت کرده که بر جعفری که مردی بود از خاندان جعفر گروه بسیاری حمله کردند و اوتاب مقاومت در برابر ایشانرا نداشت ، پس نامه بحضرت عسکری نوشت و شکایت کرد ، حضرت

فكتب اليه : تكفونهم انشاء الله ، قال فخرج اليهم في نفر يسير والقوم يزيدون على عشرين ألف نفس وهو في أقل من ألف فاستباحهم .

۸ - وبهذا الإسناد عن محمد بن اسمعيل العلوي قال : حبس أبو محمد عليه السلام عند علي بن أوتاش وكان شديد العداوة لآل محمد عليهم السلام ، غليظاً على آل أبي طالب وقيل له : افعل به وافعل ، قال : فما قام إلا يوماً حتى وضع خدي به له وكان لا يرفع بصره اليه اجلالاً له وإعظاماً ، وخرج من عنده وهو احسن الناس بصيرة وأحسنهم فيه قولاً .

۹ - وروى اسحق بن محمد النخعي قال : حدثني أبو هاشم الجعفری قال : شكوت الى أبي محمد عليه السلام ضيق الحبس وکلب القيد ، فكتب الي : أنت تصلي اليوم الظهر في منزلك ، فاخرجت وقت الظهر فصليت في منزلي كما قال ، وكنت مضيقاً فأردت ان أطلب منه معونة في الكتاب الذي كتبه اليه ، فاستحييت فلما صرت إلى منزلي وجهه الي بقاء دينار ، وكتب الي : اذا كانت لك حاجة فلا تستحي ولا تحشم واطلبها تأتلك على ما تحب انشاء الله .

۱۰ - وبهذا الإسناد عن احمد بن محمد الأفرع قال : حدثني أبو حمزة نصير الخادم قال :

برای او نوشت : شما شرابشان را کفایت خواهید کرد انشاء الله ، گوید : پس جعفری با گروهی اندک برای جنگ با ایشان بیرون تاخت و آنها پیش از بیست هزار بودند و با اینحال تار و مارشان کرد .

۸ - و از محمد بن اسماعیل علوی روایت کند که گفت : حضرت عسکری را نزد علی بن اوتاش (یا علی بن نادمش - چنانچه در برخی از نسخه ها است) زندان کردند ، و این مرد سخت ترین دشمنان آل محمد (ص) بود و بسیار باخشونت نسبت بفرزندان و خاندان ابی طالب رفتار میکرد ، و باودستور دادند هر چه میتوانی نسبت باو سخت گیری و آزار کن ، گوید : پیش از یک روز نگذشت که آنمرد در برابر آنحضرت گونه پر خاك گذارد (کنایه از شدت فروتنی است) و بواسطه احترام و بزرگداشت آنحضرت در برادرش دیده باو نمی انداخت و سر بزر بود ، و هنگامی که حضرت از پیش او بیرون رفت آنمرد از بهترین شیعیان خوش عبیده و ستایشگر آنحضرت شده بود .

۹ - و از ابی هاشم روایت کند که گفت : از تنگی زندان و فشار کند و زنجیر (که گرفتار شده بودم) بدانحضرت شکایت کردم ، حضرت بمن نوشت : امروز نماز ظهر را در منزل خود خواهی خواند ، گوید : هنگام ظهر آزاد شدم و چنانچه فرموده بود نماز ظهر را در خانه خود خواندم . و من در فشار و تنگدستی بودم و خواستم در آن نامه که (از زندان) برایش نوشتم کمکی بخواهم ولی خجالت کشیدم ، همینکه بخانه رسیدم حضرت صد دينار برایم فرستاد و بمن نوشت : هر گاه حاجتی داشتی شرم و ملاحظه نکن ، و آنرا بخواه که آنچه خواهی بنویسد انشاء الله .

۱۰ - و از نصیر خادم روایت کرده که گفت : بارها از حضرت عسکری عليه السلام شنیدم که با غلامان

سمعت أبا عبد الله علیه السلام غیر مرّة یکلم غلامانه بلغاتهم ، وفيهم ترك و روم و صفالیه ، فتعجبت من ذلك و قلت : هذا ولد بالمدينة ولم يظهر لأحد حتى مضى أبو الحسن علیه السلام ولا رآه أحد فكيف هذا ؟ احدثت نفسى بذلك ، فأقبل على فقال : ان الله عز وجل أبان حجته من سائر خلقه ، أعطاه معرفة كل شيء ، فهو يعرف اللغات و الأنساب و العوادم ، ولولا ذلك لم يكن بين العجّة و المحجوج فرق .

۱۱ - و بهذا الإسناد قال حدثني الحسين بن ظریف قال : اختلج في صدری مثلثان أردت الكتاب بهما الى أبي عبد الله علیه السلام فكتبت اسئله عن القائم اذا قام بهم يقضى ؟ و أين مجلسه الذي يقضى فيه بين الناس ؟ و أردت ان اسئله عن شيء لحمى الربع فأغفلت ذكر الحمى ، فجاء الجواب : سئلت عن القائم ؟ فاذا قام قضى بين الناس بعلمه كفضاء داود ، لا يسئل البينة ، و كنت أردت أن تسئل عن حمى الربع فانسيت ، فكتب في ورقة وعلقه على المحموم : و بانا ركونی برداً و سلاماً على ابراهيم ، فكتبت ذلك وعلقته على المحموم فأفاق و برء .

خود بزبان آنها سخن میگفت ، و در بیان ایشان ترك و رومی و صفالیه بود (و با هر کدام بزبان و لغت خودشان گفتگو میکرد) من در شکفت بدم و با خود گفتم : اینکه در مدینه بدنیا آمده و تا (پدرش) امام هادی علیه السلام از دنیا رفت خود را بکسی نشان نداده و کسی او را ندید ! این چگونه است ؟ حضرت روبه من کرده فرمود : همانا خدای عز و جل حجت خود را از میان سایر مخلوق آشکار و ممتاز میکند ، و علم شناسائی هر چیز را با او میدهد ، و او لغتها (زبانها) و نسبها و پیش آمده ها را میداند ، و اگر چنین نباشد میان حجت و امام با رعیت و سایر مردم فرقی نخواهد بود

۱۱ - و از حسین بن ظریف (و مرخی نسخه ها حسن بن ظریف است و شاید همان صحیح باشد) روایت کرده که گفت : دو مسئله در سینه من خطور کرد و خواستم برای پاسخش نامه با امام عسکری علیه السلام بنویسم ، آنکاه نامه نوشتم و از (یکی از آن دو مسئله پرسش کرده نوشتم :) امام قائم که قیام کند چگونه دآوری کند ؟ و جایی که در آنجا میان مردم دوازی کند کجاست ؟ و (پرسش دوم را که) میخواستم برای تب و نوبه (که یکروز در میان بسراغ بیمار میآمد) دوائی و علاجی از آنحضرت بپرسم فراموش شد و اسم تب را نبردم ، جواب نامه ام که آمد نوشته بود : اذ امام قائم پرسیدی ؟ چون اوقیام کند بعلم خود میان مردم دآوری کند مانند داوربهای حضرت داود ، و گواه نخواهد ، و میخواستی از علاج تب و نوبه پرسی و فراموش کردی ، برای معالجه آن این آیه را در ورقه ای بنویس و بهمراه شخص تب دار کن : و بانا رکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم ، من آن آیه را نوشتم و همراه تب دار کردم و خوب شد .

۱۲- أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن اسحق بن محمد النخعي قال : حدثني اسمعيل بن محمد بن علي بن اسمعيل بن علي بن عبد الله بن العباس قال : قدمت لأبي محمد عليه السلام على ظهر الطريق ، فلما مررتي شكوت إليه الحاجة وحلفت له أنه ليس عندي درهم فما فوقه ، ولا غداء ولا عشاء قال : فقال : تحلف بالله كاذباً وقد دفنت مائتي دينار ؟ وليس قولي هذا دفناً لك عن العطية ، يا غلام اعطه مامعك فأعطاني غلامه مائة دينار ، ثم أقبل علي فقال لي : انك تحرم الدنيا التي دفنتها أحوج ما يكون إليها ، وصدق عليه السلام وذلك أنني انقضت ما وصلني به واضطرت ضرورة شديدة إلى شيء انقعه ، وانغلق علي أبواب الرزق ، فنبشت عن الدنانير التي كنت دفنتها فلم أجدها ، فنظرت فإذا ابن لي قد عرف موضعها فآخذها وهرب ، فما قدرت منها على شيء .

۱۳- وبهذا الإسناد عن اسحق بن محمد النخعي قال : حدثنا علي بن زيد بن علي بن الحسين قال كان لي فرس وكنت به معجباً أكثر ذكره في المجالس ، فدخلت على أبي محمد عليه السلام يوماً فقال : ما فعل فرسك ؟ قلت : هو عندي وما هو ذا علي بابك الآن نزلت عنه ، فقال لي : استبدل به قبل المساء إن قدرت علي مشتر لا تؤخر ذلك ، ودخل علينا داخل فاقطع الكلام ، فقمت مفكراً ومضيت إلى منزلي

۱۴- واز اسماعيل بن محمد . . . روایت کند که گفت : سر راه حضرت عمکری عليه السلام نشستم و چون بر من گذشت از تنگدستی پاؤ شکایت کرده و برایش سوگند خوردم که یکدرهم پول و (تاچه رسد به) بیشتر ندارم ، و خود اکی هم برای جاشنگاه و شام ندارم ، حضرت بمن فرمود : آیا بدروغ سوگند بخدا میخوری با اینکه دوست دینار اشرفی در زیر خاک پنهان کرده ای ؟ و اینکه میگویم نه برای آنست که چیزی بتو ندهم ، ای غلام آنچه با خود داری پاؤ بده ، غلامش صد دینار بمن داد سپس روی بمن کرده فرمود : تو آن دینارها که در زیر خاک پنهان کرده ای درویشیکه سخت بد آنها نیازمند هستی از آنها محروم خواهی ماند ، و راست فرمود ، زیرا آن پولیکه حضرت بمن داده بود آنرا خرج کردم و بسختی چیزی گرفتار شدم که پولی را خرج کنم و درهای روزی بر من بسته شد ، و بناچار سر آن پولی که زیر خاک پنهان کرده بودم رفتم و خاکها را پس کردم ولی پول عاراً نیافتم ، بعد معلوم شد پسر من جای پولها را دانسته و آنها را برداشته و گریخته است ، و هیچ چیزی از آن پولها دست نیافتم .

۱۵- واز علی بن زید بن علی بن حسین حدیث کند که گفت : من اسبی داشتم که آنرا دوست داشتم و در هر انجمنی از آن اسب سخن میگفتم ، روزی با آن اسب خدمت حضرت عمکری رفتم ، حضرت فرمود : اسبت چه شد ؟ عرض کردم : آنرا دارم و هم اکنون بر در خانه شما است که من از آن پیاده شدم ، فرمود : اگر میتوانی تاشب شده آنرا با کسی که خریدار است عوض کن ، و در این سخن بودیم که کسی بر آن حضرت داخل شد و سخن حضرت را برید ، من اندیشناک برخاستم و بخانه رفتم و جریان را برادر

فأخبرت اخي ، فقال : ما أدري ما أقول في هذا ، وشجحت به ونفت على الناس بيعه وأمسينا ، فلما صليت العتمة جئني السابس فقال : يا مولاي نفق فرسك الساعة ، فاعتممت وعلمت انه عنى هذا بذلك القول ، ثم دخلت على ابي محمد عليه السلام بعد ايام و أنا اقول في نفسي : ليته أخلف علي دابة ؟ فلما جلست قال قبل ان احدث بشيء : نعم اخلف عليك ، يا غلام اعطه برزوني الكمين ، ثم قال : هذا خير من فرسك وادطأ وأطول عمراً .

۱۴ - وبهذا الاسناد قال : حدثني محمد بن الحسن بن شمون قال حدثني احمد بن محمد قال : كتبت الى ابي محمد عليه السلام حين أخذ المهدي في قتل الموالي : يا سيدي الحمد لله الذي شغله عنا فقد بلغني انه يهدك ذلك ويقول : والله لأجلينهم عن جديد الأرض ؟ فوقع ابو محمد عليه السلام بخطه : ذلك أقصر لعمري ، عد من يومك هذا خمسة ايام و بقتل في اليوم السادس بعد هوان واستخفاف يعمريه ، فكان كما قال عليه السلام .

۱۵ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن اسمعيل ابن ابراهيم بن موسى بن جعفر قال : دخل العباسيون على صالح بن وصيف عند ما حبس ابو محمد

گفتم ، او گفت : من نمیدانم در اینباره چه بگویم ، من هر چه فکر کردم حیقم آمد و دلم راضی نشد آنرا بفروشم تا شب شد ، چون نماز عشاء خواندم بیمار گریه آمده گفتم : مولای من ! اسبت مرد ! من غمناک شدم و دانستم مقصود آنحضرت از آن سخن این پیش آمده بود ، چند روز گذشت و من خدمت آنحضرت رفتم و در دل باخود میگفتم : کاش بجای آن يك چهار پایی (و مرکبی) بمن میداد ، همینکه نشستم پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود : آری جای آنرا بنو حواصم داد ، ای غلام آن یا بوی قرمز مرا باو بده پس فرمود : این بهتر از اسب توست ، پیشش هموارتر و عمرش درازتر است .

۱۴ - و از احمد بن محمد روایت کند که گفت : هدی عباسی دست بکشمار موالیان ترك و وابستگان خود زد من نامه بحضرت عسکری نوشتم که : سپاس خدا را که او را از ما بخود سرگرم کرد ، زیرا من شنیده بودم شعارا تهدید کرده و گفته است : من ایشان را از روی زمین بر میدارم ، حضرت عسکری بمن نوشت : این سخن عمرش را کوتاه تر کرد ، از امروز پنج روز بشمار و روز ششم پس از خواری و ذلتی که باو برسد کشته خواهد شد ، و چنان شد که فرمود .

۱۵ - و از محمد بن اسماعیل ... روایت کند که گفت : هنگامیکه حضرت عسکری را بر زندان انداختند عباسیان بنزد صالح بن وصیف (که حضرت در خانه او زندانی بود) رفته باو گفتند : براو سخت گیری کن و کدایش براو بده ، صالح گفت : چه کنم با او ؟ من دومرد از بدترین کسانی که دسترسی

عليه السلام ، فقالوا له : ضيق عليه ولا توسع ، فقال لهم صالح : ما أصنع به وقد وكت به رجلين شر من قدرت عليه ، فقد صاروا من العبادة والصلوة والصيام الى أمر عظيم ، ثم أمر باحضار الموكلين فقال لهما : ويحكمما ما شأنكما في أمر هذا الرجل ؟ فقال : ما نقول في رجل يصوم النهار ويقوم الليل كله لا يتكلم ولا يشاغل بغير العبادة ، فاذا نظرنا اليه ارتعنت فرائضنا وداخلنا ما لا نملكه من أنفسنا ، فلما سمع ذلك العباسيون انصرفوا خائبين .

۱۶ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن جماعة من اصحابنا قالوا : سلم أبو محمد عليه السلام الى تحرير وكان يضيق عليه ويؤذيه ، فقالت له امرأته : اتق الله فانك لا تدري من في منزلك ، وذكرت له صلاحه وعبادته وقالت له : اني أخاف عليك منه ، فقال : والله لأرعيته بين السباع ، ثم استأذن في ذلك فأذن له ، فرمى به اليها ولم يشكوا في أكلها له ، فنظروا الى الموضع ليعرفوا الحال ، فوجدوه عليه السلام قائماً يصلي وهي حوله ، فأمر باخراجه الى داره .
والروايات في هذه كثيرة وفيما أثبتناه منها كفاية فيما لحونا انشاء الله تعالى .



مراحمه کبریاست

داشتیم براو گماشتیم ، و در اثر هم نشینی با او کارشان از عبادت و نماز و روزه بالا گرفته ، سپس آندو گماشته را نزد خود طلبیده بآنان گفت : وای بر شما درباره این مرد چه انجام میدید ؟ گفتند : چه بگوئیم در باره مردی که روزها روزه دار و شبها تا صبح سر پا بعبادت ایستاده و سحر و سرگرمی جز عبادت ندارد چون بما نگاه میکند بدن ما بلرزد و افتد و جنان هراسی در دل ما افتد که خود داری نتوانیم ، عباسیان که این سخنان را شنیدند نومید و سرافکنده برگشتند .

۱۶ - و از جمعی از اصحاب روایت کرده که حضرت عسکری علیه السلام را به تحریر (خادم مخصوص خلیفه عباسی) سپردند ، و او سختگیری بر آنحضرت میکرد و آزارش مینمود ، زنش باو گفت : از خدا بترس همانا تو نمی دانی چه کسی در خانه تو است و اعمال صالحه و عبادت آنحضرت را برای او شرح داده گفت : من بر تو درباره او اندیشناک و ترسناکم ، تحریر گفت : بخدا او را پیش درندگان خواهم انداخت و در اینکار از خلیفه اجازه گرفت باو اجازه دادند ، او نیز حضرت را پیش درندگان (که در جای معینی برای شکنجه و اعدام مجرمین مهیا کرده بودند) انداخت ، و شك نداشتند که او را خواهند خورد ، پس برای اینکه چگونه را بدانند بدانجا نگاه کردند دیدند آنحضرت ایستاده نماز میخواند و درندگان هم دور او حلقه زده اند ، پس دستور داد آنحضرت را بخانه آوردند .

و اخبار در اینباره بسیار است و برای اثبات منظور ما همین مقدار کفایت است انشاء الله تعالى .

﴿ باب ۲۴ ﴾

ذکر وفاته ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام و موضع قبره و ذکر ولده

و مرض ابو محمد عليه السلام في اول شهر ربيع الاول سنة ستين ومائتين ومات في يوم الجمعة لثمان ليال خلون من هذا الشهر في السنة المذكورة ، وله يوم وفاته ثمان وعشرون سنة ، ودفن في البيت الذي دفن فيه أبوه من دارهما بسر من رأى ، وخلف ابنه المنتظر لدولة الحق ، وكان قد اخفى مولده وستر أمره لصعوبة الوقت وشدة طلب سلطان الزمان له ، واجتهاده في البحث عن أمره ولما شاع من من مذهب الشيعة الإمامية فيه وعرف من انتظارهم له ، فلم يظهر ولده عليه السلام في حياته ولا عرفه الجمهور بعد وفاته ، وتولى جعفر بن علي أخو أبي محمد عليه السلام أخذ تركته ، وسعى في حبس جوارى أبي محمد عليه السلام



باب (۲۴)

در بیان وفات حضرت عسکری علیه السلام و جای قبر و ذکر فرزندان او

حضرت امام حسن علیه السلام در اول ماه ربيع الاول سال دویست و شصت بیمار شد و در روز جمعه هفتم همان ماه از دنیا رفت و آنروز که رحلت فرمود بیست و هشت سال از عمر شریفش گذشته بود ، و در همان خانه که پدرش دفن شده بود آنجناب را بخاک سپردند ، و فرزندش امام منتظرا بجای گذارد و ولادت آنحضرت در پنهانی انجام شد و در کمال خفاء نشو و نما کرد ، زیرا روزگار سختی بود و خلیفه وقت بمسئله در جستجوی آن خجسته فرزند بود ، و تلاش و کوشش زیادی برای اطلاع از وضع آنحضرت میکرد ، بویژه که در مذهب شیعه امامیه آمدن آن بزرگوار شایع گشته بود ، و میدانستند که همگی چشم براه آمدن او هستند ، از اینرو آنحضرت فرزند مسعود خود را در زمان زنده بودنش آشکار نفرمود ، و بیشتر مردم پس از وفات آنحضرت نیز او را نشناختند ، و در ظاهر جعفر بن علی برادر امام عسکری متصدی ضبط ارث او شد و در حبس کنیزکان آنحضرت و گرفتاری زنان او کوشید ، و باصحاب آنجناب که انتظار دیدار فرزندش را داشتند و اظهار میکردند ما یقین بوجود چنین فرزندی که او امام است داریم دشنام میگفت و بدگویی میکرد ، و آغاز دشمنی با ایشان کرد تا آنجا که ایشان را ترسانده و پراکنده ساخت ، و بخاطر سماجیت که در اینباره کرد گرفتاریهای بزرگی برای باز ماندگان حضرت عسکری

واعتقال حلاله ، وشنع علی اصحابه با انتظار هم ولده و قطعهم بوجوه و القول بامامت ، و اغری بالقوم حتی اخافهم و شردهم و جرى علی مخلفی ابی محمد علیه السلام بسبب ذلك كل عظیمه ، من اعتقال و حبس و تهدید و تصغیر و استخفاف و ذل ، ولم یظفر السلطان منهم بطائل ، و حاز جعفر ظاهراً تركه ابی محمد علیه السلام ، و اجتهد فی القيام عند الشیعة مقامه ، ولم یقبل أحد منهم ذلك ولا اعتقده فیہ ، فصار الی سلطان الوقت یلمس مرتبه أخیه ، و بذل مالاً جلیلاً و تقرب بكل ما ظن انه یقرب به ، فلم ینتفع بشیء من ذلك .

ولجعفر اخبار كثيرة فی هذا المعنی رأیت الاضراب عن ذکرها لاسباب لا یحتمل الكتاب شرحها ، و هی مشهورة عند الإمامیة ، و من عرف اخبار الناس من العامة و بالله نستعین .



علیه السلام فراهم شد ، چه آنکه ایشان را یزندان افکندند یا بزنجیر کشیدند یا تهدید کرده و اهانت و خواری دادند ، و با این همه خلیفه (در باره آن مولود مسعود) دسترسی بجائی پیدا نکرد ، و در ظاهر جعفر تركه آن حضرت را ضبط کرد ، و کوشش زیادی کرد که نزد شیعه خود را جانشین امام عسکری علیه السلام معرفی کند ولی هیچیک از ایشان نپذیرفتند و چنین عقیده در باره اش پیدا نشد ، بناچار پیش خلیفه آن زمان رفته از او خواست که مقام برادرش را باو بدهند و در برابر مال زیادی برای اینکار بداد ، و بهر وسیله برای تقرب و نزدیکی بخلیفه متشبث شد ولی کوچکترین سودی از اینکارها نبرد .

و در اینباره داستانهای دارد که ما بخاطر طولانی شدن کتاب از نقل تفصیل آنها خود داری کردیم ، و آن داستانها نزد شیعیان و اهل اطلاع معروف و مشهور است و بالله نستعین .

﴿باب ۳۵﴾

ذكر القائم بعد أبي محمد عليه السلام و تاريخ مولده و دلائل امامته و ذكر طرف من اخباره و غيبته و سيرته عند قيامه و مدة دولته

وكان الإمام بعد أبي محمد عليه السلام ابنه المسمى باسم رسول الله ﷺ المكنى بكنته ، ولم يخلف أبوه ولداً ظاهراً ولا باطناً غيره ، وخلفه غائباً مستتراً على ما قدمنا ذكره .

وكان مولده عليه السلام ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين ، و أمه أم ولد يقال لها لرجس ، و كان سنه عند وفاة أبيه خمس سنين ، آتاه الله فيها الحكمة وفصل الخطاب ، وجعله آية للعالمين ، وآتاه الحكمة كما آتاه يحيى صبيّاً ، وجعله اماماً في حال الطفولية الظاهرة ، كما جعل عيسى بن مريم في المهد نبياً .

وقد سبق النص عليه في ملة الإسلام من نبي المهدي عليه السلام ، ثم من أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام ، ونص عليه الأئمة واحداً بعد واحد إلى أبيه الحسن عليه السلام ، ونص أبوه عليه عند

باب (۳۵)

ذكر امام قائم پس از حضرت عسکری علیه السلام و تاریخ ولادت ، و نشانه های امامت ، و شمه از احوالات ، و غیبت ، و روش او پس از ظهور و قیام و مدت سلطنت و دولت آنبزرگوار .

بدانکه امام پس از حضرت ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام فرزند آنجناب بود که همان رسول خدا (ص) است و کنیه اش نیز کنیه آنبزرگوار است ، و پدرش امام عسکری علیه السلام جز آنجناب فرزندی نه آشکارا و نه پنهانی بجای نگذارد ، و او را نیز در پنهانی و خفاء نگهداری فرمود چنانچه گفته شد . ولادت آن مولود مستود در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج بود ، و مادرش ام ولد بود بنام لرجس ، روزی که پدر بزرگوارش از دنیا رفت پنج سال از عمر شریفش گذشته بود ، و در همان چند سال اندک خداوند حکمت و قضاوت را باو عنایت فرمود ، و او را آیت و حجت بر دو عالم قرار داد ، و چنانچه بیحی در سن کودکی حکمت داد بآنجناب نیز عنایت فرمود ، و هم چنانکه عیسی بن مریم را در گهواره منصب نبوت داد او را نیز در آن خرد سالی مقام امامت مرحمت فرمود .

و نص بر امامت آنوجود مقدس در میان مسلمانان از زبان رسول خدا (ص) رسیده بود و سپس امیرالمؤمنین علیه السلام بدان خبر داده و تصریح بامامت او فرمود ، و هم چنین ائمه اطهار یکی پس از دیگری تا برسد پیدر ارجمندش همگی بر امامت و ظهورش بطور صریح خبر دادند ، و پدر آنحضرت در پیش

ثقاته وخاصة شیعه

وكان الخبر بغيبته ثابتاً قبل وجوده ، وبدرلته مستفيضاً قبل غيبته ، وهو صاحب السيف من أئمة الهدى عليه السلام ، والقائم بالحق المنتظر لدولة الإيمان .

وله قبل قيامه غيبتان : أحدهما أطول من الأخرى ، كما جئت بذلك الأخبار ، فأما القصرى منهما منذ وقت مولده الى انقطاع السفارة بينه وبين شيعة وعدم السفراء بالوفاة ، وأما الطولى فهي بعد الأولى ، وفي آخرها يقوم بالسيف .

قال الله عز وجل : « ونريد ان نمن على الذين استضعفوا في الأرض و نجعلهم الوارثين » ونمكن لهم في الأرض ونرى فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون ، وقال جل اسمه : « ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الأرض يرثها عبادى الصالحون » .

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله : ان تنقضى الايام والليالى حتى يبعث الله رجلاً من اهل بيتى ، يواطى اسمه اسمى ، يملأها عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً .

وقال عليه السلام : اولم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث فيه رجلاً من ولدى ، يواطى اسمه اسمى يملأها عدلاً وقسطاً ، كما ملئت ظلماً وجوراً .

معتقدين وازديكان از شیعه از این جریان خبر داد و تصریح بامامت او فرمود .

و خبر غیبت و پنهانی آنجناب و دولت و سلطنتش پیش از بدنبأ آمدن و پنهان شدنش در کتابها بسیار و بعد استفاضه رسیده است ، و در میان ائمه دین علیهم السلام او است که صاحب شمشیر و قیام کننده بحق ، و همگی چشم براه دولت ایمان او هستند .

و پیش از قیام آنحضرت دو غیبت دارد که یکی درازتر از دیگری است چنانچه اخبار بدان مضمون رسیده ، اما غیبت کوتاه و صغری او از زمان بدنبأ آمدنش بود تا آنگاه که سفارت و وساطت میان او و شیعیان قطع شد ، و وساطت و سفراء غالبقدر آنحضرت بواسطه فوت از میان رفتند ، و اما غیبت طولانی (و کبری) پس از نخستین غیبت اوست ، و در پایان آن زمان بشمشیر قیام خواهد فرمود .

خدای عز و جل فرموده : « و میخواهیم منت نهیم بر آنانکه ناتوان شمرده شدند در زمین و بگردانیمشان پیشوایانی و بگردانیمشان ارث برندگان ، و فرمانرواییشان دهیم در زمین و بنمایانیم فرعون و هامان و سپاههای ایشان را از آنان چیزی که از آن می ترسیدند » (سوره قصص آیه ۵ - ۶) و نیز فرموده است : « و هر آینه نوشتیم در زبور پس از ذکر که همانا زمین را بندگان شایسته من بارت برند » (سوره انبیاء آیه ۱۰۵) .

و رسول خدا (ص) فرمود : بطور مسلم روزها و شبها نگذرد (و دنیا پایان نپذیرد) تا اینکه خداوند مردی از خاندان مرا برانگیزد که همنام من است ، و زمین را بر از عدل و داد کند چنانچه بر از ظلم و ستم شده باشد .

﴿باب ۳۶﴾

ذكر طرف من الدلائل على امامة القائم بالحق ابن الحسن عليه السلام

و من ذلك ما يقتضيه العقل بالاستدلال الصحيح من وجود امام معصوم كامل غنى عن رعاياه في الاحكام والعلوم في كل زمان لاستحالة خلوه المكلفين من سلطان يكونون بوجوده اقرب الى الصلاح وداع للفؤاد ، معام للجهال ، منبه للغافلين ، محذر للضلال ، مقيم للحدود ، منفذ للأحكام ، فاصل بين اهل الاختلاف ناصب للأمراء ، سادللثغور ، حافظ للأموال ، حام عن بيضة الاسلام ، جامع للناس في الجمعيات و الأعياد .

وقيام الأدلة على أنه معصوم من الزلات ، لغناه بالإتفاق عن امام واقضى ذلك له العصمة بلا اوتياب ، ووجوب النص على من هذه سبيله من الأنام ، أو ظهور المعجز عليه لتمييزه معتن سواء . وعدم هذه الصفات من كل أحد سوى من أثبت امامته أصحاب الحسن بن علي عليه السلام ، وهو

باب (۳۶)

در بیان مقداری از ادله امامت حضرت قائم حجة بن الحسن علیهما السلام .

از جمله دلیلهای براین مطلب چیزی است که عقل بدان حکم کند و آن اینست که عقل باستدلال صحیح حکم کند که در هر زمان باید امامی معصوم از گناه و کامل ، و بی نیاز از همه مردم در علوم و احکام وجود داشته باشد ، زیرا محال است زمانی باشد که برای مکلفین حجتی در روی زمین وجود نداشته باشد که آنان بواسطه او به صلاح نزدیکتر و از فساد و تبهکاری دور نشوند ، و همه کوته کرداران و ناقصان نیازمند بکسی هستند که جفا بکنکاران را تأدیپ کند ، و نافرمانان را از نافرمانی پراست برد ، بازدارنده سرکشان و آموزنده نادانان ، هشیارکننده بی خبران ، ترساننده گمراهان ، برپادارنده حدود ، رساننده احکام ، جداکننده میان اهل ستیزه و اختلاف ، گمارنده فرمانروایان ، جلوگیری هجوم دشمن از مرزها ، حافظ اموال ، پشتیبان حوزه اسلام ، گرد آورنده مردم در جمعهها و اعیاد باشد .

و دلیلهای عقلی و نقلی ثابت کرده که چنین کسی باید معصوم از لغزشها باشد زیرا او از امام بی نیاز است ، و همین معنی بدون شك مقتضی عصمت است ، و چنین کسی که دارای این اوصاف است باید بوسیله نص معین گردد ، یا معجزه از او بظهور رسد که از دیگران جدا و ممتاز گردد .

و این صفات پس از حضرت عسکری علیه السلام در کسی جز آنکس که اصحاب آنجناب امامت او را ثابت

ابنه المهدی علی مایته ، وهذا أصل لن يحتاج معه في الإمامة الى رواية النصوص ، وتعداد ما جاء فيها من الاخبار ، لقيامه بنفسه في قضية العقول ، وصحته بثابت الاستدلال .
ثم قد جائت روايات في النص علی ابن الحسن عليهما السلام من طرق ينقطع بها الأعداؤنا بمشية الله مورد طرف منها علی السبيل التي سلفت من الاختصار انشاء الله تعالى .

﴿ باب ۲۷ ﴾

ما جاء من النص علی امامة صاحب الزمان الثاني عشر من الائمة صلوات الله عليهم
اجمعين فی مجمل ومفسر علی البیان :

۱ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب الكليني عن علي بن ابراهيم عن محمد بن الفضل عن ابي حمزة الثمالي عن ابي جعفر عليه السلام انه قال : ان الله عز اسمه ارسل محمدا صلى الله عليه وآله الى الجن والانس ، وجعل بعده اثني عشر وصيا ، منهم من سبق ، ومنهم من بقي ، وكل وصي جرت به سنة

کرده اند یعنی فرزندش مهدی نبود چنانچه بیان داشتیم ، و این مطلب اصلی است که در باب امامت باوجود این اصل نهایی باوردن نصوص و شهادت اخبار رسیده نداریم ، و خود این دلیل بمقتضای حکم عقل متعصب امامت را ثابت کند ، و استدلال بآن درست و جای شبهه باقی نگذارد .

گرفته از اینکه روایات در باب تصریح و نص بامامت فرزند حضرت عسکری علیه السلام بسیار است و جای عذری باقی نگذارد ، و این بنده بخواست خدای تعالی شمه از آنها را بطور اختصار چنانچه تا کنون بنای ما بر آن بوده در ذیل بیان خواهیم کرد .

باب (۲۷)

نصوصی که درباره امامت حضرت صاحب الزمان دوازدهمین پیشوای شیعیان بنحو
اجمال و تفصیل رسیده است :

۱ - ابن قولویه (بسندش) از ابي حمزة ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود : خدای عزوجل حضرت محمد (ص) را بسوی جن و انس فرستاد و پس از او دوازده وصی قرار داده که برخی از آنان رفته اند و برخی مانده اند و هر وصی و امامی روش و برنامه ای دارد ، و روش اوصیاء پس از محمد صلی الله علیه و آله روش اوصیاء عیسی علیه السلام بوده و آنان دوازده تن بوده اند ، و خود امیرالمؤمنین علیه السلام

فالأوصياء الذين هم من بعد محمد ﷺ على سنة أوصياء عيسى عليه السلام ، وكانوا اثني عشر ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام على سنة المسيح عليه السلام .

۲ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى ومحمد بن عبدالله ومحمد بن الحسين عن سهل بن زياد جميعاً عن الحسن بن عباس عن أبي جعفر الثاني عن آبائه عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لأصحابه آمنوا بليلة القدر ، فإنه ينزل فيها أمر السنة ، وإن ذلك الأمرولة من بعدى : علي بن أبي طالب وأحد عشر من ولده .

۳ - وبهذا الإسناد قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام لابن عباس (ره) : إن ليلة القدر في كل سنة وأنه ينزل في تلك الليلة أمر السنة ولذلك الأمرولة من بعد رسول الله ﷺ ، فقال له ابن عباس : من هم ؟ قال : أنا وأحد عشر من صلبى أئمة محدثون .

۴ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسن عن ابن محبوب عن أبي الجارود عن أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام عن جابر بن عبدالله الأنصاري قال : دخلت على فاطمة بنت رسول الله ﷺ وبين يديها لوح فيه أسماء الأوصياء والأئمة من ولدها ، فعددت

بروش حضرت مسیح علیہ السلام مہرست . (مجلسی (ره) گوید : یعنی چنانچه مردم در باره مسیح علیہ السلام سه دسته شدند در باره علی نیز سه دسته شده و سه عقیده پیدا کردند ، یا اینکه در زهد و حاشیه و عبادت چون مسیح علیہ السلام بوده است) .

۲ - و از حسن بن عباس از امام جواد علیہ السلام از پدرانش از امیر المؤمنین علیهم السلام از رسول خدا (ص) روایت کرده که با صاحب خود فرمود : شب قدر ایمان آورده معتقد شوید زیرا در شب قدر کار (تقدیرات) سال فرود می آید ، و همانا برای آن کار پس از من سرپرستانی هست (و آنان) علی بن ابیطالب و یازده تن از فرزندان اویند .

۳ - و بهمین سند از امیر المؤمنین علیہ السلام روایت کرده که بابن عباس فرمود : همانا شب قدر در هر سالی هست ، و در آن شب کار همه سال فرود آید ، و برای آن کار پس از رسول خدا (ص) سرپرستانی هست ، ابن عباس عرض کرد : آن سرپرستان کیانند ؟ فرمود : من و یازده تن فرزندانم که از صلب منند امامانی هستند که فرشتگان با آنان حدیث کنند .

۴ - و از امام باقر علیہ السلام از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که گفت : خدمت حضرت فاطمة دختر رسول خدا (ص) شرفیاب شدم دیدم در برابرش لوحی بود که در آن نامهای اوصیاء و امامان از فرزندان فاطمه علیها السلام بود ، من آنانرا بر شمردم دیدم دوازده نام بود که آخریشان قائم از فرزندان

اثنی عشر اسماً آخرهم القائم من ولد فاطمة ثلاثة منهم محمد وثلاثة منهم علي .

۵ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن أبي علي الأشعري عن الحسن بن عبيد الله عن الحسن بن موسى الخشاب عن علي بن سماعة عن علي بن الحسن بن رباط عن ابن أذينة عن زرارة قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : الاثنى عشر الاثمة من آل محمد كلهم محدث ، علي بن أبي طالب وأحد عشر من ولده ، ورسول الله صلى الله عليه وآله وعلي هما الوالدان عليهما السلام .

۶ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابن أبي عمير عن سعيد بن غزوان عن أبي جعفر عليه السلام قال : يكون بعد الحسين تسعة أثمة ، ناسعهم قائمهم .

۷ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشاء عن ابان عن زرارة قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : الاثمة اثنا عشر اماماً منهم الحسن والحسين ، ثم الاثمة من ولد الحسين عليه السلام .

۸ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن علي بن بلال قال : خرج الى من امي محمد الحسن بن علي العسكري عليه السلام قبل مضيه بسنتين ، يخبرني بالخلف من بعده ، ثم خرج الى من قبل مضيه بثلاثة ايام يخبرني بالخلف من بعده .

فاطمه عليها السلام بود ، سه تن از ایشان محمد نام داشتند و سه تن علی .

(مترجم گوید : در برخی نسخه ها و هم چنین در روایات صدوق که در اكمال و مبون نقل کرده « اربعة منهم علی » است . یعنی چهار علی داشتند ، و اختلاف روی اینست که اگر ضمیر در جمله « ثلاثة منهم » به « ولد فاطمة » برگردد همان « ثلاثة منهم علی » صحیح است ، و اگر به « اثنی عشر اسماً » برگردد همان « اربعة ... » صحیح است) .

۵ - و از زرارة روایت کند که گفت : شنیدم از امام باقر عليه السلام که میفرمود : دوازده امام از آل محمد همه آنها کسانی هستند که فرشتگان با ایشان حدیث کنند ، و آنان علی بن ابیطالب و یازده فرزندان اویند ، و رسول خدا (ص) و علی دو پدر هستند .

۶ - و از امام باقر عليه السلام روایت کند که فرمود : پس از حسین عليه السلام نه تن امام هستند که نهی ایشان قائم آنان است .

۷ - و از زرارة روایت کند که گفت : شنیدم از امام باقر عليه السلام که میفرمود : امامان دوازده تن هستند که از ایشان است حسن و حسین ، سپس امامان از فرزندان حسین عليه السلام .

۸ - و از علی بن محمد بن محمد بن بلال روایت کند که گفت : نامه از امام حسن عسکری عليه السلام دو سال پیش از وفات آنحضرت بمن رسید که جانشینی خود را در آن نامه نوشته بود ، و نیز سه روز پیش از مرگش نامه دیگری از آنحضرت رسید که جانشین خود را بمن گزارش داده بود .

۹ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن أحمد بن إسحاق عن أبي هاشم الجعفری قال : قلت لأبي محمد الحسن بن علي عليه السلام : جلالتك تمنعني من مسألتك فتأذن لي أن أسئلك؟ فقال : سل ، فقلت : يا سيدي هل لك ولد؟ قال : نعم ، فقلت : فإن حدث بك حدث فإين أسئله؟ قال : بالمدينة .

۱۰ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن جعفر بن محمد الكوفي عن جعفر بن محمد المكفوف عن عمرو الأهوازي قال : أراني أبو محمد عليه السلام ابنه ، قال : هذا صاحبكم بعدی .

۱۱ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن حمدان القلانسي عن العمري قال : مضى أبو محمد عليه السلام وخلف ولداً له .

۱۲ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن أحمد بن محمد بن عبد الله قال : خرج عن أبي محمد عليه السلام حين قتل الزبير لعنه الله : هذا جزاء من اجتراً على الله تعالى في أوليائه ، زعم أنه يقتلني وليس لي عقب ، فكيف رأى قدرة الله تعالى فيه ، قال محمد بن عبد الله : و ولد له ولد .

۱۳ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن ذكره عن محمد بن أحمد العلوي

۹ - و از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گوید : حضرت عسکری عليه السلام عرضکردم : جلالت و بزرگواریت مرا از پرسش کردن از شما باز میدارد اجاره میفرمائی پیرسم ؟ فرمود : پیرس ، عرضکردم : ای آقای من آیا شما پیری دارید ؟ فرمود : آری ، عرضکردم : اگر برای شما پیش آمد کرد کجا از او پیرسم ؟ فرمود : در مدینه .

۱۰ - و از عمرو اهوازی روایت کند که گفت : حضرت عسکری عليه السلام فرزندش را بمن نشان داد و فرمود : اینست صاحب و امام شما پس از من .

۱۱ - و از عمري روایت کرده که گفت : حضرت عسکری عليه السلام از دنیا رفت و فرزندی بجای گذاشت .

۱۲ - و از احمد بن محمد بن عبد الله روایت کند که گفت : چون زبیری (یکی از اشیاه آن زمان و یا مقصود مهتدی عباسی است) کشته شد از حضرت عسکری چنین رسید : این است سرای کسیکه برخدا نسبت باولیاش گستاخی کند ؛ گمان میکرد که مرا میکشد و من بدون نعل خواهم ماند چگونه قدرت خدا را در باره خوش دید ، محمد بن عبد الله (پدر راوی) گوید : برای آنحضرت فرزندی آمد .

۱۳ - و از داود بن قاسم جعفری روایت کند که گفت : شنیدم حضرت هادی عليه السلام میفرمود :

عن داود بن القاسم الجعفری قال : سمعت أبا الحسن علی بن محمد يقول : الخلف من بعدی الحسن فكیف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ قلت : ولم جعلنی الله فداك ؟ فقال : انکم لا ترون شخصه ولا يحل لكم ذكره باسمه فقلت : فكیف نذكره ؟ قال : قولوا الحجة من آل محمد عليهم السلام .

وهذا طرف يسير مما جاء في النصوص على الثاني عشر من الائمة عليهم السلام ، والروایات في ذلك كثيرة ، قد دونها أصحاب الحديث من هذه العصابة ، وأثبتوها في كتبهم المصنفة ، فممن أثبتها على الشرح والتفصيل محمد بن ابراهيم المحمسی أبا عبدالله النعمانی في كتاب الذي صنّفه في الغيبة ، فلا حاجة بنا مع ما ذكرناه الى اثباتها على التفصيل في هذا المكان .

﴿ باب ۳۸ ﴾

ذكر من رأى الامام الثاني عشر عليه السلام وطرف من دلالته و بيناته

۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن اسماعيل ابن موسى بن جعفر وكان أسن شيخ من ولد رسول الله صلى الله عليه وآله بالعراق قال : رأيت ابن الحسن بن

جانشين من حسن است ، و چگونه است ~~كحال شما سمعت بجانشين پس اذا~~ ؟ عرض كردم : برای چه قربانت كردم ؟ فرمود : همانا شما خود او را نمی بینید ، و بردن نامش برای شما جایز نیست ، گوید : عرض كردم : پس چگونه او را یاد کنیم ؟ فرمود : بگوئید : حجت آل محمد عليهم السلام .

و این مقدار اندکی بود از نصوص زیادی که در باره دوازدهمین امام (ع) رسیده است ، و روایت در اینباره بسیار است که محدثین شیعه آنها را تدوین کرده و در کتابها و مؤلفات خود بتفصیل نقل کرده اند ، و از کسانی که بتفصیل آنها را جمع آوری کرده است محمد بن ابراهيم نعمانی است که در کتاب غیبت خود آن نصوص و احادیث بسیار را گرد آورده ، و ما بیش از آنچه ذکر کردیم نیازی بتفصیل و بسط سخن در اینجا نداریم .

باب (۳۸)

در ذکر کسانی که امام دوازدهم (ع) را دیده اند و بیان شمه از معجزات آنحضرت :

۱ - ابن قولویه (پسند خود) از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر که پیر مرد ترین فرزندان پیغمبر (ص) در عراق بود روایت کرده که گفت : فرزند حضرت امام حسن عسکری (ع) را در میان دو

محمد عليه السلام بن المسجد بن وهو غلام .

۲ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن الحسن بن رزق الله قال : حدثني موسى بن محمد بن أبو القاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر ، قال : حدثني حكيمة بنت محمد بن علي عليها السلام وهي عمّة الحسن عليه السلام ، أنها رأت القائم ليلة مولده وبعد ذلك .

۳ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن حمدان القلانسي قال : قلت لأبي عمرو العمري (ره) : قد مضى أبو محمد عليه السلام ؟ فقال لي : قد مضى ولكن قد خلف فيكم من رقبته مثل هذه وأشار بيده .

۴ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن فتح مولى الزراري قال : سمعت أبا علي بن مطهر يذكر أنه رأه ووصف له قدمه .

۵ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن شاذان بن اعيان ، عن خادمة لأبراهيم بن عبدة النيسابوري ، و كانت من الصالحات أنها قالت : كنت واقفة مع إبراهيم علي الصفا فجاء صاحب الأمر عليه السلام ، حتى وقف معه وقبض على كتاب مناسكه ، وحدثه بأشياء .

مسجد دیدم ، او هنوز کودکی دیر بچه بود .

(مترجم گوید : مقصود از میان دو مسجد یا مسجد مکه و مدینه است یا مسجد کوفه و سهل است یا مسجد سهل و صعصعة است چنانچه مجلسی (ره) فرموده است) .

۲ - و از موسی بن محمد ... از حکیمة حانون دختر امام جواد (ع) و عمّه حضرت عسکری عليه السلام روایت کند که او حضرت قائم (ع) را در شب ولادت و پس از آن دیده است .

۳ - و از حمدان قلانسی روایت کرده گوید : یابی عمرو عمری (نخستین نایب امام زمان (ع) در غیبت صغری) گفتم ، حضرت عسکری (ع) از دنیا رفت ؟ گفت : آری از دنیا رفت ولی در میان شما کسی را بجای گذارد که گردش مانند این است ، و اشاره بدست خود کرد (یعنی کودک خرد سالی بجای گذارده که گردش پیاپیکی بند دست من است) .

۴ - و از فتح روایت کرده گفت : از اباعلی بن مطهر شنیدم که نقل میکرد خود او آنحضرت را دیده و قامتش را برای او وصف کرده .

۵ - و از کنیز خدمتکار ابراهیم بن عبده نیشابوری که از زنان نیک کردار و صالحه بوده روایت کرده که گفت : من با ابراهیم بر کوه صفا ایستاده بودیم ، که حضرت صاحب الامر (ع) آمد و پیش ابراهیم ایستاد و کتاب مناسک او را گرفت و با او سخنانی گفت .

- ۶ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد بن علي بن إبراهيم عن أبي عبد الله بن صالح : أنه رأى بحذاء الحجر والناس يتجاذبون عليه ، وهو يقول : ما بهذا أمروا .
- ۷ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن أحمد بن إبراهيم بن إدريس عن أبيه أنه قال : رأيته عليه السلام بعد مضي أبي محمد عليه السلام حين أبغع وقبلت يده ورأسه .
- ۸ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن أبي عبد الله بن صالح وأحمد بن النضر عن القنبري قال : جرى حديث جعفر بن علي ، فذمه فقلت : فليس غيره ؟ قال بلى ، فقلت : فهل رأيته ؟ قال : فلم أراه ولكن رأاه غيره ، قلت : من غيرك ؟ قال : قد رأاه جعفر مرتين .
- ۹ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن جعفر بن محمد الكوفي عن جعفر بن محمد المكشوف عن عمرو الأهوازي قال : أراه أبو محمد عليه السلام وقال : هذا صاحبكم .
- ۱۰ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يحيى عن الحسن بن علي النيسابوري عن إبراهيم بن محمد عن أبي نصر طريف الخادم أنه رأى عليه السلام

۶ - و از ابی عبدالله بن صالح روایت کنند که آنحضرت را در برابر حجر الاسود (در مسجد الحرام) دیده در وقتی که مردم برای بوسیدن آن کشمش میگردند ، و آنحضرت (ع) میفرمود : باین کار مأمور نشده اند ! (شاید مقصود این باشد که بچنگ زدن بدامن امام مأمورند ، و آنرا کرده برای رساندن دست بحجر الاسود اینگونه کشمش میکنند . یا مقصود این است که در چنین مزاحمتی دستور بوسیدن نیست بلکه باید بدست اشاره کنند و بگذرند) .

۷ - و از ابراهیم بن إدیس روایت کرده از پدرش که گفت : من حضرت مهدی (ع) را پس از رحلت حضرت عسکری علیه السلام دیدم در زمانی که بزرگ شده و نزدیک پیلوغ رسیده بود و دست سرش را بوسه زدم .

۸ - و از احمد بن نصر از قنبری (که نسبش بقنبر خادم امیرالمؤمنین (ع) میرسد) روایت کرده که گفت : نام جعفر بن علی (جعفر کذاب) بمیان آمد ، و قنبری او را بد گفت ، من گفتم : جز او کسی نیست ؟ گفت : چرا ، گفتم : آیا تو او را دیده ای ؟ گفت : او را ندیده ام ولی دیگری جز من او را دیده ، گفتم : آن دیگری که او را دیده که بود ؟ گفت : همین جعفر دوبار او را دیده است .

۹ - و از عمرو الأهوازی روایت کند که گفت : حضرت عسکری امام قائم علیهما السلام را بمن نشان داد و فرمود : صاحب و امام شما این است .

۱۰ - و از ابی نصر طریف خادم روایت کرده که او نیز آنحضرت (ع) را دیده است .

و امثال هذه الأخبار في معنى ما ذكرناه كثيرة والذي اقتصرنا عليه منها كاف فيما قصدناه ،
 اذ العمدة في وجوده وامانته عليه السلام ما قدمناه ، والذي بانى من بعده زيادة في التاكيد ، لو لم نورد
 لكان غير مخل بما شرحنا والمنة لله .

﴿ باب ۲۹ ﴾

ذكر طرف من دلائل صاحب الزمان عليه السلام و بيناته و آياته

۱ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن حمويه
 عن محمد بن ابراهيم بن مهزيار قال : شككت عند معلى بن محمد الحسن بن علي عليه السلام واجتمع عندي مال
 جليل فحملته وركبت السفينة معه مشيعاً له ، فوعك وعكاً شديداً ، فقال : يا بني ردني فهو الموت ، وقال :
 انق الله في هذا المال واوصي الى و مات بعد ثلاثة ايام ، فقلت في نفسي : لم يكن ابي ليوصي بشيء
 غير صحيح ، أحمل هذا المال الى العراق ، وأكثرى داراً على الشط ولا أخبر أحداً بشيء ، فان وضع

و مانند این روایات بسیار و در همین مقدار که ذکر کردیم در انجام مقصود ما کفایت است ، زیرا
 عمده و مهم در باب امامت آنجناب همان دلیلی است که (در باب ۳۶) گفتیم و آنچه پس از آن بیان
 داشتیم تا کیدی بر آن مطلب است و اگر ذکر هم نمیکردیم اخلالی بدانچه پیش از این گفتیم نمیرسانید .

باب (۳۹)

در ذکر شمه ای از دلائل و معجزات حضرت صاحب الزمان (ع) :

۱ - ابن قولویه (بسند خود) از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کند که گفت : هنگامی که
 حضرت امام حسن عسکری عليه السلام از دنیا رفت در باره امام پس از او شک کردم و نزد پدرم (ابراهیم بن
 مهزیار) مال زیادی (که مربوط بامام عليه السلام بود) جمع شده بود ، پس پدرم آن مال را برداشته سوار
 کشتی شد و من نیز برای بدرقه دنبالش رفتم در کشتی تب سختی کرد و گفت : پسر جان مرا بر
 گردان که این بیماری مرگه است ، و بمن گفت : نسبت باین مال از خدا بترس (و آنرا از دستبرد
 ورته و دیگران حفظ کن و بساحبش برسان) و وصیت خویش را بمن کرد و پس از سه روز از دنیا برفت ،
 من با خود گفتم : پدرم چنین نبود که وصیت بیجائی بمن بکند من این مال را ببندادمی برم ، و خانه
 در کنار شط دجله اجاره میکنم و هیچکس را آگاه نمیکنم ، پس اگر چیزی (در باره امامت) بر من

لی شیء کوضوحه فی ایام ابی محمد انفذنه ، والا انفقته فی ملاذی و شهوانی ، فقدمت العراق واكرتیت داراً علی الشط و بقيت اياماً ، فاذاً انا برقة مع رسول فيها : يا محمد معك كذا وكذا حتى قص علی جميع ما معی ، وذكر فی جلته شیئاً لم احط به علماً ، فسلمته الى الرسول و بقيت اياماً لا يرفع لی رأس ، فاغتممت فخرج الی : قد اقمناك مقام أبیک فاحمد الله .

۲ - وروی محمد بن ابی عبدالله السیاری قال : اوصلت اشياء للمرزبانی الحارثی فیها سوار ذهب فقبلت ورد علی السوار ، فامرت بكسره فكسره ، فاذا فی وسطه مثاقیل حديد ونحاس وصفر ، فاخرجته فانفذت الذهب بعد ذلك فقبل .

۳ - علی بن محمد قال : اوصل رجل من أهل السواد مالا فرد علیہ ، وقیل له : اخرج حق ولدعمك منه وهو اربعمئة درهم ، وكان الرجل فی يده ضیعة لولدعمته فیها شركة ، قد حبسها عنهم فنظر فاذا الذي لولدعمته من ذلك المال اربعمئة درهم ، فاخرجها وانفذ الباقي فقبل .

۴ - القاسم بن الملا قال : ولد لی عدة بنین فكنيت اكتب و استل الدعاء لهم فلا

آشکار شد چنانچه در زمان حضرت عسکری علیه السلام مطلب بر من روشن و امام را شناختم ، که نزد او میفرستم و گرنه در آنچه دلخواه خودم است آنرا خارج میکنم ، و بمصرف خودم میروانم ؛

پس بمراق آمدم و خانه در کنار شط اجاره کردم و چند روزی ماندم ناگهان پیکی آمد و نامه آورد که در آن نوشته بود : ای محمد نزد تو فلان اندازه مال بفلان نشان هست و تمام خصوصیات اموالی که نزد من بود و بعضی از آنها را خودم هم نمیدانستم نوشته بود ، پس من همه را بآن پیک تحویل دادم ، و چند روز دیگر بمن سری نزد ، من اندوهگین شدم ، پس نامه دیگری رسید که : ما تو را بجای پدرت نصب کردیم ، پس خدا را شکر و سپاسگزاری کن .

۲ - محمد بن ابی عبدالله سیاری گوید : چیزهایی از طرف مرزبانی حارثی (بناحية مقدسه) رسانیدم که در میان آنها دست بند طلائی بود ، چون فرستادم همه پذیرفته شد و آن دست بند طلا بمن برگشت و بمن دستور دادند آنرا بشکنم چون شکستم دیدم در میان آن چند مثقال آهن و مس یا روی بود ، من آنها را جدا کردم و طلای خالص را فرستادم پذیرفته شد .

۳ - علی بن محمد گوید : مردی از اهل عراق مالی نزد حضرت صاحب علیه السلام فرستاد آن مال برگشت و برای او پیغام آمد که حق پسر عمو هایت را که چهار صد درهم است از آن خارج کن ، و مزرعه در دستش بود که پسر عمو هایش در آن سربك بودند و حق آنها را نگه داشته و نپرداخته بود ، و چون حساب کرد دید حق همان چهار صد درهم است ، پس آنرا جدا کرده بقیه را فرستاد و پذیرفته شد .

۴ - قاسم بن علاه گوید : خدا چند پسر بمن داد و من بامام زمان (ع) می نوشتم که در باره آنها

ی‌کتاب‌ب‌الی بشیء من أمرهم ، فماتوا کلهم فلما ولد لی الحسین ابنی کتبت اسئل الدعاء و اجبت وبقی والحمد لله .

۵ - علی بن محمد عن ابی عبدالله بن صالح قال : خرجت سنة من السنین الی بغداد فاستأذنت فی الخروج فلم یؤذن لی فاقمت اثین وعشرین یوماً بعد خروج القافلة الی النهروان ، واذنم اذن لی بالخروج یوم الأربعاء ، وقیل لی : اخرج فیه فخرجت وانا آیس من القافلة ان ألحقها ، فوافیت النهروان والقافلة مقيمة فما کان إلا ان علفت جملی حتی رحلت القافلة ، فرحلت وقددعی الی بالسلامة ، فلم ألق سوءاً والحمد لله .

۶ - علی بن محمد عن نصر بن صباح البلیخی عن محمد بن یوسف الشاشی قال : خرج بی فاسور فأریته الأطباء وأنفقت علیه مالاً ، فلم یصنع الدواء فیه شیئاً ، فکتبت رقعة اسئل الدعاء فوقع الی البسک الله العافیة وجعلک معنا فی الدنیا والآخره ، فما أتت علی جمعة حتی عوفیت ، وصار الموضع مثل راحتی ، فمدعوت طیبیاً من أصحابنا وأریته ایفاء فقال : ما عرفنا لهذا دواء ، وما جائتک العافیة إلا من قبل الله بغير احتساب .

۷ - علی بن محمد عن علی بن الحسین السعفی قال : کنت ببغداد فتهیات قافلة للیمانیین فاردت

دعا کند و جوابی نیامد و همگی مردند ، تا اینکه پسر حسین بدنیا آمد ، باز نوشتم و خواهش دعا کردم ، و جواب آمد ، و او بحمد الله برایم ماند .

۵ - ابو عبدالله بن صالح گوید : سالی ببغداد رفتم و پس از توقف چندی ، اجازه خروج از ناحیه مقدسه خواستم اجازه ام ندادند ، و بیست و دو روز دیگر پس از رفتن قافله بنهروان در بندهام ماندم آنکاه برای روز چهارشنبه بمن اجازه خروج دادند ، و گفتند : در آنروز بیرون رو ، من بیرون رفتم و ناامید بودم که بقافله برسم چون بنهروان رسیدم دیدم قافله آنجاست و بمقداری که من شترم را علف‌دادم آنجا بودند آنکاه کوچ کردند و من نیز همراه آنها رفتم ، و آنحضرت در حق من دعا کرده بود سلامت بروم و بحمدالله هیچ بدی ندیدم .

۶ - و از محمد بن یوسف روایت کرده که گفت : زخمی در اطراف نشیمنگاه من پیدا شد به پزشکان نشان دادم و پولها خرج کردم و دواها مؤثر واقع نشد ، پس نامه بناحیه مقدسه نوشتم و خواهش دعا کردم جواب آمد : خدا لباس عافیت و بهبودی بتو پیوشاند ، و تورا در دنیا و آخرت با ما قرار دهد ، هفته تمام نشد که بهبودی یافتم و آنجا که زخم بود بکلی خوب شد ، پس دکتري از هم کیشان خود را خواستم و جای زخم را باو نشان دادم ، او گفت : ما دوايی برای این زخم نمیدانیم و بی گمان از ناحیه خداوند شفا و بهبودی یافته‌ای .

۷ - علی بن حسین یمانی گوید : من در بندهام بودم و قافله از یمانی‌ها آماده حرکت و رفتن شدند و

الخروج معها ، فكتبتم التمس الإذن في ذلك ، فخرج : لا تخرج معهم فليس لك في الخروج معهم خيرة ، وأقم بالكوفة ، قال : فأقمت و خرجت القافلة فخرجت عليهم بنو حنظلة فاجتاحتهم قال : فكتبتم استأذن في ركوب الماء ، فلم يؤذن لي ، فسلطت عن المراكب التي خرجت تلك السنة في البحر ، فعرفت أنه لم يسلم منها مركب ، خرج عليها قوم يقال لهم البوارح ، فقطعوا عليها

۸ - علي بن الحسين قال : وردت العسكر فأبيت الدرب مع المغيب ولم أكلهم أحداً ولم أتعرف إلى أحد ، فانا أصلى في المسجد بعد فراغى من الزيارة ، فإذا الخادم قد جاثنى فقال لي : قم ، فقلت له : إلى أين ؟ فقال : إلى المنزل ، قلت : ومن أنا لعلك أرسلت إلى غيري ؟ فقال : لا ما أرسلت إلا إليك ، أنت علي بن الحسين وكان معه غلام ، فساروا فلم أدر ما قال له حتى أناى بجميع ما احتاج إليه ، وجلست عنده ثلاثة أيام فاستأذنته في الزيارة من داخل الدار فاذن لي فزرت ليلاً .

۹ - الحسن الفضل الهماي قال كتب ابى بخطه كتاباً فورد جوابه ثم كتب بخط رجل جليل من فقهاء اصحابنا فلم يرد جوابه ، فنظرنا فإذا ذلك الرجل قد تحول قرمطياً .

من خواستم با آنها بروم ، پس نامه برای تحصیل اجازه رفتن خدمت امام زمان عليه السلام نوشتم جواب آمد : با ایشان بیرون مرو که برای تو خوب نیست و در کوفه بمان ، گوید : من ماندم و کاروان رفت ، در راه که میرفتند قبیلۀ بنی حنظله بر آنها تاختند و اموالشان را بردند ، گوید : باز نامه نوشتم و اجازه خواستم از راه دریا بروم از آنجا هم احاطه رفتنم ندادند ، و پس از اینکه پرسش کردم معلوم شد هیچیک از کشتی‌ها آنسال سلامت نرفته اند و غارتگران و راه زنانی بنام بوارح بر سر آنها ریخته‌اند و همدا غارت کرده اند .

۸ - و نیز علی بن حسین گوید : بسامره رفتم و هنگام غروب بدرخانه آنحضرت رفتم و با کسی سخن نگفتم و خود را بکسی معرفی ننمودم ، و پس از انجام زیارت در مسجد نماز میخواندم دیدم خادمی آمده گفت : برخیز ، گفتم : کجا ؟ گفت : بخانه ، بدو گفتم : من کیستم (مرا میشناسی) ؟ شاید تو را بسوی شخص دیگری فرستاده باشند ؟ گفت : نه بسوی شخص تو مرا فرستاده‌اند تو علی بن حسین هستی ، و غلامی نیز همراه او بود ، پس با او درگوشی آهسته صحبت کرد و من ندانستم چه گفتند تا اینکه هرچه من می‌خواستم برایم آوردند و سه روز نزد او ماندم آنگاه اجازه خواستم از نزدیک خدمت حضرت برسم و بمن اجازه دادند و شبانه خدمتش شرفیاب شدم .

۹ - حسن بن فضل سمائی گوید : پدرم بخط خود نامه بامام زمان عليه السلام نوشت ، جوابش آمد ، سپس بدست مرد بزرگی از فقهای مذهب ما نامه نوشت پاسخش نیامد ، و چون جستجو کردیم معلوم شد که آنمرد از مذهب شیعه دست کشیده و بمذهب قرمطیها (که فرقه از خوارج هستند) درآمده .

۱۰ - و ذکر الحسن بن الفضل قال : وردت العراق وعملت علی ان لا اخرج إلا عن بیته من امری ونجاح من جوائعی ، ولو احتجت ان اقيم بها حتی أصدق قال : وفي خلال ذلك تضیق صدری بالمقام ، واخاف ان یفوتنی الحج ، قال : فجتت يوماً الی عبد بن احمد وكان السیر يومئذ اتقاضاه فقال لی : سر الی مسجد کذا وکذا فانه یلقاک رجل ، قال : فصرت الیه فدخل علی رجل فلما نظر الی ضحك وقال لی : لانتم فانک ستحج فی هذه السنة ، وتصرف الی أهلک وولدتک سالماً ، فاطمأنت وسکن قلبی وقلت : هذا مصداق ذلك .

قال : ثم وردت العسکر فخرجت الی صرة فیها دنا یروثوب ، فاغتممت وقلت فی نفسی : جزائی عند القوم هذا ، واستعملت الجهل فرددتها ثم ندمت بعد ذلك ندامة شديدة ، وقلت فی نفسی : کفرت بربی علی مولای ، وکتبت رقعة أعذر من فعلی وایوء بالایثم ، وأستغفر من ذللی ، وانفذتها وقلت انظروا للصلوة وانا ان ذاک افکر فی نفسی وافول : ان ردت علی الدنا یر لم أحلل شد ها ولم أحدث

۱۰ - ونیز حسن بن فضل گوید : من عراقی رفتم وتسمیم گرفتم در آنجا آنقدر بمانم تا امرامامت حضرت مهدی علیه السلام بر من روشن شود و حاجت هایم بر آورده شود ، اگر چه باندازه مانم که یکدائی بیفتم ، گوید : در این خلال سینه ام از مالدن تنگ شد و می ترسیدم انجام حج از دستم برود . پس روزی بنزد محمد بن احمد - که در آنروز سیر و واسطه میان آنحضرت و مردم بود - رفتم از او درخواستی کردم ، بمن گفت : بفلاں مسجد برو در آنجا مردی تورا دیدار میکند ، گوید : بدان مسجد رفتم مردی نزد من آمد همینکه مرا دید خندیده گفت : اندوهگین مباش که امسال بحج خواهی رفت سلامت و نزد زن و بچه ات باز خواهی گشت ، من آسوده خاطر شدم و دلم آرام گرفت و پا خود گفتم بحمد الله این نشانه درستی برای آن چیزی است که دنبال آن بودم .

(مترجم گوید : سفرای معروف و نواب خاصه چهار تن بوده اند بدین شرح :

۱ - ابو عمرو عثمان بن سعید عمری .

۲ - فرزندان محمد بن عثمان که پس از در گذشت پدر باین منصب مفتخر گردید .

۳ - ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی که پس از رحلت محمد بن عثمان بسفارت رسید .

۴ - ابوالحسن علی بن محمد سمری که بجای حسین بن روح مفتخر بسفارت گردید ، و مدت سفارت آنان و غیبت صغری حدود (۷۰) سال بوده .

بنا بر این محمد بن احمد که در این خبر ذکر شد جزء نواب معروف نیست و چنانچه مجلسی (ره) و دیگران گفته اند : از پاره اخبار ظاهر شود که جزء نواب معروف گروه دیگری نیز بوده اند که گاهی توقیعات بوسیله آنها برای شیعیان میرسیده است ، بهر صورت)

فبها شيئاً حتى أحملها الى ابي ، فانه أعلم مني ، فخرج الى الرسول الذي حمل الصخرة وقال قيل لي : أسأت اذ لم تعلم الرجل ، اننا ربما فعلنا ذلك بموالتنا ابتداءً ، وربما سئلونا ذلك يتبركون به ، وخرج الى : اخطأت في ردك برنا فاذا استغفرت الله فالله تعالى يغفر لك ، واذكأت عزيمتك وعقد نيتك فيما حملناه اليك ألا تحدث فيه حدثاً اذ ارددناه عليك ، ولا تنتفع به في طريقك ، فقد صرفنا عنك فأما الثوب فخذ . لتحرم فيه .

قال : وكتبت في معنيين و اردت ان اكتب في الثالث ، فامتنعت منه مخافة ان يكره ذلك ، فورد جواب المعنيين و الثالث الذي طوبت مفسراً والحمد لله .

قال : كنت وافقت جعفر بن ابراهيم النيسابوري بنيسابور على ان أركب معه الى الحج ازامله فلما وافيت بغداد بدالي وذهبت أطلب عديلاً فلقيني ابن الوجناء و كنت قد صرت اليه وسئلته ان

حسن بن فضل گوید : سپس با همراه رفتم در آنجا کبسه پولی و جامه از ناحیه حضرت علیه السلام برایم آوردند ، من اندوهگین شدم و پیش خود گفتم : پاداش من نزد این مرد همین است (که پس از همه این رنج و زحمت و چشم برای دیدار ، پول و لباس برایم بفرستند و دیده ام روشن نکردد) ۲۴ از اینرو خود را پندارستم که رده و آنها را پس دادم ، ولی بدنبال اینکار سخت پشیمان شدم و با خود گفتم : بایس دادن انعام مولای خود ناسپاسی کردم و گفتم و دردم (یا کافر شدم) و نامه بدان حضرت نوشته بودم خواستم و بگناه خویش اعتراف کرده آمرزشخواهی کردم و نامه را فرستادم ، سپس برای وضوء گرفتن برای نماز برخاستم و پیش خود فکر میکردم و میگفتم : اگر پولها بسوی من بازگشت گره آنرا باز نخواهم کرد ، و دست بدان نخواهم زد تا بنزد پدرم ببرم چون او دانایتر است (با آنها چه بکند) که دیدم آن فرستاده که کبسه را برایم آورده بود آمده گفت : بمن گفتند : بد کردی که مطلب را بآن مرد نگفتی (که پاداش تو این نبود) .

ما گاهی بی مقدمه با دوستان خود اینکار را میکنیم ، و گاهی خود آنها برای تبرک درخواست چیزی میکنند ، و نامه نیز بخود من رسید : که از اینکه احسان ما را پس فرستادی بد کردی و چون آمرزشخواهی کردی خدای تعالی تو را میآمرزد ، و چون نیت کردی و تصمیم گرفتی اگر ما پولها را بگو باز گردانیم در آن تصرف نکنی و هزینه سفر و راه خود قرار ندی ما هم از تو دریغ داشته و باز گرفتیم ، اما جامه را برای احرام حج خود بگیر که بدان محرم شوی

گوید : من دو مطلب برای آنحضرت نوشتم و خواستم مطلبی دیگر هم بنویسم از ترس اینکه او را خوش نیاید از نوشتن مطلب سوم خود داری کردم ، در پاسخ جواب هر سه مطلب بحمد الله برایم آمد . گوید : و من با جعفر بن ابراهيم نيسابوري در نيشابور قرار گذارده بوديم و وعده کردیم باهم بسکه رویم و من هم کجاوه او باشم ، چون ببغداد رسیدیم پشیمان شدم و رفتم که هم کجاوه دیگری پیدا کنم ،

یکتری لی فوجدته کراهاً ، فلمّا لفینی قال لی : انا فی طلبک ، وقد قیل لی : انه یحبک فاحسن عشرته واطلب له عديلاً واكثر له .

۱۱ - علی بن محمد عن الحسن بن عبدالحمید قال : شککت فی أمر حاجر فجمعت شیئاً ثم صرت الی العسکر ، فخرج الی : لیس فینا شک ولا فیمن یقوم مقامنا بأمرنا ، ترد مامعک الی حاجر بن یزید .

۱۲ - علی بن محمد عن محمد بن صالح قال : لمعات ابی وصار الأمر الی کان لا بی علی الناس سفائج من مال الغریم یعنی صاحب الأمر علیہ السلام .

قال الشیخ المفید رحمه الله : وهذا رمز کات الشیعة تعرفه قديماً بينها ویكون خطابها علیه علیہ السلام للتقیة .

قال : فکتبت الیه اعلی وکتب الی : طالبهم واستقض علیهم ، فقضانی الناس إلا رجلاً واحداً وكان علیه سفتجة باربعة دینار ، فبحث الیه اطلبه فمطلنی واستخف بی ابنه و سغه علی ، فشکوته

ابن و جناء بمن برخورد - و من پیش از آن با او صحبت کرده بودم که برای من شتری کرایه کندولی دیدم خوش ندارد - (واینبار چون مرا دید گفت : من بدنیال تو میگردم ، و) از ناحیه امام (ع) بمن گفته شده که تو همراه منی ، با او خوشرفتاری کن و شتری را برایش کرایه کن و هم کجاوه برای او بجوی .

۱۱ - از حسن بن عبدالحمید روایت کرده که گفت : من درباره حاجر بن یزید (نام یکی از سفرای غیر معروف بوده است) بشک افتادم (و تردید پیدا کردم که او هم سغیر است یا نه) پس چیزی تهیه کرده بسامرا رفتم ، در آنجا نامه بمن رسید که درباره ما شکی نیست و نه درباره و کلاهی قائم مقام ما ، آنچه همراه داری بحاجر بن یزید بده .

۱۲ - و از محمد بن صالح روایت کرده که گفت : چون پدرم از دنیا رفت و کار بدست من افتاد پدرم از مردم سفته‌هایی داشت که از مال غریم یعنی حضرت صاحب الامر علیہ السلام بود .

شیخ مفید گوید : این لفظ (یعنی غریم) رمزی در میان شیعیان قدیم بوده که مقصودشان از این لفظ آنبزرگوار بوده است و از روی تقیه اینگونه از آنحضرت نام می‌برده‌اند .

گوید : پس من نامه بآنحضرت نوشتم و از آن سفته او را آگاه ساختم ، حضرت بمن نوشت : از بدهکاران (که سفته داده‌اند) مطالبه کن و بگیر ، (من مطالبه کردم و) همه آنها بدهی خود را پرداختند جز يك مرد که چهارصد دینار برطبق سفته که داشت بدهی او بود ، برای مطالبه پیش او رفتم و او امروز و فردا کرد و پسرش بمن اهانت کرد و دشنام داد ، من شکایت او را بپدرش کردم ، آنمرد گفت : چه شده ؟

الى ابيه ، فقال : وكان ماذا ؟ فقبضت على لحيته و اخذت برجله ، فسحبته الى وسط الدار ، فخرج ابنه مستغيثاً باهل بغداد يقول : قمى رافضى قد قتل والدى ؟ فاجتمع على منهم خلق كثير ، فركبت دابتي وقلت : احسنتم يا اهل بغداد تملون مع الظالم على الغريب المظلوم ؟ انارجل من اهل همدان من اهل السنة ، وهذا ينسبني الى قم و برميني بالر فز ليذهب بحقى و مالى ، قال : فمالوا عليه و ارادوا أن يدخلوا الى حاتونه حتى سكتهم . و طلب الي صاحب السفحة ان آخذ مالها ، و حلف بالطلاق أن يوفيني مالى في الحال ، فاستوفيته منه .

۱۳ - على بن عثم عن عدة من اصحابنا عن احمد بن الحسن و العلاء بن رزق الله عن بدر غلام احمد بن الحسن عنه قال : و ردت الجبل و أنا لا أقول بالإمامة ولا أحببهم جملة الى ان مات يزيد بن عبدالله ، فوصى في علمه : ان يدفع الشهري السعد و سيفه و منطقته الى مولا ، فخفت ان لم أدفع الشهري الى اذكوتكين نالني منه استخفاف ، فقوت الدابة و السيف و المنطقة ببعمائة دينار في نفسي و لم اطلع عليه أحداً ، و دفعت الشهري الى اذكوتكين فاذا الكتاب قدورد على من العراق : ان وجهه السبع مائة دينار التي لنا قبلك من ثمن الشهري و السيف و المنطقة

(ياجه از جان من ميخواهي ؟) من ريش اورا گرفته و پایش را كشيدم و بميان خانه آوردم ، پسرش يرون دويد و از اهل بغداد مدد خواهي و استئذانه كرده گفت : اين قمى رافضى پدرم را كشت ؟ كرده بسيارى از ايشان بر سر من جمع شدند ، من سوار مركبم شده گفتم : آفرين بر شماي اهل بغداد ! از يكستمگري بر عليه مظلوم ستمديد. اي جانبداري ميكنيد ؟ من مردى سنى مذهب و از اهل همدان هستم و اين مرد مرا قمى و رافضى ميخواند كه بدهي مرا ندهد و حقم را پامال كند ؟! كويد : مردم باو هجوم برده خواستند بدكاش بريزند من آنها را آرام كرده و بدهكار صاحب سفته از من خواهش كرد كه سفته را بدهم و پول را بگيرم و بطلاق زنت سوگند خورد كه مال مرا در همان حال بپردازد ! و من از او گرفتم .

۱۳ - و از احمد بن حسن روايت شده كه گفت : وارد منطقه جبل شدم (كه منطقه درميان آذربايجان و بغداد بوده است) و اعتقادي بامامت دوازده امام نداشتم و بهمة آنان علاقهمند نبودم (و در روايت كليني اينطور است : و احبهم جملة ، يعنى اجمالا آنان را دوست داشتم) تا اينكه يزيد بن عبدالله مرد و هنگام مرگش وصيت كرد كه اسب سمند اورا بوشمير و كمربندش بمولايش (حضرت مهدي عليه السلام) بدهند ، من ترسيدم اگر آن اسب را به اذكوتكين ، (كه يكي از امرای ترك دولت عباسى بود) بدهم ، مرا آزار و خوارى دهد ، پس آن اسب و شمير و كمربند را پيش خود بهفصد دينار قيمت كردم و هيچكس را از اين جريان آگاه نكردم ، و اسب را به اذكوتكين دادم ، ناگاه از عراق نامه آمد كه هفتصد دينار ما را كه از پول اسب و شمير و كمربند نزد تو است بفرست .

۱۴ - علی بن محمد قال : حدثنی بعض اصحابنا قال : ولد لی ولد فکتبت استأذن فی تطهیرہ يوم السابع ، فورد لا تفعل ، فمات يوم السابع أو الثامن ، ثم کتبت بموته فورد : ستخلف غیر موغیرہ فسم الأول احمد ، ومن بعد احمد جعفر ، فجاء کما قال .

قال : ونهیات للحج وودعت الناس وکتبت استأذن فی الخروج ، فورد : نحن لذلك کلهون والأمر الیک ، قال : فضاقت صدري واغتصمت وکتبت : انا مقیم علی السمع والطاعة ، غیر انی مقیم بتخلفی عن الحج ، فوقع : لا یضیق صدرک فانک ستحج قابلاً انشاء الله ، قال : فلما کان من قابل کتبت استأذن ، فورد الاذن وکتبت : انی قد عادت محمد بن العباس وانا واثق بديانته وصيائنه فورد : الأسدی نعم العدیل ، فان قدم فلا تختر علیه فقدم الأسدی وعادته .

۱۵ - أخبرنی ابوالقاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن یعقوب ، عن علی بن محمد عن الحسن بن عیسی المرینی قال : لما مضی أبو محمد الحسن بن علی عليه السلام ، ورد رجل من اهل مصر بعال الی مکة لصاحب الأمر عليه السلام ، فاختلف علیه وقال بعض الناس : ان أبا محمد عليه السلام قد مضی من غیر خلف ، وقال آخرون

۱۴ - علی بن محمد از بر حی از اصحاب روایت کرده که گفت : پسری برایم متولد شد من نامه نوشتم و از حضرت عليه السلام اجازه خواستم او را در روز هفتم بخشنه گفتم ، جواب آمد : نکن ، پس آنکودک در روز هفتم یا هشتم مرد ، آنکاء جریان مرگ او را نوشتم ، پاسخ آمد : یزودی دیگری و دیگری بجای او برای تو متولد خواهد شد پس اولی را احمد نام گذار ، و دومی را جعفر ، و همچنان شد که فرموده بود ، گوید : و مہیای سفر حج شدم و با مردم خدا حافظی کردم و بحضرت نامه نوشتم و اجازه خروج گرفتم ، جواب آمد : ما این سفر تو را خوش نداریم تو خود دانی ۱۲

گوید : من دلتنگ شدم و اندوهناک گشته نوشتم : من مطیع و فرمانبردار شمایم ولی از رفتن به حج نمیکنم ، جواب آمد : دلتنگ مباش که انشاء الله سال آینده به حج خواهی رفت ، چون سال آینده شد نامه نوشته اجازه حرکت خواستم ، اذن آمد ، نوشتم : بنا دارم با محمد بن عباس هم کجاوہ شوم و من بديانت و خود داری او اطمینان دارم ؟ جواب آمد : اسدی خوب هم کجاوہ ای است اگر آمد کسی را براو ترجیح مده ، پس اسدی آمد و با او هم کجاوہ شدم .

۱۵ - و از حسن بن عیسی عربی روایت کرده که چون حضرت عسکری عليه السلام از دنیا رفت مردی از اهل مصر اموالی بیکه آورد که مربوط بامام زمان عليه السلام بود ، و درباره امام زمان عليه السلام اختلاف شد برخی گفتند : حضرت عسکری بدون جانشین از دنیا رفت ، برخی گفتند : جانشین او برادرش جعفر است ، گروهی گفتند : جانشین او فرزند او است ، پس مردی که کنیه اش ابوطالب بود بامر فرستادند که از نزدیک موضوع جانشینی امام عسکری عليه السلام را بررسی کند و نامه هم همراه داشت ، آن مرد بامر آمد

الخلف من بعده جعفر ، وقال آخرون : الخلف من بعده والده ، فبعث رجل يكنى أبا طالب الى العسكر يبحث عن الأمر وصحته ، ومعه كتاب فصار الرجل الى جعفر ، وسئله عن برهان فقال له جعفر : لا يتبهاً لى في هذا الوقت ، فصار الرجل الى الباب و أنفذ الكتاب الى أصحابنا الموسومين بالسفارة ، فخرج اليه : آجرك الله في صاحبك فقدمت ، وأوصى بالمال الذي كان معه الى ثقة يعمل فيه بما يحب ، وأجيب عن كتابه وكان الأمر كما قيل له .

۱۶ - وبهذا الإسناد عن علي بن محمد قال : حمل رجل من اهل آبة شيثاً يوصله ونسى سيفاً بآبة كان أراد حمله ، فلمّا وصل الشيء كتب اليه بوصله وقيل في الكتاب : ما خبر السيف الذي نسيته ؟ .
 ۱۷ - وبهذا الإسناد عن علي بن محمد عن محمد بن شاذان النيسابورى قال : إجتمع عندي خمس مائة درهم ينقص عشرون درهماً فلم أحب أن أنفذها نافصة ، فوزت من عندي عشرين درهماً و بعثتها الى الأسدي ، ولم اكتب مالى فيها ، فورد الجواب : وصلت خمس مائة درهم ، لك منها عشرون درهماً .



۱۸ - الحسن بن محمد الأشعري قال : كان يرد كتاب ابى محمد عليه السلام في الأجرء على الجنيد ،

وبنزد جعفر رفته از او برهان امامت خواست (وندانه ای در ادعای امامتش طلبید) جعفر گفت : اکنون آماده نشان دادن برهان امامت نیست ، مردم مزبور بدرخانه حضرت صاحب الامر علیه السلام رفت و نامه را بوسیله سفرا فرستاد ، پاسخ آمد : خدا تو را در مصیبت رفیقت پاداش نیک دهد زیرا او از دنیا رفت (یعنی مرد مصری) و مالی که همراه خود آورده بشخص امینی سپرد و باو وصیت کرد در آنمال هر گونه خواهد (و برخی نسخه ها «بما یجب» است یعنی هر چه لازم باشد) عمل کند ، و پاسخ بامه او را هم داد ، و جریان مرگ و وصیت آن مرد چنان بود که باو گفته شده بود .

۱۶ - ونیز علی بن محمد گوید : مردی از اهل آبة (که نام شهری است نزدیکی ساوه) چیزی باخود برای حضرت صاحب الامر علیه السلام آورده بود که برساند ، وشمیری را در آبة جا گذارد و فراموش کرد همراه بیاورد ، آنچه همراه آورده بود فرستاد وضمن رسیدگنی در جواب بدو گفته شده بود : از شمیری که فراموش کردی بیاوری چه خبر ؟

۱۷ - واز محمد بن شاذان نیشابوری روایت کرده که گفت : چهار صد و هشتاد درهم پول سهم امام علیه السلام نزد من جمع شد من نخواستم از پانصد درهم کمتر باشد بیست درهم از مال خودم بر آن افزودم و به نزد اسدی (وکیل حضرت) فرستادم و نتو شتم که چیزی از آن مال من است ، جواب آمد : پانصد درهم که بیست درهمش مال خودت بود رسید .

۱۸ - واز حسن بن محمد اشعری روایت کند که گفت : در زمان حضرت عسکری علیه السلام

قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه ، وایى الحسن و اخى ، و لما مضى أبو محمد عليه السلام ورد استیفاء من صاحب بالأجراء لأبى الحسن وصاحبه ، ولم يرد في امر الجنيد شيء ، قال : فاعتصمت لذلك فورد نعى الجنيد بعد ذلك .

۱۹ - علی بن محمد عن ابی عقیل عیسی بن نصر قال : کتب علی بن زیاد المصری یسئل کفناً فکتب الیه : انک تحتاج الیه فی سنة ثمانین فمات فی سنة ثمانین وبعث الیه بالكفن قبل موته .

۲۰ - علی بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمدانی ، قال : کان للناحیه علی خمس مائة دینار ، فضقت بها ذرعاً ثم قلت فی نفسی : لی حوائت اشتريتها بخمس مائة و ثلاثین دیناراً ، قد جعلتها للناحیه بخمس مائة دینار ولم أنطق بذلك ، فکتب الی محمد بن جعفر : اقبض الحوائت من محمد بن هارون بالخمس مائة دینار التي لنا علیه .

۲۱ - أخبرنی ابوالقاسم عن محمد بن یعقوب عن علی بن محمد قال : خرج نهي عن زیارة مقابر

نامه آنحضرت میآمد که حقوقی بجنید - گفتند فارس بن حاتم بن ماهویه (بدعنگزار معروف) - وایى الحسن و برادرش بدهند ، وجون امام عسکری علیه السلام از دنیا رفت نامه از حضرت صاحب علیه السلام رسید حقوق ابی الحسن و رقیقتی را بپرداختند و در باره جنید چیزی نوشته نشده بود ، حسن بن محمد گوید : من نمکین شدم ، و پس از چندی خبر مرگه جنید رسید .

(مترجم گوید : فارس بن حاتم بن ماهویه مردی هرزه و بدعنگزار و دروغگو و غالی مذهب بوده و حضرت هادی یا امام عسکری علیه السلام دستور قتل او را صادر فرموده و او را مهدور الدم دانستند ، و برای کشته شدنش بهشت را ضمانت کردند ، جنید بر او دست یافته و او را کشت) .

۱۹ - واز عیسی بن نصر روایت کرده که علی بن زیاد میمیری نامه به حضرت نوشت و کفنی خواست ، حضرت در پاسخش نوشت : تو در سال هشتاد بدان محتاج خواهی شد ، و او در سال هشتاد مرد ، و (چند روز) پیش از مرگش کفن را برای او فرستاد .

(توضیح - مقصود از هشتاد ، سال دویست و هشتاد است و ممکن است هشتاد سالگی او باشد ولی احتمال اول ظاهر تر است) .

۲۰ - واز محمد بن هارون روایت کند که گفت : من بناحیه مقدسه پانصد دینار بدهکار بودم و توانایی پرداخت آنرا نداشتم ، آنگاه با خود گفتم : من دکانهایی دارم که آنها را بپانصد و سی دینار خریده ام و بهمان پانصد دینار بحساب بدهی بناحیه قرار دادم و با کسی در اینباره صحبت نکردم ، پس نامه به محمد بن جعفر رسید که دکانها را از محمد بن هارون در برابر پانصد دینار طلب ما از او بگیر .

۲۱ - واز علی بن محمد روایت کرده که گفت : از طرف حضرت صاحب علیه السلام دستور رسید

قریش و الحابر علی ساکنیہما السلام ، فلما کان بعد أشهر دعی الوزير الباقطانی فقال له الق بنی الفرات و البرسین ، وقل لهم : لاترودوا مقابر قریش فقد امر الخلیفة ان یفتقد کل من زاره فیقبض علیہ .

و الأحادیث فی هذا المعنی كثيرة وهی موجودة فی الكتب المصنفة المذكورة فیها اخبار القائم علیہ السلام ، وان ذهبت الی ایراد جمیعها طال بذلك الكتاب و فیما أنبتہ منها مقنع و لله الحمد والمنة .

(باب ۴۰)

ذكر علامات قیام القائم علیہ السلام وعدة ايام ظهوره وشرح سیرته وطریقه احکامه
وطرف مما یظهر فی دولته

قد جاءت الآثار بذكر علامات لزمان قیام القائم المهدي عليه السلام ، وحوادث تكون امام قیامه و آیات ودلائل :

که بزیارت کاظمین و کربلا نروند ، و چون چند ماه گذشت وزیر (حلیقه) باقطنانی را خواست و گفت : بفرزدان فرات که (در زمرة و ذرای بنی عباس و از شیعیان بوده اند) و ساکنین برس (که دهی است میان حله و کوفه) بگو بزیارت کاظمین و کربلا نروید که خلیفه دستور داده زوار را بجویند و دستگیر کنند .
و احادیث در این باره بسیار و در کتابهایی که در احوالات حضرت قائم علیه السلام نوشته شده موجود است ، و ما اگر بنخواهیم همه را در اینجا ذکر کنیم کتاب طولانی گردد و بهمین مقدار بحمد الله و منه کفایت است .

باب (۴۰)

در ذکر علامات و نشانه های ظهور حضرت قائم علیه السلام و مدت آن و شرح روش آن بزرگوار و طرز حکمرانی و شمه از آنچه در دوران دولت و سلطنت او بظهور رسد .
بدانکه روایاتی در ذکر نشانه های زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام رسیده که پیش از ظهور آن بزرگوار آن نشانه ها آشکارا شود و حوادثی پیش آید :

فمنها خروج السفیانی ، و قتل الحسنی ، و اختلاف بنی العباس فی الملک الدنیا ، و کسوف الشمس فی النصف من شهر رمضان و خسوف القمر فی آخره علی خلاف العادات و خسف بالیداء ، و خسف بالشرق ، و خسف بالمغرب ، و رکود الشمس من عند الزوال الی وسط اوقات العصر ، و طلوعها من المغرب ، و قتل نفس زکیة بظهر الکوفة فی سبعین من الصالحین ، و ذبح رجل هاشمی بین الرکن والمقام ، و هدم حائط مسجد الکوفة ، و اقبال رایات سود من قبل خراسان ، و خروج الیمانی ، و ظهور المغربی بمصر ، و تملکة من الشامات ، و نزول ترک بالجزیره ، و نزول الروم الرملة ، و طلوع نجم بالشرق ، یضیء کما یضیء القمر ثم ینعطف حتی یکاد یتقی طرفاء ، و حمرة تظهر فی السماء و تنتشر فی آفاقها ، و نار تظهر بالشرق طولاً و بقی فی الجو ثلاثة ايام او سبعة ايام و خلخالع العرب أغنتها و تملکها البلاد و خروجها عن سلطان العجم ، و قتل أهل مصر أميرهم و خراب الشام ، و اختلاف ثلاثة رایات فيه ، و دخول رایات قیس و العرب الی أهل مصر ، و رایات کتفة الی خراسان ، و ورود خیل من قبل المغرب حتی تربط بقناء الحیره ، و اقبال رایات سود من قبل المشرق نحوها ، و ثقی فی الفرات حتی یدخل الماء أزقة الکوفة ، و خروج مستبین کذابا کلهم مدعی النبوة ، و خروج اثنی عشر من آل

از آنجمله است : خروج سفیانی ، کشته شدن مهدی حسنی ، اختلاف بنی عباس در سلطنت ، گرفتن خورشید در نیمه ماه رمضان ، گرفتن ماه در آخر آن - برخلاف عادت - فرو رفتن زمین بیداه (که سرزمینی است میان مکه و مدینه) و فرو رفتن زمینی در مشرق ، و زمینی در مغرب ، توقف خورشید از اول ظهر تا وسط وقت نماز عصر ، طلوع خورشید از مغرب ، کشته شدن نفس زکیه در پشت کوفه یا هفتاد نفر از صالحین ، بریدن سر مردی از بنی هاشم در میان رکن و مقام ، خراب شدن دیوار مسجد کوفه ، آمدن پرچمهای سیاه از سمت خراسان ، خروج یمانی ، ظهور مغربی بمصر و حکومت وی بر شامات ، فرود شدن ترکان در جزیره ، و آمدن رومیان در رمله ، طلوع ستاره درخشانی در مشرق که چون ماه بدر خشد سپس دو طرف آن خم شود چنانچه نزدیک شود که دو طرفش بهم رسد ، پیدا شدن سرخی در آسمان که در اطراف پراکنده شود ، و آتشی که در طول مشرق آشکارا شود سه روز یا هفت روز در آسمان باقی ماند ، پاره کردن عرب دنجیرهای اسارت خود را و کشور گشائی آنها و بیرون رفتنشان از زیر بار نفوذ دیگران کشتن مصریان فرمانروای خود را ، خرابی شام ، و اختلاف سه پرچم در آن ، وارد شدن پرچمهای قیس و عرب در کشور مصر ، و پرچمهای قبیلۀ کنده در خراسان ، آمدن اسپانی از سمت مغرب که در کناره حیره (حدود نجف) بسته شود ، و رو آوردن پرچمهای سیاه از سمت مشرق زمین بدانها ، طغیان شط فرات بدانسان که آب در کوچههای کوفه جاری شود ، بیرون آمدن شصت نفر که بدروغ ادعای پیغمبری کنند و آمدن دوازده نفر از نواد ابوطالب که هر کدام برای خود ادعای امامت کنند ، سوزاندن مرد بزرگی

ایبطالب کلهم یدعی الإمامة لنفسه ، واحراق رجل عظیم القدر من شیعة بنی العباس بین جلولا وخانقین ، وعقد الجسر مما یلی الکرخ بمدينة بغداد ، وارتفاع ریح سوداء بها فی اول النهار ، وزلزلة حتی ینخسف کثیر منها ، وخوف یحمل اهل العراق وبغداد ، وموت ذریع فیہ ، ونقص من الأموال والأنفس و الثمرات ، وجراد یظهر فی أوامه و غیر اوامه حتی یأتی علی الزرع والغلات ، وقلة ریح لما یزرع الناس ، واختلاف صنفعین من العجم ، وسفک دماء کثیرة فیما بینهم ، وخروج العبيد عن طاعة ساداتهم وقتلهم موالیهم ، ومسح لقوم من اهل البدع حتی یصیروا قردة وخنازیر و غلبة العبيد علی بلاد السادات ، ونداء من السماء حتی یسمعه اهل الأرض کلهم اهل کل لغة یلفظهم ، ووجهه و صدره یظهر ان من السماء للناس فی عین الشمس ، واموات ینشرون من القبور حتی یرجعوا الی الدنیا فیتعارفون فیها ویتزاورون ، ثم ینتم ذلك باربع وعشرین مطرة تنصل فتجی بها الأرض بعد موتها وتعرف بركاتها ، ویزول بعد ذلك کل عاهة عن معتقدي الحق من شیعة المهدي عليه السلام ، فیرفون عند ذلك ظهوره بمکة ، ویتوجهون نحوه لنصرته كما جاءت بذلك الأخبار .

ومن جملة هذه الأحداث محتومه ومنها مشرطة ، والله أعلم بما یكون ، وانما ذکرناها علی حسب ما ثبت فی الأصول ، ونضمنها الآثار المنقولة وبالله نستعين وایاه نسل التوفیق .

از پیروان بنی عباس در میان جلولا و خانقین (جلولا نام جائی است در هفت فرسنگی خانقین) بسنن پلی در بغداد در کنار محله کرخ ، و بلند شدن باد سیاهی اول روز در بغداد ، و آمدن زلزله در آنجا که بیشتر آن شهر فرورود ، نرسی که همه اهل عراق و بغداد را فرا گیرد ، و مرگی سریع و همگانی در آنجا ، کمی اموال و مردم و محصول ، پیدایش ملخی در فصل خود و ملخی بی موقع که ذراعت و غلات را نابود کند ، کم شدن غلات ، دو دستگی در میان دو صنف از عجم و خونریزی بسیاری در آنها ، بیرون رفتن بندگان از زیر فرمان اربابان و کشتن ایشان ، مسخ شدن گروهی از بدعتگرایان بشکل میمون و خوک ، پیروزی بندگان شهرهای اربابان ، بلند شدن آوازی از آسمان که همه مردم زمین هر کس بر بان خود آنرا بشنود ، ظاهر شدن سورت و سیئه در قرص خورشید ، زنده شدن مردگان و بیرون آمدنشان از قبرها در دنیا و آشنائی آنان با یکدیگر و دید و بازدید آنان ، آنگاه این جریانات بایست و چهار باران پی در پی پایان پذیرد که زمین بوسیله آن بارانها زنده گردد و بر کاشت اشکار شود ، و پس از آن هر آفت و بیماری از شمیمان حضرت مهدی علیه السلام و معتقدین بحق دور گردد ، و آنگاه بدانند که آنجناب در مکه ظهور کرده و برای یاری آن حضرت بدانسو رهسپار شوند چنانچه اخبار در این باب رسیده .

و این نشانهها که گفته شد قسمی از آنها حتی است و قسمی مشروط بشرطی است و البته خداوند دانایتر است بدانچه خواهد شد ، و ما مطابق آنچه در کتب حدیث و روایات وارد شده نقل کردیم و از خدا یاری جوئیم و توفیق خواهیم .

۱ - أخبرنی ابو الحسن علی بن بلال المهلبی قال : حدثنی محمد بن جعفر المؤدب عن احمد بن ادريس عن علی بن محمد بن قتیبة عن الفضل بن شاذان عن اسمعيل بن الصباح قال : سمعت شیخاً من اصحابنا يذكر عن سيف بن عميرة قال : كنت عند ابي جعفر المنصور فقال لي ابتداء : يا سيف بن عميرة لابد من منادى من السماء باسم رجل من ولد ابي طالب ، فقلت : جعلت فداك يا أمير المؤمنين تروی هذا ؟ قال : ای و الذي نفسی بیده ، لسماع اذنی له . فقلت له : يا أمير المؤمنين ان هذا الحديث ما سمعته قبل وقتی هذا ، قال : يا سيف انه لحق ، فاذا كان فنحن اول من يجيبه ، اما ان النداء الى رجل من بنی عثمان فقلت : رجل من ولد فاطمة عليها السلام ؟ فقال : نعم يا سيف ، لولا انی سمعت من ابي جعفر محمد بن علی يحدثنی به وحدثنی اهل الأرض کلهم ما قبلته منهم ، ولكنه محمد بن علی علیهما السلام ؟

۲ - وروی یحیی بن ابي طالب عن علی بن عاصم عن عطاء بن السائب عن ابيه عن عبدالله بن عمر قال : قال رسول الله ﷺ : لا تقوم الساعة حتی يخرج المهدي من ولدی ، ولا يخرج المهدي حتی يخرج ستون كذاباً کلهم يقولون : أنا نبی .

۳ - حدثنی الفضل بن شاذان عن رواء عن ابي حمزة التمالی قال : قلت لأبي جعفر علیه السلام : خروج السفیانی من المحتوم ؟ قال : نعم ، والنداء من المحتوم ، وطلوع الشمس من مغربها من

۱ - علی بن بلال مهلبی (بسنده) از سيف بن عميرة حديث كند كه گفت : نزد منصور دوانیقی بودم بی مقدمه آغاز سخن کرده گفتم : ای سيف بن عميرة بناچار بنام مردی از نژاد ابي طالب از آسمان ندا شود ؟ گفتم ای امیر المؤمنین ، قربان ! شما این حدیث را روایت میکنی ؟ گفتم : آری سو کند بدانکه جانم بدست او است بکوش خود شنیده ام ، گفتم : ای امیر المؤمنین من این حدیث را پیش از این نشنیده بودم ! منصور گفت : ای سيف این حدیث حق است و مرا گواه چنین شود ما نخستین کسی هستیم که آنرا اجابت کنیم ، آگاه باش که این آواز در باره مردی از پسر عموهای ما است ؛ گفتم : از نسل فاطمه علیها السلام ؟ گفت : آری ، ای سيف اگر این حدیث را از حضرت محمد بن علی باقر (علیه السلام) نشنیده بودم اگر همه مردم روی زمین برایم میگفتند ، باور نمیکردم ، ولی گوینده محمد بن علی است .

۲ - عبدالله بن عمر گوید : رسول خدا (ص) فرمود : قیامت برپا نشود تا اینکه مهدی از فرزندان من بیاید ، و مهدی نباید تا شصت دروغگو که هر کدام گویند : من پیغمبرم ، بیایند .

۳ - ابو حمزة تمالی گوید : با امام باقر علیه السلام عرض کردم : آمدن سفیانی از نشانه های حتمی است ؟ فرمود : آری ، و صدای آسمانی حتمی است ، و طلوع خورشید از مغرب حتمی است ، و اختلاف بنی عباس در سلطنت حتمی است ، و کشته شدن نفس زکیه حتمی است ، و خروج حضرت قائم آل محمد

المحتوم ، واختلاف بنی العباس فی الدولة من المحتوم ، وقتل النفس الزکیة محتوم ، وخروج القائم من آل محمد عليه السلام محتوم ، قلت : وكيف يكون النداء ؟ قال : ینادی من السماء أول النهار : ألان الحق مع علی وشيعته ، ثم ینادی ابليس في آخر النهار من الأرض : ألان الحق مع عثمان وشيعته فعند ذلك یرتاب المبطلون .

۳ - الحسن بن علی الوشاء عن احمد بن عائذ عن ابی خديجة عن ابی عبد الله عليه السلام قال : لا یخرج القائم حتی یرج قبله اثني عشر من بنی هاشم ، کلهم یدعو الی نفسه .

۵ - محمد بن ابی البلاد عن علی بن محمد الأزدي عن ابيه عن جده قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام بین یدی القائم عليه السلام موت آخر ، وموت ابيض ، وجراد من حینه ، وجراد في غير حینه كالوان الدم فاما الموت الأحمر فالسيف ، واما الموت الأبيض فالطاعون .

۶ - الحسن بن محبوب عن عمرو بن ابی المقدام عن ابی جعفر عليه السلام قال : ألزم الأرض ولا تحرك يداً ولا رجلاً حتی ترى علامات أذكرها لك ، وما أراك تدرك ذلك : اختلاف بنی العباس ، ومناد ینادی من السماء ، وحسف قرية من قرى الشام تسعی الجابية ، ونزول الترك الجزيرة ، ونزول الروم الرملة ، واختلاف كثير عند ذلك في كل أرض حتی یخرب الشام ، ويكون سبب خرابها اجتماع

عليهم السلام حتمی است ، عرض کردم : صدای آسمانی چگونه است ؟ فرمود : اول روز آوازی از آسمان بلند شود : آگاه باشید که همانا حق با علی وشعیان او است ، و در آخر روز شیطان از روی زمین فریاد کند : آگاه باشید که حق با عثمان وشعیان او است و آنکاه است که اهل باطل بشک افتند .

۴ - ابو خديجة ارامام صادق عليه السلام روایت کرده که فرمود : امام قائم عليه السلام نباید تا اینکه دوازده نفر از بنی هاشم پیش از او بیایند و همگی مردم را بامامت خویش دعوت کنند .

۵ - أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : پیش از آمدن قائم عليه السلام مرگ سرخی است ، و مرگ سفیدی ، و آمدن ملخی در فصل آن و ملخی بی موقع برنگ خون ، اما مرگ سرخ شمشیر است (که بوسیله آن مردم را بکشند) و مرگ سفید طاعون است .

۶ - جابر جعفی گوید : امام باقر علیه السلام فرمود : بر زمین قرار گیر و دست و پای خویش را حرکت مده تا این نشانه ها که برایت میگویم ببینی گرچه گمان ندارم تو بآن زمان برسی : اختلاف بنی عباس ، آواز دهنده آسمانی ، فرود رفتن دهی از دهات شام بنام جابية ، آمدن ترك بهجزیره ، و فرود آمدن روم برملة (نام چند جا است بدین نام در شام و مصر و جاهای دیگر) و اختلاف بسیار در آن هنگام در هر سرزمین تا اینکه شام ویران شود ، و سب و ویرانی آن سه پرچم است که در آن پدید آید : پرچم اسهب ، پرچم ابقع ، پرچم سفیانی . (ظاهر از سیاق حدیث این است که اسهب و ابقع هم نام یاوصف دو

ثلاث رايات فيها : راية الأصب ، و راية الأبقع ، و راية السفیانی .

۷ - علی بن ابی حمزة عن أمی الحسن موسی علیه السلام في قوله عز وجل : « سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق » قال القنن في الآفاق و المسخ في اعداء الحق .

۸ - وهب بن حفص عن ابی بصیر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام يقول : في قوله تعالى شأنه « ان نشأ تنزل عليهم من السماء آية فظلت اعناقهم لها خاضعين » قال : سيفعل الله ذلك لهم . قلت : و من هم ؟ قال : بنو امیة و شیعتهم ، قلت : و ما الایة ؟ قال : ركود الشمس ما بين زوال الشمس الى وقت العصر ، و خروج صدر رجل و وجهه في عين الشمس ، يعرف بحسبه و نسبه ، و ذلك في زمان السفیانی و عندها يكون بواره و بوار قومه .

۹ - عبدالله بن بکیر عن عبدالملك بن اسماعیل عن ابيه عن سعيد بن جبیر قال : ان السنة التي يقوم فيها المهدي علیه السلام تعطر الأرض أربعاً و عشرين مطرة ، ترى آثارها و برکاتها .

۱۰ - الفضل بن شاذان عن احمد بن محمد بن ابی نصر عن ثعلبة الأزدي قال : قال أبو جعفر علیه السلام : آياتان تكونان قبل القائم علیه السلام ، كسوف الشمس في النصف من شهر رمضان ، و خسوف القمر في آخره

تن باشد همانند سفیانی ()

۷ - علی بن ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده که در تفسیر گفتار خدای تعالی : « بزودی بنمایانیم آیتهای خویش را در سراسر گیتی و در خود ایشان تاروشن شود برای آنان که اوست حق » (سوره فصلت آیه ۵۳) فرمود : (مقصود از آیات و نشانه های حق) فتنه هایی است که در آفاق آنکار گردد ، و مسخ شدن دشمنان حق میباشد .

۸ - ابو بصیر گوید : شنیدم از امام باقر علیه السلام که در گفتار خدای تعالی : « و اگر بخواهیم نشانه های از آسمان بر ایشان فرود آوریم که گردنهاشان در برابر آن خاضع گردد » (سوره شعراء آیه ۴) فرمود : بزودی خداوند این نشانه را برای آنها می فرستد عرض کردم : برای کیان ؟ فرمود : برای بنی امیه و پیروانشان ، عرض کردم : نشانه چیست ؟ فرمود : توقف خورشید از ظهر تا وقت عصر ، و بیرون آمدن سینه و صورت مردی که حسب و نسبش معروف باشد در چشمه خورشید ، و اینها در زمان سفیانی است ، و آنها هنگام نابودی سفیانی و قوم او است .

۹ - و از سعید بن جبیر روایت شده که گفت : سالی که مهدی علیه السلام در آن سال خروج کند بیست و چهار باران در زمین بیارد که آثار و برکاتش نمایان گردد

۱۰ - ثعلبة ازدی گوید : امام باقر علیه السلام فرمود : دو نشانه است که پیش از ظهور حضرت قائم علیه السلام خواهد بود : گرفتن خورشید در نیمه ماه رمضان ، و گرفتن ماه در آخر آن ، گوید : عرض کردم : (بفرمائید) خورشید در آخر ماه میگیرد و ماه در نیمه آن (زیرا گرفتن ماه در آخر خلاف

قال : قلت : يا بن رسول الله تكسف الشمس في آخر الشهر والقمر في النصف ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : أنا أعلم بما قلت ، انهما آيتان لم تكونا منذ هبط آدم عليه السلام .

۱۱ - ثعلبة بن ميمون عن شعيب الحداد عن صالح بن مبثم قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : ليس بين قيام القائم عليه السلام وقتل النفس الزكية أكثر من خمس عشرة ليلة .

۱۲ - عمرو بن شمر عن جابر قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : متى يكون هذا الأمر ؟ فقال : أنى يكون ذلك يا جابر ، ولما يكثر القتل بين الحيرة والكوفة .

۱۳ - محمد بن سنان عن الحسين بن المختار عن أبي عبد الله عليه السلام قال : اذا هدم حائط مسجد الكوفة ممّا يلي دار عبد الله بن مسعود فعند ذلك زوال ملك القوم ، وعند زواله خروج القائم عليه السلام .

۱۴ - سيف بن عميرة عن بكر بن محمد عن أبي عبد الله عليه السلام قال : خروج الثلاثة السفیانی و الخراسانی و الیمانی فی سنة واحدة فی شهر واحد فی يوم واحد ، و لیس فیها رایة اهدى من رایة الیمانی ، لانه يدعو الى الحق .

۱۵ - الفضل بن شاذان عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال :

ممدول وقاعدہ است) فرمود : من دانایم بدانچه میگویم ، آنند نشانهای است که از روز هبوط آدم چنان اتفاق بیفتاده

۱۱ - صالح بن مبثم گوید : شنیدم امام باقر علیه السلام من فرمود : میان ظهور حضرت قائم علیه السلام و کشته شدن نفس ذکبه بیش از پانزده شب فاصله نخواهد شد .

۱۲ - جابر جعفی گوید : امام باقر علیه السلام عرض کردم : این امر (دولت حق) چه زمانی است ؟ فرمود : ای جابر کجا این امر واقع شود ؟ اینک هنوز میان حیره (نام جایی در حدود نجف) و کوفه اجساد کشتگان ایستاده نشده .

۱۳ - حسین بن مختار از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : هر گاه دیوار مسجد کوفه از آنطرف خانه عبدالله بن مسعود خراب شد سلطنت مردم (بنی عباس) برچیده شود ، و بابرچیده شدن آن قائم علیه السلام بیرون آید .

۱۴ - بكر بن محمد از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : بیرون آمدن آن سه نفر : سفیانی و خراسانی و یمانی ، در يك سال و در يك كمال و يك دور است ، و هر یكی در میان پرچمهای ایشان بهدایت نزدیکتر از پرچم یمانی نیست ، زیرا او است که مردم را بحق دعوت کند .

۱۵ - احمد بن محمد بن أبي نصر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود : آنچه گردنهای شما

لا يكون مائمدن اليه اعناقكم حتى تميزوا وتمحصوا فلا يبقى منكم إلا القليل ثم قرأ : « ألم أحسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون » ثم قال : ان من علامات الفرج حدثاً يكون بين المسجدين ، ويقتل فلان من ولد فلان ، خمسة عشر كبشاً من العرب .

۱۶ - الفضل بن شاذان عن معمر بن خلاد عن ابي الحسن علیه السلام قال : كائنی برایات من مصر مقبلات خضر مصبغات حتی نأنی الشامات فتهدی الی ابن صاحب الوصیات .

۱۷ - حماد بن عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن ابي بصیر عن ابي عبدالله علیه السلام قال : لا یذهب ملک هؤلاء حتی یستعرضوا الناس بالكوفة فی یوم الجمعة ، لکائنی انظر الی رؤس تندرفیما بین باب الفیل وأصحاب الصابون .

۱۸ - علی بن اسباط عن ابي الحسن بن الجهم قال : سئل رجل ابا الحسن علیه السلام عن الفرج فقال : تريد الاکثار أم أجمال لك ؟ فقال : بل تجعل لی ، قال : اذا رکزت رایات قیس بمصر ، و رایات کنده بخراسان .

بدان کشیده شده (از آمدن مهدی علیه السلام و ظهور دولت حقه) نخواهد بود تا اینکه جدا کرده و آزمایش شوید ، و از شما (در عقیده حق) پا برجا نماند جز آنکه کسی ، سپس این آیه را خواند : « و ألم ینداشتند مردم که رها شوند باینکه گویند ایمان آوردیم و آزمایش نشوند » (سوره عنکبوت آیه ۲) آنگاه فرمود : از نشانه های فرج اتفاقی است که میان دو مسجد افتد (یعنی مسجد مکه و مدینه ، یا کوفه و سله ، و اول ظاهر تر است ، و برخی روایات « بین الحرمین » است که معین در معنای اول است) . و فلان پسر فلان ، یا زوده مرد دلاور عرب را بکشد .

۱۶ - معمر بن خلاد از حضرت رضا علیه السلام روایت کند که فرمود : گویا پرچم های سبز رنگ را که از مصر رو آورده می بینم که بشامات آید و به فرزند صاحب وصیتها راهنمایی کند .

۱۷ - ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت که فرمود : سلطنت اینان (ظاهراً مقصود بنی عباس هستند) از بین نرود تا اینکه مردم را در کوفه روز جمعه بی مهابا عرضه شمشیر کنند ، گویا می نگریم سرهائی را که میان باب الفیل (مسجد کوفه) و باب صابونیها بزمین افتد .

۱۸ - ابوالحسن بن جهم (ظاهر این است که لفظ « اب » زائد باشد و صحیح حسن بن جهم است) گوید : مردی از حضرت رضا علیه السلام راجع بفرج پرسید ؟ فرمود : مفصل بگویم یا مختصر ؟ عرض کرد : مختصر بفرمائید ! فرمود : هر گاه پرچم های قیس دهمصر و پرچم های قبیله بنی کنده در خراسان بزمین کوبیده شد (فرج میرسد) .

۱۹ - الحسين بن ابی العلاء عن ابی بصیر عن ابی عبدالله عليه السلام قال : ان تولد فلان عند مسجدكم يعنى مسجد الكوفة لوقعة في يوم غروبة يقتل فيها أربعة ألف من باب الفيل الى أصحاب الصابون قايماكم وهذا الطريق فاجتنبوه ، وأحسنهم حالا من أخذ في درب الأنصار .

۲۰ - على بن ابی حمزة عن ابی بصیر عن ابی عبدالله عليه السلام قال : ان قدام القائم عليه السلام لسنة غداقة يفسد فيها الثمار والتمر في النخل ، فلا تشكوا في ذلك .

۲۱ - ابراهيم بن محمد عن جعفر بن سعد عن أبيه عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سنة الفتح ينشبق الفرات حتى يدخل في أزقة الكوفة .

۲۲ - وفي حديث محمد بن مسلم قال : سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول : ان قدام القائم عليه السلام بلوى من الله ، قلت : وما هو جعلت فداك ؟ فقرأ : « وانبأونكم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الأموال والأنفس والثمرات وبشر الصابرين » ثم قال : الخوف من ملوك بني فلان ، والجوع من غلاء الأسعار ، ونقص الأموال من كساد التجارات وقلة الفضل فيها ، ونقص الأنفس بالموت الذريع ، ونقص الثمرات بقلة ربيع الزرع ، وقلة بركة الثمار . ثم قال : « وبشر الصابرين » عند ذلك بتعجيل خروج القائم عليه السلام .

۱۹ - ابوبصير از امام صادق عليه السلام روایت کند که فرمود : برای فرزندان فلان (بنی عباس) نزد مسجد شما یعنی مسجد کوفه در روز جمعه حادثه و داسفانی است ، و از باب الفیل تا باب صابونها چهار هزار نفر کشته شوند ، پس اینرا مرا بیایید و از آن دور شوید و در آنروز حال کسی بهتر است که بسوی درب انصار رود .

۲۰ - و نیز از آنحضرت عليه السلام روایت کند که فرمود : همانا پیش از خروج حضرت قائم علیه السلام سال بر آیی است که میوهها فاسد شود و خرما در نخل تباه گردد ، پس در این امر شك و تردید نکنید .

۲۱ - و بعد از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که فرمود : سال فتح و فرج شط فرات طغیان کند بحدی که داخل کویچه های کوفه شود .

۲۲ - محمد بن مسلم گوید : شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود : همانا پیش از آمدن حضرت قائم علیه السلام از جانب خداوند آزمایشی است : عرض کردم : قربانت کردم آن چیست ؟ امام علیه السلام این آیه را خواند : « هر آینه بیازمائیم شما را بچیزی از ترس و گرسنگی و کاهش دادن مالها و جانها و میوهها ، و مژده ده بصبر کنندگان » (سوره بقره آیه ۱۵۵) آنکاه فرمود : ترس از سلاطین بنی فلان (بنی عباس) و گرسنگی : بواسطه گهانی نرخها ، و کاهش مال : بوسطه کسادى وضع تجارت و بازار و کمی سود ، و کاهش جانها : بمرگهای عمومی و سریع ، و کاهش محصول : بکمی غله و زراعت و بی برکتی میوهها . سپس فرمود : « و مژده ده بصبر کنندگان » در آن هنگام باینکه بزودی حضرت قائم علیه السلام خروج کند .

۲۳ - الحسین بن سعید عن منذر الجوزی عن امی عبدالله علیه السلام قال : سمعته یقول : یرجر الناس قبل قیام القائم علیه السلام عن معاصیهم بنار تظهر فی السماء و حمرة تجلل السماء ، و خسف ببغداد و خسف ببلدة البصرة ، و دماء تسفک بها ، و خراب دورها ، و فناء یقع فی اهلها ، و شمول اهل العراق خوفاً لا یمکون لهم معه قرار .

فصل (۱)

فاما السنة التي یقوم فیها القائم علیه و علی آياته السلام و الیوم بعینه فقد جاءت فیہ آثار روى عن الصادقین علیهما السلام

- ۱ - روى الحسن بن محبوب عن علی بن ابی حمزة عن ابی بصیر عن امی عبدالله علیه السلام قال : لا یمخرج القائم علیه السلام الا فی و ثمن السنین ، سنا حدى ، او ثلاث او خمس ، او سبع ، او تسع .
- ۲ - الفضل بن شاذان عن محمد بن علی الکوفی عن وهب بن حفص عن امی بصیر قال : قال أبو عبدالله علیه السلام : ینادی باسم القائم علیه السلام فی ايلة ثلاث و عشرين ، و یقوم فی یوم عاشوراء ، و هو الیوم الذي قتل فیہ الحسین بن علی سنة ، انکاش فی یوم الميت العاشر من المحرم ، قائماً بین الرکن و المقام ، جبرئیل علیه السلام عن یمنیه ، ینادی بالبیعة ، فتصیر الیه شیعة من أطراف الأرض ، تعالی

۲۳ - منذر جوزی گوید : شنیدم از امام صادق علیه السلام که می فرمود : مردم پیش از قیام حضرت قائم علیه السلام (بوسیله آنجه ذیلا گفته شود) از معصیت دست کشند : با آتش که در آسمان پدید آید ، بقرمزی که صفحه آسمان را فرا گیرد ، و برورفتن زمین در بغداد ، و زمینی در بصره ، و بخونریزی و خرابی خانه ها و نابودی مردم آنها ، و برگرفتن ترس عمومی مردم عراق را بطوری که آرام نداشته باشند .

فصل (۱)

و اما درباره سال آمدن حضرت قائم علیه السلام و روز ظهور آنحضرت نیز روایاتی از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده است .

- ۱ - ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت : امام قائم علیه السلام خروج نکند جر در سال طاق : سال یک ، یا سه ، یا پنج ، یا هفت ، یا نه .
- ۲ - و نیز از آنحضرت روایت کرده که فرمود : در شب بیست و سوم بنام امام قائم علیه السلام ندا شود ، و در روز عاشورا قیام کند ، و آن روزی است که حسین بن علی علیهما السلام در آن کشته شده ، گویا آنجناب را مینگرم که در روز شنبه دهم محرم در میان رکن و مقام ایستاده ، و جبرئیل در سمت راست او قریاد میزند : بیعت برای خدا ! پس شیعیان آنحضرت از اطراف زمین بمویش رخسار شوند ، و زمین زیر پایشان سرعت پیچیده

لهم طيباً ، حتى يبایعوه فيما لا لله به الأرض عدلاً كما ملئت جوراً وظلماً .

فصل (۲)

وقد جاء الأثر بأنه عليه وعلى آياته السلام يسير من مكّة حتى يأتي الكوفة ، فينزل على نجفها ثم يفرق الجنود منها في الأمصار .

۱ - وروی الحجاج عن ثعلبة عن ابی بکر الحضرمی عن ابی جعفر علیه السلام قال : کاتئی بالقائم علیه السلام علی نجف الکوفة ، قد سار إليها من مکّة فی خمسة آلاف من الملائكة جبرئیل عن یمنه ومیکائیل عن شماله ، والمؤمنون بین یدیه ، وهو یفرق الجنود فی البلاد .

۲ - وفي رواية عمرو بن شعور عن ابی جعفر عليه السلام قال : ذکر المهدي فقال : يدخل الکوفة وبها ثلاث رايات قد اضطربت ، فتصقوله ويدخل حتى يأتي المنبر ، فيخطب فلا يدری الناس ما يقول من السكاء ، فاذا كانت الجمعة الثانية سلك الناس ان یصلی بهم الجمعة ، فيأمر ان یخط له مسجد علی الثری ، ویصلی بهم هناك ، ثم يأمر من یحضر من ظهر مشهد الحسين عليه السلام نهراً یجری الی الثریین ، حتى ینزل الماء فی النجف ، یعمل علی فوهته القناطیر والأرحاء ، فکاتئی بالمعجوز علی

شود تا خدمتش رفته با او بیعت کنند و خدا بوسیله او زمین را از عدل و داد پر کند چنانچه از جور و ستم پر شده باشد .

فصل (۲)

و در حدیث آمده که آنحضرت علیه السلام از مکّه حرکت کند تا بکوفه آمده و در نجف فرود آید آنکاه لشکرهاي خود را از آنجا بشهرها و ممالک پراکنده سازد :

۱ - ابوبکر حضرمی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود : گویا حضرت قائم عليه السلام را مینگرم که از مکّه بهمراهی پنجهزار فرشته در حالیکه جبرئیل در سمت راست و میکائیل سمت چپ و مؤمنان پیش رویش هستند بنجف کوفه آمده و لشکر شهرها میفرستد .

۲ - و در روایت عمرو بن شعور است که گوید : امام باقر علیه السلام نام مهدی را برد ، پس فرمود : وارد کوفه شود و در آنجا سه برج در اهتر از است ، و (یا آمدن آنحضرت) پرچمها از میان رود ، و حضرت در کوفه داخل شود تا بمنبر بالا رود و خطبه خواند که مردم از شدت گریه نفهمند آنجناب چه میگوید ، و چون جمعه دوم شود مردم از او درخواست کنند نماز جمعه برای ایشان بخواند ، حضرت دستور دهد در قسمتی از نجف بنام مسجد خط کشند و در آنجا با ایشان نماز جمعه بخواند ، سپس دستور دهد از پشت کربلا تا بنجف نهري بکنند بطوری که آب به نجف بشیند ، و روی دهانه آن نهرا را پلها و آسیابها بنا کنند ، و

رأسها مكمل فيه بر ثاني تلك الارحاء فتطحنه بلا كرى .

۳- وفي رواية صالح بن ابي الأسود عن ابي عبد الله عليه السلام قال : ذكر مسجد السهلة فقال : اما انه منزل صاحبنا اذا قدم بآلهه .

۴- وفي رواية المفضل بن عمر قال : سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول : اذا قام قائم آل محمد عليه السلام بنى في ظهر الكوفة مسجداً له ألف باب ، واتصلت بيوت أهل الكوفة بنهرى كربلا .

فصل (۳)

وقد وردت الاخبار بمدة ملك القائم عليه السلام و اياته ، واحوال شيعته فيها وما تكون عليه الأرض ومن عليها من الناس .

۱- روى عبد الكريم الخثعمي قال : قلت لابي عبد الله عليه السلام : كم يملك القائم عليه السلام ؟ قال : سبع سنين تطول له الايام حتى يكون السنة من سبعة مقدار عشرين من سنينكم ، فيكون سبعمائة سبعين سنة من سنينكم هذه ، واذا آن قیامه مظهر الثامن جمادى الآخرة وعشرة ايام من رجب مطراً

گویند با هم اکنون پیرانی را می نگریم که رقبه‌های گنیم بر سر دارد و برای آرد کردن بدان آسیاها رود و بدون مزد آرد آرد کند .

۲- صالح بن ابي الاسود گوید : امام صادق علیه السلام نام مسجد مهله را برد ، آنگاه فرمود : آگاه باش که آن مسجد منزل صاحب ما (حضرت مهدی علیه السلام) است آنگاه که باخاندانش بیاید .

۴- و در روایت مفضل بن عمر است که گفت : شنیدم از امام صادق علیه السلام که میفرمود : چون قائم آل محمد علیه السلام قیام کند در پشت کوفه مسجدی ساخته شود که دارای هزار درخواهد بود و خانه‌های مردم کوفه بنهرهای کربلا متصل شود .

فصل (۳)

و در باره مدت امامت حضرت قائم علیه السلام و روزگار آنیز و گوار و احوال شیعیانش در آن زمان و اوضاع زمین و مردم آن نیز روایاتی رسیده است :

۱- عبد الكريم خثعمي گوید : امام صادق علیه السلام عرض کردند : امام قائم علیه السلام چند سال سلطنت کند ؟ فرمود : هفت سال ، و روزها برای آنجناب طولانی و دراز شود بطوری که هر سال از سالهای زمان او برابر ده سال از سالهای شما باشد ، و از اینرو سالهای سلطنت او هفتاد سال از سالهای شما باشد ، و چون قیام آنحضرت نزدیک شود در ماه جمادی الآخرة و ده روز از ماه رجب بر مردم بارانی بیارد که مانند آن ندیده باشند ، و بوسیله آن خداوند گوشت و بدن مؤمنان را در قریه‌ها بپزداند ، که یا من

لم ير الخلاق مثله فنبئت الله لحوم المؤمنين وأبدانهم في قبورهم . فكأننى أنظر اليهم مقبلين من قبل جهنم ينفضون شعورهم من التراب .

۲ - وروى المفضل بن عمر قال : سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : ان قائمنا اذا قام أشرفت الأرض بنور ربها ، واستغنى العباد عن ضوء الشمس ، وذهب الظلمة ، ويمر الرجل في ملكه حتى يولد له ألف ولد ذكر لا يولد فيهم انثى ، وتظهر الأرض من كنوزها حتى يراها الناس على وجهها ، ويطلب الرجل منكم من يصله بماله ، ويأخذ منه زكوته فلا يجد أحدا يقبل منه ذلك ، واستغنى الناس بما رزقهم الله من فضله .

فصل (۴)

وقد جاء الأثر بصفة القائم وحليته عليه السلام .

۱ - قروى عمرو بن شعمر عن جابر الجعفى قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : سئل عمر بن الخطاب أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أخبرنى عن المهدي ما اسمه ؟ فقال : أمّا اسمه فان حبيبى عليه السلام عهد الى ألا أحدث به حتى يبعثه الله ، قال : أخبرنى عن صفته ؟ قال : هو شاب مربع حسن الوجه

ایشان را میگویم که از جانب حبشه (نام جایی است درموصل و جایی درمازندران است) میآیند و از موهای سر و رویشان خاک میریزد .

۴ - مفضل بن عمر گوید : از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود : همانا چون قائم ما قیام کند زمین بنور پروردگارش روشن شود ، و مردم از نور خودشید بی نیاز گردند ، و تاریکی یکسره از میان برود ، و مردم در زمان سلطنت آنحضرت عمرهای طولانی کنند تا آنجا که دارای هزار پسر شوند که در میان آنها هیچ دختر متولد نشود ، و زمین گنجهای خود را آشکار سازد بدانسانکه مردم در روی زمین گنجها را ببینند و مردم برای احسان کردن یکی بوسیله مال خود یا دادن زکوة یا و حسنحو کنند و هیچکس را نیابند که احسان یا زکات را بپذیرد ، و مردم بواسطه آنچه خداوند بدانها روزی کرده همگی بی نیاز و توانگر شوند .

فصل (۴)

و درباره اوصاف و شمائل حضرت قائم عليه السلام روایت بدین نحو رسیده :

۱ - جابر جعفی گوید : از امام باقر عليه السلام شنیدم که میفرمود : عمر بن خطاب از امیرالمؤمنین عليه السلام پرسیده گفت : مرا آگاہ کن از اینکه نام مهدی چیست ؟ فرمود : اما نام او را پس حبيب من رسول خدا بمن سفارش کرده که برای کسی بازگو نکنم تا آنگاه که خدا او را برانگیزد گفت : پس از وصف او مرا آگاہ فرما ، حضرت امیر عليه السلام فرمود : او جوانی است متوسط اندام ، خوش رو ، و خوش

حسن الشعر ، بسبل شعره علی منکبیه ، و یعلونور وجهه سواد شعر لحنه و رأسه ، بأبی ابن خیرة
الاماء .

فصل (۵)

و اما سیرته علیه السلام عند قیامه و طریقه احکامه و مایبینه الله تعالی من آیانه فقد جاءت الآثار به
حسب ماقد مناه .

۱ - فروی المفضل بن عمر الجعفی قال : سمعت ابا عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام يقول : اذا
اذن الله تعالی للقائم فی الخروج صعد المنبر ، فدعی الناس الی نفسه ، و ناشدهم بالله و دعاهم الی
حقه ، و ان یسر فیهم بسنة رسول الله صلی الله علیه و آله ، و یعمل فہم بعمله ، فیبعث الله جل جلاله جبرئیل
علیه السلام حتی یأتیه فینزل علی الحطیم ، یقول : الی ای شیء ندعو ؟ فیخبره القائم علیه السلام ، فیقول
جبرئیل : أنا اول من یتابعک ، ابسط یدک فیمسح علی یدہ و قد وافاه ثلاثمائة و بضعة عشر رجلاً ،
فیبايعونه و یقیم بمكة حتی یشم أصحابه عشرة آلاف نفس ثم یسیر منها الی المدینة .

۲ - و روی محمد بن عجلان عن ابي عبد الله علیه السلام قال : اذا قام القائم علیه السلام دعی الناس الی الاسلام

مو ، که موهایش بر دو شانه او ریخته و نور رویش سیاهی موی ریش و سرش را فرا گرفته پدم بخدای
فرزند بهترین کینزان .

فصل (۵)

اما در باره روش و سیره آنبزرگوار نیز پس از قیام و ظهور او و طریقه حکم کردن و آنچه
خداوند از معجزات او آشکار سازد روایاتی رسیده چنانچه پیش از این نیز گذشت :

۱ - مفضل از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود : آنگاه که خداوند بحضرت قائم علیه السلام
اجازه خروج دهد ، آنجناب بمنبر رود و مردم را بسوی خویش دعوت کند ، و بخدا سوگند شان دهد ،
و بحق خویش آنانرا بخواند ، و بایشکه در میان آنان پرورش رسول خدا (ص) رفتار کند ، و بکردار
آنجناب عمل کند ، آنگاه خداوند جبرئیل را میفرستد که نزد او بیاید و او در حجر اسماعیل نزد
آنحضرت بیاید و بگوید : چه چیز مردم را میخوانی ؟ حضرت قائم دعوت خود را باو خبر دهد ، جبرئیل
گوید : من نخستین کسی هستم که با تو بیعت نمایم دست خویش را (برای بیعت) باز کن پس دست بدست
آنحضرت نهد ، و متجاوز از سیمصد و ده مرد نزد او بیایند و با او بیعت کنند ، و در مکه بمانند تا یارانش
بده هراز نفر برسند ، سپس از آنجا بمدینه رهسپار شود .

۲ - محمد بن عجلان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : آنگاه که حضرت قائم علیه السلام

جديداً ، وهداهم الى امر قد دثر ، فضل عنه الجمهور ، واما سمي القائم مهدياً لأنه يهدي الى امر مضلول عنه ، وسمي بالقائم لقيامه بالحق .

۳ - وروی عبدالله بن المغيرة عن ابي عبدالله عليه السلام قال : اذا قام القائم من آل محمد صلوات الله عليهم اقام خمسمائة من فريش ف ضرب أعناقهم ثم اقام خمسمائة ف ضرب أعناقهم ، ثم خمسمائة اخرى حتى يفعل ذلك ست مرآت ، قلت : ويبلغ عددهم هؤلاء هذا ؟ قال : نعم منهم ومن مواليتهم .

۴ - وروی ابو بصير قال : قال ابو عبد الله عليه السلام : اذا قام القائم عليه السلام هدم المسجد الحرام حتى يرده الى اساسه وحوّل المقام الى الموضع الذي كان فيه ، وقطع ايدي بني شيبه وعلقها بالكعبة وكتب عليها هؤلاء سراق الكعبة .

۵ - وروی ابو الجارود عن ابي جعفر عليه السلام في حديث طويل انه قال : اذا قام القائم عليه السلام سار الى الكوفة ، فيخرج منها بضعة عشر ألف نفس يدعون البتريه ، عليهم السلاح فيقولون له ارجع من حيث جئت ، فلا حاجة لنا في بني فاطمة ، فيضع فيهم السيف حتى يأتى على آخرهم ، ثم يدخل الكوفة فيقتل بها كل منافق مرتاب ، و يهدم قصورها و يقتل مقاتليها ، حتى

قيام کند از نو مردم را با سلام بخواند و چیزی که گفته شده و بیشتر مردم از آن دور شده و گم گشته اند را دعائی کند ، و اینکه حضرت قائم را مهدی خوانند برای آنست که بچیز که عده ای را دعائی کند ، و اینکه او را قائم نامند برای آنست که بحق قیام فرماید .

۳ - عبدالله بن مغيرة گوید : امام صادق عليه السلام فرمود : آنگاه که قائم آل محمد عليهم السلام قیام کند پانصد تن از فريش را بپا دارد و گردنشان بزند ، سپس پانصد تن ديگر را بپا دارد و گردن زدن آنگاه پانصد تن ديگر تا شش بار (که رو بهم سه هزار نفر شوند) گوید : من گفتم : شماره آنان باین حد رسد ؟ فرمود : آری خودشان و دوستدارانشان .

۴ - ابو بصير گوید : امام صادق عليه السلام فرمود : آنگاه که حضرت قائم عليه السلام قیام کند مسجد الحرام را خراب کند تا باساس و پايه های (اصلی) آن باز گرداند ، و مقام (ابراهيم عليه السلام) را بجای اولی خود که در آن بوده باز گرداند ، و دستهای قبيله بني شيبه را (که کلید های کعبه نزد آنان هست) ببرد و بکعبه بپاویزد ، و بآن دستها بنویسد : اینها بندگان کعبه .

۵ - ابو الجارود از امام باقر عليه السلام در حدیثی طولانی روایت کند که فرمود : چون قائم عليه السلام قیام کند بسوی کوفه رهسپار شود ، پس متجاوز از ده هزار نفر از آنجا بیرون آیند که آنها را بتريه گویند و همگی سلاح جنگ بر تن دارند ، و گویند : از همانجا که آمده ای باز گرد که ما نیازی باولاد فاطمه نداریم ، آنجناب شمشیر در ایشان نهد تا همه آنان را نابود سازد ، سپس داخل کوفه شود و هر منافق دو دلی را بکشد ، و قصرهای آنجا را ویران کند و جنگجویانش را بکشد تا خدای عز و جل

برضی الله عز و علا .

۶- وروی ابو خدیجه عن ابی عبدالله علیه السلام قال : اذا قام القائم علیه السلام جاء بأمر جدید ، كما دعی رسول الله صلی الله علیه و آله في بدو الاسلام الى امر جدید .

۷- وروی علی بن عقبه عن ابيه قال : اذا قام القائم علیه السلام حکم بالعدل وارفع في ایتامه البعور ، و أمنت به السبل ، و اخرجت الأرض برکاتها ، ورد كل حق الى اهله ولم يبق أهل دين حتى يظهر الإسلام ، و يعترفوا بالإيمان ، أما سمعت الله سبحانه يقول : « وله أسلم من في السماوات والأرض طوعاً وكرهاً وإليه ترجعون » و حکم بين الناس بحکم داود ، و حکم عجم صلی الله علیه و آله ، فحينئذ تظهر الأرض كنوزها و تبدی برکاتها ، ولا يجد الرجل منكم يومئذ موضعاً لصدقته ولا لبرءه لشمول الفنى جميع المؤمنين ، ثم قال : ان دولتنا آخر الدول ، ولم يبق أهل بيت لهم دولة إلا ملكوا قبلنا ، لثلاث يقولوا اذا رأوا سيرتنا اذا ملكنا سرنا يمثل سيرة هؤلاء وهو قول الله تعالى : « واما عقبه للمتقين » .

۸- وروی ابو بصير عن ابی جعفر علیه السلام في حديث طويل انه قال : اذا قام القائم علیه السلام

خوشنود گردد .

۶- ابو خدیجه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : چون حضرت قائم علیه السلام قیام کند امر تازه بیاورد چنانچه رسول خدا (ص) در ابتدای اسلام بامر تازه مردم را دعوت فرمود .

۷- علی بن عقبه از پدرش روایت کند که گفت : چون حضرت قائم علیه السلام قیام کند بدالت حکم فرماید ، و در دوران او ستم بر داشته شود ، و راهها امن گردد و زمین پر کنه های خود را بیرون آورد ، و هر حق باهلش رسد ، و اهل هیچ کیش و آئینی بجای نماند جز اینکه همگی اظهار اسلام کنند و اعتراف بایمان نمایند ، مگر تشبیه ای که خدای سبحان فرماید : « و برای او اسلام آورد هر که در آسمانها و زمین است خواه و نا خواه و بسوی او باز گردانیده میشوند » (سوره آل عمران آیه ۸۳) و بحکم حضرت داود علیه السلام و حضرت محمد (ص) در میان مردم حکومت کند ، آن روز است که زمین کنجه های خود را ظاهر سازد ، و برکات خویش را آشکار نماید ، و کسی از شما در آن زمان جائی برای دادن صدقه و احسان خود نباید زیرا همه مؤمنین را توانگری فرا گرفته و همگی بی نیازند ، سپس فرمود : همانا دولت ما پایان دولتها است ، و هیچ خاندانی که بخواهند بدولت و سلطنت رسند بجای نمانند جز اینکه پیش از ما بسلطنت رسند ، تا اینکه چون راه و روش ما را ببینند نگویند : چون ما بسلطنت رسیدیم مانند اینان رفتار کنیم ، و همین است (معنای) گفتار خداوند تعالی : « و پایان کارها از آن پر هیول کاران است » (سوره اعراف آیه ۱۲۸) .

۸- ابو بصیر از امام باقر علیه السلام در حدیث طولانی روایت کند که فرمود : هنگامی که امام قائم

سار الى الكوفة فهدم بها أربعة مساجد ، ولم يبق مسجد على وجه الأرض له شرف إلا هدمها وجعلها جماء ووسع الطريق الأعظم ، وكسر كل جناح خارج في الطريق ، وابطل الكنف والمآزيب الى الطرقات ، ولا يترك بدعة إلا أزالها ، ولا سنة إلا أقامها ، ويفتح قسطنطينية والصين وجبال الدنيا فيصكت على ذلك سبع سنين كل سنة عشر سنين من سنينكم هذه ، ثم يفعل الله ما يشاء ، قال : قلت له : جعلت فداك فكيف يطول السنين ؟ قال : يأمر الله تعالى الفلك باللبوث وقلة الحركة ، فتطول الأيام لذلك والسنون ، قال : قلت له : انهم يقولون ان الفلك إن تغير فسد ؟ قال : ذلك قول الزنادقة ، فاما المسلمون فلا سبيل لهم الى ذلك وقد شق الله تعالى القمر لنبيه ﷺ ، ورد الشمس من قبله ليوشع بن نون عليه السلام ، وأخبر بطول يوم القيامة ، وأنه كالف سنة مما تعدون .

۹ - وروی جابر عن امی جعفر علیه السلام انه قال : اذا قام قائم آل محمد ﷺ ضرب فساطيط ويعلم الناس القرآن على ما انزل الله عز وجل ، فأصعب ما يكون على من حفظه اليوم لأنه يخالف فيه التأليف .



قیام کند بکوفه رود و در آنجا چهار مسجد را ویران کند ، و مسجد کنگره داری در روی زمین نباشد جز اینکه حضرت آنرا خراب و هموار سازد ، و راههای بزرگه (شاهراهها) را وسیع کند ، و هر بالکنی که از خانه ها بکوچه آمده باشد خراب کند ، و سر در خانه ها و نا و دانهائی که در کوچه ها است از میان بر دارد ، و هیچ بدعتی بجای نگذارد جز اینکه از میان ببرد ، و سنتی بجای نهد جز اینکه آنرا بپا دارد ، و قسطنطنیه و چین و کوههای دیلم (البرز) را بکشاید و فتح کند ، و باین ترتیب هفت سال امامت کند که هر سال برابر ده سال از سالهای شما است سپس خداوند آنچه خواهد انجام دهد ، گوید : عرض کردم : قربانت کردم چگونه سالها دراز و طولانی شود ؟ فرمود : خداوند بفلک دستور دهد درنگ نموده و بکندی حرکت کند ، و در نتیجه روز ها و سالها دراز و طولانی شود ، گوید : عرض کردم : مردم گویند : اگر در گردش فلک تغییری پیدا شود تباه شود ؟ فرمود : این گفتار بیدینان است ، اما مسلمانان چنین نگویند با اینکه خداوند ما را برای پیغمبرش (ص) بدو نیم کرد ، و پیش از آن خورشید را برای یوشع بن نون علیه السلام برگرداند ، و از درازی روز رستخیز خبر داده که آنروز مانند هزار سال شما است .

۹ - جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود : هنگامیکه قائم آل محمد علیهم السلام قیام کند خیمه‌هایی بزند و قرآن را بترتیبی که فرود آمده بر مردم بیاموزد ، آنروز برای کسانی که قرآنرا حفظ کرده‌اند بسیار دشوار است زیرا آن طرز آموختن مخالف با ترتیب کنونی قرآن است (یعنی در ترتیب نزول سوره‌ها و آیات) .

۱۰ - وروی المفضل بن عمر عن ابي عبدالله علیه السلام قال : يخرج مع القائم علیه السلام من ظهر الكوفة سبعة وعشرون رجلاً ، خمسة عشر من قوم موسى علیه السلام الذين كانوا يهدون بالحق وبه يعدلون ، و سبعة من أهل الكهف ، ويوشع بن نون ، وسلمان ، وابودجانة الأنصاري ، والمقداد ، ومالك الاشتر فيكونون بين يديه اساراً وحكاماً .

۱۱ - وروی عبدالله بن عجلان عن أبي عبدالله علیه السلام قال : اذا قام قائم آل محمد علیه السلام حكم بين الناس بحكم داود علیه السلام ، لا يحتاج الى بيعة ، يلهمه الله تعالى فيحكم بعلمه ، ويخبر كل قوم بما استبطنوه ويعرفوليته من عدوه بالتوسم ، قال الله سبحانه وتعالى : «ان في ذلك لآيات للمتوسمين وانها لبسيل مقيم» .

۱۲ - وندروی ان مدّة دولة القائم علیه السلام تسع عشرة سنة يطول ايامها و شهورها على ما قدّمنا و هذا امر مغيب عنا ، و انما القى الينا منه ما يفعله الله تعالى بشرط يعلمه من المصالح المعلومة ، جل اسمه فلننا نقطع على أحد الأمرين ، وان كانت الرواية بذكر سبع سنين أظهر وأكثر .



۱۰ - مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : از پشت شهر کوفه بیست و هفت مرد همراه حضرت قائم علیه السلام بیرون آیند ، پانزده تن آنان از قوم حضرت موسی علیه السلام میباشند که « بحق هدایت کنند و بدان دادگری نمایند » (اشاره بآیه ۱۵۹ از سوره اعراف است) و هفت تن آنان اصحاب کهف هستند و (دیگر) یوشع بن نون ، سلمان فارسی ، ابودجانه انصاری ، مقداد ، مالک اشتر ، میباشند (که جمعا بیست و هفت نفر میشوند) پس اینها یاران و حکمرانان او هستند .

۱۱ - عبدالله بن عجلان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : چون قائم آل محمد علیهم السلام قیام کند بحکم داود میان مردم حکم کند ، نیازمند بگواه نباشد ، خدا بتعالی باوالهام فرماید و او از روی علم خود داوری کند ، و هر کس را بدانچه در دل خود پنهان کرده آگاهی دهد ، و دوست خود را از دشمن بفرست و هوشمندی بشناسد ، خدای سبحان فرماید : « همانا در آن است نشانه‌هایی برای هوشمندان و همانا آن براهی است پایدار و استوار » (سوره حجر آیه ۷۵ - ۷۶) .

۱۲ - وروایت شده که مدت دولت امام قائم علیه السلام نوزده سال است که روزها و ماههای آن طولانی شود چنانچه گذشت ، و جریان مدت سلطنت آن بزرگوار چیزی است که اکنون از ما پوشیده و پنهان است و از امور غیبیه ایست که خدای تعالی روی شرائط و مصالحی که خود او جل اسمه میداند انجام دهد ، از اینرو ما نمیتوانیم یکی از دو روایت (که در مدت سلطنت آنحضرت رسیده از هفت سال و نوزده سال) مطمئن شویم و قطع پیدا کنیم گرچه روایت هفت سال مشهور تر و بیشتر است .

ولیس بعددولة القائم علیه السلام لأحد دولة إلا ما جاءت به الرواية من قیام ولده انشاء الله ذلك ، ولم يرد به على القطع والثبات واكثر الروایات : انه لن يمضي مهدي الأمة إلا قبل القیامة بأربعین يوماً ، يكون فيها الهرج ، وعلامات خروج الاموات ، وقيام الساعة للحساب والجزاء ، والله أعلم بما يكون ، والله ولي التوفيق والصواب ، وإيما سئل العصمة من الضلال ، و نستهدي به الى سبيل الرشاد ، وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله الطاهرين .

قال الشيخ السعيد المفيد محمد بن محمد بن النعمان رضي الله عنه وحشر مع الصادقين : قد اوردنا في كل باب من هذا الكتاب طرفاً من الأخبار بحسب ما احتمله الحال ، ولم نستقص ما جاء في كل معنى ، كراهيته الاّ تشار في القول ، ومخافة الاملال به والاضجار ، وأثبتنا من اخبار القائم المهدي علیه السلام ما يشاكل المتقدم منها في الاختصار ، وأضربنا عن كثير من ذلك بمثل ما ذكرناه ، فلا ينبغي ان ينسبنا احد فيما تركناه من ذلك الى الإهمال ، ولا يحمله على عدم العلم مثابه أو السهو منه والاغفال ، وفيما رسمناه من موجز الاحتجاج على امامة الاثمة عليه السلام ومختصر من اخبارهم كفاية فيما قصدناه ، والله ولي التوفيق وهو حسبي ونعم الوكيل .

پس از دولت آن بزرگوار برای هیچکس دولت و سلطنتی در زمین نخواهد بود جز آنچه در روایات آمده که اگر خدا بخواهد فرزندان آنحضرت پس از اتمام سلطنت کنند ، و بطور قطع در این باره روایتی نرسیده (بلکه موکول بمشیت الهی شده) .

و در بیشتر روایات است که مهدی این امت از دنیا نرود مگر چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز فتنه و آشوب شود و نشانه های زنده شدن مردگان و آمدنشان برای حساب و پاداش پدید آید ، و خدا دانا تر است بآنچه خواهد شد ، و توفیق و صواب بدست او است ، و از او درخواست کنیم ما را از گمراهی نگهدارد ، و برای ماست هدایت فرماید ، وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين .

وما بعمد الله در این کتاب در هر بابی باندازه گنجایش و مقتضای حال روایاتی آورده و مطالبی بیان داشتیم ، و برای اینکه ملال آور نباشد و سخن بدر از استقصاء اخبار در هر بابی خود داری نموده باختصار گذرانیدیم ، و در باب احوالات حضرت مهدی علیه السلام نیز همین ترتیب را رعایت کردیم و از نقل بسیاری از اخبار رسیده در این باب خود داری کردیم ، بنا بر این کسی نسبت احوال کاری یا بی اطلاعی از اخبار مزبوره را بماندهد و گمان نکند ما دچار سهو و غفلت شده ایم ، و به همین مقدار که درباره هرامامی شمه از ادله امامتشان را بیان داشتیم برای مقصود اصلی ما در این کتاب کفایت است ، والله ولي التوفيق وهو حسبي ونعم الوكيل .

شرح و ترجمه این کتاب شریف در شب جمعه ششم ربیع الثانی (۱۳۸۲) مطابق با ۲۵ تیرماه ۱۳۴۶

درفریه امامزاده قاسم شعبان بخامنه این بنده ناچیز پایان پذیرفت ، والحمد لله على التوفيق .

سید هاشم رسولی محلاتی

چند تذکر لازم برای خوانندگان محترم :

نسخی که از کتاب ارشاد برای ترجمه در دسترس ما بود دو نسخه چاپی بود :

۱ - نسخه که در سال ۱۳۲۵ چاپ شده بود و در سال ۱۳۷۷ نیز با تصحیح و باورقی فاضل محترم جناب آقای سید کاظم موسوی مداموی مجدداً بصورت الفست در تهران بچاپ رسید .

۲ - نسخه چاپی دیگری که در سال ۱۳۱۸ در طهران بچاپ رسیده بود . و البته ما بکتابهای زیاد دیگری نیز از کتب حدیث و تفسیر و تاریخ مراجعه کردیم که اکثراً مانند کتاب شریف کافی و بحار الانوار و کتاب مجمع البیان و سیره ابن همام و غیره از کتب معروف شیعہ و سنی است .

۳ - در نسخ عربی ارشاد ابواب و فصول و روایات نمره بندی نشده بود ، ولی ما برای آنکه در تنظیم فهرست و ارجاع مطالب محتاج بدان بودیم مانند سایر کتابهای حدیثی و تاریخی که اخیراً بطبع رسیده آنها را نمره بندی کرده و از اینراه کمک زیادی برای پیدا کردن مطالب بخوانندگان محترم کردیم .

۴ - در هر کجا که متن حدیث یا عبارت مؤلف محترم مجمل و یا نارسا بود ما توضیحاتی ذکر کرده ایم و برای اینکه با متن ترجمه کتاب مخلوط نشود آن قسمت را در میان پرانتز قرار داده ایم و گاهی هم با کلمه « توضیح » و یا « شرح » در ذیل حدیث آنرا بصورت جداگانه بیان کرده ایم .

۵ - تا بدانجا که مقدور ما بود سعی کردیم ترجمه سلیس و روان باشد ، و البته بر اهل فن پوشیده نیست که اینکار صرف نظر از مشکلات و زحمات زیادی که برای مترجم ایجاد میکند گاهی ناچار میشود عبارت را پس و پیش کند و در عین حال برای اینکه اخلالی در اصل مطلب پیدا نشود تمام جزئیات مطلب را باید در قالب ترجمه بریزد ، و ما خدای تعالی را سپاسگزاری میکنیم که تا حدود قدرت و امکان و تا آنجا که با مشاغل بسیار فرصت بجا اجازه میداد در این ترجمه تمام این جهات را در نظر گرفته و این اثر ناچیز را در اختیارتان میگذاریم ، امید است مورد استفاده و پسند خاطر شما خواننده محترم قرار گیرد و اگر به خطا و لغزشی نیز برخورد کردید با تذکرات دوستانه خود بوسیله ناشر موجبات امتنان بیشتر ما را فراهم سازید ، نه اینکه خدای نکرده قبل از تحقیق و تذکر زبان بطعن و ایراد گشوده و ما را دلسرد کنید ، و بدانید که تشویق بجا و یا ایراد های ناچجای شما در روی کار ما و ادامه این گونه خدمات دینی بسیار مؤثر است ، و گاهی ممکن است در اثر يك تشویق بجا یا يك فردی که تازه شروع باینگونه خدمات کرده است تدریجاً يك نویسنده نامی و توانا و دانشمندی محقق و خدمتگذاری صادق گردد و بالعکس در اثر ایرادهای بیجا روح یأس و افسردگی در او ایجاد شده و در این محیطهای آلوده و روزگاری که اینهمه رمانهای شهوات انگیز و فاسد و قلمهای زهر آگین ضد دین دسته دسته و فوج فوج جوانهای ما را بسوی بی دینی و شهوترانی سوق میدهند ، او را از ادامه کار خویش باز دارد .

فهرست جلد دوم کتاب ارشاد مفید (ره)

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۷۲ - ۷۴	زهریان حضرت و جریانات دیگر	۱	باب (۱) احوال حضرت امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small>
۷۶	رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل بدان حضرت	۱۲	فصل (۱) جریان شهادت آنحضرت <small>علیه السلام</small> و سبب آن
۷۸	برحورد آن حضرت با حرمین یزید ریاحی	۱۶	باب (۲) فرزندان آنحضرت و شمه‌ای از احوال ایشان
۷۵	ورود حضرت برمین کربلا شب عاشورا و سخنان حضرت	۱۶	فصل (۱) احوال زید بن حسن
۹۳	اباعبدالله علیه السلام واصحاب در روز عاشورا و مقاتله اصحاب حضرت	۲۰	فصل (۲) حسن بن حسن مثنی
۹۸	سید الشهداء علیه السلام نوبه حر بن یزید و ملحق شدنش	۲۴	باب (۳) احوال حضرت امام حسین علیه السلام
۱۰۲	بلشکر حضرت اباعبدالله علیه السلام مبارزه اصحاب با عبدالله علیه السلام	۲۸	فصل (۱) دلائل امامت آنحضرت
۱۰۳	وشهادت آنان و غیره	۳۲	فصل (۲) داستان مردن معاویه و فرستادن نامه از کوفیان و پاسخ آنحضرت
۱۱۰	مبارزه علی اکبر علیه السلام و شهادت آنجناب و شهادت قاسم بن حسن	۳۹	و بیعت نکردن بایزید بن معاویه
۱۱۲	شهادت عبدالله بن حسین و سایر بنی هاشم و حضرت ابوالفضل علیه السلام	۴۰ - ۴۵	خروج از مدینه و آمدن بمکه منماه نامه‌های اهل کوفه و فرستادن آن حضرت مسلم بن عقیل (ره) را بکوفه
۱۱۴	مبارزه حضرت سید الشهداء علیه السلام و شهادت آنحضرت	۳۸ - ۳۵	آمدن عیدالله بن زیاد بکوفه و کشته شدن هانی و مسلم
۱۱۹	ورود اهل بیت بکوفه در دارالاماره	۴۵ - ۶۵	فصل (۳) حرکت حضرت سید الشهداء <small>علیه السلام</small> از مکه بسوی عراق
۱۲۴	ورود اهل بیت بشام و مجلس یزید	۶۷	گرفتاری قیس بن مهر صیداوی فرستاده آنحضرت و ملحق شدن

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
فصل (۱۶) علمداری آنجناب در جنگ خیبر	۵۶	فصل (۳۴) گرفتن رسول خدا (ص) پرچم را	
فصل (۱۷) خواندن آنحضرت علیه السلام سوره		از دست عباد و دادن آنرا بدست علی	
برائة را بر مشرکین مکه	۵۷	علیه السلام	۱۲۱
فصل (۱۸) برتری آنحضرت بر دیگران از		فصل (۳۵) آمدن علی علیه السلام بدر خانه	
نظر جهاد با کفار	۵۹	امهانی و شکایت ام هانی بر رسول	
فصل (۱۹) نام کسانی که در جنگ بدر بدست		خدا (ص)	۱۲۲
علی علیه السلام کشته شدند	۶۲	فصل (۳۶) نتیجه فصل سابق	۱۲۴
فصل (۲۰) تفصیل داستان جنگ بدر	۶۳	فصل (۳۷) رفتن خالد بن ولید بسوی بنی	
فصل (۲۱) اشعار اسهد بن ابی ایهاس در باره		جذیمه و تهاکاری او و مأوریت	
جنگ بدر و شجاعت علی		مجدد علی علیه السلام برای اینکار	۱۲۵
علیه السلام	۶۸	فصل (۳۸) جنگ حنین	۱۲۶
فصل (۲۲) جریان جنگ احد و فداکاری		فصل (۳۹) تقسیم فنائم جنگ حنین و اعتراض	
آنجناب	۶۹	رئیس خوارج	۱۳۵
فصل (۲۳) نام کسانی که در این جنگ بدست		فصل (۴۰) نتیجه فصلهای پیشین	۱۳۵
او کشته شدند	۸۱	فصل (۴۱) رفتن علی علیه السلام بطائف و	
فصل (۲۴) داستان جنگ بنی النضیر	۸۲	شجاعت او	۱۳۸
فصل (۲۵) جنگ احزاب و کشته شدن عمرو		فصل (۴۲) نتیجه فصل سابق	۱۴۰
بن عبیدود بدست آنحضرت	۸۴	فصل (۴۳) جنگ تبوک و ماندن علی علیه السلام	
فصل (۲۶) جنگ بنی قریظه	۹۷	بجای رسول خدا (ص) در مدینه	۱۴۱
فصل (۲۷) جنگ ذات السلسله یا غزوه وادی		فصل (۴۴) رفتن علی علیه السلام به جنگ	
الرمل	۱۰۱	عمرو بن معدیکرب	۱۴۵
فصل (۲۸) نازل شدن سوره «والعادیات»		فصل (۴۵) نتیجه فصل سابق	۱۴۹
در باره جنگ مزبور	۱۰۴	فصل (۴۶) جنگ سلسله و تدبیر و شجاعت	
فصل (۲۹) جنگ بنی المصطلق و شجاعت علی		علی علیه السلام	۱۵۰
علیه السلام	۱۰۵	فصل (۴۷) نتیجه فصل سابق	۱۵۴
فصل (۳۰) صلح حدیبیه	۱۰۶	فصل (۴۸) جریان مباحثه بانصارای نجران و	
فصل (۳۱) جنگ خیبر و کشته شدن مرحب		فضیلت علی علیه السلام در آن	
بدست علی علیه السلام	۱۱۰	داستان	۱۵۴
فصل (۳۲) جریان فتح مکه	۱۱۶	فصل (۴۹) نتیجه فصل سابق	۱۵۷
فصل (۳۳) آمدن ابوسفیان بمدینه برای			
استیثالت و دلجوئی رسول خدا (ص)	۱۱۸		

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	باب (۳) سخنان حکمت آمیز علی <small>علیه السلام</small>		فصل (۵۰) جریان حجة الوداع و آمدن علی علیه السلام از یمن بمکه معظمه و داستان غدیر خم
۲۱۶	کلمات آنحضرت در باره توحید و نفی تشبیه و امثال آن	۱۵۸	
۲۱۶	فصل (۱) سخنان آنحضرت در مدح دانشمندان و فضیلت علم و حکمت	۱۶۸	فصل (۵۱) نتیجه فصل سابق
۲۲۰	فصل (۲) دعوت مردم بسوی خود و بیان فضیلت و برتری خویش را بر دیگران		فصل (۵۲) حدیث ثقلین و جریان بیماری رسول خدا (ص)
۲۲۲	فصل (۳) در بیان حال دانشمندان و ادب شاگرد در حضور استاد	۱۶۹	
۲۲۴	فصل (۴) سخنانی در باره بدعتگذاران در دین	۱۸۱	فصل (۵۳) استنتاجی از فصل سابق
۲۲۴			فصل (۵۴) در باره داوریهای شگفت انگیز آنحضرت علیه السلام
۲۲۷	فصل (۵) در مذمت دنیا	۱۸۳	فصل (۵۵) داوریهای آنحضرت در زمان حیات پینمبر اکرم (ص) و حکم رسول خدا (ص) بصحت آنها دلیل بر خلافت بلافصل او از رسول خدا (ص) است
	فصل (۶) در باره آماده شدن برای سفر آخرت	۱۸۴	بدلیل آیاتی چند از قرآن کریم
۲۲۷			فصل (۵۶) فتاوت آنحضرت در یمن درباره دومردی که با کتبی نزدیکی کرده بودند و سایر فتاوتهایی که در یمن فرمود
۲۲۷	فصل (۷) (۸) درباره کناره گیری از دنیا و آمادگی برای آخرت	۱۸۵	
۲۲۸	فصل (۹) در باره برگزیدگان از صحابه و زهاد آنان		فصل (۵۷) داستان کشتن گاوی الاغی را و فتاوت آنحضرت
۲۳۰	فصل (۱۰) اوصاف شهبان پاک و مخلص	۱۸۸	
۲۳۱	فصل (۱۱) سخنان پند آمیز و یاد آوری سرگه		فصل (۵۸) داوریهای آنحضرت در زمان خلافت ابی بکر
۲۳۲	فصل (۱۲) و (۱۳) و (۱۴) بیان فضائل خویش و برتری او بر دیگران	۱۹۰	
۲۳۳	فصل (۱۵) سخنان آنحضرت در باره متخلفین از بیعت با او		فصل (۵۹) داوریهای آنحضرت در زمان خلافت عمر
۲۳۷	فصل (۱۶) و (۱۷) در باره بیعت شکنی طلحه و زبیر	۱۹۳	
۲۳۸	فصل (۱۸) درباره عایشه و طلحه و زبیر و جنگ جمل		فصل (۶۰) همدست شدن عجم برای ناپودی اعراب و اضطراب عمر از شنیدن این خبر و راهنمایی امیرالمؤمنین علیه السلام او را در اینباره
۲۴۰	فصل (۱۹) سخنان آنحضرت در روزه هنگام رفتن بسوی بصره	۱۹۸	
۲۴۱			فصل (۶۱) داوریهای آنحضرت در زمان خلافت عثمان
		۲۰۲	
			فصل (۶۲) داوریهای آنجناب در دوران خلافت ظاهری خود
		۲۰۴	

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
فصل (۴۲) و (۴۳) و (۴۴) و (۴۵)	سخنان آنحضرت در باره پیمان	فصل (۲۰) و (۲۱) سخنان او در ذی قار	۲۴۴
۲۷۱	شکنی معاویه	فصل (۲۲) ، ، پس از حرکت از ذی قار	۲۴۵
فصل (۴۶) ، ، در مقام داد خواهی از دشمنان	۲۸۰	فصل (۲۳) ، ، هنگام دخول بصره	۲۴۷
فصل (۴۷) و (۴۸) ، ، در مورد شوری	۲۸۱	فصل (۲۴) ، ، پس از کشته شدن طلحه	۲۴۸
فصل (۴۹) خطبه شقیه	۲۸۲	فصل (۲۵) ، ، هنگام عبور بر کشته گان جنگ جمل	۲۴۸
فصل (۵۰) خطبه دیگر	۲۸۹	فصل (۲۶) ، ، پس از تمام شدن جنگ جمل	۲۵۲
فصل (۵۱) یکی دیگر از خطبه های آنحضرت	۲۸۹	فصل (۲۷) نامه آنحضرت بمردم کوفه	۲۵۲
فصل (۵۲) پاسخ مردی که گفت : چرا خلافت را از شما باز گردانند ؟	۲۹۲	فصل (۲۸) سخنان آنحضرت پس از ورود بکوفه	۲۵۲
فصل (۵۳) سخنان آنحضرت در حکمت و اندرز	۲۹۲	فصل (۲۹) ، ، هنگام حرکت بسوی شام	۲۵۵
فصل (۵۴) در بیان آیات و نشانه های آنحضرت	۳۰۴	فصل (۳۰) ، ، پس از شنبیدن سخنان معاویه و مردم شام	۲۵۹
فصل (۵۵) یکی از آیات الهی در آنحضرت	۳۰۶	فصل (۳۱) و (۳۲) سخنان آنحضرت در تحریر بمردم بجنکه در صفین	۲۶۰
شجاعت شکفت انگیز او بود	۳۰۶	فصل (۳۳) و (۳۴) سخنان آنحضرت در مذمت مردم کوفه و سنی آنان در جنگ	۲۶۲
فصل (۵۶) و (۵۷) در اینکه هرگز از برابر دشمنی نگریخت	۳۰۷	فصل (۳۵) سخنان آنحضرت در مراجعت از جنگ صفین	۲۶۴
فصل (۵۸) کثرت فضائل و مناقب و شیوع آن در پیش خاصه و عامه	۳۰۸	فصل (۳۶) سخنان او پس از جریان حکمین و اختلاف مردم عراق	۲۶۴
فصل (۵۹) گرفتاری فرزندان و اولاد آنحضرت	۳۱۱	فصل (۳۷) سخنان آنحضرت پس از مراجعت بکوفه در باره حوارج	۲۶۵
فصل (۶۰) خبر دادن آنحضرت از امور نجیبی	۳۱۳	فصل (۳۸) سخنان آنحضرت در باره پیمان شکستن معاویه	۲۶۶
فصل (۶۱) برخی از اخبار غیبیه آنحضرت	۳۱۵	فصل (۳۹) و (۴۰) و (۴۱) سخنان آن حضرت در باره سستی مردم و تحریر بسوی آنان در جنگ	۲۶۸
فصل (۶۲) از اخبار غیبیه که جناب بن عبدالله در جنگ نهروان از آنحضرت علیه السلام شنید	۳۱۸		
فصل (۶۳) خبرهایی که از شهادت خویش داد	۳۲۰		
فصل (۶۴) قسمتی دیگر از اخبار غیبیه آنحضرت	۳۲۲		

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
فصل (۶۵) خبر دادن از شهادت رشید هجری	۳۲۷	شگفت انگیز آنحضرت	۳۳۴
فصل (۶۶) خبری که مرزوع بن عبدالله نقل میکند	۳۲۷	فصل (۷۴) داستان راهب و بیرون آوردن آب از چاه	۳۳۴
فصل (۶۷) خبر دادن از شهادت کمیل بن زیاد نخعی	۳۲۸	فصل (۷۵) جنگ آنحضرت با جنیان و کلامی از مؤلف در اینباره	۳۴۰
فصل (۶۸) خبر دادن از شهادت قنبر	۳۲۹	فصل (۷۶) باز گشتن خورشید برای آنحضرت	۳۴۶
فصل (۶۹) خبری که راجع بخالد بن عرفطه فرمود	۳۳۰	فصل (۷۷) سخن گفتن با ماهیان شط فرات	۳۴۸
فصل (۷۰) سخن آنحضرت که فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی	۳۳۱	فصل (۷۸) داستان ازدها و تکلم با آنحضرت	۳۴۹
فصل (۷۱) کلام آنحضرت پیرامین عازب و خبر از شهادت فرزندش سید الشهداء <small>علیه السلام</small>	۳۳۲	فصل (۷۹) رفع استبعاد از داستان سابق	۳۵۱
فصل (۷۲) رسیدن آنحضرت بسرمین کربلا و گریستن او و خبر دادن از شهادت اباعبدالله الحسین <small>علیه السلام</small>	۳۳۳	فصل (۸۰) قسم دادن آنحضرت مردی را که دروغ گفت	۳۵۲
فصل (۷۳) نیروی فوق العاده و قدرت بدنی		فصل (۸۱) و (۸۲) قسم دادن آنحضرت مردم را در باره غدیر خم	۳۵۲
		فصل (۸۲) ذکر شمعای از فضائل آنحضرت <small>علیه السلام</small>	۳۵۴
		باب (۴) در بیان فرزندان آنحضرت	۳۵۵



فهرست جلد اول

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
مقدمه مترجم و شرح حال مؤلف		فصل (۵) در اینکه دوستی و ولایت آنحضرت	۳۷
باب (۱) در احوال حضرت امیر مؤمنان		نشانه حلال زادگی است	
علی بن ابیطالب <small>علیه السلام</small>	۴	فصل (۶) نامیدن رسول خدا (ص) اورا	۳۸
فصل (۱) مدت امامت و عمر آنحضرت <small>علیه السلام</small>	۷	بامیر المؤمنین	
فصل (۲) تاریخ شهادت آنحضرت <small>علیه السلام</small>	۸	فصل (۷) شمه از فضائل و مناقب آنحضرت	۴۰
فصل (۳) خبرهایی که آنحضرت پیش از وقوع		علیه السلام	
آن جریان جانکداز داد	۹	فصل (۸) نتیجه که از فصل قبل گرفته میشود	۴۲
فصل (۴) قسمت دیگری از همان اخبار	۱۱	فصل (۹) داستان لیلۃ العیبت و خوابیدن علی	
فصل (۵) کیفیت شهادت آنحضرت <small>علیه السلام</small>	۱۵	علیه السلام در بستر رسول خدا	
فصل (۶) محل دفن و جریان بن خاک سپردن		صلی الله علیه و آله وسلم	۴۳
آن حضرت	۱۲	فصل (۱۰) گذاردن رسول خدا (ص) امامت های	
باب (۲) در بیان شمه از فضائل و معجزات		قریش را در نزد علی <small>علیه السلام</small>	۴۵
و کلمات و داوریهای شگفت انگیز		فصل (۱۱) جبران کردن علی <small>علیه السلام</small> تباهاکاری	
امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>	۳۵	خالد بن ولید را بدستور رسول	
فصل (۱) شمه ای از اخبار وارده در فضیلت		خدا (ص)	۴۷
آنحضرت	۲۸	فصل (۱۲) داستان فتح مکه و گرفتن علی <small>علیه السلام</small>	
فصل (۲) قسمت دیگری از اخبار در		نامه حاطب بن ابی بلتعده را از آن	
اینباره	۳۰	زنی که مأمور رساندن آن بقریش	
فصل (۳) اخبار وارده در اینکه دوستی علی		مکه بود	۴۹
علیه السلام نشانه ایمان و دشمنیش		فصل (۱۳) نتیجه که از فصل پیشین گرفته	
نشانه فداق است	۳۴	میشود	۵۲
فصل (۴) در اینکه رستگاران علی <small>علیه السلام</small> و		فصل (۱۴) علمداری علی علیه السلام در جریان	
شیعیان او هستند	۳۵	فتح مکه	۵۳
		فصل (۱۵) رفتن آنحضرت <small>علیه السلام</small> بیمن و اسلام	
		قبیله همدان و دیگران	۵۴

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
فصل (۴) رسیدن خبر شهادت آن حضرت بمدینه	۱۲۷	فصل (۱) خبرهای غیبی آن حضرت	۱۸۷
فصل (۵) اسامی جوانان بنی هاشمی که در کربلا کشته شدند	۱۲۹	فصل (۲) پاسخ سؤالات ابن ابی الموجه و ابوشاکر دیلمی	۱۹۲
باب (۴) در بیان شمه‌ای از فضائل حضرت سید الشهداء <small>علیه السلام</small>		فصل (۳) کلامی از آن حضرت در وجوب معرفت خدای تعالی	۱۹۶
وفضیلت زیارت آنحضرت	۱۳۱	فصل (۴) کلامی از آنحضرت در نفی تشبیه	۱۹۶
باب (۵) فرزندان آنحضرت	۱۳۷	فصل (۵) « » در عدل	۱۹۷
باب (۶) احوالات حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام و دلایل امامت آنحضرت		فصل (۶) « » در حکمت و موعظه	۱۹۷
باب (۷) شمه‌ای از فضائل حضرت زین العابدین <small>علیه السلام</small>	۱۳۸	فصل (۷) « » در تأمل در دین خدا و معرفت اولیاء او	۱۹۷
باب (۸) فرزندان آنحضرت	۱۳۹	فصل (۸) « » وادار کردن مردم بنوبه	۱۹۸
باب (۹) احوالات حضرت باقر <small>علیه السلام</small>	۱۵۵	فصل (۹) داستان سید حمیری و اشعار او	۱۹۹
باب (۱۰) شرح حال برادران آنحضرت	۱۶۶	باب (۱۴) احوال فرزندان امام صادق <small>علیه السلام</small>	۲۰۰
شرح حال عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام	۱۶۶	شرح حال اسماعیل	۲۰۱
شرح حال عمر بن علی بن الحسین	۱۶۷	فصل (۱) عبدالله بن جعفر	۲۰۲
زید بن علی بن الحسین	۱۶۸	اسحاق و محمد بن جعفر	۲۰۳
حسین بن علی بن الحسین	۱۷۰	علی بن جعفر	۲۰۶
باب (۱۱) فرزندان حضرت باقر <small>علیه السلام</small>	۱۷۳	باب (۱۵) شرح حال حضرت موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small>	۲۰۷
باب (۱۲) شرح حال حضرت صادق علیه السلام	۱۷۳	فصل (۱) نصوصی که در باره امامت او رسیده	۲۰۸
شمه‌ای از معجزات آن حضرت	۱۷۷	باب (۱۶) شمه‌ای از معجزات و نشانه‌های آنحضرت	
برخی از سخنان آنجناب	۱۸۰	علیه السلام	۲۱۴
باب (۱۳) شمه‌ای از احوال امام صادق <small>علیه السلام</small>	۱۸۴	باب (۱۷) شمه‌ای از مناقب آنجناب	۲۲۳
		باب (۱۸) سبب شهادت آن بزرگوار و کیفیت آن	۲۲۸
		باب (۱۹) فرزندان آنحضرت	۲۳۶

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
شرح حال احمد بن موسی و اسماعیل	۲۳۷	باب (۳۹) مقداری از معجزات آن	
بن موسی		جناب علیه السلام	۲۸۹
شرح حال محمد بن موسی و ابراهیم	۲۳۸	باب (۴۰) آمدن حضرت هادی از	
بن موسی ...		مدینه بسامراء	۲۹۶
باب (۴۰) شرح حال حضرت رضا		باب (۴۱) شرح حال حضرت عسکری	
علیه السلام	۲۴۹	علیه السلام	۳۰۰
فصل (۱) نصوصی که در باره امامت آن		باب (۴۲) شمه‌ای از نصوص وارده	
بزرگوار رسیده	۲۴۰	بر امامت آنحضرت	۳۰۱
باب (۴۱) شمه از معجزات آن		باب (۴۳) شمه‌ای از مناقب و معجزات	
حضرت علیه السلام	۲۴۵	حضرت عسکری علیه السلام	۳۰۷
فصل (۱) جریان ولایت عهد	۲۵۰	باب (۴۴) وفات حضرت عسکری	
باب (۴۲) شهادت حضرت رضا		علیه السلام و جای قبر و	
علیه السلام و سبب آن	۳۶۰	فرزندان آنحضرت	۳۳۱
باب (۴۳) شرح حال حضرت جواد		باب (۴۵) امام پس از آنحضرت و	
علیه السلام	۳۶۳	تاریخ ولادت او	۳۳۳
باب (۴۴) شمه‌ای از نصوص وارده		باب (۴۶) شمه‌ای از ادله امامت	
بر امامت آنحضرت	۳۶۴	آنحضرت	۳۳۵
باب (۴۵) مقداری از معجزات و دلائل		باب (۴۷) نصوصی که درباره امامت	
امامت او	۳۶۹	آنحضرت رسیده است	۳۳۶
جریان تزویج آنحضرت با ام الفضل		باب (۴۸) کسانی که آنحضرت را دیده	
دختر مأمون و سؤال یحیی بن		دیده‌اند	۳۳۰
اکثم از او و پاسخی که فرمود ...	۲۷۰	باب (۴۹) شمه‌ای از معجزات	
باب (۴۶) شهادت حضرت جواد		آنحضرت	۳۳۳
علیه السلام و جای قبر آن		باب (۵۰) علامات ظهور حضرت	
جناب	۳۸۴	مهدی علیه السلام و مدت	
باب (۴۷) شرح حال حضرت هادی		سلطنت او و شمه‌ای از آنچه	
علیه السلام	۳۸۵	در آنزمان بظهور رسد	۳۴۴
باب (۴۸) شمه‌ای از نصوص وارده		فصل (۱) سال و روز ظهور آن حضرت	
بر امامت آنحضرت	۳۸۶	علیه السلام	۳۵۳

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳۵۶	فصل (۴) اوصاف و شمائل آن حضرت	۳۵۴	فصل (۲) آن حضرت از مکه ظهور کنند و در کوفه فرود آید
	فصل (۵) طریقه و روش آن حضرت در داوری و برخی از منجزات او در آن زمان	۳۵۵	فصل (۳) مدت امامت آن حضرت و احوال مردم در آن زمان
۳۵۷			

